دوماه‌نامه اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی

دانش و امید

سال چهارم، شماره ۲۱، دی ۱۴۰۲

هرچه دیر کنند، بازهم می‌آیند
در دانه گندم یا دانه لیمو
می‌آیند در درخت‌ها و بادها و شاخه‌ها...
از اندوه زیبای ما می‌رویند
به سان درختان کبریا
و از شکاف تخته‌سنگ‌ها زاده می‌شوند
گروهی پیامبران.
نشان ندارند؛ نام ندارند؛ ولی می‌آیند

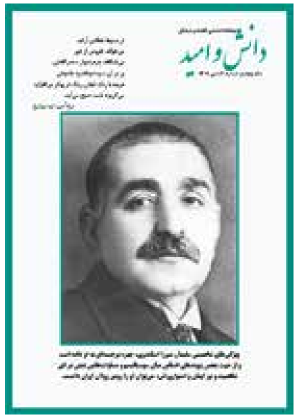
نزار قبانی

جهانیان در دفاع از حقوق مردم فلسطین
و علیه توسعه‌طلبی و غارت‌گری، بربریت، نژادپرستی و نسل‌کشی امپریالیستی



جبههٔ مقاومت در منطقهٔ خاورمیانه، محاسبات امپریالیسم را به‌هم می‌زند!





زیر نظر هیئت تحریریه

همکاران این شماره:

م. البرزی، مسعود امیدی، هوشمند انوشه، خسرو باقری، علی پورصفر (کامران)

کورش تیموری‌فر، شبگیر حسنی، طلیعه حسنی، بیژن رحمانی، محمد سعادتمند

ناهید صفایی، سیامک طاهری و فرشید واحدیان

با مطالبی از:

ابراهیم رستمیان و علی حیدری

و اشعاری از:

رفعت العریر، محمد مسعود، فریدون مشیری، مصطفی میثمی و نیما یوشیج

پست الکترونیک: *daneshvaomid@gmail.com*

آدرس تلگرام: *https://t.me/DaneshvaMardom*

برای مطالعه هر مقاله، بدون ورق زدن مجله، روی نام مقاله کلیک کنید. در پایان هر مقاله برای بازگشت به فهرست، در گوشه سمت چپ پایین صفحه روی «فهرست» کلیک کنید.

فهرست

گفتارهایی درباره ایران

هنر و ادبیات

مقاومت خلق فلسطین تا پیروزی

چند بحث و بررسی ویژه

امپریالیسم و ضد امپریالیسم

معرفی کتاب

یادمان



نشریه «دانش و امید» به شکل رایگان در فضای مجازی در دسترس علاقه‌مندان قرار می‌گیرد و دست‌اندرکاران این نشریه، مسئولیتی در قبال نسخه چاپی آن در بازار ندارند!

گفتارهایی درباره ایران



عدالت برای این کودکان، ۴۵ سال پس از انقلاب در کجاست؟

مدخلی بر مسایل ایران

بودجه سال آینده:

چشم‌انداز تداوم بحران و تشدید فروبستگی اقتصادی و اجتماعی کشور

بازهم بی‌اعتنایی به قانون اساسی و زیر پا گذاشتن قانون کار قربانی گرفت

افزایش سن بازنشستگی راه چاره نیست!

تداوم گریز از نظام جامع رفاه و تأمین اجتماعی

تأمین اجتماعی، بدون دادرس

کارگران قند ممسنی رستم: مانع تعطیلی دوباره کارخانه شوید!

ما و فلسطین

چند اشاره به مسائل اجتماعی، فرهنگی و هنری

مدخلی بر مسائل ایران

در شرایطی که جهان در تب و تاب گذار از وضعیت تک‌قطبی به شرایط چندقطبی است، نبرد طبقاتی نیز در پیوند با این وضع گذار، با شدتی تمام در کشورهای گوناگون ادامه دارد. به بیان دیگر، تغییر در توازن قوای بین‌المللی و ژئوپلیتیک جهانی، خود در کنش و واکنش با کشمکش‌های طبقاتی در درون مرزهای سیاسی جهان است و غفلت از هر کدام از این دو عرصهٔ مبارزه - داخلی و خارجی- می‌تواند به خطای تحلیلی در درک وضعیت جهان، خصلت‌های عمدهٔ دوران، آرایش نیروها و سوگیری نهایی آنها در این کشمکش منجر گردد.

لذا تمرکز بر مسایل بین‌المللی، هرگز به معنای کم‌اهمیت دانستن مسائل میهن‌مان نیست و در این شماره نیز مانند سایر شماره‌های پیشین بخش قابل توجهی از نشریه به بررسی اوضاع کشور و مبارزهٔ طبقاتی اختصاص یافته است: مسائل مربوط به بوجه‌بندی سال آتی دولت و چگونگی تدارک و تخصیص منابع در حوزه‌های گوناگون در کنار سیاست‌های مرتبط با حقوق دموکراتیک توده‌ها، به‌ویژه در حوزهٔ حقوق کار و تأمین اجتماعی، که عملاً تداوم سوگیری‌های پیشین و نیز اصرار حاکمیت بر پیشبرد پروژهٔ نئولیبرالیسم را نشان می‌دهند، از جملهٔ مواردی هستند که در این شماره بدان‌ها پرداخته شده است.

افزون بر موارد فوق، در بخش «چند اشاره» نیز گزارش میدانی از وضعیت برخی از عرصه‌های خاص اجتماعی در پیوند با آزادی‌های مدنی به خوانندگان تقدیم شده است.

لایحه بودجه سال ۱۴۰۳
چشم‌انداز تداوم بحران و تشدید فروبستگی اقتصادی و اجتماعی کشور

(بخش اول)

مسعود امیدی

کلیات لایحه بودجه سال ۱۴۰۳ به مبلغ ۲۴۲۹ هزار میلیارد تومان از سوی دولت به مجلس ارائه شد و قرار است ارقام تفصیلی آن تنها پس از تصویب کلیات، منتشر شود. قبل از ورود به بودجه و بررسی ارقام آن لازم است اشاره‌ای به جایگاه بودجه در ساختارهای مدیریتی از جمله مدیریت کشور شود تا به درک درست تر و واقع‌بینانه‌تر از مفهوم بودجه و تأثیر آن در میان مجموعه فعالیت‌های مدیریتی کمک کند.

سخن نخست: جایگاه بودجه در ساختارهای مدیریتی

با نگاهی کلان به رویکردهای مدیریتی مشاهده می‌شود که نوعی انسجام، ترتیب و تقدم و تأخری در بین مراحل مختلف چرخه مدیریت برقرار است. سازمان‌ها (و در اینجا دولت) در گام نخست چشم‌انداز خود را تعریف می‌کنند، سپس مأموریت خود را تبیین می‌کنند. برای تحقق این مأموریت، اهداف کلان و سپس اهداف عملیاتی خود و اولویت‌های آنها را تدوین می‌کنند و برای رسیدن به اهداف تبیین‌شده، با توجه به تجزیه و تحلیل محیطی (محیط داخل و خارج) و شناسایی نقاط قوت و ضعف خود و فرصت‌ها و تهدیدات موجود در محیط، نسبت به انتخاب راهبردها و سناریوهای محتمل اقدام می‌کنند. برای دستیابی به اهداف و با توجه به استراتژی‌های منتخب، اقدام به برنامه‌ریزی استراتژیک می‌کنند و جهت پیشبرد برنامه استراتژیک خود به ناگزیر به برنامه‌های عملیاتی روی می‌آورند و برای اجرای برنامه‌های عملیاتی، ناگزیرند که به آنها منابع لازم (مالی- سخت‌افزاری- نرم‌افزاری- نیروی انسانی، زمان و...) را تخصیص دهند و به منظور حصول اطمینان از پیشرفت برنامه‌ها و تحقق اهداف و استراتژی‌هایشان به صورت ادواری به اعمال نظارت و کنترل بر فعالیت‌های اجرایی، شناسایی انحرافات و اصلاح مجدد برنامه‌ها، روش‌ها، تخصیص منابع و... اقدام می‌کنند. جایگاه بودجه در این چرخه در مرحله تخصیص منابع است که قبل از آن بنیان‌های نیرومندی شکل گرفته و این تخصیص منابع را تحت تأثیر قرار داده است. از این

رو عدم بررسی مراحل پیشین یعنی ترسیم چشم‌انداز و مأموریت و تدوین اهداف و استراتژی و... و برنامه‌ریزی و... و چشم فروبستن بر همه آنها و پرداختن صرف به تأمین و تخصیص منابع در مراحل پایانی این چرخه، به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند بیانگر یک رویکرد علمی به بررسی و تحلیل بودجه به مفهوم پیش‌بینی تأمین و تخصیص منابع و یکی از مراحل پایانی چرخه مدیریت اجرایی باشد.

روشن است که انواع چشم‌اندازها، مأموریت‌ها و اهداف، اولویت‌ها، استراتژی‌ها و برنامه‌های مختلف به انواع متفاوتی از تدارک تأمین و تخصیص منابع و بودجه‌های متفاوت منجر شود. از این رو بدیهی است حاکمیت و دولتی که چشم‌انداز، اهداف، استراتژی، برنامه‌ها و رویکرد را خود را در (قالب برنامه هفتم توسعه) تعریف کرده است، تخصیص منابع و ساختار بودجه خود را نیز بر همان سیاق تعریف کند. پیش‌بینی بودجه از مواردی است که به صورت طبیعی بسیار متأثر از ویژگی‌های شیوه حکمرانی در جوامع مختلف است. از این رو تردید نباید داشت که تخصیص منابع و مصارف بودجه نیز مانند همه امور دیگر در ساختارهای کلپتوکراتیک (دزدسالاری و فسادسالاری) متأثر از منافع گروه‌بندی‌ها و الزامات و اقتدار حاکم بر این ساختار و ویژگی‌های آن خواهد بود و در ساختار بودجه تلاش خواهد شد تا به امتیازات برخورداران از فضاها و فرصت‌های رانت و فساد و نیز تضییع حقوق توده‌های مردم جنبه قانونی داده شود.



حقیقت تأثیرپذیری بودجه از اهداف و سیاست‌های کلی و ... در پیوست ۴ بودجه ۱۴۰۳ در قالب نمودار روبه‌رو تصویر شده است[1]:

اگر بر اساس جامعه‌شناسی سیاسی مارکسیستی درست آن است که حاکمیت‌ها نماینده طبقات اجتماعی مسلط برای اعمال سلطه بر طبقات تحت سطله هستند، منطقاً نباید انتظاری غیر از این داشت که برنامه‌ریزی و مدیریت آنها از جمله بودجه‌نویسی آنها نیز در خدمت طبقات مسلط باشد. هر انتظاری غیر از این اساساً نمی‌تواند نسبت روشنی با با دیدگاه علمی داشته باشد. حتی اگر در شرایطی متأثر از توازن قوای اجتماعی و سیاسی برخی دولت‌ها ناگزیر از عقب‌نشینی‌هایی در برابر جنبش‌های اعتراضی و مطالباتی کارگران و توده‌های وسیع زحمتکشان شده و دست به اعمال تغییراتی در رویکردهای مدیریتی و ساختار بودجه کشور به نفع آنها بزنند، این نباید سبب ایجاد این توهم شود که دولت به دولت فراطبقاتی و ابزار مدیریت اجتماعی

1. *https://www.shenasname.ir/budjet/budjet97/4225-budjet-amalkard97*

(به جای سرکوب طبقاتی) تبدیل شده است. بهترین نمونه‌های این‌گونه دولت‌ها را در دهه هفتاد میلادی در دولت‌های رفاه اروپا می‌توان یادآور شد که البته مشاهده شد که با تغییر توازن قوا به نفع طبقه مسلط سرمایه‌دار، باردیگر چهره واقعی ضدکارگری خود را با تحمیل برنامه‌های ریاضتی[۲] به طبقه کارگر و توده‌های مردم به نمایش گذاشتند.

بنابراین چنانچه دولتی و از جمله دولت کنونی ایران به عنوان مثال در شرایطی در بودجه سالیانه در جهت تخصیص منابع برای خدمات عمومی گام‌هایی نیز بردارد، چنین رویکردی تنها می‌تواند محصول کنش‌گری مطالباتی و اعتراضی مردم و تغییر قوای اجتماعی و سیاسی باشد و نباید ساده‌اندیشانه آن را حمل بر جهت‌گیری مردمی دولت و حاکمیت کرد. و البته روشن است که در بودجه سال ۱۴۰۳ به هیچ وجه با چنین رویکردی مواجه نیستیم. به طورکلی بودجه «فراطبقاتی» وجود ندارد، همان‌گونه که دولت «فراطبقاتی» نداریم.

تصویری کلی از بودجه سال ۱۴۰۳

در لایحه بودجه کشور برای سال آینده، کل منابع عمومی دولت ۲,۴۶۲ هزار میلیارد تومان است که نسبت به بودجه سال گذشته حدود ۱۸ درصد افزایش یافته است. در جدول زیر سقف منابع لایحه

ارقام به میلیارد ریال			
منابع	سال ۱۴۰۲	سال ۱۴۰۳	درصد رشد
درآمدها	١٠,٥٤٠,٩٢٦	١٤,٩٥٨,٠٠٠	٪٤١/٩
واگذاری دارایی‌های سرمایه‌ای	٧,٣٢٢,٤٧٤	٦,٤٧٠,٠٠٠	٪-١١/٦
واگذاری دارایی‌های مالی	٢,٩٦٠,٠٠٠	٣,١٩٢,٤٠٠	٪٧/٩
جمع منابع عمومی دولت	٢٠,٨٢٣,٤٠٠	٢٤,٦٢٠,٤٠٠	٪١٨/٢

بودجه سال آینده در مقایسه با سال جاری آمده است.[۳] سقف درآمدهای منتشر شده در لایحه بودجه سال آینده نسبت به سال جاری حدود ۴۲ درصد رشد داشته است. سقف درآمدها و تراز عملیاتی در بودجه سال ۱۴۰۳ مطابق جدول صفحه بعد هستند.

۲ ریاضت اقتصادی، در علم اقتصاد به طرحی گفته می‌شود که دولت‌ها برای کاهش هزینه‌ها و برای رفع کسری بودجه یا به منظور نشان‌دادن نظم مالی دولت به طلبکاران و وام دهندگان خارجی، به‌کاهش یا حذف ارائه برخی خدمات و مزایای عمومی چون بهداشت و درمان و آموزش و... دست می‌زنند ریاضت اقتصادی از الزامات جهت‌گیری نئولیبرالی است و با محدود کردن و قطع بودجه‌های اجتماعی و خدمات عمومی، فشار بر زندگی کارگران و زحمتکشان را افزایش داده و به تشدید قطبیت اجتماعی و فاصله طبقاتی می‌انجامد. این طرح که به منظور مقابله با کسری بودجه توسط برخی دولت‌ها انجام می‌شود، به افزایش میزان مالیات و افزایش دریافت وام‌ها وکمک‌های مالی خارجی می‌انجامد. (نقل از ویکی پدیا با ویرایش و اصلاح)

3. *https://enigma.ir/blog/budget-analysis-1401/*

ارقام به میلیارد ریال			
درآمدها	۱۴۰۲	۱۴۰۳	درصد رشد
درآمدهای مالیاتی	۷,٤۸۹,۹۲٦	۱۱,۲۲۰,۰۰۰	٪٤۹/۸
مالیات بر واردات (حقوق ورودی)	۱,٤٥٤,۹۳۰	۱,٤۰۰,۰۰۰	٪-۳/۸
سود سهام شرکت‌های دولتی	۳٤۰,۰۰۰	٦۰۰,۰۰۰	٪۷٦/٥
مالیات دولت در بخش ارتباطات	۱٥۷,۰۰۰	۲۰۰,۰۰۰	٪۲۷/٤
بهره مالکانه و حقوق دولتی معادن	٤۸٥,۰۰۰	٥٥۰,۰۰۰	٪۱۳/٤
درآمد حاصل از فروش کالا و خدمات	۲٦٥,۷۷۱	٤٦٥,۰۰۰	٪۷٥
سایر درآمدها	۳۸٤,٦۲۳	٥۲۳,۰۰۰	٪۳٦
تراز عملیاتی	-٤,٥٤۷,٤۷٤	-۳,۰۷۹,٤۰۰	٪-۳۲/۳

برخی از نکات مهم درباره لایحه بودجه ۱۴۰۳

بودجه را می‌توان از زوایای مختلف مورد بحث و بررسی قرار داد که بدیهی است در این نوشتار امکان پرداختن به همه جزئیات آن ممکن نیست. در اینجا تلاش می‌شود تا به برخی جهت‌گیری‌ها و ارقام بودجه و تأثیر آن بر شرایط اقتصادی و اجتماعی و زندگی کارگران و زحمتکشان و توده‌های وسیع مردم جامعه جلب توجه شود:

۱. بودجه‌ای انقباضی که به معنای تشدید فشار بر مردم است.

به‌گفته خاندوزی سخنگوی اقتصادی دولت بودجه ۱۴۰۳ نیز انقباضی بسته شده است. «لایحه بودجه دولت نشان‌دهنده رشد ۱۶.۷ درصدی بودجه عمومی کشور است که با توجه به تورم بالای ۳۰ درصدی موجود، عملاً می‌تواند به معنای نوعی انقباض بودجه‌ای باشد.»[۴]

البته درست آن است که تورم نه بالای ۳۰ درصد بلکه نزدیک به ۴۵ درصد (دقیقاً ۴۴.۹ درصد) است. بنابراین طبیعی است که بودجه سال ۱۴۰۳ به شدت انقباضی باشد و کارگران و بازنشستگان و حقوق‌بگیران و بیکاران و توده‌های وسیع مردم، بیشترین آسیب را از بودجه‌های انقباضی می‌بینند. دلیل اصلی آسیب‌دیدن توده‌های مردم از بودجه انقباضی که ادعا می‌شود هدف کاهش تورم را دنبال می‌کند، آن است که از یک سو با کاهش بودجه اجتماعی، ارائه خدمات اجتماعی مورد نیاز آنها کاهش می‌یابد و از سوی دیگر در عمل ادعای مهار تورم در حد شعار باقی می‌ماند و محقق نمی‌شود. بررسی نرخ افزایش دستمزدهای بسیار پایین‌تر از نرخ تورم طی دهه‌های گذشته نشان می‌دهد که این

4. *https://www.pishkhan.com/news/309118*

رویکرد جواب نداده است و بر همین اساس بدیهی است که جامعه در سال ۱۴۰۳ نیز با تورم بالا و بسیار بیشتر از نرخ افزایش دستمزد مواجه باشد.

۲. کاهش اجباری وابستگی بودجه به درآمد نفت

بر اساس پیش‌بینی‌های بودجه سال ۱۴۰۳ «میزان درآمدهای حاصل از فروش نفت، فرآورده نفتی و گاز با ۸/۱ درصد کاهش از ۶۰۳ هزار میلیارد تومان به ۵۵۴ هزار میلیارد تومان کاهش یافته است. در صورت تصویب و عملیاتی شدن این پیشنهاد، سهم درآمد حاصل از فروش نفت، فرآورده نفتی و گاز از کل بودجه سال آینده از ۲۹ درصد در بودجه سال جاری به ۲۲/۸ درصد در بودجه سال ۱۴۰۳ کاهش می‌یابد.»[۵]

نرخ محاسباتی دولت برای بهای هر بشکه نفت در بودجه سال آینده ۷۱ دلار و نرخ تسعیر همچنان ۲۸ هزار و ۵۰۰ تومان است. در لایحه بودجه همچنین پیش‌بینی شده است در طول سال ۱۴۰۳ میزان ۱۳/۵ میلیارد یورو (۱۵ میلیارد دلار) برای واردات کالای اساسی اختصاص یابد.

دکترحسین راغفر درباره کاهش سهم درآمدهای فروش نفت در بودجه ۱۴۰۳ اظهار داشت: «واقعیت این است که در بودجه ۱۴۰۲ ارزیابی دولت برای فروش نفت غیرواقعی بود. از این‌رو در بودجه ۱۴۰۳ درآمد حاصل از فروش نفت را کاهش دادند. موضوع مهم‌تر این است که قیمتی که برای فروش نفت در برنامه‌های بودجه پیش‌بینی می‌شود، عمدتاً برآورد بالاتر از واقعیت است، باید توجه داشت که نفت ایران در بازار جهانی به فروش نمی‌رود، بلکه به شکل محموله‌هایی خارج از بازار رسمی و معمولاً زیر قیمت به فروش می‌رود.... به نظر می‌رسد که در حال حاضر هم این وابستگی به نفت و فروش منابع زیرزمینی را باید کاهش دهند و جایگزین این کاهش درآمدها را هم مالیات می‌دانند، اما راهکار جایگزین درآمدهای مالیاتی این است که به تدریج معافیت‌های مالیاتی را حذف کنند و هم‌زمان یارانه‌های بسیار بزرگی که در اختیار صنایع خصولتی قرار می‌گیرد، باید کاهش پیدا کند. باید یک نظارت جدی از سوی دولت وجود داشته باشد تا صنایع خصولتی بخشی از این سودهای بزرگی را که به دلیل اخذ یارانه‌های قابل توجه به دست می‌آورند، به دولت برگردانند.

... نکته حائز اهمیت این است که دولت و مجلس حاضر نیستند از این مجموعه‌ها مالیات بگیرند یا مالیات این بخش را افزایش دهند با این بهانه که افزایش مالیات برای این گروه‌ها منجر به افزایش قیمت محصولات آنها خواهد شد و از گردونه رقابت خارج می‌شوند. اما این حرف‌ها مبنای واقعی ندارند چرا که کارایی این بنگاه‌ها نه از طریق دسترسی به این رانت‌ها، بلکه از طریق افزایش بهره‌وری، استفاده از فن‌آوری‌های نوین و کاهش هزینه‌هایشان باید افزایش پیدا کند و محقق شود. وگرنه وابستگی این مجموعه‌های خصولتی به دولت انگیزه مدیریت این صنایع را برای ارتقای بهره‌وری کاهش می‌دهد.

5. *https://www.alef.ir/news/4020830050.html*

... مدت‌هاست که فروش نفت خارج از مسیر وزارت نفت به کانالی برای توزیع فساد تبدیل شده است که پشت پرده آن نهادهای قدرت و الیگارش‌ها حضور دارند که در برنامه‌ها و تصمیمات کشور نفوذ دارند تا جا پاهای خود را قانونی کنند و در نهایت فساد شکل قانونی پیدا کند.»[۶]

در لایحه بودجه با رویکردی شکلی تلاش شده است تا از ارز یورو به جای دلار استفاده شود که در واقعیت تعاملات اقتصادی و میزان نیاز به دلار تأثیری نخواهد داشت و بیشتر یک رویکرد سیاسی و نمایشی است. حتی در پیش‌بینی قیمت نفت صادراتی که در مبادلات جهانی، بر مبنای دلار است، مبنای محاسبه را یورو فرض کرده و قیمت هر بشکه نفت صادراتی ایران **۶۵** یورو (نزدیک به ۷۱ دلار) در نظر گرفته شده و پیش‌بینی شده است که ایران روزانه یک میلیون و **۳۵۰** هزار بشکه نفت صادر کند.

به گفته دکتر راغفر، اقدام صورت گرفته اصلاً دلارزدایی نیست: «به این اقدام دولت در بودجه **۱۴۰۳** نمی‌توان دلارزدایی گفت. یک اقدام نمایشی و قصد این بوده که نشان دهند ایران هم به جریان کاهش تقاضا برای دلار روی آورده است و کمکی برای تضعیف بیشتر دلار باشد.»[۷]

دکتر راغفر بیان می‌کند: «واقعیت این است که با اساس اقتصادی که در ایران حاکم شده به نظر نمی‌رسد آنی این امر محقق شود و موضوع دیگر اینکه اتفاقاً اخیراً رابطه دلار و یورو به زیان یورو بوده و نرخ یورو نزدیک به دلار رسید. این روند نشان می‌دهد که واحد پولی اروپایی‌ها هم بسیار متزلزل است و در شرایط امروز اقتصاد اروپا بسیار شکننده بوده و اتفاقاً تحت تأثیر سیاست‌های آمریکا قرار دارد و آمریکا از اینکه اروپائیان را فدای اقتصاد خود کند، رویگردان نمی‌شود کما اینکه این اقدام را انجام داده است.»[۸]

دکتر راغفر در مورد رویگردانی از درآمد نفت به سمت افزایش مالیات در بودجه می‌گوید: «... محل تأمین بودجه در سایر کشورها هم مالیات است. اما موضوع مهم اینکه از چه کسانی مالیات گرفته شود. نباید محل تأمین بودجه در مالیات‌ستانی از بخش تولید، کارگر، کارمند و پرستار و معلم باشد. بلکه مالیات ستانی باید از محل مصارف لوکس، واردات کالاهای لوکس، قشر ثروتمند کشور و دارایی و ارث باشد.

وی با بیان اینکه دو برابر شدن سهم مالیات از درآمد نفتی به معنای فاصله گرفتن از بودجه نفتی است، ادامه داد: درست است که از بودجه نفتی در حال فاصله گرفتن هستیم، اما باید توجه داشت بودجه مالیاتی و غیرنفتی برای مسئولان و تصمیم‌گیران یک اجبار بوده و نه یک تصمیم و

---

6. *https//:aftabnews.ir/fa/news/877840/*

نظر به اهمیت روشنگر اظهارات آقای دکتر راغفر در مورد بودجه، کاهش درآمد نفتی در آن و جایگزین کردن آن با مالیات‌ستانی، تلاش می‌شود تا قسمت‌های بیشتری از اظهارنظرهای ایشان در این بررسی ارائه شود.

7. *https://kayhan.london/1402/09/08/336277/*
8. *https://kayhan.london/1402/09/08/336277/*

انتخاب. دولت درباره فاصله از بودجه نفتی تصمیم نگرفته است بلکه با اجبار به این سمت حرکت می‌کند.»[۹]

۳. افزایش شدید سهم مالیات در درآمدهای دولت بدون کاهش معافیت‌های مالیاتی نهادها

همان گونه که در جداول بالا مشاهده می‌شود، سهم درآمدهای مالیاتی در بودجه سال ۱۴۰۳ برابر ۴۹/۸ در صد (۵۰٪) افزایش یافته است. مالیات دولت در بخش ارتباطات هم ۲۷/۴ درصد افزایش یافته است. سهم درآمدهای مالیاتی (بدون احتساب درآمد عوارض گمرکی) بیش از ۲ برابر درآمدهای نفت و گاز است.

«در بخش درآمدهای پایدار، میزان درآمدهای مالیاتی با ۴۹/۸ درصد افزایش به هزار و ۱۲۲ هزار میلیارد تومان افزایش یافته است. در صورت تحقق این هدف، برای اولین بار ۴۶/۱ درصد از کل منابع بودجه از محل مالیات تأمین می‌شود. در صورت افزودن درآمدهای گمرکی به درآمد مالیاتی، سهم مالیات از منابع لایحه بودجه سال آینده به حدود ۵۲ درصد خواهد رسید...

درواقع سهم درآمدهای پایدار از کل بودجه عمومی از ۵۰/۶درصد در بودجه ۱۴۰۲ به ۶۱/۵ درصد در لایحه بودجه ۱۴۰۳ افزایش یافته است.»[۱۰]

بر اساس اعلام سازمان امور مالیاتی کشور در سال ۱۳۹۷، نهادهای ده گانه زیر «دارای مجوز معافیت از طرف رهبر سابق و رهبر فعلی از شمول پرداخت مالیات‌های موضوع قانون مالیات‌های مستقیم، خارج شده‌اند: بنیاد شهید و امور ایثارگران انقلاب اسلامی؛ کمیته امداد (امام خمینی)؛ سازمان تبلیغات اسلامی؛ دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم؛ بنیاد مسکن انقلاب اسلامی؛ بنیاد مستضعفان انقلاب اسلامی؛ ستاد اجرایی فرمان امام خمینی؛ مرکز خدمات حوزه‌های علمیه؛ مؤسسه پژوهشی فرهنگی انقلاب اسلامی؛ جامعه‌المصطفی العالمیه».

نکته جالب اینکه این نهادها که اساساً از دولت بودجه دریافت می‌کنند، علاوه بر دریافت بودجه، بعضاً فعالیت‌های اقتصادی سودآوری نیز دارند که نه تنها بابت این فعالیت‌ها مالیات نمی‌دهند، بلکه با اتکا به رانت قدرت اساساً طرح‌های ملی و عمرانی را در رقابتی نابرابر و غیرمنصفانه از آن خود می‌کنند.

از جمله نهادهای قابل بحث در این مورد، آستان قدس رضوی با گردش مالی هزاران میلیارد تومان در سال است. این سازمان هولدینگ بسیار بزرگی است که ده‌ها شرکت و مؤسسه را در صنایعی مانند داروسازی، مالی، کشاورزی، عمران و ساختمان، خودروسازی، صنعت و معدن، انرژی، مدیریتی، نساجی، دامپروری و صنایع غذایی تحت پوشش دارد و همگی این شرکت‌ها نیز زیر نظر سازمان اقتصادی رضوی، مدیریت و نظارت می‌شوند.

---

9. *https//:www.sedayebourse.ir/news/483536/*
10. *https://www.alef.ir/news/4020830050.html*

بیش از ۱۳ هزار هکتار از مساحت حدودا ۳۰ هزار هکتاری شهر مشهد جزو موقوفات آستان قدس رضوی به شمار می‌رود. این موقوفات فقط به شهر مشهد خلاصه نمی‌شود و در استان‌های خراسان رضوی، شمالی و جنوبی، تهران، قزوین، آذربایجان‌های شرقی و غربی، اصفهان، یزد، کرمان، مازندران، فارس، گلستان، گیلان، سمنان، خوزستان و همچنین کشورهای افغانستان و آذربایجان پراکنده است. این آستان فقط در شهر مشهد بیش از ۳۰۰ هزار مستأجر دارد. با این وجود این سازمان به دولت مالیات نمی‌دهد.

حسین‌پور، معاون اداره کل مالیات استان در مورد مالیات آستان می‌گوید: «بر اساس دستور مقام معظم رهبری، مالیات تکلیفی و ارزش‌افزوده واحدهای وابسته به آستان قدس مانند بقیه موارد اخذ و به‌حساب خزانه هم واریز می‌شود. برای مالیات عملکرد آستان قدس و سازمان‌های وابسته به آن، خود آستان قدس نذورات و موقوفاتش طبق ماده ۱۳۹ مانند سایر تمامی آستان‌های مقدسه و موقوفات معافیت دارد. فقط بحث شرکت‌های وابسته به آستان قدس است که این‌ها هم به‌صورت جمعی و خرجی است یعنی از آنها اخذ می‌شود، به‌حساب خاص واریز می‌شود و دوباره در اختیار خود آستان قدس قرار می‌گیرد.

می‌پرسیم این توضیحات یعنی آستان قدس مالیاتی پرداخت نمی‌کند و تنها حسابرسی مالیاتی می‌شود؟ معاون حقوقی می‌گوید: این نهاد اظهارنامه می‌دهد، تکالیف قانونی‌اش را انجام می‌دهد، حسابرسی می‌شود، مالیاتش اخذ می‌شود ولی به‌حساب دولت واریز نمی‌شود. در واقع این مسئله به شفافیت عملکردشان کمک می‌کند. البته سؤال ما درباره میزان مالیات تعیین‌شده برای آستان قدس رضوی در سال گذشته بی‌جواب می‌ماند و مدیرکل پاسخ دقیقی به این موضوع نمی‌دهد.»[11]

دکتر راغفر در این مورد بیان کرد: «... باید به سمت بودجه غیرنفتی پیش برویم اما این اقدام باید نسبت به اینکه درآمدهای مالیاتی از چه محلی تأمین می‌شود، آگاهانه باشد. چراکه اگر فشار مالیاتی بر عرضه‌کننده تحمیل شود، در نهایت منجر به افزایش قیمت کالا و خدمات خواهد شد و مصرف‌کننده و مردم این افزایش قیمت را می‌پردازند. بنابراین در این شرایط اقتصادی موجب بدترشدن وضعیت معیشت مردم خواهد شد. این در حالی است که همواره میزان افزایش دستمزد کمتر از نرخ تورم بوده است.»

راغفر با تأکید براینکه افزایش فشار مالیاتی بر مردم وضعیت کنونی را بحرانی‌تر می‌کند، اظهار داشت: هر چند بودجه مالیاتی اجتناب‌ناپذیر است اما نباید فشار مالیاتی بر کارگر و تولید باشد.»[12]

٤. بسترسازی برای توسعه بخش غیر رسمی اقتصاد و بودجه ۱٤۰۳

حقیقت آن است که بررسی مفاهیمی چون بودجه، مالیات، دستمزد و... بدون ارتباط با مفهومی

11. *https//:www.khabaronline.ir/news/1643390/*
12. *https//:www.sedayebourse.ir/news/483536/*

به نام بخش غیررسمی در اقتصاد هرکشوری، می‌تواند به شدت بی‌معنا باشد. در پژوهشی که در مورد سهم بخش غیررسمی در اقتصاد ایران در سال ۱۳۹۱ انجام‌شده، آمده است:

«اقتصاد غیررسمی به معنای فعالیت‌های اقتصادی غیرقانونی، قاچاق، زیرزمینی و نظایر آن نیست، بلکه اقتصاد غیررسمی شامل فعالیت‌های متداولی است که زیر چتر حمایت قانونی قرار ندارند. معمولاًکسب وکار غیررسمی در نهادهای رسمی ثبت شده نیست و به تبع آن امکان دریافت تسهیلات و حمایت هایی را ندارد که به فعالان رسمی تعلق می‌گیرد.»[۱۳]

بدیهی است که بر همین مبنا دولت‌ها اساساً قادر به اعمال الزامات مد نظرشان اعم از مالیات، دستمزد حداقل و... بر بخش غیررسمی هم نباشند.

در خلاصه این پژوهش آمده است: «بر اساس نتایج به دست آمده، تولیدکل برآورد شده در تمامی سال‌ها (۱۳۵۹–۱۳۸۸) از تولید گزارش شده بیشتر است که بر این اساس، وجود اقتصاد غیررسمی در ایران تأیید می‌شود. سهم اقتصاد غیر رسمی از تولید ناخالص واقعی کشور در سال‌های مورد مطالعه، به طور متوسط ۳۵/۶ درصد برآورد شده است.»[۱۴]

در ادامه مورد رابطه متقابل مالیات و بخش غیررسمی اقتصاد نیز درگزارش این پژوهش آمده است: «اگر نظام مالیاتی (اعم از قوانین، سازمان و رویه‌های مالیاتی) به نحوی تنظیم شده باشد که هزینه‌های مالیاتی سهم معناداری از سود عملیاتی شرکت را به خود اختصاص دهد، اختلال در تخصیص منابع افزایش می‌یابد، سرمایه‌گذاری در کل و بالاخص بخش رسمی کاهش یافته، فعالیت غیررسمی افزایش می‌یابد که نتیجه آن کاهش پایه مالیاتی و به تبع آن درآمدهای مالیاتی است....»[۱۵]

این یافته البته با ارزش‌های متعارف و عقل اقتصادی رایج و مبتنی بر هزینه- فایده در جامعه سرمایه‌داری نیزکاملاً سازگار به نظر می‌رسد. بر این اساس ادعای رئیسی در مورد اینکه در لایحه بودجه ۱۴۰۳ به گونه‌ای عمل شده است که فرار مالیاتی را کاهش دهد، با توجه به سهم قابل توجه بخش غیررسمی در اقتصادکشور و با توجه به نهادهایی چون آستان قدس رضوی که عملاُ ازپرداخت مالیات معاف هستند، فاقد اعتبار است.

«منابع مطبوعاتی از حدود ۱۳۵ همت (هزار میلیارد تومان) فرار مالیاتی سالیانه در ایران

13. *chrome-extension://efaidnbmnnnibpcajpcglclefindmkaj/https://taxjournal.ir/article-1-61-fa.pdf*
نصیری اقدم، علی (عضو هیات علمی جهاد دانشگاهی واحد تهران)، نوری، محمد(دانشجوی دکتری دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران)، کاکاوندی، محمد مهدی(دانشجوی کارشناسی ارشد دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران)، عوامل مؤثر بر اندازه اقتصاد رسمی، مقایسه اثر نرخ‌های مالیات و تعرفه با اثر متغیرهای نهادی، ۱۳۹۱/۰۶/۲۹

14. *chrome-extension://efaidnbmnnnibpcajpcglclefindmkaj/https://jemr.khu.ac.ir/article-1-434-fa.pdf*
مداح، مجید (استادیار دانشگاه سمنان، دانشکده اقتصاد، مدیریت .و علوم اداری) و نوع ایران، فروغ السادات (کارشناسی ارشد علوم اقتصادی دانشکده اقتصاد، مدیریت و علوم اداری دانشگاه سمنان)، تخمین ارزش اقتصاد غیر رسمی در ایران بر مبنای متغیرهای زیست محیطی، رهیافت فیلترکالمن، ۱۳۹۱/۰۲/۰۹

۱۵. پیشین، صفحات ۲۱۰-۲۰۹.

خبر می‌دهند. این در حالی است که مبلغ کل بودجه این سال ۸۴۱ هزار میلیارد تومان بوده است. بدین ترتیب میزان فرار مالیاتی ۱۶ درصد از بودجه سالانه کل کشور است. خبرگزاری ایسنا در تاریخ ۱۲ اسفند سال ۱۴۰۱ به نقل از رئیس سازمان امور مالیاتی می‌نویسد: «درکنار فرارهای مالیاتی، معافیت‌های گسترده‌ای داریم و بر اساس اظهارنامه‌های سال ۱۴۰۰، ۱۳۸۰ همت درآمد مشمول مالیات بوده که به آنها به دلیل قوانین مختلف معافیت دادیم.»

ازسوی دیگر در یک گزارش پژوهشی از مرکز پژوهش‌های مجلس در سال ۱۴۰۰ نشان داده شده است که از ۴۰۰ هزار میلیارد تومان سود خالص شرکت فولاد مبارکه تنها ۶.۱ درصد از آن را مالیات پرداخته‌اند. در یک گزارش پژوهشی از آقای احسان سلطانی نیز آمده است: ۲۰ بنگاه بزرگ رانتی با ۴۰۰ هزار میلیارد تومان سود خالص، فقط ۲۶ هزار میلیارد تومان مالیات در سال ۱۴۰۰ پرداخت کردند. سود خالص این ۲۰ بنگاه که عمدتاً حاصل رانت منابع ملی است، معادل ۴۰ درصد بودجه دولت و بیش از کسر بودجه سال ۱۴۰۰ بود.»[16]

بر اساس مطالعات و گزارش‌های مختلف و برآوردهای انجام شده، میزان فرار مالیاتی در ایران بین ۲۰ تا ۴۰ درصد تولید ناخالص داخلی تخمین زده می‌شود. اما ساختار بودجه سال ۱۴۰۳ اگر چه اساساُ بر مالیات متکی است، نشان چندانی از تمرکز بر فرار مالیاتی ندارد و بیش از هر چیز فشار آن را به صورت مستقیم و غیر مستقیم بر تولید و توده‌های مردم تحمیل کرده است.

۵. عدم امکان تأمین درآمد حاصل از فروش و واگذاری اموال دولتی (ملی)

درآمد حاصل از فروش و واگذاری اموال منقول و غیر منقول (مانند درآمد حاصل از مولدسازی دارایی‌های دولت) با ۴۴/۶ درصد کاهش از ۱۰۸ هزار و ۴۳۹ میلیارد تومان در بودجه سال جاری به ۶۰ هزار میلیارد تومان در لایحه بودجه سال آینده کاهش داشته است.

این اقدام در چارچوب مولدسازی و واگذاری دارایی‌های ملی به به‌اصطلاح بخش خصوصی انجام می‌شود که دلیل کاهش آن را باید در عدم تحقق میزان تعیین شده برای واگذاری در سال ۱۴۰۲ دانست. موضوع به هیچ وجه این نیست که دولت تصمیم گرفته باشد این رقم را در بودجه کاهش دهد بلکه به دلایل مختلف در تحقق آن در سال گذشته ناتوان بوده است.

«به استناد قانون بودجه ۱۴۰۲ رقم درآمدهای حاصل از مولدسازی در سال ۱۴۰۲ حدود ۱۰۸ هزار میلیارد تومان اعلام شده بود که پس از سپری شدن دو سوم از مدت زمان ازگذشت این طرح در سال جاری، فقط ۱۰ هزار میلیارد تومان از آن استحصال شد و به این ترتیب دولت باز هم در اجرای این طرح به مثابه دیگر طرح های گذشته با شکست مواجه شد. از این رو شاید کاهش درآمدهای حاصل از اجرای طرح مولدسازی اموال راکد دولتی در بودجه سال آتی نیز با توجه به این امر کاهش

---

۱۶. امیدی، مسعود، جایگزین نئولیبرالیسم، نشر گل آذین، ۱۴۰۲. ص۴۹

یافته است. هر چند بسیاری از کارشناسان معتقدند عدم همکاری سازمان‌ها و نهادهای دولتی در معرفی اموال راکد خود برای اجرا در این بخش عامل اصلی توقف و کندی در مسیر حرکت است. اما حرف و حدیث‌های بسیار در باره هیئت اجرایی این طرح و اعلام حقوق‌های نجومی آنها و همچنین مصونیت قضایی این گروه از جمله مسائلی بود که اجرای آن را در همان ابتدا در هاله‌ای از ابهام فروبرد.»[۱۷]

بر این اساس تحقق درآمدهای برنامه‌ریزی شده در این بخش که چیزی جز چوب حراج زدن به دارایی های مردم در چارچوب رویکرد نئولیبرالی به‌اصطلاح مولدسازی نخواهد بود، با مشکلات خاص خود مواجه است و می‌تواند برنامه‌ریزی‌ها و تخصیص منابع در بودجه و ترازمندی منابع و مصارف آن را با چالش مواجه کند.

٦. افزایش فروش حاصل از اوراق مالی یا آینده فروشی

در لایحه بودجه سال آینده درآمد حاصل از واگذاری دارایی‌های مالی ۷/۹ درصد رشد داشته است. دکتر راغفر در این مورد یادآور شد: «موضوع خطرناک دیگر در بودجه، فروش اوراق است چراکه این اوراق را به طور قطع مردم خریداری نمی‌کنند، این اوراق از سوی بانک‌ها و مؤسسات دولتی و حکومتی خریداری می‌شود و بر روی این مؤسسات فشار وارد می‌کنند که این اوراق را خریداری کنند.... در حالی که همین دولت در انتقاد دولت گذشته میزان فروش اوراق را زیر سوال می‌برد و مدعی می‌شود که دولت با فروش اوراق، آینده را بدهکار کرده است. ضمن این که وقتی اوراق قرضه به فروش می‌رسد باید با بهره بازپرداخت شود و این خودش با توجه به بدهی‌های قبلی دولت، بدهی‌های آینده دولت را به مراتب افزایش می‌دهد.... برای جبران کسری بودجه مسیر کم هزینه و کم آسیب‌تر، استقراض از بانک مرکزی است. بانک مرکزی پول چاپ می‌کند و در اختیار دولت قرار می‌دهد و حداقل دولت در این مسیر قرار نیست ۲۷ درصد نرخ بهره بر روی این عدد استقراض بگذارد و بپردازد.

وی با اشاره به سیاست ترجیح فروش اوراق بر استقراض از بانک مرکزی تأکید کرد: این حرف مهملی است. دولت در حال استقراض است و مرتب از بانک استقراض می‌کند. اما استقراض از بانک مرکزی مسیر ارزان‌تری نسبت به انتشار اوراق برای دولت است.

... باید توجه داشت مردم این اوراق را خریداری نمی‌کنند و بانک‌ها وادار به خرید این اوراق می‌شوند و درنهایت منابع بانک‌ها برای پرداخت تسهیلات کاهش پیدا می‌کند.»[۱۸]

بنابراین افزایش فروش اوراق مالی (قرضه) از دو منظر قابل نقد است: نخست اینکه با توجه به شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کشور، دولت قادر به فروش میزان برنامه‌ریزی شده از این

17. *https://www.pishkhan.com/news/309440/*
18. *https//:www.sedayebourse.ir/news/483536/*

اوراق و تحقق منابع پیش‌بینی شده از این ردیف نخواهد شد و علاوه بر آن هر میزانی از این فروش نیز تحقق یابد، هیچ گرهی از کسری بودجه کشور را حل نخواهد کرد، چراکه راهی بسیار پرهزینه برای تأمین منابع و به‌اصطلاح نوعی آینده فروشی و بدهکار کردن آینده و به اصطلاح نوعی «از این ستون به آن ستون» است.

بخش دوم این بررسی در شماره آینده «دانش و امید»، اسفند ۱۴۰۲، شماره ۲۲ منتشر خواهد شد. علاقمندان برای مطالعه متن کامل می‌توانند به کانال تلگرامی مجله مراجعه نمایند.

بازهم کارگران زحمتکش و شریف میهن‌مان قربانی بی‌اعتنایی به حقوق زحمتکشان مندرج در قانون اساسی جمهوری اسلامی و لغو قوانین حمایتی از نیروی کار شدند

خبرگزاری ایلنا، در دو روز ۱۹ و ۲۰ آذر، از مرگ دردناک ۷ کارگر دیگر هنگام کار خبر داد. در حادثه اول، در شامگاه شنبه ۱۸ آذر ماه، در شرکت نفت برداسپی کوهدشتِ استان لرستان، پنج کارگر یک شرکت پیمانکاری حین لایروبی انبار ایستگاه پمپاژ بر اثر گازگرفتگی جان باختند. این حادثه هنگامی رخ داد که ابتدا دو نفر از کارگران که برای لایروبی به داخل مخازن تلمبه‌خانه ایستگاه پمپاژ نفت برای پاکسازی رفته بودند، به دلیل استشمام گاز سمی ناشی از مواد داخل مخازن دچار گازگرفتگی می‌شوند. سه نفر از کارگران که خارج از مخازن بودند با مشاهده این اتفاق، سریعاً برای نجات همکاران خود وارد مخازن می‌شوند و آنها نیز بر اثر استنشاق گازهای سمی بیهوش می‌شوند و زمانی که تیم‌های امدادی تخصصی شرکت نفت به محل می‌رسند، دیگر دیر بوده است! به گفته شاهدان عینی، این کارگران بدون تجهیزات ایمنی داخل مخازن رفته بودند.

به گزارش ۲۰ آذر ایلنا نیز، دو کارگر ٤٥ و ۲۰ ساله در حال حفر چاه آب در روستای برمه‌تپه شهرستان قروه، بر اثر سقوط از ارتفاع ۲۰ متری جان خود را از دست دادند.

نکته دردناک و قابل توجه در این دو گزارش، از نام قربانیان و مشخصات دقیق آنها اثری دیده نمی‌شود. گویی این هفت هموطن زحمتکش ما هرگز نبوده‌اند! این بی‌اعتنایی هولناک، حکایت از نگاه دست‌اندرکاران امور کشور به زندگی اکثریت مردم، به‌ویژه کارگران شریف این مرز و بوم دارد. همان نگاهی که در تصمیم‌گیری‌های کلان آنها نیز به عینه دیده می‌شود.

این حوادث، چنانچه در شماره پیشین «دانش و امید» و به مناسبت مرگ دردناک شش کارگر معدن طزره در شاهرود، به‌طور مفصل بررسی شد، تنها و تنها نتیجه پشت کردن به قانون اساسی کشور و زیر پا گذاشتن قوانین کار در نتیجه اجرای افسارگسیخته سیاست‌های نئولیبرالی دیکته شده توسط نهادهای مالی امپریالیستی است. ما ضمن هشدار به دست‌اندرکاران اداره کشور پیرامون پیامدهای مصیبت‌بار انسانی، اجتماعی و اقتصادی چنین حوادث تکان‌دهنده‌ای، به خانواده این زحمتکشان شریف هموطن و به همه کارگران و زحمتکشان میهن‌مان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

افزایش سن بازنشستگی راه چاره نیست!

محمد سعادتمند



مصوبه دیگری از راه رسیده است که نشان می‌دهد در سیاست‌گذاری کلان کشورمان، تغییری حاصل نشده و مانند ۳۵ سال گذشته، سیاست‌های نولیبرالی و تعدیل ساختاری همچنان چراغ راهنمای برنامه‌نویسان، برنامه‌ریزان و سیاست‌گذاران کلان کشور است و در این میان تنها چیزی که دغدغه این جماعت نیست، همانا شرایط طاقت‌فرسای زندگی زحمتکشان مردم ایران است. این بی‌اعتنایی و رویکرد غیرمسئولانه به سرنوشت مردم تا حدی است که به گفته صریح معاون مجلس شورای اسلامی، خود ایشان و تعدادی از نمایندگان به متن لایحه مربوط به افزایش سن بازنشستگی، نخوانده، رأی مثبت داده‌اند!

به گزارش خبرگزاری خانه ملت، نمایندگان مجلس در جلسه علنی روز یکشنبه ۲۸ آبان ماه در جریان بررسی جزئیات لایحه برنامه هفتم توسعه، بند الحاقی ماده ۲۹ این لایحه را با ۱۲۷ رأی موافق، ۷۸ رأی مخالف و ۸ رأی ممتنع ، تصویب کردند. توضیح بند الحاقی ماده ۲۹ لایحه مذکور، که از آن تحت عنوان **افزایش سن و سابقه برای بازنشستگی** یاد می‌شود، از این قرار است:

«به منظور کاهش ناترازی صندوق‌های بازنشستگی و تقویت توان صندوق‌ها در انجام تکالیف محوله:

۱. بیمه‌پردازانی که ۲۸ تا ۳۰ سال سابقه خدمت دارند به سنوات اشتغال آنها برای بازنشستگی اضافه نمی‌گردد.

۲. بیمه‌پردازانی که ۲۵ تا ۲۸ سال سابقه خدمت دارند، به سنوات اشتغال آنان به ازای هر سال تا زمان بازنشستگی دو ماه اضافه می‌گردد.
۳. بیمه‌پردازانی که ۲۰ تا ۲۵ سال سابقه خدمت دارند، به سنوات اشتغال آنان به ازای هر سال تا زمان بازنشستگی سه ماه اضافه می‌گردد.
۴. بیمه‌پردازانی که مطابق قوانین ۱۰ تا ۲۰ سال سابقه خدمت دارند، به سنوات اشتغال آنان به ازای هر سال تا زمان بازنشستگی چهارماه اضافه می‌گردد.
۵. بیمه‌پردازانی که مطابق قوانین تا ۱۰ سال سابقه خدمت دارند به سنوات اشتغال آنان به ازای هر سال تا زمان بازنشستگی پنج ماه اضافه می‌گردد.

تبصره ۱. اجرای تمام یا بخشی از احکام فوق‌الذکر مشروط بر آن است که سن بیمه‌شده در زمان بازنشستگی برای مردان از ۶۲ سال و برای زنان از ۵۵ سال بیشتر نباشد.

تبصره ۲. اصلاحات فوق در قوانین صندوق‌های بازنشستگی به استثنای صندوق‌هایی که حداقل سن بازنشستگی بیمه‌شدگان آنها از ارقام مذکور در تبصره (۱) بیشتر است به صورت دائمی اعمال می‌گردد.

تبصره ۳. ایثارگران و مشمولان قوانین سخت و زیان‌آور مشمول قوانین خاص خود هستند.

تبصره ۴. اشخاص موضوع این حکم با رضایت خود و موافقت دستگاه‌های ذی‌ربط می‌توانند بدون نیاز زمان‌های مذکور در بندهای (۲) الی (۵) تا سقف سن موضوع تبصره (۱) حسب مورد به خدمت ادامه دهند. خدمت مازاد بر اساس قوانین و مقررات مربوطه امکان‌پذیر است.

تبصره ۵. چنانچه دستگاه‌ها به خدمات برخی از کارکنان نیاز نداشته باشند، حسب مورد می‌توانند بدون لحاظ زمان‌های مذکور با پیشنهاد بالاترین مقام دستگاه و موافقت معاون اول رئیس‌جمهور بر اساس قوانین مربوط نسبت به صدور احکام بازنشستگی آنان اقدام کنند.

تبصره ۶. افرادی که با تقاضای خود مایل به بازنشستگی زودتر از موعد فوق‌الذکر باشند، بازنشستگی آنها مطابق قوانین مربوطه و بدون رعایت بندهای (۱) تا (۵) بلامانع است و حقوق بازنشستگی آنان مطابق احکام این سند برقرار خواهد شد.»

علی بابایی کارنامی، نماینده ساری در مجلس در مخالفت با این بند الحاقی گفت: «این بند الحاقی همان افزایش سن بازنشستگی است که با فرمولی غیریکسان و نامفهوم برای هر یک از گروه‌های شغلی و افرادی که سابقه کار دارند، سن بازنشستگی را تعیین کرده است. این بند الحاقی مغایر با اصول ۳ و ۱۱۰ قانون اساسی است و تصویب آن تبعات اجتماعی در پی خواهد داشت.»

اگر چه این مصوبه تنها پس از تأیید شورای نگهبان به قانون تبدیل خواهد شد، اما با انتقادها و

اعتراضات گوناگون و شدیدی روبرو شده‌است. دو تن از فعالان کارگری در گفت‌وگو با خبرگزاری ایلنا از زوایای مختلف این مصوبه را به نقد کشیده‌اند.

عبدالله وطنخواه فعال کارگری می‌گوید: «تا زمانی که مدیریت منابع صندوق تامین اجتماعی با خود کارگران نیست، هیچ راهکاری نمی‌تواند درمانگرِ بحران ناترازی این صندوق باشد. مجلس با این ادعا که می‌خواهیم کسری ورودی صندوق را جبران کنیم، اقدام به افزایش سن بازنشستگی کرده‌است؛ این ادعا کاملاً پارادوکسیکال است؛ اول بروند سراغ معافیت‌ها از قانون کار و تأمین اجتماعی، چرا کارگاه‌های ۵ نفره و ۱۰ نفره را از شمول قانون و بیمه‌پردازی خارج کرده‌اند؟! بعد بروند سراغ گروه‌های مختلف از خادمین مساجد تا قالیبافان که [بدون پرداخت حق بیمه]، پای سفره تأمین اجتماعی نشانده‌اند تا ببینند چرا منابع سازمان سال به سال آب رفته است.»

بهرام حسنی‌نژاد دیگر فعال کارگری در این رابطه می‌گوید: «در این دولت نیز بنیادی‌ترین حقوق کارگران از دستمزد شایسته تا قرارداد دائم زیر سؤال رفته و امروز به نقطه عطف این جریان رسیدیم: تصویبِ افزایش سن بازنشستگی کارگران. به نظر می‌رسد تصمیمات علیه حقوق کارگران پایان ندارد و نهادهای متصل به قدرت، همه در خدمت یک سرمایه‌داری بی‌ضابطه هستند؛ آمده‌اند به جای حل ریشه‌ای مشکلات تأمین اجتماعی مثل پرداختِ بدهی‌های کلان دولت به تأمین اجتماعی یا تحقیق و تفحص واقعی از شستا، دست در جیب کارگران کرده‌اند تا ورودی‌های صندوق افزایش یابد؛ دولت بدهی خود را نمی‌پردازد ولی می‌گوید باید سن بازنشستگی زیاد شود!»

در همین گزارش آمده است که «وقتی بازارکارِ غیررسمی مدام در حال تعریض و گسترش است، وقتی فرارهای بیمه‌ای بیداد می‌کند، مشخص است که ورودی‌های تأمین اجتماعی در مسیر سقوط قرار می‌گیرد؛ وقتی اداره تأمین اجتماعی در دست دولت است و کارگران هیچ کنترلی بر منابع و دارایی‌های تاریخی خود ندارند، وقتی نمی‌دانیم در شستا چه خبر است و چرا شرکت‌های آن سودده نیستند و چرا مدیران و هیئت مدیره‌ها حقوق‌های نجومی به جیب می‌زنند، وقتی تأمین اجتماعی حیاط خلوت دولت‌ها شده، مشخص است که درآمدهای سازمان تکافوی مصارف آن را نمی‌دهد؛ حال این نواقص و معضلاتِ ملموس را کنار گذاشته‌اند و بدون توجه به درمان این دردها به سراغِ راهکاری ناعادلانه رفته‌اند.»

روزنامه جمهوری اسلامی می‌نویسد: «مجلس شورای اسلامی در ماه‌های اخیر در مورد دو مصوبه امتحان خوبی پس نداد؛ یکی مصوبه حجاب و عفاف و دیگری مصوبه مربوط به افزایش سن بازنشستگی. اولین ایراد به مصوبه افزایش سن بازنشستگی این است که این مصوبه نقض عهد با کارمندان و کارگران است. کسانی که طی سه دهه گذشته وارد جرگه کارمندی و کارگری شده‌اند با دولت و کارفرمایان عهد متقابل دارند که برای بازنشسته شدن ۳۰ سال کار کنند و تا سن معینی

مشغول کار باشند. هرگونه ایجاد تغییر در این تعهد به صورت یک‌طرفه، عرفاً و شرعاً جایز نیست.

ایراد دوم این است که این مصوبه ضداشتغال‌زائی است. در کشور ما خیل عظیمی از جوانان دچار بی‌کاری هستند و دولت و مجلس موظفند برای رفع بی‌کاری آنها تلاش کنند. افزایش سن بازنشستگی به معنای ایجاد تأخیر در خالی شدن صندلی‌ها، پست‌ها و موقعیت‌های کاری است که نتیجه آن ادامه بیکاری‌ها و عدم امکان ایجاد شغل‌های جدید در ظرف زمانی کمتر خواهد بود، اقدامی که به نفع مردم نیست و لذا نه می‌توان آن را عمل انقلابی دانست و نه مردمی.

سومین ایراد به سوءمدیریت‌ها و یا حداقل ضعف مدیریت‌های صندوق‌های بازنشستگی مربوط می‌شود. دولت و مجلس به جای اینکه مدیران ضعیف را برکنار کنند و با استفاده از مدیران باتجربه و کارآمد به تقویت صندوق‌های بازنشستگی بپردازند، چرا با توسل به افزایش سن بازنشستگی به زیان مردم عمل می‌کنند؟ این اقدام نیز نه انقلابی است و نه مردمی.

و ایراد چهارم که به حقوق قانونی کارمندان و کارگران مشمول تأمین اجتماعی مربوط می‌شود، این است که صندوق تأمین اجتماعی متعلق به کسانی است که با پرداخت بیمه، آن را به وجود آورده و سرپا نگهداشته‌اند. به همین دلیل درباره مسائل مربوط به اعضاء این صندوق خود آنان باید تصمیم بگیرند نه دولت. دولت، چرا تمام اختیارات این صندوق را در قبضه خود گرفته و هرطور که بخواهد عمل می‌کند؟ مجلس نیز بدون نظر اعضاء این صندوق که کارمندان و کارگران مشمول تأمین اجتماعی هستند، نمی‌تواند درباره آنها و از جمله میزان سن بازنشستگی آنان تصمیم بگیرد. چنین تصمیمی نه مردمی است و نه انقلابی.»

برخلاف آنچه آقای زنگنه سخنگوی کمیسیون تلفیق می‌گوید که «رئیس مجلس قبل از رأی‌گیری با این شرط رأی‌گیری کردند که حداکثر سن سنوات خدمتی ۳۵ سال باشد»، با یک محاسبه ریاضی ساده می‌توان پی برد کسی که امروز استخدام می‌شود طبق بند ۵ مصوبه باید ۴۲ سال ۶ ماه سابقه کار داشته باشد تا بازنشسته شود! یا بر اساس بند ۴ مصوبه کسی که ۱۰ سال پیش استخدام شده، باید ۲۶ سال و ۸ ماه دیگر کار کند تا با سابقه خدمت ۳۶ سال و ۸ ماه بتواند باز نشسته شود. حال چگونه است که سخنگوی کمیسیون تلفیق ادعا می‌کند که حداکثر سابقه خدمت برای بازنشستگی ۳۵ سال تصویب شده‌است؟ متن مصوبه خلاف ادعای سخنگوی کمیسیون تلفیق است!

در این مصوبه البته لطف کرده‌اند و به گفته آقای زنگنه، این امکان را «برای فرد گذاشتیم که بیشتر ادامه دهد، یا با شرایطی، اگر فردی سر ۳۰ سال خواست بازنشسته شود، بتواند.»

در رابطه با این مصوبه یک سؤال جدی نیز مطرح است و آن این است که مغایرت این مصوبه با قوانین جاری (قانون تامین اجتماعی) چگونه قابل حل است. تا زمانی که قانون فعلی تأمین اجتماعی اعتبار دارد و در مجلس اصلاح نشده، آیا با مصوبه‌ای دیگر می‌توان آن را نقض کرد؟

دلیل عمده‌ای که برای افزایش سابقه و سن بازنشستگی مبنای استدلال تهیه‌کنندگان و تصویب‌کنندگان این ماده قرار گرفته **ناترازی** صندوق‌های بازنشستگی است. این ادعا در حالی مطرح می‌شود که احکام دیگری در همین برنامه هفتم توسعه گنجانده شده که نه تنها ناترازی صندوق تامین اجتماعی را کاهش نمی‌دهد بلکه آن را به‌گونه‌ای افزایش می‌دهد که یک کارشناس تأمین اجتماعی برنامه توسعه هفتم را «برنامه توسعه ناترازی بیمه‌ای» خوانده است.

سن بازنشستگی و یا افزایش سن امید به زندگی اگر چه شاید یکی از علل متعدد ناترازی یا عدم تعادل بین مصارف و منابع باشد، اما متاسفانه تدوین‌کنندگان و تصویب‌کنندگان، چشم بر علل دیگر بسته و تنها راه چاره را در افزایش سن بازنشستگی یافته‌اند.

ناترازی در صندوق تأمین اجتماعی، که مهم‌ترین صندوق بازنشستگی کشور است، غیرقابل انکار است. در حال حاضر میزان هزینه‌های ماهانه صندوق تأمین اجتماعی حدود ۳۲ هزار میلیارد تومان و کل درآمدهای این صندوق حدود ۲۸ هزار میلیارد تومان است. به بیان دیگر صندوق تأمین اجتماعی ماهانه با ۴ هزار میلیارد تومان کسری مواجه است. بنا به گفته رئیس سازمان تامین اجتماعی «میزان بدهی دولت به صندوق تأمین اجتماعی به حدود ۶۰۰ هزار میلیارد تومان می‌رسد». یعنی دولت ۱۵۰ برابر ناترازی ماهانه فعلی صندوق، به تأمین اجتماعی بدهکار است. اگر کسری ماهانه و بدهی دولت به تأمین اجتماعی را ثابت فرض کنیم، دولت با پرداخت بدهی‌های خود می‌تواند کسری ۱۵۰ ماه (بیش از ۱۲ سال) صندوق را تامین کند. اما دولت سال‌هاست که برای پرداخت بدهی خود به جای پول نقد سهام شرکت‌ها و آنهم شرکت‌های زیان‌ده را به تأمین اجتماعی واگذار می‌کند و با تحمیل زیان این شرکت‌ها به تأمین اجتماعی، به ناترازی صندوق سازمان تامین اجتماعی دامن می‌زند.

علاوه بر بدهی کلان دولت به صندوق تامین اجتماعی، کم شدن نسبت بیمه‌پردازان به بازنشستگان عامل مهم دیگر ناترازی صندوق است. این نسبت از ۷ کارگر در مقابل یک بازنشسته در سال‌های اولیه پس از انقلاب، به ۳/۵ کارگر رسیده است که یکی از دلایل آن معافیت‌های بیمه‌ای است. معافیت کارگاه‌های ۱۰ نفره یا کم‌تر موجب کاهش تعداد بیمه‌پردازان شده و در نتیجه صندوق تأمین اجتماعی را با ناترازی بیشتر مواجه کرده است.

از سوی دیگر وجود مشاغل غیررسمی که تحت پوشش قانون کار و بیمه قرار ندارند، صندوق تأمین اجتماعی را از منابع بالقوه قابل توجهی محروم می‌کند. طبق گزارش مرکز آمار ایران، در سال ۱۳۹۹ از ۲۳ میلیون و ۲۶۳ هزار شاغل در اقتصاد ایران، ۹ میلیون و ۷۶۷ هزار نفر شاغل رسمی و ۱۳ میلیون و ۴۹۶ هزار نفر نیز شاغل غیررسمی بوده‌اند. به‌عبارتی، حدود ۵۸ درصد از شاغلان ایران غیررسمی هستند. این نسبت در دوران دولت فعلی نیز نباید تغییری کرده باشد.

شستا در تأمین منابع صندوق سهم کوچکی دارد. درآمدهای حاصل از شستا در حال حاضر حدود ۱۰ درصد منابع صندوق تأمین اجتماعی را تشکیل می‌دهد که این سهم را می‌توان با مدیریت صحیح و کارا افزایش داد و برای کاهش ناترازی صندوق از آن بهره گرفت.

کوچک کردن دولت و خصوصی‌سازی‌ها، در چارچوب سیاست‌های نئولیبرالی «**تعدیل ساختاری**» **تعداد بیمه‌پردازان** را به‌ویژه به **صندوق بازنشستگی کشوری** کاهش داده است. رضا فیضی‌نژاد، معاون فنی و امور بیمه‌ای صندوق بازنشستگی کشوری، در نشست علمی تخصصی با عنوان نظام بازنشستگی کشور که در ۷ آذر ۱۴۰۲ برگزار شد، گفت: «صندوق بازنشستگی که از تیرماه ۱۳۸۰ تأسیس شد و هدف آن اعطای خدمات بازنشستگی به کارکنان رسمی دولت است، با محدود و ممنوع کردن استخدام‌های رسمی (بخوان کوچک کردن دولت)، ورودی این صندوق بسته می‌شود و در نتیجه منابع مالی برای تأمین هزینه‌های بازنشستگی کاهش یافته و وابستگی به دولت برای تأمین منابع مالی افزایش پیدا می‌کند.»

مهم‌ترین گام برای رفع ناترازی صندوق‌ها اصلاح سیاست‌های کلان اقتصادی و ساختار مدیریتی صندوق‌هاست. فرشید یزدانی، دبیر سابق شورای برنامه‌ریزی راهبردی سازمان تأمین اجتماعی، معتقد است: «برای رفع ناترازی صندوق‌ها می‌شد کارهای اثربخش دیگری انجام داد تا جلوی خیلی از سوءاستفاده‌ها گرفته شود. به اعتقاد من این مصوبه دارای **ابهامات** زیادی است، نه دولت و نه مجلس در این مصوبه نگاه حرفه‌ای نداشته‌اند، قطعاً می‌شد یک مسیر دیگری را انتخاب کرد.»

از جمله ابهامات مصوبه، روشن نبودن وضعیت کارگران مشاغل سخت و زیان‌آور است. حتی تبصره ۳ مصوبه نیز این ابهام را رفع نکرده است. به‌علاوه سابقه کار ذکر شده در بندهای مصوبه، به‌علت همپوشانی، ابهام دیگری ایجاد می‌کند، مثلا معلوم نیست کسی که ۱۰ سال سابقه کار دارد، مشمول بند ۴ می‌شود یا مشمول بند ۵ مصوبه می‌شود.

انتقادات و اعتراضات دیگر

علاوه بر انتقاداتی که در بالا به آن اشاره شد، کارگران و تشکل‌های کارگری نیز با امضا طومار و ارسال نامه خواستار لغو این مصوبه شده‌اند. طی یک هفته پس از تصویب ماده ۲۹ لایحه برنامه هفتم توسعه، خبرهای زیر در این زمینه تنها در خبرگزاری ایلنا بازتاب یافته‌اند:

- نامه کانون شوراهای استان تهران به شورای نگهبان/ کارگران با افزایش سن بازنشستگی مخالف‌اند.
- کانون انجمن‌های صنفی کارگران استان آذربایجان شرقی در نامه‌ای خواستار رد مصوبه

افزایش سن بازنشستگی شد.
- بیانیه ۱۲۷ انجمن صنفی کارگران ساختمانی/ افزایش سن بازنشستگی را قبول نداریم.
- طومار کارگران تهران خطاب به شورای نگهبان/ «افزایش سن بازنشستگی» ملغی شود.
- امضای طومارِ «نه به افزایش سن بازنشستگی» توسط کارگران ۹ شرکت.
- امضای طومار اعتراضی در صد واحد/ بیش از سی‌هزار امضا خطاب به شورای نگهبان.

عقب‌نشینی برخی از نمایندگان

به‌دنبال اعتراضات و انتقادات گسترده به مصوبه مجلس، به‌نوشته روزنامه فرهیختگان تعدادی از نمایندگان مجلس با این توجیه عجیب که «از محتوای طرح اطلاعی نداشته‌اند»، از موضع خود عقب‌نشینی کردند. با خواندن مقاله فرهیختگان در شماره ۱۸ آذر این روزنامه، باید تأسف خورد که چگونه این نمایندگان به مسئولیت قانون‌گذاری خود تا این اندازه بی‌توجه هستند. مجتبی ذوالنوری، نایب‌رئیس مجلس، درباره چرایی عقب‌نشینی از رأی مثبت خود به افزایش سن بازنشستگی می‌گوید «بعضی از نماینده‌ها متوجه نشدند و رأی دادند ازجمله خود بنده.» وی ادامه می‌دهد «پس از توضیحات مجدد قالیباف برای جبران اشتباه خود هم اعلام موضوع کرده و هم به دبیر شورای نگهبان نامه نوشته و مصوبه را در اثر خبط خود و برخی دیگر از نمایندگان واجد ایرادهای شرعی توصیف کرده است.»

از آنجائی‌که این مصوبه باعث بروز چالش‌های گوناگون در بازار کار کشور می‌شود و قطعاً مساله ناترازی صندوق‌ها را نیز حل نخواهد کرد و به گفته رئیس سابق مؤسسه عالی پژوهش تأمین اجتماعی «سیاستِ تغییر سن بازنشستگی محکوم به شکست است»، لذا باید درصدد رفع علل اصلی مشکل صندوق‌ها برآمد و از سیاستگذاری‌هایی از این دست، که از زمره سیاست‌های نولیبرالی است، دست کشید و بیش از این نیروی کار کشور را تحت فشار قرار نداد.

https//:www.icana.ir/Fa/News533381/
https//:www.irna.ir/news/85295893/
https//:www.isna.ir/news1402082820849/
https//:rc.majlis.ir/fa/law/show122666/
https//:www.ilna.ir

روزنامه جمهوری اسلامی:

این مصوبه ضداشتغال‌زائی است. ... خیل عظیمی از جوانان دچار بی‌کاری هستند و دولت و مجلس موظفند برای رفع بیکاری آنها تلاش کنند. افزایش سن بازنشستگی به معنای ایجاد تأخیر در خالی شدن صندلی‌ها، پست‌ها و موقعیت‌های کاری و نتیجه آن ادامه بیکاری‌ها و عدم امکان ایجاد شغل‌های جدید است ... اقدامی که به نفع مردم نیست و لذا نه می‌توان آن را عمل انقلابی دانست و نه مردمی.

تداوم گریز از نظام جامع رفاه و تأمین اجتماعی*

ابراهیم رستمیان مقدم

به نقل از روزنامه اعتماد، ١٤ آذر ١٤٠٢



جناب منظور، رییس محترم سازمان برنامه و بودجه کشور با اظهارات چندمنظوره در روزهای گذشته منظور نظر رسانه‌ها، نهادهای مدنی و صنفی و بخش‌های وسیعی از مردم واقع شده‌اند:

یک: تبریک به کمیته امداد بابت افزایش مددجویان تحت پوشش به حدود دومیلیون و ۳۷۰ هزار خانوار.

دو: مخالفت با افزایش حقوق و دستمزد کارگران و کارمندان و بازنشستگان به بالاتر از ۱۸ یا ۲۰ درصد.

سه: اعلام خبر خوش در مورد افزایش رشد اقتصادی کشور در شش ماهه اول سال جاری به میزان ۷ درصد.

و اما دلایل شگفتی ناظران از این مواضع و اتفاقات:

یک:

هرچند کمیته امداد کار سنگین و پرارزشی را انجام می‌دهد، اما در تمام جهان از جمله مطابق قانون «نظام جامع رفاه و تأمین اجتماعی» درکشور خودمان، نظام‌های حمایتی (درکنار نظام‌های بیمه‌ای و امدادی) وظیفه دارد افراد و اقشار فاقد هرگونه فرصت و امکان حداقلی برای اداره زندگی خود را با کمک‌های معین تحت پوشش بگیرد و در اولین فرصت با فراهم ساختن امکان اشتغال و کسب درآمد، مددجو را از پوشش کمک مستقیم خارج کند. بنابراین با نگاهی مسئله‌یاب و راهبردی، افزایش تعداد خانوارهای تحت پوشش چنین نهادهایی در هر جای دنیا، نشانه‌ای است از جولان فقر

و ناکارآمدی و نیازمند تدابیر جامع و دوراندیشانه.

دو:

مخالفت با افزایش حقوق‌ها و دستمزدها برای سال آینده آن هم متناسب با نرخ تورم رسمی (که از نظر بسیاری از اقتصاددانان بسیارکمتر از نرخ واقعی آن به‌ویژه در سبد هزینه‌های ضروری روزانه و ماهیانه مردم است) خود عاملی است در جهت زایش و توسعه فقر در میان شاغلان فعلی و مستمری‌بگیران صندوق‌های بازنشستگی. بنابراین سرکوب مداوم دستمزدها سیاستی است که می‌تواند به افزایش باز هم بیشتر اقشار تحت پوشش نهادهای حمایتی بینجامد. یعنی درست برعکس اهداف کلان همان قانون نظام جامع رفاه و تأمین اجتماعی عمل کند.

سه:

و اما منظور ایشان از اعلام خبر رشد ۷ درصدی اقتصاد در شش‌ماهه اول امسال را چگونه باید تفسیر کرد؟ به‌ویژه اینکه وعده داده‌اند این رقم برای سال بعد به ۸ درصد هم خواهد رسید.

آیا افزایش فروش نفت و ذخایر زیرزمینی مشابه که قطعاً سهم مهمی در رشد مورد نظر دارد نباید سهمی درکاهش فشارهای سنگین تورم برگرده‌های مردم داشته باشد؟

آیا سیاست سازمان برنامه در مخالفت با افزایش حقوق ودستمزدها در حدی متناسب با تورم، به معنای هل دادن شاغلان امروز و دیروز (بازنشستگان) به سمت گودال‌های فقر و در نتیجه افزایش یارانه‌بگیران و حتی «مددجویان» نخواهد بود؟

در این شرایط، وزارت‌خانه‌ای که مسئول دبیرخانه شورای عالی رفاه و تأمین اجتماعی است، به جای تدارک نشست فوق‌العاده این شورا برای رسیدگی به ابعاد این گونه سیاست‌های متناقض و فشل‌کننده شاغلان و بازنشستگان و اصلاح جهت‌گیری‌های مغایر با روح همان قانون و انعکاس فریاد اعتراض نهادهای صنفی و مدنی به نهادهای بالادستی، هم و غم خود را صرف توزیع یارانه‌های نقدی و کالابرگ‌ها بین دهک‌های آسیب‌پذیر کرده است، در حالی که اثربخشی این گونه سیاست‌ها می‌تواند صرفاً محدود به شرایط و اقشار مشخص و معینی باشد و کسب رضایت حداقلی اقشار وسیعی از مردم زحمتکش و مولد، تنها درگروی پیشبرد موزون و همه جانبه احکام قانون نظام جامع رفاه و تأمین اجتماعی در تمام بخش‌های بیمه‌ای، حمایتی و امدادی و هدایت هوشمندانه یارانه‌ها در جهت اهداف تعیین شده است. ساز و کاری که همسو است با سیاست‌های ابلاغی به مجمع تشخیص مصلحت در فروردین ۱۴۰۱ پیرامون مسائل رفاه و تأمین اجتماعی. سیاست‌هایی که تاکنون اغلب روی کاغذ مانده است.

* قانون نظام جامع رفاه و تأمین اجتماعی، مشتمل بر نوزده ماده و بیست و یک تبصره در جلسه علنی روز دوشنبه‌مورخ ۱۳۸۳/۲/۲۱ مجلس شورای اسلامی تصویب، و در تاریخ ۱۳۸۳/۳/۹ به تأیید شورای نگهبان رسیده است.



تأمین اجتماعی، بدون دادرس

یادداشتی از علی حیدری

ایلنا، ۱۷ آبان ۱۴۰۲

علی حیدری (کارشناس مسائل بیمه‌ای و عضو سابق هیات رئیسه سازمان تأمین اجتماعی) در یادداشتی به خطراتی که در برنامه هفتم توسعه و بحث فرار بیمه‌ای این سازمان را تهدید می‌کند، اشاره کرد. برنامه‌های توسعه برای کشور و دستگاه‌های اجرایی و حتی سازمان‌های عمومی غیر دولتی همچون سازمان تأمین اجتماعی را بلاتشبیه می‌توان به «شب قدر» آنها تعبیر کرد؛ چراکه اگر در طی مدت کوتاه تدوین و تصویب برنامه توسعه، احکام مثبت، سازنده و پیش برنده‌ای در برنامه لحاظ شود تا ۵ سال می‌توان از آن بهره گرفت. اگر بالعکس احکام منفی، نامساعد و مخربی در برنامه لحاظ شود نه تنها ۵ سال بلکه سال‌ها اثرات و تبعات آن گریبان‌گیر سازمان تأمین اجتماعی می‌شود.

متأسفانه و به هر تقدیر گفتمان رفاه و تأمین اجتماعی در فرایند تدوین و تصویب برنامه هفتم توسعه فاقد مدافع و حافظ منافع است و متولیان امر در وزارت‌خانه مربوطه میدان را به سایر بخش‌های دولت و بویژه به برخی کارفرمایان و پیمانکاران حاضر در مجلس یعنی نمایندگان چند شغله و دارای بنگاه‌های اقتصادی و فعالیت‌های سرمایه‌گذاری توامان واگذار کردند.

باتوجه به اینکه رئیس و برخی از اجزای سازمان برنامه از وزارت امور اقتصادی و دارایی و سازمان امور مالیاتی به سازمان برنامه و بودجه کشور عزیمت کردند، احکام نامساعدی به نفع وزارت امور اقتصادی و دارایی و سازمان امور مالیاتی و به ضرر سازمان تأمین اجتماعی در فرایند تدوین و تصویب لایحه مطرح شده است.

مضاف به اینکه، با توجه به در پیش بودن انتخابات مجلس، برخی نمایندگان مجلس به خاطر جذب منابع مالی از میان فعالان اقتصادی برای انتخابات آتی نه تنها نیم نگاه، بلکه تمام نگاهی به منافع و مصالح بدحسابان بیمه‌ای و کسانی که به‌دنبال فرار بیمه‌ای و عدم استیفای حقوق بنیادین کار و حقوق حقه نیروی کار دارند.

می‌توان برنده اصلی برنامه هفتم توسعه را وزارت امور اقتصادی و دارایی دانست و گویی اساسا این برنامه برای افزایش اختیارات و قدرت اجرایی این وزارتخانه تدوین شده است و نه برای

کشور و مردم و سبقه و صبقه متولیان فعلی سازمان برنامه و بودجه در وزارتخانه مزبور در این زمینه بی‌تاثیر نبوده است. بدین ترتیب که در غالب احکام مربوط به حوزه رفاه و تأمین اجتماعی، وزارت امور اقتصادی و دارایی به عنوان متولی مورد خطاب قرار گرفته است درحالی که وزارت امور اقتصادی و دارایی و سازمان امور مالیاتی تنها زمانی می‌توانند در حوزه رفاه و تأمین اجتماعی آن هم فقط در حوزه تأمین منابع مدخلیت یابند که پارادایم بیمه‌ای کشور از رویکرد «بیسمارکی» و حق بیمه محور، به رویکرد «بوریجی» و یا مالیات محور تغییر کرده باشد.

ولی مشاهده می‌شود تا اینجای کار تدوین و تصویب برنامه هفتم توسعه، وزارت تعاون کار و رفاه اجتماعی در حوزه بیمه‌ای و اندوخته‌گذاری بیمه‌ای میدان را به وزارت امور اقتصادی و دارایی، در زمینه آسیب‌های اجتماعی و امور امداد اجتماعی و حمایتی میدان را به وزارت کشور، در زمینه منابع هدفمندی و بیمه‌های سلامت میدان را به وزارت بهداشت و...واگذار کرده است و فقط و فقط به موضوع کالابرگ الکترونیکی چسبیده است در حالی که با توجه به ابلاغ سیاست‌های کلی تأمین اجتماعی در فروردین ۱۴۰۱ و همزمان با آغاز فرایند تدوین و تصویب برنامه هفتم توسعه و با توجه به بندهای ۵ و ۱۸ سیاست‌های کلی برنامه هفتم، انتظار می‌رفت وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی نسبت به تدوین و تصویب یک بسته سیاستی جامع و منسجم برای تحقق سیاست‌های کلی موصوف مبادرت کند.

شایان ذکر اینکه در یک مصوبه دیگر مجلس طی هفته قبل مقرر شده است که حداقل؟! ۵ درصد از منابع سازمان تأمین اجتماعی صرف پیشگیری و بهداشت مردم (و نه لزوما بیمه شدگان و مستمری بگیران تأمین اجتماعی) شود. این دست اندازی بزرگ به منابع مشمولین قوانین کار و تأمین اجتماعی از سوی وزارت تعاون کار و رفاه تأمین اجتماعی به سکوت برگزار شده است در حالی که وظیفه پیشگیری و بهداشت برعهده وزارت بهداشت درمان و آموزش پزشکی است و وزارتخانه مزبور برای ایفای این وظیفه صدها هزار میلیارد تومان اعتبار و بودجه دولتی دریافت می‌کند. وزارت تعاون کار و رفاه اجتماعی نه تنها نتوانسته است در راستای تحقق سیاست‌های کلی تأمین اجتماعی احکام متناسب و منابع مالی لازم را در قالب برنامه هفتم توسعه ملحوظ نظر قرار دهد بلکه حتی در برخی زمینه‌ها نظیر طرح موسوم به «استاد-شاگردی» که باعث محرومیت بیمه‌ای و نا منی شغلی بخش قابل توجهی از کارگران میشود نیز نتوانسته است در دفاع از اصول کار شایسته به وظیفه خود عمل کند و میدان را واگذار کرده است.

گواه این مدعا اینکه ابتدا در لایحه مصوب دولت و مصوبات کمیسیون تلفیق برنامه هفتم مصوب شده که سازمان امور مالیاتی در حیطه وصول حق بیمه سازمان‌ها و صندوق‌های بازنشستگی مدخلیت یابد و دیروز نیز صحن علنی مجلس در فرایند بررسی موارد ارجاعی به

کمیسیون تلفیق تصویب کرد که:

«در راستای اجرای سیاست‌های کلی برنامه هفتم مبنی بر رونق تولید و عدالت مالیاتی، وزارت امور اقتصادی و دارایی مکلف است با همکاری وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی تا پایان سال اول برنامه تمهیدات قانونی منفک شدن فرآیندهای دادرسی مالیاتی از سازمان مالیاتی و دادرسی بیمه از وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی و ایجاد مراکز دادرسی مستقل مالیاتی و بیمه را فراهم نمایند». اولا ربط موضوع تأمین اجتماعی به مقوله عدالت مالیاتی محل تامل است؛ ثانیا مشخص نیست چرا متولی این حکم وزارت امور اقتصادی و دارایی قرار گرفته است؛ و ثالثا و از همه مهمتر اینکه حکم مزبور براساس یک فهم غلط از مقوله دادرسی بیمه‌ای شکل گرفته است وگویی سازمان تأمین اجتماعی یکی از طرفین دادرسی فرض شده است در حالی که سازمان تأمین اجتماعی در فرایند رسیدگی به مطالبات بیمه در واقع مدعی العموم نیروی کار وکارگران و کارمندان است و در جهت احقاق حقوق نیروی کار ورود می‌کند و در این فرایند فقط وصول حق بیمه مطرح نیست بلکه احراز و تثبیت سوابق بیمه نیروی کار هم مطرح است.

فی‌الواقع می‌توان گفت برنامه هفتم توسعه را باید برنامه‌ای به کام وزارت امور اقتصادی و دارایی و به کام سازمان امور مالیاتی دانست و در این میان سازمان تأمین اجتماعی که مأمن و پناهگاهی برای دادرسی نیروی کار بود بدون دادرس و فریادرس شده و در برنامه هفتم توسعه مورد هجمه‌های زیادی واقع شده است.

متأسفانه یکسری نمایندگان چند شغله که همزمان با نمایندگی به فعالیت‌های کارفرمایی و پیمانکاری می‌پردازند، از یک طرف و همچنین برخی نمایندگان، که برای تأمین ستادهای انتخاباتی خود به جیب کارفرمایان و پیمانکاران چشم دوخته‌اند، از آخرین فرصت قانونگذاری خود برای تصویب احکامی بهره می‌گیرند که منتهی‌الآمال بدحسابان بیمه‌ای و فراریان بیمه‌ای است.

جالب توجه اینکه رئیس، اعضای هیات رئیسه و نمایندگان مجلس وکمیسیون تلفیق هر روز در صحن علنی مجلس برای جلب آرای بازنشستگان و مستمری بگیران چندین بار نوید می‌دهند که در کمیسیون تلفیق به دنبال درج احکامی برای تأمین معیشت بازنشستگان هستند.

ولی خروجی‌های کمیسیون تلفیق نظیر آنچه که دیروز به نفع وزارت امور اقتصادی و دارایی و سازمان امور مالیاتی تصویب شد کاملا با این ادعاها در تضاد است و غالب احکام مصوب برنامه هفتم توسعه تاکنون به کاهش منابع و افزایش مصارف سازمان تأمین اجتماعی منجر خواهد شد و بدین ترتیب سازمان در آینده برای پرداخت همین مستمری‌های فعلی هم دچار مشکل خواهد شد.

مخلص کلام اینکه برنامه هفتم توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی را باید قانون برنامه توسعه وظایف وزارت امور اقتصادی و دارایی و سازمان امور مالیاتی نامید و در این برنامه،

سازمان تأمین اجتماعی که هفت دهه ملجاء، مآمن و دادرس اقشار مولد، زحمتکش و ضعیف جامعه بوده است خودش بدون دادرس رها شده و احکام نامساعد و مغایر با اصول و قواعد بیمه‌ای و به‌ویژه مغایر با سیاست‌های کلی تأمین اجتماعی در آن درج و مصوب شده است.

۱. به‌ویژه منظور تبصرهٔ ث مادهٔ ۴ قانون است که فرایند وصول حق بیمه را به سازمان امور مالیاتی وامی‌نهد.
۲. تأمین مالی نظام سلامت از طریق مالیات‌های عمومی، به الگوی بوریج شهرت یافته است: این مدل تأمین مالی از نام ویلیام بوریج وزیر بهداشت انگلستان پس از جنگ جهانی دوم، برگرفته شده است. در این مدل، هزینه‌های جاری سلامت از محل دریافت مالیات‌های عمومی تأمین شده و بدین جهت ارائه خدمات عموماً توسط دولت و مراکز وابسته به دولت صورت می‌گیرند. در الگوی بیسمارکی، پرداخت هزینه‌های موجود در بخش سلامت از طریق نظام‌های تأمین اجتماعی انجام می‌شود که در آن، عضویت در نظام‌های بیمه‌ای، اجباری است.

کارگران قند ممسنی رستم: مانع تعطیلی دوباره کارخانه شوید!

کارخانه قند ممسنی رستم واقع در استان فارس بعد از گذشت حدود ۱۰ سال تعطیلی، چهار ماه پیش (مرداد ماه) با واگذاری به هیئت حمایت از تولید، فعالیت خود را با ۹۰ کارگر از سر گرفت، اما بار دیگر به دلیل عدم تأمین اعتبارات مالی برای خرید مواد اولیه تولید شکر خام، در آستانه تعطیلی قرار گرفته است. کارخانه‌ای که پیش‌تر زنده‌ترین و شاداب‌ترین واحد صنعتی استان فارس بود و این پویایی تا سال ۷۸ که به بخش خصوصی سپرده شد، ادامه داشت. اما ٢٤ سال حضور غیرمسئولانه بخش خصوصی جز تعطیلی، اعتراضات کارگری و زمین‌گیر شدن صنعت قند کشور ثمری نداشت. کارخانه قند ممسنی با وسعت ۳۲ هکتار، در سال ١٣٤٤ تأسیس شد، از واحدهای صنعتی با سابقه و کلان کشور، در روزگار اوج خود بیش از ۱۵۰۰ کارگر داشت. این کارخانه در سال ۷۸ به فردی که بعد از بیش از بیست سال در میانه دهه نود با عنوان «سلطان شکر» یکی از قطورترین پرونده های فساد اقتصادی کشور را رقم زد، واگذار شد. وی با سیاست مرگ تدریجی مداوم میزان تولید و نیروی کارخانه را کاهش داد،طوری که تعداد کارگران کارخانه از ۱۵۰۰ به ۳۵۰ و سپس ۸۰ نفر رسید و سرانجام در تعطیلی مطلق فرو رفت. پرونده سلطان شکر با مرگ وی ناتمام ماند و کارخانه ابتدا در اختیار ورثه وی قرار گرفت و سپس به مالک کنونی واگذار شد. با واگذاری کارخانه به بخش خصوصی، دوران خاموشی و تیره‌روزی کارخانه که تا امروز حتی بعد از واگذاری مجدد و موقت به دولت، ادامه دارد، آغاز شد. پس از این واگذاری موقت به دولت، ابتدا با اشتغال ۹۰ کارگرفعالیت تولیدی را از سر گرفت اما در نتیجه کاهش یک‌باره ظرفیت تولید، ٦٠ نفر از کارگران از کار بیکار شدند.

بنا بر گزارش‌ها، اعتبارات مالی که مسئولان وعده پرداخت آن را به این واحد تولیدی داده‌اند، درصد سود بالایی دارد و کارخانه تازه احیا شده که پیش از این مشکلات زیادی را پشت سر گذاشته، توان بازپرداخت آن را ندارد. در نتیجه کارگران نگران تعطیلی مجدد این واحد تولیدی در ماه‌های پایانی سال هستند.

سرنوشت کارخانه قند رستم ممسنی، سرنوشت محتوم همه واحدهای تولیدی است که با اجرای سیاست‌های نئولیبرالی به ثمن بخس به بخش خصوصی داده شده است، با این حال، مسئولان حکومتی و دولتی همچنان بر خصوصی‌سازی‌ها برخلاف مواد روشن قانون اساسی جمهوری اسلامی، حتی تا فروش منابع و معادن طبیعی که اساساً غیرقانونی است، اصرار دارند. (منابع، خبرگزاری‌های فارس و ایلنا)



حمله نیروهای فلسطینی از نوار غزه به اسرائیل و بمباران مناطق مسکونی، بیمارستان‌ها، مدارسِ غزه به‌عنوان انتقام به وسیله هواپیماهای اسرائیلی و کشتار سبعانهٔ زنان و کودکان و... چشم‌انداز دیگری از واقعیات‌های جهانِ ما را در پیش چشم مردم وحشت‌زده دنیا گشود. امروز همه تحلیلگران صرف‌نظر از اعتقادات سیاسی و عقیدتی‌شان بر این باورند که فردای پس از این جنگ با روزهای پیش از آن متفاوت خواهد بود.

هیاهوی تبلیغاتی رسانه‌های دنیای سرمایه‌داری به‌تمامی بر این مسئله متمرکز شده است که اسرائیل چگونه و چرا در مقابل این حمله غافلگیر شد و یا چند نفر «غیرنظامی» اسرائیلی در جریان آن کشته شده‌اند. پاسخ نیز بیشتر بر این موضوع متمرکز شده است که اسرائیل بیش از حد به ابزارهای الکترونیک و هوش مصنوعی متکی شده بود. معنی دیگر این گفته این است که در این میان نقش انسان به عنوان نیروی خلاق در نظر گرفته نشده بود: آن هم خلاقیتِ انسانِ عاصی که راهی به جز جنگیدن برایش باقی نمانده است. این تعجب از غافلگیری ریشه در این واقعیت دارد که صاحبان تکنولوژی برتر آنچنان برخود غره شده‌اند که نقش اراده و خلاقیت انسان‌های دیگر را که به این ابزارها، تا حد آنان، دسترسی ندارند به هیچ می‌گیرند.

اما اراده و خلاقیت انسان عاصی با ترکیب ابزارهایی به مراتب ساده‌تر با روش‌های قدیمی مانند کندن تونل (که از گذشته های دور تا جنگ ویتنام تداول داشت) توانست حیرت جهان به اصطلاح متمدن را برانگیزد.

این تحیر و غافلگیری اسرائیل و هم‌پیمانان امپریالیستش تا به آنجا ادامه یافت که درکشوری

چون فرانسه (مدعی مهد دموکراسی) برای طرفداری از مردم فلسطین و به‌ویژه حماس تا دو سال زندان و چندین هزار یورو جریمه در نظر گرفته شد و در کشور آلمان هرگونه تظاهرات به نفع فلسطین و حمل پرچم آن ممنوع گردید.

اگر به یاد بیاوریم که همین چندی پیش قانون بودجه در فرانسه علی‌رغم مخالفت‌های اکثریت مردم (بنا به نظرخواهی‌ها و تظاهرات بی‌سابقه) و مخالفت پارلمان با «حکم حکومتی» رییس جمهور تصویب شد و اگر نیم‌نگاهی هم به انتخابات آمریکا و حق انتخاب بین بایدن و ترامپ و قانون مسخره سوپر دلگیته و تلاش برای از میدان به‌دربردن ترامپ از کانال دادگستری و حواشی آن بیندازیم، آنگاه با این سوال روبرو می‌شویم که آیا دموکراسی بورژوایی با بحرانی ژرف روبرو نشده است؟ و آیا در آینده‌ای نه چندان دور با تَرَک‌های بیشتری در آن مواجه نمی شویم؟

ایران و فلسطین

آنچه در فلسطین و جهان می‌گذرد، یک جنبه از واقعیت است. سویه دیگر واقعیت که برای ما ایرانیان اهمیتی خاص دارد، برخورد جامعه ایرانی با این رخداد عظیم است.

درحالی که در اغلب کشورهای جهان اعم از اسلامی و غیراسلامی تظاهراتی عظیم و خودانگیخته و باورنکردنی به شکل میلیونی در حمایت از خلق فلسطین و محکومیت دولت اسرائیل و همچنین دولت امریکا به عنوان بزرگترین حامی جنایات اسرائیل برگزار می‌شود، در ایران اما تا یک ماه بعد از آغاز تحولات اخیر فقط یک گردهمایی حکومتی محدود برگزار شده است. این درست است که شرکت‌کنندگان این گونه گردهمایی‌ها نیز بخشی از جامعه ایران را تشکیل می‌دهند اما سوال این جاست که در ایرانی که انقلابش با انقلاب مردم فلسطین پیوندی عاطفی داشت، چرا با چنین وضعیتی مواجهیم؟ آیا انداختن همه تقصیرها برگردن رسانه‌های برون مرزی وابسته به قدرت‌های بیگانه، می‌تواند پاسخ به این سئوال و حلال مشکلات ناشی از آن باشد؟ آیا نباید پاسخ این سوال را در مناسبات میان ملت و حکومت جستجوکرد؟ به نظر می‌رسد مجموعه برخوردهای حکومت و مردم گسلی عمیق را بین این دو به وجود آورده است.

در حکومتی که وزیر آموزش و پرورش آن به آموزش به شکل کالا می نگرد؛ یکی از مدیران ارشد قوه قضائیه با آن جرم‌های سنگین یا در زندان نمی‌ماند و یا زندانش را با امکاناتی مانند یک هتل می‌گذراند؛ هیئت مدیره بانک‌هایش بازرسان کل کشور را به چیزی نمی‌گیرند؛ گرانی و تورم کمر مردم را شکسته است؛ نماینده مجلسش افزایش ناچیز حقوق بازنشستگان را تورم‌زا می‌داند؛ بانویی از طرفداران سرسخت حکومت در مصاحبه با صدا و سیما، کشور را متعلق به حزب‌الهی‌ها می‌داند و در همان حال کاخ‌هایی بر افراشته می‌شوند که حیرت آدمی را برمی‌انگیزند؛ برخی

آقازاده‌هایش با همراهان خاص خود در اروپا و کانادا و در اتوموبیل‌های آنچنانی یا کنار سواحل و استخرها جولان می‌دهند، طبیعی است که مردمش توقعات حکومت را متناسب با خواسته‌های خود ندانند و به هرچه که حکومت می‌گوید یا بی‌اعتنا باشند و یا به دیده شک و تردید بنگرند. آیا نباید تردیدهای کسانی راکه می‌پرسند، چرا باید در تظاهرات مورد حمایت حاکمیتی شرکت کنیم که کشور را از آن خود می‌داند و نه ما، درک کرد؟

انتشار و گسترش کمی و کیفی بی‌پایان بورژوازی که خصلت کمپرادوری آن از فرق سر تا نوک ناخن‌های پاهایش هویداست، نمی‌تواند اخلاقیاتی جز این‌چه که هم اکنون در ایران مشاهده می‌کنیم، به بار آورده باشد. از آنجاکه متاسفانه آن ترفند سابق بورژوازی دربارهٔ صلاحیت اجتماعی و اقتصادی تاریخی و امروزی‌اش و ادعای استحقاق نمایندگی مردم جهت درخواست مطالبات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی هنوز زایل نشده است- دلایل اصلی آن را نخست باید در برنامه‌ها و سیاست های حکومت جستجوکرد. بازتاب چنین وضعیتی در وجدان اکثریت ایرانیان، نمی‌تواند جز واکنش‌های تاسف‌برانگیز فعلی باشد. تردیدی در این نیست که وجدان بالقوه توده‌های مردم، جانبدار مظلومان است اما اگر جای ظالم و مظلوم در فاهمه مردم و بر اثر تمنیات و توقعات و معرفت بورژوازی عوض شده باشد آیا باز هم می‌توان از تاثر وجدان اکثریت مردم ایران سخن گفت؟

امروزه در ایران تعارض آشکاری میان وجدان بالقوه و بالفعل شکل گرفته است و اتفاقا همین قضیه یعنی تعارض میان حقانیت مردم واقعاً مظلوم و تلقیات تبهکارانه‌ای که بورژوازی از تقابل میان حق و باطل ترسیم کرده، فرصتی طَلائی در اختیار فعالان اجتماعی و سیاسی کارگری و ملی قرار می‌دهد تا بخشی از وجدان عمومی و ملی را از تصرف بورژوازی خارج کرده و آن را از آلودگی های بورژوازی پاکسازی نمایند.

اما حتی اگر به طرزی خوش‌بینانه گمان کنیم که وجدان اکثریت مردم ایران، همچون همه مردم جهان، از میزان حیرت‌انگیز جنایات انجام شده به شدت دردمند و متاثر است، واقعاً چه چاره‌ای پیش روی انان است؟ آیا باید در تظاهرات حکومتی شرکت کنند؟ و اگر چنین کنند، آیا در فردای تظاهرات رسانه‌های آقایان، آن را نشان دفاع از عملکردهای حاکمیت قلمداد نمی‌کنند؟ از سوی دیگر آیا سکوت در برابر این جنایات به معنی دفاع و یا بی‌تفاوتی نسبت به آن قلمداد نمی‌شود؟

سؤال اساسی اکنون این است که، اگر حکومت به نیروهای مستقل اجازه تظاهرات می‌داد، آیا نیروی عظیمی برای حمایت از مردم ستمدیده فلسطن به میدان نمی آمد؟ چرا حاکمیت می‌کوشد همه حرکات و اقدامات مردم را در زیر پرچم خود متمرکز کند؟

این تنها مردم نیستند که اعتمادشان به حکومت کاهش شدیدی پیدا کرده است، این رفتار نشان از آن داردکه حکومت نیز به مردم اعتماد چندانی ندارد. این جاست که شکاف بین حکومت

و مردم نه تنها به مصالح انسان‌دوستانه لطمه می‌زند، بلکه به منافع ملی هم ضربه‌ای هولناک وارد می‌کند.

نگاهی به ژئوپلتیک منطقه نشان می‌دهد که دو کشور ایران و اسرائیل نیاز به افزایش عمق استراتژیک دارند. تحرکات اسرائیل در کشورهای اطراف ما – آذربایجان، بحرین، امارات، قطر و عربستان و...– حاکی از تلاش آن برای محاصره ایران با کمک امپریالیزم وکاستن از دامنه عمق استراتژیک ایران و تحدید آن به قلمرو سرزمینی خود است.

برعکسِ استدلال‌های ساده‌لوحانهٔ گروه‌هایی نظیر سلطنت‌طلبان و حواشی آنان که مساله را محدود به تضادهای ایدئولوژیک جمهوری اسلامی و اسرائیل می‌نمایانند، آنچه که واقعیت دارد، تضاد بین منافع ملی ایران و اسرائیل است و تا وقتی که ایرانیان بر استقلال خود پای می‌فشارند، این تضاد واقعی، ادامه خواهد داشت. منطقه جای کافی برای عرض اندام دو قدرت بزرگ (و با احتساب ترکیه سه قدرت) را ندارد. این ریشه اصلی تضاد بین ایران و اسرائیل است. خوشبختانه واقعیت‌های موجود و توازن قوا، به دوکشور ایران و ترکیه آموخته است که ناچارند علی رغم رقابت، با یکدیگر تعامل کنند. اما روابط بین ایران وکشور مجعول اسرائیل چنین نیست.

از دیدگاه اسرائیل، ایران قدرتمند نباید وجود داشته باشد. حال این ایران، چه به شکل جمهوری اسلامی، چه به شکل حکومت پادشاهی و یا به صورت هر جمهوری دیگری که باشد فرقی نمی‌کند، مهم این است که آیا ایران فرمانبردار امپریالیزم هست یا نه؟

در چنین شرایطی حفظ وحدت ملی می‌تواند ضامن پیروزی ملت باشد. این در حالی است که سیاست‌های اقتصادی و سیاسی حاکم برکشور به راندن هرچه بیشتر اکثریت مردم به حاشیه و در مقابل تجمع ثروت و قدرت برای گروهی اندک از مردم که هر روزکوچک وکوچک‌تر می شوند، استوارگردیده است.

ایجاد وحدت ملی برای مقابله با تهدیدهای خارجی نیازمند درپیش‌گرفتن آنچنان سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی است که منافع اکثریت مردم را دربربگیرد.

رشد اقتصادی از منظر منافع توده‌های مردم و نه برای سرمایه‌داران،کاستن از فاصله طبقاتی، ایجاد امنیت اقتصادی و اجتماعی به منظور حفاظت از اقشار آسیب دیده اجتماعی، ایجاد این حس که کشور متعلق به ۸۵ میلیون ایرانی است و نه گروهی اندک وخاص، ایجاد عدالت قضایی و اجتماعی، پذیرش حق حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش، دست برداشتن از سیاست قیم‌مابی و... راه را برای ایجاد وحدت ملی و درنتیجه هماهنگی ملی در مقابل وقایعی چون فاجعه غزه و فلسطین و دیگر مواردی از این دست هموار می‌کند.

چند اشاره به مسائل اجتماعی، فرهنگی و هنری

خسرو باقری

آنکه ناموخت از گذشت روزگار...

چهارشنبه ۱۰ آبان در حدود ساعت ۱۹، همراه همسرم از متروی تئاتر شهر پیاده می‌شویم تا به دیدن نمایش مناظره وایادولید به کارگردانی آقای هنرکار برویم. قطار در ایستگاه تئاتر شهر می‌ایستد. با پله برقی وارد سالن خروجی ایستگاه تئاتر شهر می‌شویم. ایستگاه بسیار شلوغ و پراز جمعیتی است که آرام، اما بیشتر شتابان در ایستگاه رفت‌وآمد می‌کنند. پشت ورودی گیت‌ها، مردانی با ریش‌های بلند و چهره‌هایی اخم‌آلود ایستاده‌اند که به خانم‌های بدون روسری اجازه ورود نمی‌دهند. این خانم‌ها با عصبانیت با این مأموران که لباس فرم مترو پوشیده‌اند، بحث می‌کنند. در پایان بحث، بعضی عطای مترو را به لقایش می‌بخشند و با خشم و آزردگی مترو را ترک می‌کنند، اما گروه بیشتری برای لحظه‌ای کوتاه روسری‌های دورگردنشان را روی سرشان می‌کشند، ازگیت عبور می‌کنند و ده قدم آن‌ورتر دوباره روسری‌ها را از سر برمی‌دارند و دورگردن می‌اندازند. ما هم ازگیت خروجی عبور می‌کنیم. درکمال حیرت می‌بینم که نزدیک به ده خانم چادری که ماسک‌های سیاه بر صورت دارند، به طور مرتب به خانم‌هایی که وارد سالن مترو می‌شوند، تذکر حجاب می‌دهند. خانم‌های بدون روسری هم توجهی نمی‌کنند، رویشان را برمی‌گردانند و به سمت گیت‌هایی می‌روند که همان آقایان پشت آن ایستاده‌اند و آنها را راه نمی‌دهند.

از پله‌های برقی خروج به سمت تئاتر شهر خارج می‌شویم. دوباره جلوی ورودی مترو چند نیروی بلندقامت و تنومند امنیتی مرد که پشت لباس آنها به انگلیسی نوشته شده است پلیس، با لباس تیره ایستاده‌اند و نظاره می‌کنند. درکنار آنها چند مأمور خانم نیروی انتظامی با چادر مشکی و ماسک‌های سیاه ایستاده‌اند و به خانم‌های بدون روسری تذکر می‌دهند. این خانم‌ها هم یا صورت‌شان را به طرف دیگر برمی‌گردانند و عبور می‌کنند یا برای لحظه‌ای روسری را روی سرشان می‌کشند و چند قدم جلوتر آن را باز می‌کنند. جالب است که این مأموران هیچ حساسیتی درباره کودکان کار، تراکم وحشتناک مترو، انبوه دست‌فروشانی که محل کار خود را تا محل عبور قطارها گسترش داده‌اند و مسافرانی که از فرط فقر، بدون ارائه کارت مترو، پشت دیگران ازگیت عبور می‌کنند، نشان نمی‌دهند. تمام فضا خشم‌آلود و ملتهب است و هر لحظه می‌توان انتظار داشت که حادثه‌ای روی دهد.

سال‌ها پیش که درکارگاه ساختمانی بیمارستان قلب تهران در خیابان کارگر شمالی، مسئول آزمایشگاه بتن بودم، یکی ازکارگران زحمتکش جان خود را درکارگاه ازدست داد. وقتی نمایندگان



وزارت کار برای بررسی به کارگاه آمدند، نماینده پیمانکار این واقعه دردناک را یک **حادثه** نامید. نماینده وزارت کار با رد این نظر، اظهار داشت: «هیچ حادثه‌ای بدون زمینه یا حادثه‌های کوچک‌تر قبلی اتفاق نمی‌افتد. بارها حادثه‌های کوچک‌تر روی می‌دهند؛ مثلا کارگری زخمی می‌شود یا کارگری به اصطلاح شانس می‌آورد و بلایی از سرش دور می‌شود و... این‌ها همه نشانه‌هایی است که از حادثه‌ای بزرگ‌تر در آینده خبر می‌دهد. عدم توجه مسئولان کارگاه نسبت به رویدادهای کوچک‌تر بوده که زمینه‌ساز حوادث دردناک وگاه فاجعه‌بار شده است.» من هنوز بعد از نزدیک به **۲۵** سال، این سخنان حکیمانه آن مأمور دانای وزارت کار را فراموش نکرده‌ام. این رویدادهای کوچک امروز در ایستگاه‌های مترو می‌تواند **حادثه‌های!** تلخ و جبران‌ناپذیر آینده را رقم بزنند.

از قضا وقتی از مترو بیرون آمدیم، با صحنه‌ای مواجه شدم که به وضوح تعبیر این شعر استاد ناصرخسرو است: آنکه ناموخت ازگذشت روزگار/ هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار. سال‌ها پیش وقتی شهرداری تهران قصد داشت که ایستگاه متروی تئاتر شهر را در محل کنونی ایجاد کند، بزرگان سینما و تئاتر ایران از جمله زنده‌یاد استاد عزت‌الله انتظامی و استاد علی نصیریان و... در این محل حضور یافتند و از مسئولان شورای شهر، شهردار تهران و مسئولان متروکشور خواستند که ایستگاه مترو را به مکان دیگری، حتی به ضلع شرقی پارک دانشجو، منتقل کنند. آنان یادآور شدند که محل کنونی نه تنها زیبایی بنای تئاترشهر را تحت تأثیر قرار می‌دهد، بلکه اطراف ایستگاه مترو به سرعت به محل دست‌فروش‌ها و دیگر چیزفروش‌ها تبدیل می‌شود. اما کوگوش شنوا! اکنون همه می‌دانند که در اطراف ایستگاه مترو تئاتر شهر چه خبر است: پر از دست‌فروشان، اغذیه‌فروشان، مواد مخدرفروشان، معتادان، گدایان. آنچه بر سر محوطه بیرونی تئاترشهر آمده است؛ آه از نهاد هر فرهنگ‌دوستی برمی‌آورد.

کار چنان خراب است که امشب وقتی از ایستگاه مترو بیرون آمدیم، دیدم که چند ماشین گروه انضباط شهری شهرداری تهران، **۵۰** متر پس از ایستگاه مترو، در محوطه تئاتر شهر پارک کرده‌اند و

چندین مامور شهرداری، دستفروشان، اغذیه‌فروشان، پوشاک‌فروشان، کفش‌فروشان، گل‌فروشان، لوازم تحریرفروشان و... را از محوطه می‌تارانند. شاید امشب دیگر برنگردند، اما فردا باز همین آش است و همین کاسه. این را خود مأمورها که بارها این کارها را انجام داده‌اند، بهتر از هرکس دیگری می‌دانند. می‌خواهیم وارد سالن تئاتر شویم، باز خانمی با چادر سیاه و ماسک سیاه، جلوی در ایستاده است و خیلی مؤدبانه تذکر می‌دهد که لطفاً روسریتان را سرکنید. تماشاگران هم لحظه‌ای سر می‌کنند و دوباره در سالن از سر برمی‌دارند.

نشانه‌ها کاملاً آشکار است. به‌زودی اتفاقی می‌افتد که اتفاق نیست، حاصل یک روند است.

در بر همان پاشنه می‌چرخد که می‌چرخید



دوست هنرمند ارجمندی دارم که کارگردان تئاتر و سینماست. اخیراً فیلم مستندی در منزل ایشان دیدم که درباره یک کارگردان برجسته تئاتر ایران بود به نام علیرضا کوشک جلالی. استاد کوشک جلالی (۱۳۳۷-) که سال‌هاست با بیماری **ام اس** مبارزه می‌کند، انسان شگفت‌انگیز و الهام‌بخشی است. او از طرفی ساکن آلمان و عضو کانون کارگردانان این کشور است و از طرف دیگر به خاطر هنر ارجمندش، مدرک درجه یک هنری را از وزارت فرهنگ دریافت کرده است. کوشک جلالی چندین ماه در هر سال را در ایران می‌گذراند و با صندلی چرخدار به شهرهای کوچک و بزرگ ایران، به‌ویژه شهرهای کوچکی که از حداقل امکانات تئاتری هم برخوردار نیستند، می‌رود؛ با هزینه شخصی، جوانان این شهرها را گردهم می‌آورد، گروه تئاتری تشکیل می‌دهد و نمایش‌هایی را به صحنه می‌آورد.

وقتی این فیلم مستند را دیدم، فکرکردم که چه خوب است که دانشجویانم این فیلم الهام‌بخش و سرشار از امید را ببینند. در این وانفسای وضعیت اقتصادی و اجتماعی کشور که به‌راستی آینده جوانان را، از آنها ربوده است، نمایش چنین فیلمی می‌تواند به این جوانان که به طور عمده در نخستین سال‌های دهه سی عمر خود به‌سر می‌برند، امید و مقاومت و پایداری و پایبندی به انسان بودن را آموزش دهد و برای آنها، در برابر دشواری‌های کمرشکن، الهام‌بخش و شورآفرین باشد. از دوست کارگردانم اجازه خواستم که این موضوع را در دانشگاه دنبال کنم. ایشان هم با تمام جوانمردی و بزرگواری، نه تنها خواهش مرا قبول کردند، بلکه مورد تشویق قرار دادند.

موضوع نمایش فیلم را با دانشجویان در میان گذاشتم، خیلی استقبال کردند و هرکدام وظیفه‌ای

را داوطلبانه به عهده گرفتند. مدیر گروه هم که بانویی بسیار محترم است، ما را پشتیبانی کردند. مسئولان اجرایی دانشگاه هم نه تنها استقبال، بلکه سالن بزرگ‌تری را پیشنهاد کردند تا دانشجویان بیشتری نمایش فیلم را ببینند. همه چیز برای نمایش فیلم آماده بود که روز پیش از نمایش به من اطلاع دادند که نمایش فیلم منوط به اجازه حراست دانشگاه است. آنها باید فیلم را ببینند و تأیید کنند. مجبور شدم چند تماس بگیرم و از کارگردان، استاد کوشک جلالی، که اتفاقاً در تهران و با خوشحالی آماده حضور در جمع دانشجویان بود، و دوستانی که برای تدارک نمایش فیلم زحمت می‌کشیدند، عذرخواهی کنم و پوزش بطلبم. روز بعد هم از دانشجویان عذرخواهی کردم. با آنکه ناراحت شده بودم که چطور به استادی که بیش از بیست سال است در این دانشگاه تدریس می‌کند، این اعتماد وجود ندارد که او هم در این جامعه و فضای دانشگاهی زندگی می‌کند و خط قرمزها را می‌شناسد؛ اما از دوست کارگردانم خواهش کردم که فیلم در حضور مدیر حراست دیده شود. ایشان هم باز با لطف فراوان درخواست مرا پذیرفتند. فیلم با کیفیتی بسیار بد در یکی از کلاس‌ها به نمایش درآمد. پس از پایان فیلم بدون هیچ پرسشی و پاسخی اعلام شد که این فیلم نمی‌تواند در دانشگاه دیده شود. در برابر کارگردان فیلم شرمنده شدم و پس از خداحافظی از ایشان وارد محوطه دانشگاه شدم. این گوشه و آن گوشه دانشگاه، دانشجویان چه دختر و چه پسر، دور هم جمع شده بودند و بیشتر آنها سیگار دود می‌کردند. باید یادآوری کنم که این فیلم در تاریخ ۲۲ آذرماه ۱۴۰۲ با حضور کارگردان، علیرضا کوشک جلالی، منتقدان و هنرمندان سرشناس در خانه هنرمندان ایران، سالن استاد ناصری به نمایش درآمد.

روزی برای خواهرم که سه سال از من کوچک‌تر است، این ماجرا را بازگو کردم. سرش را با اندوه تکان داد و داستانی را برایم تعریف کرد: «در سال ۱۳۵۹ من ۱۹ سال داشتم. یکی از شعارهای انقلاب، ریشه‌کنی بیسوادی بود. در رادیو و تلویزیون گفته می‌شد که هر باسوادی باید یک بیسواد را باسواد کند. آن‌موقع شهرصنعتی البرز که نزدیک قزوین است، از کوچک‌ترین امکانات محروم بود. بیشتر، یک روستای بزرگ بود تا شهر، با خیابان‌های خاکی و کم‌ترین امکانات. من و دوستم سیمین که دوستدار مردم و آرمان‌های انقلاب بودیم، برای اجرای این شعار شریف انقلاب به این شهرصنعتی رفتیم. دختر بودیم و محدویت‌های خودمان را داشتیم. فاصله این شهر صنعتی از قزوین نسبتاً زیاد بود، پدر و مادرها نگران بودند و... اما ما رفتیم. به تک تک خانه‌های فقیرانه شهر سر زدیم و دخترانی را که سواد نداشتند جمع کردیم و در خانه یکی از اهالی، که با مهر فراوان اتاقی از خانه‌اش را به کلاس ما اختصاص داده بود، مدرسه کوچک خودمان را برقرار کردیم. خودمان به‌ویژه سیمین که از خانواده‌ای ثروتمند برخاسته بود، کتاب و دفتر و لوازم تحریر تهیه کردیم و به بچه‌ها دادیم. شور و شوق این بچه‌های فقیر شگفت‌انگیز بود. با سرعتی حیرت‌آور درس‌ها را می‌آموختند

و بسیار خوشحال بودند.

این کلاس به بزرگ‌ترین آرمان ما تبدیل شده بود. روز وشب نداشتیم و با تمام وجود در این مدرسه کار می‌کردیم. تا اینکه یک روز چند نفر به مدرسه تک‌کلاسه ما آمدند و پرسیدند که شما چه‌کاره هستید و این جا چه می‌کنید؟ گفتیم می‌بینید که چه می‌کنیم. مطابق شعار انقلاب که هر باسوادی باید یک بیسواد را با سواد کند، به این جا آمده‌ایم، و بدون حقوق و هیچ توقعی این کلاس را راه انداخته‌ایم. گفتند: نه شما چنین حقی ندارید و از فردا کلاس تعطیل است! وقتی فردا برای خداحافظی از بچه‌ها رفتیم، نمی‌دانی چه محشری بود. بچه‌ها گریه و التماس می‌کردند که ما کلاس‌ها را ادامه دهیم. پدرها و مادرها به مدرسه آمده بودند که شاید به‌خاطر آنها کار مدرسه ادامه پیدا کند. اما هیچ چیز آن مأمورهای معذور را از تصمیم خودشان منصرف نکرد. هنوز هم پس از بیش از چهل سال، وقتی به آن روز و آن کلاس فکر می‌کنم، دلم آتش می‌گیرد. هنوز نمی‌توانم چهره‌های دردمند آن بچه‌ها و پدرها و مادرهایشان را فراموش کنم.»

سیمین را به یاد آوردم. دختر یکی از ثروتمندترین مردم قزوین بود. دختری بود بسیار مهربان، کم‌رو و دلبسته به مردم. او را و خواهرم را از لذت خدمت کردن در آن سنین پرشور محروم کردند. بعدها سیمین به آمریکا رفت و دیگر هیچ خبری از او نداریم.

بیش از چهل سال از داستان خواهرم می‌گذرد، دیگر به‌سختی می‌توانیم مویی سیاه در میان موهای سراسر سفید خود پیدا کنیم، اما افسوس که بر همان پاشنه می‌چرخد که می‌چرخید.

گرگ‌ها همراه و انسان‌ها غریب / با که باید گفت این حال عجیب

فریدون مشیری

سه شنبه ۲۳ آبان با گروهی از دانشجویان به دیدار نمایشگاه نقاشی هنرمند برجسته و انسان دوست، بانو نیلوفر قادری‌نژاد، با عنوان «سرگیجه» درگالری دنا می‌رویم. از سال‌های پرشور انقلاب، آن زمان که استاد هانیبال الخاص، و گروهی از شاگردان پرفروغش از جمله نیلوفر قادری‌نژاد، بر دیوارهای تهران، نقاشی‌های مردمی می‌کشیدند، و مردم پس از سال‌ها دوری از هنر ارجمند نقاشی، در ازدحامی حیرت‌آور به تماشای این نقاشی‌ها می‌ایستادند، با آثار نیلوفر قادری‌نژاد آشنا شدم و از آن پس، همواره نمایشگاه‌های ایشان را دنبال می‌کنم. افسوس! آنهایی که انقلاب آزادی‌خواهانه، عدالت‌جویانه، ضدامپریالیستی و ضد دیکتاتوری ۱۳۵۷ را برنتابیدند، به آن نقاشی‌های دیواری، که با عشق و شور آن هنرمندان ارجمند بر دیوارهای شهر مردم آفریده شده بودند، هم رحم نکردند و با گستاخی همه را با قلم سیاه پاک کردند. شاید تنها چند عکس، از آن دوره درخشان در نقاشی مردمی ایران به یادگار مانده باشد.



بختک اثر نیلوفر قادری‌نژاد

بر دیوارهای سرخ‌رنگ گالری دنا، بیش از ده تابلوی بزرگ با نام‌های سرگیجه، گل‌اندام، نفرین، نفس، هورالعظیم، ضحاک، سیمرغ، خط پایان، بختک، کما و... با طراحی‌های شگرف و رنگ‌های تند، از همان لحظه نخست، تماشاگر را تحت تأثیر قرار می‌دادند و به او یادآور می‌شدند که با نمایشگاه هنرمندی مردمی که به تحولات جامعه خود علاقمند است، روبروست. خوشبختانه خود استاد درگالری حضور داشتند. با بزرگواری در مقابل هر تابلو ایستادند و به پرسش‌های دانشجویان پاسخ دادند. استاد در پاسخ به یکی از پرسش‌های دانشجویان گفت: «در یک روز زیبای پاییزی در خیابان قدم می‌زدم. آفتاب زیبایی می‌تابید، هوا ملایم و لذتبخش بود و من تقریباً هیچ مشکلی نداشتم، اما نمی‌دانم چرا شاد نبودم و از این لحظه یگانه زندگی کوتاه، لذت نمی‌بردم.

پرسشی بزرگ بود که آن لحظه نمی‌توانستم به آن پاسخ دهم. ساعت‌ها و روزهای بعد، به آن لحظه فکر می‌کردم تا به‌تدریج، به این نتیجه رسیدم که جهان ما، با این همه جنگ، خشونت، گرسنگی، دیکتاتوری، کودک و جوان‌کشی، زن‌ستیزی و... هم‌چون آواری شوم بر لحظه‌های ما، حتی همان لحظه‌های آرام و بی‌دغدغه ما، فرود می‌آید و لذت‌ها و سرخوشی‌های حتی کوچک ما را، به غارت می‌برد.» شاید یکی از تابلوهای نیلوفر که در آن، زنی استوار، گرگی بر شانه‌های خود سوار دارد، ترجمان واقعی این نگاه استاد باشد. باری به نظر من که همواره هنردوستی با کوله‌باری سبک از هنرشناسی بوده‌ام، این سخن استاد، تم یا جانمایه نمایشگاه بود. مبارزه داد و بیداد، آزادی و استبداد، خرد و بی‌خردی و عدالت و ظلم، جانمایه همیشگی آثار نیلوفر است. گرچه هم‌چون خود

زندگی، در آثار نیلوفر هم بارقه‌های امیدکم نیست اما، هنوز دیوهای استثمار و استعمار و استبداد، سخت نیرومندند و از آتش دهان‌هایشان جهان دردمند ما در سوزوگداز است.

نیلوفر قادری‌نژاد در خرداد ۱۳۳۶ در تهران به دنیا آمد و در دانشکده هنره‌های زیبای دانشگاه تهران شاگرد پرشور، پرکار و پیگیر استاد هانیبال الخاص بود. از همان آغاز طراحی فیگور انسان، به‌ویژه انسان زحمتکش و دردمند، مسئله اصلی او بود. این بودکه همیشه پاتوقش، قهوه‌خانه‌ها، محله‌های فقیرنشین، بیمارستان‌ها، مراکز معلولان و محله‌های بدنام بود و شخصیت‌هایش، کارگران، دهقانان، روشنفکران آزادی‌خواه، دردمندان، معتادان، جان‌باختگان جنگ و قهرمانان زندان‌ها و شکنجه‌گاه‌ها بودند. در آثار او زنان زحمتکش، این آفرینندگان دردمند جهان زیبایی ها، همواره حضوری شکوهمند دارند و همراه با خط‌ها و فرم‌های در حال حرکت نیلوفر، به سوی تغییر آرام اما ناگزیر زندگی، با سر و قامتی ایستاده و شکوهمند، می‌رزمند. در سال‌های اخیر، اسطوره‌ها، حضور چشمگیری در آثار نیلوفر دارند اما این اسطوره‌ها رنگ و بوی زمانه را دارند و به دل‌مشغولی اصلی هنرمندکه همانا نبرد داد و بیداد است پاسخ می‌دهند.

نیلوفر قادری‌نژاد که تاکنون بیش از ۱۰۰ نمایشگاه گروهی و انفرادی داشته است، درگفتگویی با چیستا (۱۳۷۸) گفته است: «از تمام نمایشگاه‌هایی که تاکنون داشته‌ام، سه نمایشگاه هرگز از خاطرم نمی‌روند: یکی در سال ۱۳۵۷ در هفته همبستگی در دانشکده هنرهای زیبا و دیگری نمایشگاه گروهی بعد از انقلاب در موزه هنرهای معاصر است که تماشاگران برای دیدن آنها صف می‌بستند. دیگری هم نقاشی‌های دیواری در حضور مردم درکوچه و خیابان برایم خاطره شده است. در میان کارهایم آنهایی راکه تحت تأثیر رنج‌ها و دردها یا شادی‌ها و عشق‌های زندگی بوده‌ام و به‌راحتی کار کرده و به نتیجه رسیده‌ام، بیشتر دوست دارم. اما هیچ وابستگی نسبت به کارهایم پیدا نمی‌کنم و از این که در خانه‌های مردم روی دیوارها قرار بگیرند، بسیار احساس رضایت می‌کنم.»

با این همه باید از روشنفکران، بهبودخواهان و هنردوستان میهن‌مان هم انتقادی کرد. با آنکه اطلاع‌رسانی به طور نسبی گسترده‌ای صورت گرفت، اما مانند بسیاری از رویدادهای مهم فرهنگی، همت‌ها اندک و پاها کاهل است. هنرمند مردمی با مردم به‌ویژه روشنفکران و مبارزان تغییرات اجتماعی زنده است و نفس می‌کشد. دیدار و حضور در رویدادهای هنر مردمی نه تنها پربارکردن زندگی خود است، بلکه وظیفه‌ای اجتماعی و فرهنگی هم هست. این مصرع از شعر زنده‌یاد احمد شاملو همواره باید جلوی چشمانمان باشد: «انسان دشواری وظیفه است!»

برای نیلوفر زیبای هنر ایران، تندرستی و پایداری در تداوم هنرمردمی‌اش را آرزومندیم.

رئیس‌جمهور کوبا در تهران و یک اتفاق خوب



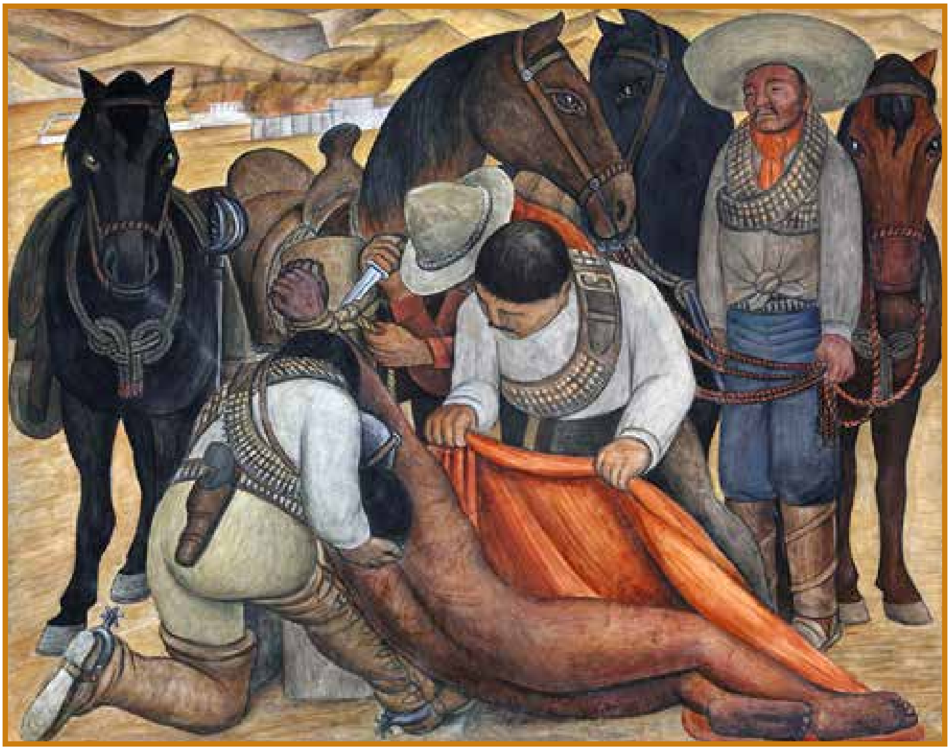
میگل دیاز کانل، رئیس‌جمهور کوبا در صدر یک هیئت عالی‌رتبه سیاسی و اقتصادی، به دعوت رسمی رئیس‌جمهور ایران روز ۱۳ آذر وارد تهران شد. سفر دیاز کانل پس از ۲۲ سال از آخرین سفر فیدل کاسترو رئیس‌جمهور فقید این کشور به ایران، تحولی قابل توجه در روابط دو این کشور محسوب می‌شود. در اقامت دو روزه رئیس‌جمهور کوبا در تهران اقدامات و اتفاقات خوبی رقم خورد، از جمله امضای ۷ سند همکاری در عرصه‌های کشاورزی، معدن، انرژی، نانو، بیوتکنولوژی و تولید دارو و مسایل درمانی و یک بیانیه مشترک با ایران.

اما اتفاق خوب دیگری که در حضور رئیس‌جمهور کوبا در تهران رقم خورد، دیدار با جمعی از اعضای گروه‌های همبستگی، هنرمندان، فعالین مطبوعاتی و فرهنگی و... بود. این دیدار روز ۱۴ آذر درکاخ سعدآباد انجام شد و پس از پیام‌های شورانگیز از طرف رئیس‌جمهور کوبا و نمایندگان گروه‌های مختلف ایرانی، تعدادی از هنرمندان نقاش آثار خود را به رئیس‌جمهور کوبا اهدا کردند. در این میان تأثیرگذارترین هدیه، نقاشی زیبای چهره «فیدل کاسترو» توسط یک زن سخت‌کوش ایرانی، به نام خانم **هاجر فلاح** بود که آن را شخصاً به میگل دیاز کانل هدیه کرد. رئیس‌جمهور کوبا هم در پاسخ شاخه گل سرخی به او هدیه داد.

خانم هاجر فلاح متولد ۱۳۶۷ در زمان جنگ ایران و عراق، یکی از قربانیان بمباران‌های شیمیایی عراق است، که در اثر مسمومیت شیمیایی دچار معلولیت مغزی شده است و اکنون با ۹۰ درصد معلولیت جسمی و بیش از ۱۰ عمل جراحی به کمک بِریس به‌سختی راه می‌رود. گذشته از مادر فداکار و دیگر اعضای خانواده‌اش که در نزدیک به چهار دهه همواره از او مراقبت کرده‌اند، از چهار سال پیش با تشویق و کمک استاد قزلباش شروع به نقاشی کرده و تا امروز موفق به ارائه ۱۵ تابلوی دیدنی شده است. خانم فلاح با مطالعه کتاب و کمک دوستانی چون کسری رشمه کریم، فعال در حوزه تسهیل گردشگری برای افراد دارای معلولیت، با مسایل جهانی آشنا شده و تحت تأثیر شخصیت فیدل کاسترو، رهبر انقلاب کوبا قرار گرفته است.

برای خانم هاجر فلاح، این زن رزمنده هم‌وطن، سلامت و موفقیت‌های بیشتر آرزو می‌کنیم.

هنر و ادبیات



رهایی پئون، دیگو ریورا، نقاشی انقلابی مکزیک، ۱۹۲۳

پابلو پیکاسو، یک عمر مبارزه برای صلح و علیه جنگ

مسئله مناظره وایادولید همچنان مسئله جهان است

شعرهایی از:

رفعت العریر، محمد مسعود، فریدون مشیری و مصطفی میثمی

پابلو پیکاسو
یک عمر مبارزه برای صلح و علیه جنگ

هوشمند انوشه



پابلو پیکاسو، نابغه هنری و خالق سبک کوبیسم، به عنوان یکی از مهم‌ترین و مطرح‌ترین هنرمندان و نقاشان قرن بیستم شناخته شده است. رسانه‌های امپریالیستی نقش پیکاسو در جنبش ضدجنگ و مبارزه برای صلح و علیه فاشیسم را عامدانه مسکوت می‌گذارند. این نوشته تلاشی است برای آشنا کردن خوانندگان با پیکاسو به عنوان هنرمندی آزادی‌خواه وطرفدار صلح که هنر را از سیاست جدا نمی‌دانست.

مبارزه برای صلح، تبلیغ امر صلح و افشای جنایات جنگ‌طلبان، به‌ویژه امروز که طرفداران نظامی‌گری مرتب بر طبل افزایش بودجه نظامی و جنگ‌طلبی می‌کوبند، اهمیتی دو چندان پیدا کرده است. پابلو پیکاسو، نقاش و هنرمند اسپانیایی که بیشتر عمر خود را در فرانسه گذراند، از مبارزان خستگی‌ناپذیر در دفاع از صلح و افشای جنایات جنگی بود. مهم‌ترین آثار پیکاسو در افشای فجایع حاصل از جنگ خلق شده است.

در پاسخ به کسانی که هنر را از سیاست جدا می‌دانستند، پیکاسو چنین نوشت:

«خیر، نقاشی برای آن نیست که اتاق‌ها را تزیین کند. نقاشی اسلحه‌ای است برای حمله و دفاع در مقابل دشمن.»

پیکاسو در تمام عمر خود از این اصل عدول نکرد و همواره هنر را همچون یک اسلحه برای پیشبرد امر صلح و افشای جنایات و فجایع جنگ و فاشیسم به کار گرفت. او تمام عمر مخالف هر گونه سرکوب و تحمیل، چه در عرصه سیاست و چه در عرصه هنر بود.

پیکاسو در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم در گفتگو با یک خبرنگار که نظر او را در مورد رابطه میان هنر و سیاست جویا شد، پاسخ بسیار روشنی داد که به دلیل اهمیت آن در شماره ماه اکتبر سال ۱۹۵۱ نشریه **ادبیات فرانسه** منتشر شد:

«فکر می‌کنید هنرمند چیست؟ فکر می‌کنید هنرمند آدم احمقی است که اگر نقاش باشد، فقط چشم دارد و یا اگر آهنگساز باشد فقط گوش دارد و یا اگر شاعر باشد در هرگوشه از قلبش چنگی دارد و یا حتی اگر بوکسور باشد فقط عضله دارد؟ کاملاً برعکس، هنرمند در عین حال یک موجود سیاسی است که دائما با آگاهی به تحولات غم‌انگیز و پرشور و یا شادی‌برانگیز جهان زندگی می‌کند و خود همراه با این تحولات شکل می‌گیرد. چگونه ممکن است بدون هیچ علاقه‌ای به مردم و بی‌تفاوت به زندگی کسانی که در اطراف‌مان هستند، زندگی کرد؟ خیر، نقاشی برای تزیین اتاق‌ها نیست. نقاشی ابزاری است برای جنگ.»

پیکاسو در مورد موضع‌گیری اجتماعی‌اش اظهار داشت:

«دوست دارم خاطر نشان کنم که اعتقاد من همواره این بوده است که یک هنرمند که با ارزش‌های معنوی زندگی می‌کند، در مقابله با یک درگیری اجتماعی، آنجا که مسئله ارزش‌های والای انسانی و تمدن بشری مطرح است، نمی‌تواند بی‌طرف بماند.»

سخنان پیکاسو به‌خوبی نشان می‌دهد که او خود را همواره شریک غم و شادی‌های توده مردم می‌دانست و هنر او نیز ناگزیر بازتابی بود از این همدلی با توده مردم.

پیکاسو در تمام طول عمر با یک نگاه انتقادی زندگی کرد و سبک و دید هنری خود را نیز نوعی مبارزه برای آزادی از قید و بندهای تحمیلی می‌دانست.

نخستین تماس‌ها با محافل چپ

دوستان در زندگی پیکاسو همواره نقش مهمی ایفا می‌کردند. در تمام عمر نشست و برخاست و هم‌صحبتی با دوستان برای پیکاسو بسیار لذت‌بخش و در عین حال آموزنده بود.

در عنفوان جوانی هم‌صحبتان و دوستان او روشنفکران و هنرمندان انقلابی در شهر بارسلون بودند که با گرایش‌های اقتدارگریزی یا آنارشیستی در جستجوی راه‌ها و سبک‌های جدید هنری رو به پاریس، مرکز هنری آن زمان داشتند و پاتوق‌شان کافه معروف به **چهار گربه** بود. پیکاسو نخستین نمایشگاه آثار نقاشی خود را در ۱۹ سالگی در سال ۱۹۰۰ در همین کافه به نمایش گذاشت.

پیکاسو در همین سال به مناسبت نمایش یکی از آثارش در نمایشگاه بین‌المللی پاریس، برای نخستین بار به این شهر سفر کرد. او به‌زودی در پاریس همفکران خود را یافت که در جستجوی راه‌های نوینی در هنر برای بازتاب عصر جدیدی بودند که در اروپا آغاز شده بود و از جمله با حلقه‌ای از شعرا و

نویسندگان فرانسوی آشنا شد که با گرایش‌های سیاسی مترقی به سبک سوررئالیسم گرایش داشتند.

برخی از اسناد پلیس فرانسه که در سال ۲۰۰۰ در اختیار رسانه‌های فرانسه قرار گرفت، حاکی از آن است که پیکاسو از لحظه ورود به پاریس در سال ۱۹۰۰ از سوی پلیس فرانسه تحت نظر بود. این اسناد نشان می‌دهند که پلیس فرانسه از گرایش پیکاسو به نظرات چپ و روابط او با محافل انقلابی در اسپانیا اطلاع داشت و به همین دلیل او را تحت نظر گرفته بود.

آشنایی و زندگی عاشقانه با **دورا مار**، نقاش و عکاس سوررئالیست فرانسوی، فعال سیاسی و عضو حزب کمونیست فرانسه، نقطه عطفی در زندگی سیاسی پیکاسو به شمار می‌رود. فعالیت سیاسی پر شور **دورا مار** به عنوان یک زن در دهه ۱۹۳۰ در فرانسه، که زنان هنوز از حق رأی برخوردار نبودند، چشمگیر بود. آشنایی با دورا مار و درک نقطه نظرات سیاسی او موجب شد تا پیکاسو درک عمیق‌تری از مسائل سیاسی پیدا کند. دورا مار پیکاسو را با محافل و شخصیت‌های هنری مترقی پاریس از جمله لویی آراگون، شاعر معروف فرانسه، آشنا کرد. عکس‌هایی که دورا مار از بمباران شهر **گرنیکا** به پیکاسو نشان داد، مسلماً مشوق پیکاسو برای خلق **تابلوی گرنیکا** بود.

مبارزه پیکاسو علیه فاشیسم در اسپانیا

پیکاسو از طرفداران جمهوری‌خواهان اسپانیا بود که در سال ۱۹۳۶ با پیروزی در انتخابات قدرت دولتی را به دست گرفتند. پیکاسو که در آن زمان در پاریس اقامت داشت، حمایت خود را از برنامه‌های جمهوری از قبیل اصلاحات ارضی و توسعه آموزش دولتی اعلام داشت. هنگامی که کودتای فاشیستی ژنرال فرانکو علیه دولت قانونی به یک جنگ داخلی منجر شد، واضح بود که پیکاسو همراه با جنبش چپ در جهان در طرفداری از جمهوری‌خواهان و علیه فرانکو موضع‌گیری کند. دولت‌های فرانسه، بریتانیا و آمریکا حاضر نشدند به مبارزه ضد فاشیستی مردم اسپانیا کمک کنند و سیاست بی‌طرفی اعلام کردند. اتحاد شوروی یکی از معدود کشورهایی بود که به کمک مبارزان ضد فاشیست در اسپانیا شتافت. کمینترن نیز به سرعت به سازمان‌دهی گروهان‌های بین‌المللی جهت اعزام به اسپانیا و جنگ علیه فاشیسم پرداخت. از همه احزاب مترقی خواسته شد تا با دعوت از داوطلبان به سرعت در تشکیل این گروهان‌ها اقدام کنند.

پیکاسو در سال ۱۹۳۷ در افشای دیکتاتور اسپانیا دو صفحه با ۱۸ تصویر به نام **خواب‌ها و دروغ‌های فرانکو** منتشر کرد. در این تصاویر کاریکاتورگونه ژنرال فرانکو مانند یک هیولا تصویر و به اشکال مختلف تحقیر شده بود. این نخستین اثر سیاسی پیکاسو به شمار می‌رود. علاوه بر این پیکاسو کمک‌های مالی زیادی در حمایت از جنبش ضد فاشیستی اسپانیا ارسال داشت. این کمک‌ها که در مجموع بالغ بر **۵۵۰** هزار فرانک فرانسه آن زمان می‌شد، شامل خرید شیر برای کودکان

در اسپانیا و احداث اماکن مناسب جهت ارائه غذای رایگان در شهرهای مادرید و بارسلون می‌شد. جمهوری‌خواهان اسپانیا به پاس قدردانی از حمایت پیکاسو او را غیاباً به عنوان مدیر بزرگ‌ترین موزه شهر مادرید برگزیدند. پیکاسو کمک‌های خود را حتی پس از پیروزی فرانکو قطع نکرد. او یکی از منابع مطمئن کمک به پناهندگانی بود که از اسپانیا به فرانسه مهاجرت می‌کردند.

گرنیکا، افشاگر فجایع فاشیسم

مشهورترین و مهم‌ترین اثر سیاسی پیکاسو تابلوی **گرنیکا** نام دارد. این اثر بهترین سند در افشای جنایات فاشیست‌های جنگ‌طلب آلمان، ایتالیا و اسپانیاست. شهر کوچک گرنیکا در منطقه باسک در شمال اسپانیا در ماه آوریل سال ۱۹۳۷ توسط گروهی از هواپیماهای دولت‌های فاشیست آلمان و ایتالیا به مدت سه ساعت بمباران شد. در این روز یک بازار سنتی در شهر گرنیکا با شرکت هزاران نفر برگزار می‌شد و به همین دلیل جمعیت زیادی در آنجا گرد آمده بود. روزنامه‌ها از مرگ ۱۶۰۰ زن و کودک خبر دادند. بمباران افراد غیرنظامی در این شهر که به‌هیچ‌وجه اهمیت نظامی نداشت، تنها با هدف نشان دادن درنده‌خویی فاشیسم و حمایت از فرانکو و فاشیست‌های اسپانیا انجام گرفت. این نخستین بمباران افراد غیرنظامی در تاریخ بود.

خبر این فاجعه به‌سرعت در تمام جهان پیچید. فاشیست‌های آلمان برای مقابله با انزجار افکار عمومی ابتدا تلاش کردند خود را از این جنایت مبرا و بلشویک‌ها را مسئول آن قلمداد کنند. ولی این تمهیدها راه به جایی نبرد.

تابلوی گرنیکا شاهکار ضد جنگ پیکاسوست که نخستین بار در نمایشگاه بین‌المللی پاریس در سال ۱۹۳۷ به نمایش گذاشته شد. یک سال پیش از این تاریخ دولت قانونی جمهوری اسپانیا یک تابلو برای عرضه درغرفه اسپانیا در نمایشگاه بین‌المللی پاریس به پیکاسو سفارش داده بود. پس از بمباران جنایتکارانه مردم شهر گرنیکا، پیکاسو پس از آنکه اخبار و به ویژه عکس‌های مربوط به این جنایت را از طریق دورا مار دریافت و موشکافانه بررسی و تجزیه و تحلیل کرد، به‌سرعت



تابلوی گرنیکا

مشغول کار بر روی این تابلو شد و توانست پس از تنها سه هفته حاصل کار خود، یعنی تابلوی گرنیکا را برای نمایش به نمایشگاه پاریس عرضه کند. پیکاسو به منظور نشان دادن عظمت این فاجعه ابعاد متناسبی را برای اثر خود برگزید: تابلویی سیاه و سفید با طول ۷/۸ و عرض ۳/۵ متر. چنین فاجعه‌ای را نمی‌توان با رنگ ترسیم کرد. باید سیاه و سفید باشد.

این تابلو مانند دیگر تابلوهای ضد جنگ پیکاسو نمایشگر قربانیان فاجعه حاصل از جنگ است. پیکاسو با استفاده از **سبک کوبیسم** عمق این جنایت و فاجعه را نشان می‌دهد. این اثر سراسر فریاد است. صدای فریاد قربانیان از سراسر این تابلو به گوش می‌رسد. پیکاسو زنان را قربانی اصلی این فاجعه می‌داند و به همین دلیل سه زن درسمت راست و یک زن در سمت چپ این تابلو تصویر شده‌اند. در سمت راست زنی با دستان رو به آسمان و با فریادهای دلخراش در شعله‌های آتش بمباران می‌سوزد. زن دوم، با چراغی در دست و با چشمانی وحشت‌زده روشنگر صحنه این فاجعه است. زن سوم با تنی مجروح از بمباران از سمت راست تابلو، به‌زحمت و پاکِشان، با چشمان خسته به سمت چراغ می‌خزد. در سمت چپ تابلو زنی با نوزاد جان‌باخته در آغوش، اشک‌ریزان، رو به آسمان با تمام وجود فریاد خشم و درد سر می‌دهد. حتی اسب هم در میانه تابلو با نیزه‌ای که بر پشتش فرو رفته است، فریاد می‌زند. تنها مرد این تابلو، تکه پاره شده، شمشیر شکسته‌ای را به نشانه سربازان جمهوری‌خواه با گلی به نشانه امید به آینده همچنان در دست می‌فشارد. او هم همچنان فریاد می‌زند.

این تابلو فقط درباره قربانیان این فاجعه نیست، بلکه نشان‌دهنده فریاد و اعتراض انسان‌هاست به جنگ و کشتار. در این تابلو به‌ویژه زنان و کودکان ترسیم شده‌اند. در روز بمباران بیشتر مردان از شهر خارج شده و زنان و کودکان به بازار رفته بودند. بی‌نظمی حاکم در این تابلو خود نشانه دیگری از یک فاجعه است.

این تابلو به سرعت شهرت جهانی پیدا کرد و برای نمایش به کشورهای متعددی حمل شد.

مکالمه پیکاسو با یکی از فرستادگان نازی‌ها که در دوران اشغال فرانسه در پاریس به منظور تفتیش به منزل او آمده بود، در این مورد شنیدنی است. فرستاده آلمان نازی با اشاره به عکس تابلوی گرنیکا که روی میز بود، از پیکاسو پرسید: «این کار شماست؟»، پیکاسو بدون لحظه‌ای تأمل پاسخ داد: «خیر، این کار شماست.»

پیکاسو همان هنگام که مشغول کار بر روی گرنیکا بود، در مورد جنگ داخلی اسپانیا چنین گفت: «جنگ اسپانیا یورش ارتجاع است علیه مردم، علیه آزادی. همه زندگی هنری‌ام چیزی نبوده جز مبارزه خستگی‌ناپذیر علیه ارتجاع و علیه نابودی هنر. در همه آثارم، من همه جا گرنیکا را فریاد می‌زنم و در همه آثارم به‌وضوح وحشت خود را از آن فرماندهان نظامی که اسپانیا را تبدیل به اقیانوسی از درد و مرگ کرده‌اند، نشان می‌دهم.»

تابلوی گرنیکا با آنکه به‌مناسبت بمباران مردم این شهر خلق شده است، با این حال اثری جهان‌شمول است. این تابلو فریاد بشریت است علیه جنگ وکشتار. این تابلو می‌تواند فریاد قربانیان باشد در عراق، در افغانستان، در یمن، در لیبی، در سوریه، در ویتنام، در کره، در یوگسلاوی، در فلسطین و یا در اوکراین. به همین دلیل این تابلو اثری است فراتر از مکان و زمان.

گرنیکا به‌سرعت تبدیل به سمبلی در تظاهرات ضد جنگ شد و در بسیاری از این تظاهرات نشان داده شد. در جریان برگزاری اجلاس سران پیمان ناتو در سال ۲۰۲۲ در شهر مادرید تظاهرکنندگان ضدجنگ در داخل موزه و مقابل تابلوی گرنیکا در مخالفت با سیاست ناتو در رابطه با اوکراین ضمن محکوم کردن تشدید جنگ از سوی پیمان ناتو، خواهان کاهش هزینه‌های تسلیحاتی شدند.

ژنرال کالین پاول و گرنیکا

پرده‌ای با نقاشی گرنیکا در سال ۱۹۸۵ به سازمان ملل اهدا و در سرسرای ورودی سالن شورای امنیت نصب شد. امید این بود که فریاد قربانیان جنگ در این اثر، هشداری باشد برای سیاست‌مداران این نهاد مهم بین‌المللی برای دفاع از صلح و جلوگیری از جنگ. ولی فریاد قربانیان جنگ در این تابلو برای وزارت امور خارجه آمریکا مشکل‌ساز شد.

همه سخنرانی ژنرال کالین پاول، وزیر امور خارجه وقت آمریکا، را که در ماه فوریه سال ۲۰۰۳ به منظور فریب سازمان ملل و افکار عمومی جهان و با هدف توجیه حمله نظامی به عراق ایراد شد، به یاد دارند. ولی روح گرنیکا در آن جا نیز فضا را بر جنگ‌طلبانی مانند ژنرال پاول تنگ کرده بود. ملازمان ژنرال پاول متوجه شدند که پرده گرنیکا در محوطه بیرون اتاق شورای امنیت نصب شده است و نمایش این تابلوی ضد جنگ توسط دوربین‌های تلویزیون همراه با سخنان جنگ‌طلبانه وزیر امور خارجه آمریکا می‌تواند احساسات ضد جنگ بینندگان تلویزیون را تحریک کند. به همین دلیل مسئولان وزارت امورخارجه آمریکا از سازمان ملل خواستند تا در روز سخنرانی به‌منظور توجیه حمله نظامی به عراق، تابلوی گرنیکا که در محل سخنرانی نصب شده بود، پوشانده شود و در طول سخنرانی پنهان بماند.

این ترفند وزارت امور خارجه آمریکا به‌سرعت توسط رسانه‌های جهانی افشا و در مطبوعات منعکس شد.

الهام از پیکاسو در خاورمیانه

پیکاسو در جنوب اسپانیا در منطقه اندلس متولد شده بود و به همین دلیل خود را در پیوند با شرق می‌دانست. روحیه سیاسی و ضد جنگ پیکاسو برای بسیاری از هنرمندان کشورهای

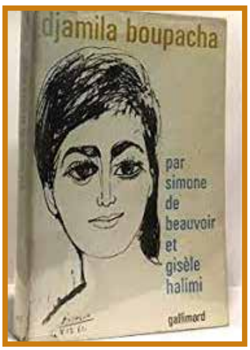
خاورمیانه الهام‌بخش بوده است.

به عنوان یک نمونه می‌توان از ضیاء العزاوی نام برد که به پیکاسوی عرب معروف شده است. این لقب به دلیل اثری است که او با الهام از تابلوی گرنیکا در نشان دادن فاجعه کشتار مردم در صبرا و شتیلا خلق کرده است. کشتار مردم بی‌گناه در صبرا و شتیلا (در لبنان) در سال ۱۹۸۲ توسط شبه نظامیان فالانژ مسیحی لبنانی در اردوگاه پناهندگان فلسطینی صورت گرفت. در این کشتار چند هزار نفر از فلسطینی‌ها و اهالی لبنان کشته شدند.

ضیاء العزاوی در مورد گرنیکا می‌گوید: «پیکاسو با خلق گرنیکا یک نقطه عطف در هنر و در واقع یک نقطه عطف در تاریخ هنر به وجود آورد. او توانست با خلق اشکال بسیار ساده سبکی بیافریند که در همخوانی با ارزش‌های انسانی و اخلاقی ما باشند. ارزش‌هایی در مخالفت با وحشی‌گری علیه بشریت.»

پیکاسو و جمیله بوپاشا

جمیله بوپاشا از انقلابیون الجزایر در جنگ علیه استعمارگران فرانسوی و عضو جبهه آزادی‌بخش الجزایر بود. جمیله بوپاشا در سال ۱۹۶۰ در جریان فعالیت‌های انقلابی توسط نیروهای فرانسوی دستگیر و در زندان تحت شکنجه‌های سخت قرار گرفت. بوپاشا موفق شد جریان شکنجه‌های خود را علنی کند. این افشاگری نفرت زیادی را در الجزایر و فرانسه علیه اقدامات ارتش فرانسه برانگیخت. وکیل تونسی بوپاشا به همراه سیمون دو بوار کتابی درباره زندگی جمیله بوپاشا در فرانسه منتشر کردند. پیکاسو که خود از طرفداران مبارزه آزادی‌بخش مردم الجزایر بود و به خاطر احترام و ارزش فوق‌العاده‌ای که برای این زن مبارز قائل بود، تصویری از صورت او را برای انتشار در این کتاب طراحی کرد.



طراحی پیکاسو برای کتاب جمیله بوپاشا



تابلوی قتل عام صبرا و شتیلا اثر ضیاء العزاوی

افشای جنایات نازی‌ها

یکی دیگر از آثار سیاسی پیکاسو تابلویی است به نام **خانه اجساد** که در افشای جنایات نازی‌ها در اردوگاه‌های مرگ خلق شده است. در سال‌های جنگ دوم جهانی و اشغال پاریس از سوی ارتش نازی، پیکاسو ترجیح داد علی‌رغم همه تهدیدها در پاریس بماند. نازی‌ها در سال **۱۹۳۷** آثار او را همراه با آثار بسیاری از دیگر هنرمندان تحت عنوان «آثار منحط» سوزاندند. پیکاسو به همه کسانی که خواهان نجات جان او از چنگال نازی‌ها و خروج او از فرانسه بودند، جواب رد داد و در تمام دوران اشغال فرانسه در پاریس ماند. او از هرگونه همکاری با نازی‌ها سر باز زد و در مقابل خانه و امکانات خود را در اختیار مبارزین نهضت مقاومت قرار داد.

تابلوی **خانه اجساد** دومین تابلوی مهم سیاسی پیکاسو به شمار می‌رود. این اثر همانند تابلوی **گرنیکا** در افشای جنایت و فاجعه است. تابلوی سیاه و سفید **خانه اجساد** نمایشگر اعضای یک خانواده است که در خانه خود قتل عام شده‌اند و اجسادشان زیر میز ناهارخوری روی هم انداخته شده است. این اثر یادآور اجسادی است که در اردوگاه‌های مرگ نازی‌ها با دست و پاهای بسته مانند لاشه حیوانات روی هم انباشته شده بودند.

تابلوی جنگ و صلح

تابلوی **جنگ و صلح** یکی دیگر از آثار پیکاسو در نشان دادن تقابل جنگ و صلح و موضع‌گیری برای ترویج صلح در جهان است. این تابلو در سال **۱۹۵۲** در ابعاد بسیار بزرگ و به همین دلیل متشکل از ۱۸ قطعه و در چارچوب کارزار جهانی صلح خلق شد. این تابلو به دو بخش **جنگ** در سمت چپ تابلو و بخش **صلح** در سمت راست تقسیم شده است.

مبارزه در صفوف حزب کمونیست فرانسه

پیکاسو پس از رهایی فرانسه از اشغال نازی‌ها، در ماه اکتبر سال **۱۹۴۴** در سن ۶۳ سالگی به عضویت حزب کمونیست فرانسه درآمد و تا پایان عمر در کنار رفقای خود در این حزب ماند. از نزدیک‌ترین یاران او می‌توان از غول‌های ادبی فرانسه، پل الوار و لویی آراگون نام برد. پیکاسو چند روز پس از عضویت در حزب کمونیست فرانسه در مصاحبه‌ای با یکی از نشریات آمریکایی در این مورد اظهار داشت:

> «پیوستن من به حزب کمونیست گامی منطقی در زندگی و کارم است و به آنها معنای واقعی می‌دهد. من از طریق طراحی و نقاشی تلاش کرده‌ام که شناخت عمیق‌تری از جهان و انسان کسب کنم تا این شناخت بتواند ما انسان‌ها را آزاد سازد. عضویت من در حزب کمونیست ادامه منطقی

تمامی زندگی من است... من می‌توانم با افتخار بگویم که برای من نقاشی هیچگاه برای ارضای شخصی و یا نوعی سرگرمی نبوده است. هدف من این بوده که از طریق نقاشی و رنگ‌ها، که آنها را همچون دست‌های خود می‌دانم، هر روز شناخت بهتری از انسان‌ها و جهان کسب کنم و بدین وسیله هر روز خودم را آزادتر حس کنم. خواست من این بود تا هر چه را که درست و عادلانه می‌دانستم، بیان کنم. چرا که زیبایی در حقیقت و راستی است... من به حزب کمونیست پیوستم چرا که حزب ما بیش از دیگر احزاب برای شناخت و ساختن جهان تلاش می‌کند و انسان‌ها را قادر می‌سازد تا روشن‌تر فکر کنند، آزادتر و شادتر باشند.»

کبوتر صلح پیکاسو



نام پیکاسو برای همیشه با صلح در جهان و مبارزه برای بسیج توده‌ها علیه جنگ پیوند خورده است. **کبوتر صلح** او که برای کنگره جهانی صلح طراحی شده بود، برای همیشه پیام‌آور صلح در جهان است. پیکاسو در دفاع از صلح همه جا در کنار اردوگاه سوسیالیسم، روی در روی فاشیسم و امپریالیسم ایستاد و هنر خود را همچون یک اسلحه به کار گرفت.

پیکاسو پس از خاتمه جنگ جهانی دوم بلافاصله و همراه با همه صلح‌دوستان‌ها به جنبش جهانی صلح پیوست. او در همه کنگره‌ها از جمله درکنگره **روشنفکران مدافع صلح** که در سال ۱۹۴۸ در لهستان برگزار شد، شرکت کرد.

نخستین کنگره صلح جهانی در سال ۱۹۴۹ در پاریس با شرکت نمایندگان ۷۰ کشور برگزار شد. یکی از آثار پیکاسو که طرحی بسیار قوی از یک کبوتر سفید در زمینه سیاه بود برای پوستر این کنگره انتخاب شد. کبوتر صلح به سرعت به عنوان مظهر صلح در جهان شناخته شد. پیکاسو به مناسبت‌های مختلف ویرایش‌های جدیدی ازکبوتر صلح آفرید.

درکنگره جهانی صلح که در سال **۱۹۵۵** در شهر هلسینکی برگزار شد، به پاس خدمات او به صلح جهانی **نشان جهانی صلح** به پیکاسو اهدا شد. پیکاسو همچنین در سال **۱۹۵۰ نشان صلح استالین** و در سال ۱۹۶۱ **نشان بین‌المللی صلح لنین** را دریافت کرد.

پیکاسو و جنگ کره

تابلوی **قتل عام درکره** در سال **۱۹۵۱** یعنی یک سال پس از آغاز جنگ درکره و به منظور افشای جنایات امپریالیسم آمریکا درکره آفریده شد. این بار پیکاسو نه تنها قربانیان بلکه عاملان

این جنایت را نیز نشان می‌دهد. این تابلو یادآور فاجعه قتل عام سال **۱۹۵۰** درشهر **سین چون** در کره شمالی است. در قتل عام این شهر حدود **۳۰** هزار از مردم کره به دست سربازان آمریکایی قتل عام شدند. در این تابلو نیز مانند گرنیکا قربانیان زنان و کودکان هستند.

این تابلو شباهت‌هایی با اثر معروف **گویا** دارد که نشان‌هنده کشتار مردم اسپانیا به دست سربازان ناپلئون است. پیکاسو در این اثر سربازان آمریکایی را به شکل آدم آهنی تصویر کرده است که فاقد هرگونه فکر و احساس و فقط اجراکننده دستورات‌اند. کودکی که در دنیای خود در حال بازی است و زنی که با چهره‌ای متعجب ناتوان از درک این وحشی‌گری است، نشانگرعمق این فاجعه‌اند. این اثر پیکاسو به سرعت معروفیت جهانی یافت و در تظاهرات ضد جنگ کره از سوی تظاهرکنندگان حمل می‌شد.

پیکاسو و جنگ ویتنام

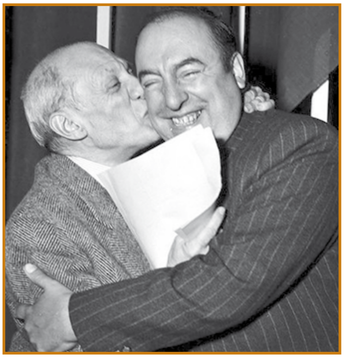
مخالفان با جنگ‌طلبی و نظامی‌گری امپریالیسم آمریکا در ویتنام یک راهپیمایی اعتراضی در آمریکا برای روزهای **۱۳** تا **۱۵** ماه نوامبر سال **۱۹۶۹** با شعار **راهپیمایی علیه مرگ؛ راهپیمایی به سوی واشنگتن** تدارک دیده بودند. پیکاسو به نشانه همبستگی با جنبش ضد جنگ یک طرح سیاه و سفید با عنوان **ماشین جنگ** به این جنبش اهدا کرد. این طرح پیکاسو زینت‌بخش پوستری شد که از سوی سازماندهندگان این راهپیمایی تهیه و در سراسر آمریکا پخش شد. در این راهپیمایی جمعیت بی‌سابقه‌ای به تعداد **۲۵۰** هزار نفر با پوستر طرح پیکاسو در پایتخت آمریکا تجمع کردند

روزنبرگ‌ها

اعدام اتل و ژولیوس روزنبرگ در ماه جون سال **۱۹۵۳** یکی از سیاه‌ترین برگ‌ها در تاریخ آمریکاست. این زوج یهودی وکمونیست به جرم جاسوسی برای اتحاد شوروی اعدام شدند. این زوج



پوستر علیه جنگ ویتنام با طرحی از گرنیکا


پابلو نرودا و پابلو پیکاسو

پیش از اعدام به مدت دو سال در زندان بودند. در این مدت یک کارزار جهانی برای نجات جان این دو انسان شریف برگزار شد. پیکاسو نیز طرحی از چهره این دو قربانی آفرید. نمایشگاه بزرگی که در ماه نوامبر سال ۱۹۵۳ در پاریس برگزار شد شاهد همبستگی پر شور با روزنبرگ‌ها بود. در این نمایشگاه بسیاری از هنرمندان و از جمله پیکاسو آثار خود را در حمایت از روزنبرگ‌ها عرضه کردند.

پیکاسو و نرودا

نرودا شاعر، نویسنده و سیاستمدار کمونیست از کشور شیلی و برنده جایزه نوبل که پس از کودتای امپریالیستی در شیلی به دستور پینوشه به قتل رسید، از دوستان و همرزمان پیکاسو بود. هنگامی که نرودا به پاریس آمد، از کمک‌ها و همراهی بی‌دریغ پیکاسو برخوردار شد. نرودا و پیکاسو هر دو از پیام‌آوران صلح در جهان بودند و در کنگره‌های مختلف صلح در کنار یکدیگر شرکت می‌کردند. نرودا در کتاب خاطراتی که از خود به جاگذاشت، از کمک‌های بی‌دریغ پیکاسو هنگامی که او مجبور شد در سال ۱۹۴۹ کشور خود شیلی را به دلایل سیاسی ترک کند، بسیار قدردانی می‌کند. پیکاسو هنگام شرکت در کنگره صلح در سال ۱۹۴۸ موفق شد حمایت بسیاری از شرکت‌کنندگان کنگره را در پشتیبانی از نرودا که در شیلی تحت تعقیب بود، جلب کند.

در دومین کنگره جهانی صلح که در سال ۱۹۵۰ در شهر ورشو برگزار شد، به پیکاسو و نرودا به پاس خدمات‌شان در راه صلح جهانی، جایزه کنگره جهانی صلح اهدا شد.

هنگامی که فاشیست‌ها در اسپانیا پیروز شدند، نرودا به مانند بسیاری دیگر از مبارزان ضد فاشیست به فرانسه مهاجرت کرد و در پاریس پناهگاهی یافت. در آنجا او از کمک‌های بی‌دریغ پیکاسو برخوردار شد. نرودا و پیکاسو هر دو عضو **انجمن روشنفکران ضد فاشیست** شدند. این انجمن که در ابتدا در شهر مادرید برای مبارزه علیه فرانکو پایه‌گذاری شده بود، پس از پیروزی فاشیست‌ها به پاریس منتقل شد.

پیکاسو در دو جهان: سوسیالیستی و امپریالیستی

در کشورهای سوسیالیستی **کبوتر صلح** پیکاسو همه جا دیده می‌شد و ساکنان این کشورها این هنرمند را به عنوان طرفدار خستگی‌ناپذیر صلح و علیه نظامی‌گری و جنگ می‌شناختند. در کشورهای امپریالیستی برعکس تلاش رسانه‌ها در جهت مسکوت گذاشتن این بُعد از آثار پیکاسو بود. به همین دلیل در این کشورها تا جایی که ممکن بود آثار غیرسیاسی و یا کمتر سیاسی این هنرمند عرضه می‌شد. یکی از این نمونه‌ها را در آلمان غربی ذکر می‌کنیم. هنگامی که تابلوی معروف **گرنیکای** پیکاسو در سال ۱۹۵۵ در نمایشگاهی در شهر مونیخ برای بازدید عرضه شد، وزارت

امور خارجه آلمان غربی به‌سرعت واکنش نشان داد و آنها را از جهت‌گیری سیاسی برحذر داشت. جهان امپریالیستی خواهان آن است که هنر در خدمت منافع طبقه حاکم باشد و نه در دفاع از منافع محرومان و یا حفظ و برقراری صلح. جهان امپریالیستی خواهان هنری است که در مقابل کشتار و قتل عام توده‌های مردم سکوت اختیار کند. آکادمی سلطنتی بریتانیا در سال **۱۹۵۳** نمایشگاهی از نقاشی‌های مکتب پاریس در لندن به نمایش گذاشت. آثار پیکاسو اجازه ورود به این نمایشگاه را نیافتند.

نمایشگاهی تحت عنوان **پیکاسوی تقسیم شده** در سال ۲۰۲۱ در شهر کلن آلمان به منظور عرضه آثار سیاسی پیکاسو برگزار شد. مسئول برنامه در مورد دلیل برگزاری این نمایشگاه گفت: «ما می‌خواهیم آثار پیکاسو را که در جهت پیشبرد نظرات انسان‌دوستانه و صلح‌جویانه سوسیالیستی او بود، نشان دهیم. به ویژه شرکت او در کنگره‌های جهانی صلح و فعالیت‌های او در این چارچوب مهم است. این آثار و فعالیت‌های پیکاسو در غرب شناخته شده نیستند. این نمایشگاه به‌خوبی نشان می‌دهد که چه تفاوتی میان عرضه آثار پیکاسو در شرق و غرب اروپا وجود دارد.»[۱]

در این نمایشگاه به‌خوبی تفاوت میان دو نگاه به پیکاسو در آلمان غربی و آلمان دموکراتیک دیده می‌شود. آلمان دموکراتیک پیکاسو را متعلق به خود می‌دانست. در آلمان غربی پیکاسو به عنوان یک نابغه و یک هنرمند بی‌مانند مطرح ولی در عین حال جنبه سیاسی آثارش در آنجا به کلی مسکوت گذاشته می‌شد. مسئول نمایشگاه در ادامه گفت: «ما در اینجا آثار سیاسی پیکاسو را که در غرب شناخته شده نیستند، به نمایش می‌گذاریم. همچنین آثاری را به نمایش می‌گذاریم که جنبه



سیاسی آنها مسکوت مانده است. به عنوان مثال آثاری مانند **گرنیکا** و یا **خانه اجساد** در آلمان دموکراتیک به عنوان آثار سیاسی مورد توجه قرار می‌گرفتند. در صورتی‌که در آلمان غربی تنها به جنبه هنری این آثار توجه می‌شد و بُعد و پیام سیاسی آنها کاملاً مسکوت می‌ماند.»

در آمریکا، جایی که **موزه هنرهای مدرن نیویورک** بسیاری از آثار پیکاسو را در خود جای داده است، سیاست مسکوت گذاشتن بُعد سیاسی پیکاسو به‌شدت تعقیب می‌شود. نشریه سیاسی **ژاکوبن** که در آمریکا منتشر می‌شود با یادآوری جهت‌گیری‌های روشن سیاسی در آثار او، در مورد معرفی پیکاسو در این کشور (آمریکا) چنین اظهار نظر می‌کند:

«مسکوت ماندن جنبه سیاسی ضد فاشیستی، ضد جنگ و کمونیستی پیکاسو در رسانه‌های ما (آمریکا) موجب می‌شود تا ما نتوانیم او را آن طورکه لازم است در جایگاه شایسته خود در تاریخ قرار دهیم.»[۲]

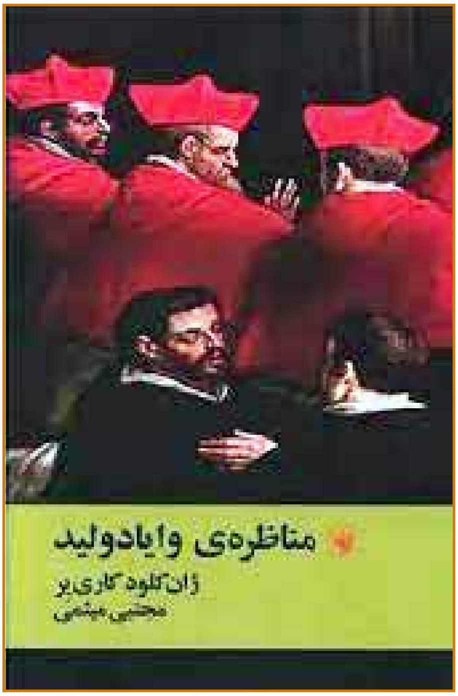
1. Nd Journalismus von Links Picasso – halb und halb
2. Pablo Picasso Was a Communist. Why Don't We Ever Talk About This? Jacobin, Liza FEATHERSTONE, 6.5.2023

منابع:

- Communist Review, 102, *A Comrade who paid his Dues in a different Way*
- *Picasso's Red Period, Politics, Peace, and Public Perception*, 1937–73, Claudia Albina Tavernese, Durham University, Spring 2018
- Picasso, l'engaement politique *https://www.youtube.com/watch?v=ppuUeO_pErc*
- *Picasso the Foreigner, An Artist in France*, 1900-1973, by Annie Cohen-Solal, Publisher: Farrar, Straus and Giroux, 2023



مجسمه «پیکاسوی شیکاگو»
اثر هنری دیگری از پیکاسو است
که در سال ۱۹۶۷،
به مردم شهر شیکاگو در آمریکا
تقدیم کرده است.



مسئله مناظره وایادولید همچنان مسئله جهان است

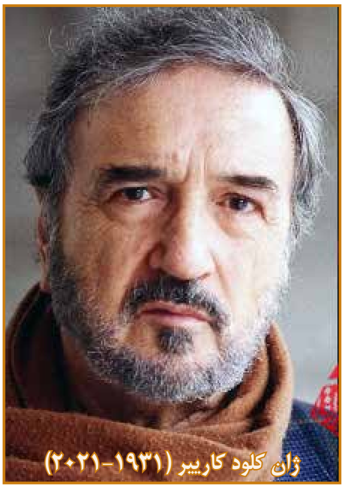
خسرو باقری

آنها از گونه‌ای دیگرند، برای خدمت کردن و بودن تحت قیمومت زاده شده‌اند؛ همان‌طور که شکل بر شئی، همان‌طور که روح بر جسم، همان‌طور که زوج بر زوجه و پدر بر پسر قیمومت دارد. این نظمی است که از سوی خالق برای نیکی بر همه مقدر شده است. آن که برده‌زاد است، اگر بی‌ارباب بماند، فنا می‌شود. (سپولودا. مناظره وایادولید. ۷۷)

گروه زمان، یادگار پرافتخار درنای تئاتر ایران، **بانو استاد مهین اسکویی**، اینک پس از سال‌های بلند زمستانی، بار دیگر به همت شاگردان **برجسته آکادمی علوم و هنرهای نمایشی آناهیتا** و **گروه زمان**، نمایشنامه ژرف و تفکربرانگیز **مناظره وایادولید** اثر تأثیرگذار **ژان کلود کاریر**، نمایشنامه‌نویس مردم‌گرای فرانسه را به صحنه آورده است در سالن قشقایی، از مجموعه فاخر تئاتر شهر تهران.

ژان کلود کاریر (۱۹۳۱–۲۰۲۱) نمایشنامه‌نویس، نویسنده و فیلمنامه‌نویس سرشناس، که به شدت تحت تأثیر مناظره تاریخی وایادولید قرار گرفته بود، نخست روایت این مناظره را برای یک سریال تلویزیونی (۱۹۹۲) قلم زد. از این سریال (با هنرمندی **ژان کارمه**، **ژانپیر ماریل و ژانلویی ترینتنیان**) با «**هفت جایزه طلا**» و «**جایزه ایتالیا**»، استقبال گرمی به‌عمل آمد. سریال، همچون رمان بزرگی بود که به کاریر مجال می‌داد تا روایتش از این واقعه تاریخی را با تمام جزئیات بر قلم آورد و بستر تاریخی وقوع این مناظره دوران‌نما را به تمامی تشریح کند. اما وقتی کاریر در سال ۱۹۹۹

تصمیم گرفت که از آن مناظره، نمایشنامه‌ای بیافریند، دیگر از آن فراخی و امکان جولان سریال تلویزیونی که شانه به شانه رمان می‌ساید، خبری نبود. اینک او بود و یک امکان حداکثر سه ساعته اجرای یک نمایش، چیزی شبیه آفرینش یک داستاه کوتاه یا خلق یک اثر نقاشی بر بوم. کاریبر از همان وقتی که تبدیل روایت بلند به نمایشنامه را در برنامه خود قرار داد، باید مانع مهمی را در اجرای تئاتری اثر، از پیش پا برمی‌داشت. درون‌مایه مباحثه سخنورانه و ضرورتاً کم‌تحرک و بیشتر متکی بر کلام تا اجرا، خطر بزرگی را در برابر نمایشنامه‌نویس قرار می‌داد. بنابراین او مجبور بود که از شاخ و برگ‌های اثر بکاهد و زمان، مکان‌ها، شخصیت‌ها و حتی روایت داستان را کوتاه‌تر کند. به عنوان نمونه، از جمله تمهیداتی که کاریبر اندیشید، یکی همانا، کوتاه‌کردن مناظره از پنج روز در اصل روایت به دو روز و نیم در اجرای نمایشی آن بود. این نمایشنامه برای نخستین بار در ۲۰ ژانویه ۱۹۹۹ به کارگردانی **ژاک لاسال**، بازیگر، نویسنده، نمایشنامه‌نویس و کارگردان فرانسوی اجرا شد.



ژان کلود کاریبر (۱۹۳۱-۲۰۲۱)

اجرای نمایش مناظره وایادولید را گروه زمان به عهده گرفته است. گروه زمان را نخستین بار بانو مهین اسکویی در سال ۱۳۴۸ بنیان گذاشت. این گروه، نمایشنامه‌های **صاعقه** اثر **الکساندر نیکولایویچ آستروفسکی**، **خرس و خواستگاری** و **سه خواهر** آثار **آنتوان چخوف**، **در اعماق** اثر **ماکسیم گورکی** و... را با درخششی کم‌نظیر بر صحنه تئاترهای ایران آورد. بسیاری از بازیگران و کارگردانان برجسته تئاتر ایران از جمله **مهدی فتحی**، **سعید سلطانپور**، **سودابه اسکویی**، **محمود دولت آبادی**، **ناصر حسینی مهر** و... در گروه زمان هنرنمایی کرده‌اند. آخرین اثری که گروه زمان به رهبری بانو مهین اسکویی در سال ۱۳۶۷ کوشید بر صحنه آورد، **تاریکی‌های سرکش** اثر **آنتونیو بوآرو بایخو**، نمایشنامه‌نویس اسپانیایی بود که پشت سد مجوز گرفتار آمد و هرگز نور صحنه بر آن نتابید. پس از آن بود که مهین اسکویی برای همیشه صحنه را ترک و باقی عمر پربرکتش را به تألیف و ترجمه آثار تئاتری سپری کرد.

اکنون هنرمند ارجمند **هوشمند هنرکار** (۱۳۴۶) با کارگردانی نمایش‌هایی چون **سگ مرده** اثر **برتولت برشت**؛ **آنتیگونه** اثر **سوفوکل**، **پرده‌ها از راه میرسند** اثر **چارلز دیزنزو**...) با طراحی و کارگردانی مناظره وایادولید، بار سنگین راه استادان بزرگ گروه زمان و تئاتر آناهیتا را بر دوش گرفته است. هوشمند هنرکار بار دیگر نشان داد که زمین بدون داعی نخواهد ماند. **آزیتا نوری‌وفا** در مقام دستیار کارگردان، نقش مهمی را در یاری به هنرکار ایفا کرده است. هنرمندان بازیگر: **هوشمند هنرکار** در نقش **کاردینال ایتالیایی** و **نماینده پاپ پل سوم**، **مهدی وثوقی** در نقش **بارتولومه دلاس**

کازاس، **مهدی ربانی** در نقش **خوان گینس دو سپولودا**، **علیرضا عباسی** در نقش **دلقک**، **فرید گلریز** در نقش **مقام ارشد صومعه کرگوریو**، **عبدالله عاج‌پرین** در نقش **مهاجرنشین**، **یگانه عطار علیایی** در نقش **زن سرخپوست**، **سارینا قاسم‌زاده** در نقش **خدمتکار سیاه‌پوست** و **رهام رضایی** در نقش **کودک سرخپوست** در این اثر بسیار مهم، به‌راستی درخشیده‌اند. **سیما سامانی** (طراح لباس)، **آرش هژیرآزاد** (آهنگساز)، **بابک شادعلی‌زادگان** (طراح نور) و **امیر قادری** (طراح گریم) در انتقال فضای اثر بسیار کوشیده‌اند. هنرکار همچون کاریبر موفق شده است که از سنگینی مباحثه‌های پیچیده و اسکولاستیک دو نظریه‌پرداز، با استفاده از دو صحنه درخشان، یکی صحنه حضور مادر و فرزند سرخ‌پوست در این مناظره و دیگری صحنه‌گردانی دلقک، بکاهد. با این وجود محدویت‌های تحمیلی کارگردان، به حذف مرد سرخ‌پوست و صحنه دریده شدن لباس زن سرخ‌پوست انجامیده است.

باید در نظر داشت که این اثر نمایشی بدون تهیه‌کننده یا حامی به صحنه آمده، که در شرایط اقتصادی کنونی میهن ما به‌کاری پهلوانی شبیه است. البته تمام زندگی شگفت تئاتر آناهیتا و گروه زمان همواره بر همین منوال بوده است. همت‌شان بلند و جان‌شان سلامت.

نمایشنامه مناظره وایادولید را **مجتبی میثمی** با دقت و رسایی به زبان فارسی ترجمه کرده است. میثمی که ترجمه نمایشنامه‌های **چهاردهم ژوئیه**، **دانتون** و **گرگ‌ها** (لاهیتا.۱۳۹۲)، و کتاب نظری **تئاتر مردم** (پژواک کیوان.۱۳۸۸)، آثار کم‌نظیر نویسنده بزرگ و انسان‌گرای فرانسوی، **رومن رولان**، و نیز بازیگری (استثنا و قاعده. برتولت برشت) را در کارنامه خود دارد، از دانش و هنر خود بهره برده است و ترجمه‌ای را از این اثر آفریده است که هم‌تراز تألیف است و می‌دانیم که بهترین ترجمه آن است که با تألیف، اشتباه گرفته شود. مترجم علاوه بر ترجمه خود نمایشنامه، پیشگفتار بسیار سودمند ناشر فرانسوی را هم ترجمه کرده و **گاه‌شمار (۱۲۷۸-۱۵۵۶)**، **نمایه تاریخی و فرهنگی** را نیز بر کتاب افزوده است. پیشگفتار و نمایه تاریخی و پانوشت‌های ارزشمند کتاب به خواننده کمک می‌کند که بستر سیاسی و اجتماعی، شخصیت‌ها و وقایع تاریخی اثر را بشناسد و درک کند. پیشگفتار ناشر فرانسوی نکات مهم اجرای نمایشنامه را هم به کارگردانان یادآوری می‌کند.

در پیشگفتار مترجم، میثمی هم بستر تاریخی اثر را تشریح و هم اهمیت ترجمه این اثر را در زمان حاضر گوشزد می‌کند زیرا بحث اساسی که در نمایش در جریان است، همچنان مسئله زمان ماست. او درباره پیشینه تاریخی این نمایشنامه و رابطه آن با مسائل امروز بشر می‌نویسد: «در سال **۱۵۵۰** میلادی، در پی کشمکش‌ها و مجادلات قلمی فراوان، بر بستر مقاومت‌های مردم سرزمین‌های نومکشوف آمریکا، که دیرتر به آمریکای لاتین شهرت یافت از یکسو، و رقابت و جنگ میان قدرت‌های استعماری از دیگر سو، بنا به درخواست پادشاه اسپانیا، جلسه‌ای به ابتکار **پاپ پل سوم** در حضور نماینده پاپ (**سالواتوره رونچیری**) برای رسیدگی به وضع ساکنان این سرزمین‌ها

(بومیان یا سرخ‌پوستان) و پایان دادن به این انتقادات و مجادلات برگزار شد تا مشخص شود **که آیا این بومیان، انسان و از اخلاف آدم و حوا هستند یا از گونه پست دیگر، و متمایز از نوع انسانند.**
این جلسه، با حضور دو متفکر سرشناس به نمایندگی از دو سوی این جدال نظری و اجتماعی برگزار می‌شود: از یک طرف **خوان گینس دو سپولودا** (۱۴۹۰–۱۵۷۳) او از طرف دیگر **بارتولومه دلاس کازاس** (۱۴۸۴–۱۵۶۶). برخی، این مناظره و پس زمینه‌های اجتماعی آن را از نخستین تلاش‌ها برای **تبیین حقوق بشر** و ناشی از برآمدن **بورژوازی نوپا** در این بستر اجتماعی دانسته‌اند. اوج این تلاش‌ها را می‌توان در **اعلامیه حقوق بشر انقلاب فرانسه** دید. این تلاش‌ها اگرچه در قیاس با نظام‌های پیشاسرمایه‌داری، دستاوردهای تاریخی بزرگی محسوب می‌شوند، اما تقدیس «**مالکیت خصوصی**» و «**رقابت آزاد**» مانع از آن بود که حقوق بشر از سطح سیاسی به سطح اجتماعی فراروید.
در پی جنگ جهانگیر دوم (۱۹۳۹–۱۹۴۵) که توازن قوا در سطح بین‌المللی به سود کارگران و زحمتکشان تغییر کرد، مفاهیم نوینی به مواد حقوق بین‌الملل و حقوق بشر راه یافت. **اعلامیه فلادلفیا** به مثابه جزء جدایی‌ناپذیر از **اعلامیه حقوق بشر سازمان ملل متحد** و پیش‌گفتار **اساسنامه سازمان بین‌المللی کار** را می‌توان نقطه عطفی در این کارزار دانست. در این اعلامیه از جمله گفته می‌شود که «**کار، کالا نیست**»، یعنی نیروی کار تابع بازار و رقابت در بازار نیست. این روند رو به‌تعمیق در حقوق بشر را می‌توان در **مقاوله‌های سازمان بین‌المللی کار و میثاق‌های بین‌المللی** نیز دید. با این حال در پی تغییر توازن قوا در مقیاس بین‌المللی، و نیز در پی فروریزی دیوار برلین (دهه ۱۹۹۰)، لیبرالیسم در هیئت **نولیبرالیسم** که هدفی جز سودورزی حداکثری در کوتاه‌ترین زمان و به هر شیوه نمی‌شناسد، تعرض همه‌جانبه‌ای را به حقوق و دستاوردهای کارگران و زحمتکشان از یکسو و نقض حاکمیت ملی کشورها زیر عنوان «**آزادی رقابت**» و «**بسط و توسعه جهان آزاد**» با ادعای «**جهانی‌سازی خوشبختی**» آغاز کرد و در این راه از هرگونه سازماندهی و دامن زدن به جنگ‌های صلیبی و جنگ‌افروزی‌هایی که گاه به کشتارهای عمومی انجامیده، فروگذار نکرده است.
اتفاقی نیست که در چنین شرایطی کاریبر به بازخوانی مناظره تاریخی وایادولید روی می‌کند.
روشن است که اثر هنری با درون‌مایه‌ای تاریخی، **بازگویی صرف رویدادهای تاریخی** نیست. در اثر هنری، تخیل و احساس مؤلف از روایت صرف و بی‌طرفانه وقایع فراتر می‌رود و به نوعی **تحلیل** روی می‌آورد. هم از این روست که زیبایی مناظره وایادولید گذشته از جنبه‌های هنری، در **جانبداری آن از انسان و حقوق انسانی در برابر آزمندی بی‌حدوحصر استثمارگران و استعمارگران نهفته است.**» (ص.۱۰)

در این نمایش، لاس کازاس در مقام دفاع از سرخ‌پوستان است که در شرایط سال **۱۵۵۰** در برابر سلطه بی‌رحم فئودالیسم حاکم و نماینده ایدئولوژیک آن، دستگاه عظیم روحانیت کلیسایی، سر برمی‌آورد و در شرایط عدم حضور طبقه کارگر، رهبری مردم را به دست می‌گیرد. باید به خاطر داشت

که **مارتین لوتر** با انتشار اعلامیه **۹۵** ماده‌ای در سال **۱۵۱۷**، عملاً جنبش اعتراضی پروتستانیسم را در درون کلیسا آغاز کرده بود. بنابراین، زمینه عینی دفاع کازاس، پیدایش بورژوازی و زمینه ذهنی آن آغاز پروتستانیسم است. به همین علت، کازاس از همان آغاز مناظره با اشاره به سخن مسیح «من تجلی‌گاه حقیقت و زندگی‌ام»، حمله غیرمستقیم به دستگاه عظیم سلطنت و کلیسای حامی آن و نماینده‌اش سپولودا را آغاز می‌کند و خشونت هولناک استعمارگران اروپایی در قاره تازه کشف شده آمریکا را به باد انتقاد می‌گیرد: «حقیقتی است که ما در کار نابود کردن آنانیم. اسپانیایی‌ها از زمان کشف سرزمین‌های هندغربی، از هیچ کاری برای برده کردن، شکنجه و کشتار جمعی سرخ‌پوستان فروگذار نکرده‌اند... تنها چیزی که می‌خواهند، این است: طلا! طلا! برایمان طلا بیاورید!... بومیان را به مثانه بردگان جنگی با آهن گداخته داغ می‌زنند... عالی جناب میلیون‌ها نفر سربه‌نیست شده‌اند... هر وسیله‌ای مجاز است، به‌ویژه سلاح سرد، و نه گرم؛ چراکه باروت گران است... اغلب بومیان را درگروه‌های سیزده‌نفره به سیخ می‌کشند و اطراف‌شان کاه می‌ریزند و بر آن آتش می‌گذارند. گاهی نیز دستان‌شان را می‌برند و آنان را در جنگل رها می‌کنند... بینی، گوش، دست‌ها و سایر اندام‌های زنان و مردان را می‌بریدند، برای تفریح! برای سرگرمی!... در حالی‌که این مردم با ما در جنگ نبودند! آنان با روی گشاده، مشتاق شناختن ما، و با باری از میوه و هدایا به دیدارمان آمدند! اما ما برایشان مرگ آوردیم! به نام مسیح! مرگ!»(صص۳۳-۳۶) کازاس در سرزنش استعماگران غارتگر اروپایی از این سخن حکیمانه بهره می‌گیرد: «نان فقرا زندگی‌شان است. کسی که آنان را از نان محروم می‌کند، قاتل است.»(ص۴۴)

کازاس در جمع‌بندی نظریه خود، به انسان بودن سرخ‌پوست‌ها اذعان می‌کند:«گمان نمی‌کنم که انسان‌هایی بهتر از آنان در جهان وجود داشته باشد. خوش‌سیما، متین و خوش‌رفتارند. صلح‌جو و نرم‌خو همچون بره‌اند. به دور از چشم‌داشت به دارایی دیگری، بخشنده و عاری از



اداهای ساختگی.» (ص۴۲)

در مقابل سپولودا با اشاره به گفتاورد دیگری از مسیح «من نیامده‌ام که برایتان صلح بیاورم، آمده‌ام که شمشیر بیاورم»، انسان بودن سرخ‌پوستان را تحقیر یا رد می‌کند: «سخن بر سر مخلوقاتی است که از سوی پروردگار رسمیت نیافته‌اند!...سیصد اسپانیایی امپراطوری قدرتمندی با بیست میلیون نفوس را به تابعیت واداشتند. آیا در این جا دست خدا را نمی‌بینیم؟ در هیچ دوره‌ای، هیچ اکتشافی را نمی‌توان با این فتح مقایسه کرد. حتی بیماری هم با ما بود! همه‌گیری بی‌اهمیت آبله هم کار خدا بود تا راه را کوتاه کند. بت‌پرستان مثل ساس می‌مردند، زیرا مشیت خداوند بر حذف آنان بود. مشیت آن بود که معابدشان ویران شود... چطور عقوبت الهی را در اینجا نمی‌بینید؟...اینان وحشی‌ترین و خونریزترین مردمانند... ضرور است این جسم‌ها را به بردگی و روح‌شان را به تبعیت از مذهب واقعی واداشت... از کاربرد فلز، سلاح آتشین و چرخ بی‌اطلاع‌اند. از ماهیت پول بی‌خبرند و هیچ ارزش اشیا را نمی‌دانند. خرده‌شیشه غرابه‌های شکسته را با طلا معاوضه می‌کنند...» (صص۵۳-۵۸)

سپولودا نظریات خود را، پس از یک عقب‌نشینی آشکار در برابر استدلال‌های کازاس، چنین جمع‌بندی می‌کند: «آنها از گونه دیگرند، برای خدمت کردن و بودن تحت قیمومت زاده شده‌اند. من مراتب انسانی آنها را نفی نمی‌کنم. این کار ابلهانه است. فقط می‌گویم که آنها در نازل‌ترین سطح این مراتب هستند... برخی موجودات انسانی برای آن ساخته شده‌اند که دیگران را اداره کنند و بر آنان سلطه یابند...همه شواهد نشانگر آن است که خداوند آنها را به قدرت ما وانهاده است.(صص۷۷ و ۵۹ و۵۷و۶۱) سپولودا، در پاسخ به نماینده پاپ که می‌پرسد: «به لحاظ فلسفی، بهره‌کشی از کار این آدم‌ها هیچ مشکلی ندارد؟ پاسخی تمام‌کننده می‌دهد: مطلقاً، زیرا مشیت الهی است.» (ص۷۷)

اما بیش از استدلال‌های سپولودا و کازاس، آنچه نتیجه این مناظره را تعیین می‌کند، منافع استعمارگرایانه دربار و کلیساست. حقیقتِ منافعِ استعمارگران را نه این دو، بلکه مهاجرنشین است که عمیقا درک می‌کند و به کلیسا و دربار یادآور می‌شود: «باید یک چیز را بدانیم. اگر ما مجبور به پرداخت مزد به آنها شویم، با آنها مثل مسیحیان رفتار کنیم و قانونی برایشان تعیین کنیم، خودمان به دو قسمت تقسیم می‌شویم؛ و این برای شما بار مالی زیادی دارد...زیاد... آن وقت باید این پول را از درآمدهای پادشاهی و همین طور کلیسا کم کنید...آن هم به مقدار خیلی زیاد...تا آن اندازه که لاجرم تمام نظام را تغییر خواهد داد، سر تا پا. اسپانیا و کلیسا به جای دریافت پول از آنجا، مجبور خواهند شد که پول به آنجا بفرستند.(ص۹۸) بنابراین وقتی نامه شاه را خدمتکار سیاه‌پوست به نماینده پاپ عرضه می‌کند، نماینده در پاسخ مقام ارشد صومعه که می‌پرسد چرا نمی‌خوانیدش، به وضوح می‌گوید: «از پیش می‌دانم که شاه چه می‌خواهد بگوید.» (ص۱۰۰) و خودش هم اضافه می‌کند:

«در حقیقت، ما نسبت به خطری که متوجه مستعمره است، حساسیم.» (ص۱۰۲)

منافع طبقاتی مشترک دربار و کلیسا، راهنمای مقام ارشد صومعه، نماینده پاپ، مهاجرنشین و مورد رضایت سپولودا است. اگر سرخ‌پوستان را نمی‌توان **غیرآدم** دانست، مردم سیاه‌پوست آفریقا را به راحتی می‌توان با این عنوان خطاب کرد، به‌ویژه اگر در نظر بگیریم که در سال **۱۵۵۰**، اشغال سرزمین‌های سرخ‌پوستان تقریباً به طور کامل به انجام رسیده بود: «اگرچه روشن است که سرخ‌پوستان برادران عیسوی- مسیحی ما هستند و مثل ما از قوه عقلانی برخوردارند، اما، این حقیقت مسجلی است که نفوس پراکنده در سرزمین آفریقا بسیار نزدیک به حیوانات هستند. این نفوس، سیاه و بس بی‌ریخت‌اند، از هنر و نوشتن بی‌اطلاع‌اند، هرگز بنایی جز چند کلبه نیافریده‌اند... آنها زود با اقلیم خو می‌گیرند، خیلی هم مقاومند... به این ترتیب، شما نیروی کار کاملاً خوش‌بنیه، رام و کم‌هزینه‌ای خواهید داشت...» (ص۱۰۲) تازه، هم شاه با آن موافق است و هم کلیسا. (ص۱۰۳)

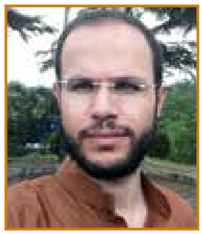
سده‌هاست که انسان از دوران نظام ارباب- رعیتی گذشته است، سده‌هاست که بورژوازی ترقی‌خواه سده‌های شانزده و هفده میلادی جای خود را به سرمایه‌داری انحصاری و امپریالیسم داده است، اما نظام مبتنی بر مناسبات زهرآگین آدم و غیرآدم، استعمارگر و استعمارشونده، استثمارگر و استثمارشونده در بخش بسیارگسترده‌ای از جهان همچنان حکمرانی می‌کند. کشورهای امپریالیستی، خلق‌های کشورهای تحت استعمار کهن یا نو را غارت و کشتار می‌کنند و با صراحتی شرم‌آور آنان را حیوان یا وحشی یا متعلق به جنگل می‌دانند. اما هم در کشورهای امپریالیستی و هم در داخل خود کشورهای تحت استعمار نو و کهنه، طبقات فرادست حاکم، زحمتکشان را برده و انسان درجه دو اعلام می‌کنند و برای آنان حقوق انسانی قائل نیستند. به‌راستی اگر صاحبان قدرت و ثروت، زحمتکشان را انسان می‌پنداشتند، آیا آنان را استثمار می‌کردند؟ آیا آنها را به زندان می‌انداختند و شکنجه می‌کردند؟ آیا در این کشورها، کودکان در سطل‌های زباله به دنبال زندگی می‌گشتند؟ آیا حقوق کارگران و آموزگاران ماه‌ها به تعویق می‌افتاد و معلولان برای بهبود زندگی خود، دست به اعتراض می‌زدند؟...

سده‌ها از مناظره وایادولید گذشته است، اما مسئله این مناظره همچنان مسئله اصلی اکثریت بشریت است. این است که کازاس خطاب به صاحبان ثروت و قدرت، فریاد برمی‌آورد که: «تصوری از دشواری زندگی دارید؟ بر پهنه تمام زمین؟ از این جا خارج شوید، در خیابان، تعداد بینوایان ناتوانی را که این جا، در ثروتمندترین خطه قلمرو پادشاهی، دست گدایی دراز می‌کنند، بشمارید و آن گاه برگردید و با من از «رفتار مبتنی بر همبستگی» حرف بزنید. آگاهید که جنگل وحشی از همین جا، همین که از درهای زنجیرشده این صومعه بگذرید، آغاز می‌شود؟... از اوراق خود بیرون شوید و آنها را ببینید.» (ص۸۷)

آخرین شعر شاعر محبوب فلسطینی

رفعت العریر، ترجمه سپیده جدیری

هر شاعری که کشته می‌شود، رویایی از رویاهای زمین کم می‌شود و کم‌کم همه در بی‌رویایی محض فرو می‌رویم؛ نه فقط غزه، که همه ما فرو می‌رویم. رفعت العریر، شاعر، استاد دانشگاه و نویسنده محبوب فلسطینی روز ۸ دسامبر /۱۷ آذر، همراه برادر، خواهر و چهار فرزند خواهرش در حمله هوایی رژیم صهیونستی به نوار غزه به شهادت رسید. او چهار روز پیش از شهادتش نوشته بود: «ما بین لایه‌های ضخیمی از باروت و سیمان گیر کرده‌ایم.» ترجمه آخرین شعر او را که درباره مرگ خود سروده، در ادامه می‌خوانید:



اگر قرار است من بمیرم
شما باید بمانید
تا قصه‌ام را بازگفته،
دار و ندارم را فروخته،
تکه‌ای پارچه بخرید
و چند رشته نخ،
(بادبادک سفیدی درست کنید با دنباله‌ای بلند)
چنان‌که کودکی در گوشه‌کناری از غزه
هنگام چشم‌دوختن به آسمان
به انتظار پدری که در آتش به جا گذاشت-
پدری که با هیچ‌کس خداحافظی نکرد
حتی با گوشت تنش، حتی با خودش-
بادبادک را ببیند،
بادبادک مرا که، شما ساخته‌اید و اوج گرفته
و برای لحظه‌ای تصور کند یک فرشته آنجاست
که عشق را باز می‌آورد.
اگر قرار است بمیرم
بگذار مرگم امید به بار آورد
بگذار قصه شود.

آن سوی دیوار

رفعت العریر، ترجمه شیرین

مادربزرگ اشاره می‌کند: «آنجا»!
چادری داشت او که خانه‌اش بود.
بز و شتری داشت
و چنگک و چنگال و ماله‌ای
و قمه و دبّه‌ای آب.

باغچه ای داشت با دویست درخت.
ابتدا اولادی وسپس یکی دیگر و یکی دیگر.
با اصرارمی‌گوید: «آنجا»!
من نمی‌توانستم ببینم
به خاطر دیوار.
نمی‌توانستم بشنوم
به خاطر همهمه
نمی‌توانستم بو کنم
به خاطر غبار.
اما همیشه می‌توانم بگویم
که من به مادربزرگ باور دارم.
کسی که همیشه بود
و هنوز هست
و همیشه خواهد بود.
بوی خاک می‌دهد او.
به سان خاک لبخند می‌زند او
و چونان خاک
با لمس قطره باران مژه برهم می‌زند او.
خانه‌ای دارد که چادر است
کلیدی دارد و یک خاطره.
او امیدی دارد و دویست فرزند.

مادربزرگ اینجاست
اما، آنجا زندگی می‌کند.

روایت شاعرانهٔ «تو، هستی!»

برای مبارزان انقلابی!
و اینک، رزمندگان فلسطینی.

محمّدمسعود (آبان‌ماه ۱۴۰۲)

به یاد توأم!
در هر لحظه
در هر وضع که باشم
در هر جا که هستم.

در انفجار موشک‌ها و شلیک توپ‌ها
با اشک‌ها و با سوزها
با آتش‌ها که می‌افروزند رفیقانم
و در دودهایی که به آسمان می‌روند
به یاد تو هستم.

در صدای انفجارها
در ناله‌های از درد و ضجه‌ها
در کوی و برزن‌های تاریک و روشن
در پناه سنگرهای ناامن
با آرمان تو هستم.

با هر چیز خوب و بد
در هر چیز زشت و زیبا
درین روزان و شبانِ هجمهٔ ناکسان
تنهایت نمی‌گذارم
با رنج تو هستم.

در آتش و دودِ افراشته به آسمان
میان هر چیز و با همه چیز
تو را می‌بینم؛
با قامت برومندت قد کشیده‌ای
ایستاده‌ای و می‌رزمی
پس می‌کشی و پیش می‌آیی
و باز هستی و می‌جنگی
بدین‌سان کرّ و فرّها . . .
و زبانم لال!
مباد که از پا درافتی
یا به چنگ دشمن افتی . . .

تو با همهٔ این‌ها هستی!
و من در هر جایی
در تعاقب تو هستم.
سرود زندگی‌سازت
فریاد آزادی‌خواهت را
تکرار می‌کنم.
تو را در خود دارم
همرهِ تپش‌های قلب تو هستم.

ای با من و در من مانده و هست
در بستر صادق این نبرد
پناهم ده!
با نگاه بی‌ترازت
اشارتم ده!
که پس از مفارقت با نبرد،
در صبح آزادی
در آغوشِ فراخ تن و جانت
جایم دهی
از شمّ خود جانم دهی،
در آن فرصتِ مفرح
از همرهان رفته از دست
یادها کنیم
تا ما را فرصتی هست.

فهرست

با تمام اشک‌هایم...

فریدون مشیری

شرم‌تان باد! ای خداوندان قدرت!
بس کنید!
بس کنید از این همه ظلم و قساوت،
بس کنید!
ای نگهبانان آزادی! نگهداران صلح!
ای جهان را لطف‌تان تا قعر دوزخ رهنمون!
سرب داغ است این که می‌بارید بر دل‌های مردم،
سرب داغ!
موج خون است این که می‌رانید بر آن
کشتی خودکامگی را
موج خون!

گر نه کورید و نه کر
گر مسلسل‌هایتان یک لحظه ساکت می‌شوند؛
بشنوید و بنگرید:
بشنوید، این «وای» مادرهای جان‌آزرده است
کاندرین شب‌های وحشت سوگواری می‌کنند.
بشنوید این بانگ فرزندان مادرمرده است
کز ستم‌های شما هر گوشه زاری می‌کنند.
بنگرید این کشتزاران را، که مزدوران‌تان
روز و شب، با خون مردم، آبیاری می‌کنند!
بنگرید این خلق عالم را، که دندان بر جگر،
دم‌به‌دم بیدادتان را
بردباری می‌کنند.

دست‌ها از دست‌تان ای سنگ چشمان،
بر خداست
گرچه می‌دانم،
آنچه بیداری ندارد، خواب مرگ بی‌گناهان است و
وجدان شماست!

با تمام اشک‌هایم، باز، - نومیدانه-
خواهش می‌کنم
بس کنید!
بس کنید!
فکر مادرهای دلواپس کنید.
رحم بر این غنچه‌های نازک نورس کنید.
بس کنید!

کار

مصطفی میثمی

عمرم بزرگ
اما
آرزوهایم کوچک شده‌اند
چرا که از خواب تا خواب
بلعیده است مرا کار
هر شامگاه
بر بالین دلبندانم
دیدار گویایشان آرزوست!
چرا که خواب تا خواب بلعیده است مرا کار
بر سفره،
کنار خانواده
حتی جمعه
حسرت است، حسرت!
چرا که از خواب تا خواب
بلعیده است مرا کار
وقتی که خستگی
زودتر از من می‌شود به بستر
لذت هماغوشی
یک رویاست، رویا!
چرا که از خواب تا خواب
بلعیده است مرا کار
عمرم بزرگ
اما...

مبارزه و مقاومت خلق فلسطین تا پیروزی



اکتبری دیگر علیه اسرائیل

گفت‌وگویی پیرامون وضعیت امروز غزه (نامه انتقادی رسیده)

پاسخ آقای فرشید واحدیان: برخی روشنگری‌ها درباره رهبری جنبش مقاومت فلسطین

پاسخ آقای کامران پورصفر: بیگانگی یا انتقاد؟

نابودی حیوانات

پاسخ نورمن فینکل‌اشتاین به برنی سندرز که با آتش بس مخالفت کرد

کودکان غزه

توفان الاقصی: امپریالیسم، صهیونیسم و ارتجاع در قرن بیست و یکم

خالد برکات: مقاومت فلسطین، تلاشی برای تغییر جهان

آنچه که ما درباره ۷اکتبر از رسانه‌های امپریالیستی نمی‌شنویم

اکتبری دیگر علیه اسرائیل!

(چگونه چندصد مبارز شجاع فلسطینی،
یک گام بزرگ در گذار به جهان نو را سامان دادند.)

مرتضی محسنی



چند هزار کارگر جوان روس در اکتبر ۱۹۱۷ «ده روز جهان را لرزاندند.» و اینک هم چند هزار جوان به جان آمده فلسطینی در اکتبر ۲۰۲۳ کاری کردند که آن اکتبر بزرگ به شکل دیگری در یادها زنده شود. درست است که مقایسه این دو، نوعی قیاس مع‌الفارق است، ولی پیامدکار جوانان فلسطینی برخلاف این تصورکه این یک رویداد صرفاً منطقه‌ای است وارتباط چندانی با تغییر وتحولات درسایر نقاط جهان، به‌ویژه جوامع بزرگ و تعیین‌کننده در **دگرگونی بزرگ** ندارد، اشتباهی راهبردی است. آن‌چه که «طوفان الاقصی» نامیده می‌شود چنان تأثیر عمیقی بر سیاست بین‌الملل و آینده جهان داشته و به‌تدریج نتایجش در حال نمایان شدن است که دیدن آن در چارچوبی محدود و منطقه‌ای را برنمی‌تابد. واقعیت این است که **مسئله فلسطین** نه یک مسئله منطقه‌ای که یک موضوع عمیقاً جهانی و بسیار موثر در ژئوپلتیک، ژئواستراتژی و ژئواکونومی جهان پساآمریکایی است و قطعاً در **افول** هژمونی ایالات متحد آمریکا نقشی مهم دارد. زیرا، کشورهای اصلی تقابل با ایالات متحد آمریکا برای گذار به جهان نو، پس از این رویداد با چنان سرعتی در حال تنظیم مجدد روابط خود با ایالات متحد آمریکا و غرب و نیز کشورهای سه قاره هستند که پیش از این قابل

تصور نبود.

می‌دانیم که این تغییر جهت‌گیری و سیاست در فدراسیون روسیه پس از وقایع اوکراین شروع و اکنون به مرحله تعیین‌کننده‌ای رسیده است و جمهوری خلق چین هم نقش خود را در این مسیر هر چند به ظاهر با سرعتی کم‌تر ولی کاملاً آشکارا به رخ ایالات متحد آمریکا و غرب می‌کشد. نمونه مشخص این تغییر سیاست را می‌توان در شیوه رفتار **شی چین پینگ** رئیس‌جمهور خلق چین در سفر اخیرش به ایالات متحد آمریکا برای شرکت در نشست سران سازمان همکاری‌های اقتصادی آسیا- پاسیفیک (اپک) شاهد بود. رفتاری که ضمن پرهیز از هر نوع کبر و خودستایی، آشکارا آرزوهای جوامع تحت ستم را که همانا دارا بودن حقوق مساوی در روابط بین‌الملل بود، نشان داد. ذکر این نمونه‌ها برای تأکید بر این موضوع است که دنیای پس از **طوفان الاقصی** جهان پیش از آن نیست، هر چند که زمینه و بنیادهای این تحول پیش‌تر پدید آمده است.

معنای دیگر این موضوع نقش کشورهای غرب آسیا، شمال آفریقا و اوراسیا و به تعبیری **قلب جهان** در کنار دو کشور اصلی پیشگام تحول به جهان نو است که با تغییر در روابط این کشورها با دو کشور نامبرده، به‌ویژه جمهوری خلق چین می‌توان دید. سرعت ارتقای روابط با این دو کشور به صورت نوعی مسابقه درآمده است که این خود ناشی از درک دگرگونی در حال وقوع و ناگزیر است. قطعاً این تحولات را نمی‌توان اکنون با نبرد کار و سرمایه یکسان دانست، ولی اینکه به دنبال این نبرد و نبرد در اوکراین طلیعه این نبرد سرنوشت‌ساز هم در حال نمایان شدن است، غیرقابل انکار است. البته از زاویه‌ای می‌توان این تحولات را خوش‌بینی بیش از اندازه و حتی ذهنی دانست ولی باید توجه کرد که انکار آن هم قطعاً در چارچوبی بدبینانه و عدم باور به دیالکتیک تاریخ و درک و دریافت تغییرات کیفی در بافتار و ساختار جوامع انسانی بر اساس پویایی این جوامع دانست. **طوفان الاقصی** می‌تواند نقش یکی از جرقه‌های شروع این دگرگونی کیفی را داشته باشد که به دنبال رویدادهای اوکراین و بر اساس همان دیالکتیک جایگزین رویداد پیشین شده و خود در حال نقش‌آفرینی است. پس باید منتظر بود تا جرقه‌ها و آتش‌فشان‌های دیگری را در دیگر نقاط جهان، به‌ویژه مناطق استراتژیک از جمله دریای جنوبی چین و چین تایپه و برخی جاهایی که می‌تواند نامنتظره هم باشد، دید.

تصور کنید که شخصی از جنس **ولادیمیر پوتین**، رئیس‌جمهور فدراسیون روسیه، طوفان الاقصی و محاصره غزه را با نبرد و محاصره لنینگراد مقایسه کرده است که با شناختی که از ایشان داریم این سخنش را نمی‌توان ناشی از نوعی تساهل در ابراز عقیده یا بازی با

کلمات دانست. قرار دادن این نوع اظهارات با سیاست‌های اخیر جمهوری خلق چین در عرصه روابط بین‌الملل، به‌ویژه رفتار به ظاهر شخصی **شی جین پینگ** و بسیاری از رؤسای دولت‌های بزرگ و کوچک سه قاره همچون سخنان رئیس‌جمهور کلمبیا، حتی برخی مقامات غربی در یک چشم‌انداز بزرگ ما را به این امیدواری نزدیک می‌سازد و انکار آن معنایی جز انکار آفتاب ندارد. حتی اتفاقات و واکنش‌هایی که در جهتی کاملاً مخالف رخ می‌دهد، همچون نتایج انتخابات آرژانتین را هم باید در چارچوب همین نبرد به حساب آورد.

از طرفی باید در نظر داشت که جامعه فلسطین به همراه بخش‌هایی از جوامع لبنان، سوریه، مصر و... در یک بستر تاریخی از نظر سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در سطحی به مراتب بالاتر و مترقی‌تر از آنچه در تصور عموم مردم از جهان عرب جای داده شده، قرار دارند که با وجود شکست پروژه **ناسیونالیسم ترقی‌خواه عربی** پس از توافق ننگین **کمپ دیوید**، بنیادهای آن همچنان باقی مانده که اکنون در حال نمو مجدد و فراگیر شدن در سطح این جوامع است و آینده‌ای قابل توجه را برای جهان عرب به ارمغان خواهد آورد.

مجموعه این علل و دلایل می‌تواند ما را به این نتیجه برساند که طوفان الاقصی را به عنوان یکی از جرقه‌های نبردی که به جهانی نو خواهد انجامید، بنامیم. توجه داشته باشیم، که با وجود همه پنهان‌کاری‌ها، اکنون آشکار شده است که در جریان این رویداد علاوه بر دو گروه اسلامی حماس و جهاد اسلامی، گروه‌های دیگری از جمله **کتائب شهید ابوعلی مصطفی** به عنوان بازوی نظامی «جبهه خلق برای آزادی فلسطین» شرکت فعال داشته و گفته می‌شود که حتی برخی از گروگان‌های اسرائیلی هم در اختیار این گروه می‌باشد. در کرانه غربی رود اردن هم گروه‌های مترقی از جمله جبهه خلق برای آزادی فلسطین و جبهه دموکراتیک برای آزادی فلسطین حضور فعال دارند. شرح و بسط دادن وضعیت نیروهای فعال در فلسطین و همچنین شمال، به‌ویژه شاخ آفریقا و شبه‌جزیره عربستان و... موجب اطاله کلام شده ولی در نوشته‌های بعدی به این مسایل با جزییات بیشتر پرداخته خواهد شد.

آنچه مسلم است «طوفان الاقصی» چنان لرزه‌ای بر تن و جان سرمایه‌داری آمریکا، اروپا، کانادا، استرالیا، ژاپن، هند و بسیاری دیگر از نقاط جهان افکنده است که ماهیت فاشیستی کشورهای امپریالیستی را نمایان ساخته و متقابلاً چنان نور امیدی را پس از شکست‌های اواخر سده بیست و اوائل سده بیست‌ویک در جان‌های پاک مبارزان و مدافعان راه کارگران و زحمتکشان و مردم ستمدیده جهان برافروخته است که می‌توان گفت ابراز این میزان امیدواری قطعاً نابجا و تندروانه نیست. فلسطینی‌هایی که پس از ۷۵ سال اشغال



سرزمین‌شان توسط **کشتی جنگی** سرمایه‌داری امپریالیستی، طولانی‌ترین مبارزه این دو سده را شکل داده‌اند، مستحق این هستند که با قدری تسامح هم با بزرگ‌ترین انقلاب و تجربه طبقه کارگر در یک سو قرار گیرند و هم این نبرد به عنوان یکی از عوامل تاثیرگذار بر **دگرگونی بزرگ** در حال وقوع در جهان، نگریسته شود.

از سوی دیگر، می‌توان با توجه به موضع‌گیری بسیاری از کشورها و سازمان‌های بین‌المللی، به ویژه کشورهای عربی و اسلامی (با آن بیانیه شرم‌آور پایان کنفرانس جده که فقط می‌شد از مشتی دولت ورشکسته انتظار داشت!) به این نتیجه قطعی رسید که انگار راه دیگری جز سرعت بخشیدن به تلاش برای گذار هر چه زودتر به جهانی نو و مقابله و درهم شکستن دولت‌های **فرومانده** و نیز حکومت‌های اصلی امپریالیستی، برای نیروهای کار و مردم ستمدیده در سراسر جهان باقی نمانده است. متأسفانه در این میان احزاب، گروه‌ها و افرادی نیز هستند که با وجود ادعای باور به اندیشه رهایی‌بخش نیروی کار، نشستن میان دو صندلی را به بهانه نبود یک نیروی «ناب» سوسیالیستی در رأس این نبرد، برگزیده‌اند و سرنوشت خود را به گونه‌ای رقم زده‌اند که پیش از این هم در جریان انقلاب‌های رنگی و تخریب برنامه‌ریزی شده کشورهای جنوب جهانی، به ویژه کشورهای شرق اروپا، غرب آسیا و شمال آفریقا، در سوی سرمایه ایستاده‌اند. اقدامات ضد انسانی و طراحی شده‌ای که مشخصاً پس از اتحاد شوروی با تهاجم سازمان جنایتکار **ناتو** به رهبری ایالات متحد آمریکا به یوگسلاوی شروع و در عراق، افغانستان، سودان، سومالی، لیبی، سوریه، اوکراین، ... و اکنون فلسطین ادامه یافته است که با هدف زیر کنترل نگه داشتن این جوامع برای ایجاد نوعی محاصره دو کشور تعیین‌کننده در **دگرگونی بزرگ** کنونی جهان، یعنی جمهوری خلق چین و فدراسیون روسیه، انجام می‌شود و متأسفانه این مدعیانِ دروغین نمایندگی طبقه کارگر و زحمتکشان در ایران و جهان، کم‌ترین توجهی به آن نداشته و با لفاظی‌های بی‌پایان

همچون اسلاف خویش تا رد شدن از جهاز هاضمه سرمایه جهانی و **مستحیل** شدن **کامل**، پیش خواهند رفت.

اما کم‌ترین نتیجه‌ای که از نبرد شجاعانه کنونی می‌توان به‌دست آورد، قطعاً برهم زدن آن سکون و آرامش قبرستانی است که تنها نبرد در اوکراین توانست موج‌های سهمگینی در آن پدید آورد و به همین دلیل تمامی سرمایه‌داری امپریالیستی یک‌صدا باهم به مقابله و نابودی آن برخاسته بودند، ولی درست در لحظه‌ای که صدای ناقوسِ مرگِ این هم‌پیمانی شیطانی داشت از دور به گوش می‌رسید، جوانان فلسطینی چنانَ ضربه پیشگیرانه و گیج‌کننده‌ای بر پیکر **جلودار سرمایه** در منطقه غرب آسیا و شمال آفریقا فرود آوردند که گیجی ناشی از آن عملاً دست و پای سرمایه‌داری امپریالیستی را درهم پیچید.

با نگریستن از این زاویه به نبرد قهرمانانه ۷ اکتبر است که می‌توان به ارزش واقعی آن پی برد. بدیهی است که نتیجه این نبرد با وجود همه جنایات غیرقابل تصور و باوری که رژیم اشغالگر اسرائیل انجام می‌دهد، می‌تواند مدت زمان گذار به جهان نو را تسریع بخشد. اینجاست که وظایف و نقش تمامی نیروها و جریان‌های کارگری و زحمتکشان و مردم ستمدیده جهان برجستگی می‌یابد و نیات و مکنونات قلبی آن بخش از مدعیان مذبذب و متزلزل «چپ» به‌خوبی آشکار می‌شود. مدعیانی که گاهی **جنگ بینا امپریالیستی** را مستمسک بی‌عملی خویش قرار دادند و اکنون «**ناخالصی**» نیروهای دخیل در نبرد با نماینده اصلی سرمایه‌داری امپریالیستی در منطقه را بهانه تزلزل خود می‌دانند. اینان اختاپوسی را که با غفلتی سرخوشانه و اعتماد به‌نفسی کاذب مشغول گستراندن بازوهایش درکل منطقه و پیشبرد خواسته‌های کارفرمایان جهانی‌اش که همانا سرمایه‌داری امپریالیستی است، نمی‌بینند که با ضربه گیج‌کننده جوانان فلسطینی، خواب راحت از چشمانش ربوده شد و آبرو و حیثیت نداشته‌اش برای همیشه بر باد رفت. دیدن این درماندگی **یگانه قدرت اتمی منطقه** برای هر چشم بینایی ممکن است، مگر آنکه خوابِ غفلتِ برآمده از تسلیم‌طلبی و بی‌عملی در برابر سرمایه بر آن سایه افکنده باشد، چه بدانند و چه ندانند. دنیای پس از ۷ اکتبر دیگر جهان پیش از آن نبوده و هرگز هم نخواهد بود.

نیروی کار می‌تواند و باید در تمامی تصمیم‌گیری‌هایش به این نکته تعیین‌کننده و کلیدی، یعنی سیر تاریخی جوامع انسانی توجه کند و در دام مدعیان دروغین و یا بخش‌هایی که نگاه‌شان را از زاویه‌ای خاص و هم‌راستا با نگاه سرمایه به جهان دوخته‌اند، نیفتد. هرچند که این هیاهوکنندگان خود را در قامتی شوالیه‌وار بیارایند و فریاد **هل من ناصر ینصرنی** سر بدهند.

نتیجه این نبرد با وجود همه جنایات غیرقابل تصور و باوری که رژیم اشغالگر اسرائیل انجام می‌دهد، می‌تواند مدت زمان گذار به جهان نو را تسریع بخشد. اینجاست که وظایف و نقش تمامی نیروها و جریان‌های کارگری و زحمتکشان و مردم ستمدیده جهان برجستگی می‌یابد و نیات و مکنونات قلبی آن بخش از مدعیان مذبذب و متزلزل «چپ » به‌خوبی آشکار می‌شود.

البته شناخت انواع و اقسام توجیهات و ترفندهای سرمایه، وقتی به رنگ و لعابی مشابه با دیدگاه و باور کارگران و زحمتکشان آراسته شده باشد، قدری مشکل است؛ ولی خوشبختانه در چنین رویدادها و در هنگامه نبردهایی همانند نبرد در اوکراین و اکنون فلسطین است که پرده‌ها بَرمی‌افتد و افکار و نیات فریبکارانه طرفداران وضع موجود و ادامه سلطه سرمایه، خود را نمایان می‌سازند. رسیدن به حقایقی که گاه دهه‌ها خود را از دیده‌ها پنهان می‌سازند، در یک آنِ تاریخی امکان‌پذیر می‌شود. اکنون نیز همچون شروع نبرد اوکراین، همان زمان طلایی است که خرمهره از گوهر سوا می‌شود و مرزهای افتراق روشن‌تر و شفاف‌تر می‌گردد.

برای آشکار ساختن هرچه بیشتر این خط پُررنگ افتراق میان باورمندان به جهان کهنه و از پا افتاده سرمایه‌داری با رزمندگان واقعی برای جهانی که در حال رخ نمایاندن است، باید به یک یک مواضع دو سوی این نبرد با دقت نگریست تا امید و اطمینان و اعتماد برآمده از اقدام شجاعانه جوانان فلسطینی را در دل انسان‌های بیشتری برافروخت تا در برابر نمایندگان جهان کهنه و رو به زوال، ولی زخم‌خورده و همچنان خطرناک، با نیرویی صد چندان بیایستند و سرانجام این غول را به زانو درآورند.

تمامی جهان سرمایه‌داری امپریالیستی و در رأس آنها ایالات متحد آمریکا، از همان لحظه نخست و پس از غلبه اولیه بر شوک عظیم وارده، با همه قدرت تسلیحاتی و رسانه‌های فراگیر خود در برابر این اقدام شجاعانه موضعی به‌شدت ارتجاعی و تهاجمی اتخاذ کرده و بااستفاده از قدرت سخت و نرم خود، با دست زدن به **پروپاگاندای** گسترده در صدد مقابله با اثرات جهانی این نبرد خارق‌العاده برآمدند تا درد این ضربه‌کاری را کاهش دهند. هر چند شوک ناشی از این نبرد قهرمانانه تا چندین روز آنان را وادار ساخت تا به دروغ‌بافی‌ها و خزعبلاتی روی آورند که خود نیز به غیرواقعی بودن آنها واقف بودند. گاهی از تجاوز به زنان اسرائیلی و زمانی از سر بریدن ده‌ها کودک سخن گفتند. حتی رئیس‌جمهور کشوری که خود را کشور و ملتی **استثنائی** و **غیرقابل اجتناب** و وکیل و وصی جهان می‌داند هم به تکرار این لاطائلات برآمد. ولی با گذشت چند روز و چند هفته کم‌کم مجبور به اعلام

غیرواقعی بودن همه آن اباطیل کردند و با آزادسازی نخستین گروگان‌ها همه این خزعبلات رنگ باختند. اما همزمان با تدارک **عظیم‌ترین** و گسترده‌ترین حجم از پروپاگاندا همراه با حملات هوایی و سپس زمینی وحشیانه بر **بزرگ‌ترین زندان رو باز جهان** دست به کشتار هزاران کودک و زن و مرد فلسطینی زدند تا بتوانند ضمن غلبه بر شوک بزرگ اولیه به نجات **شبه‌کشوری** برخیزند که روی جانیان تاریخ را سفید کرده است.

به موازات این عملیات جنایتکارانه از جانب رژیم اسرائیل، می‌توان به موضع‌گیری ضد مردمی و هوادارانه برخی دولت‌های غیرغربی و در رأس آن دولت فاشیستی هند اشاره کرد که در ادامهٔ مواضع و سیاست‌های تفرقه‌افکنانه پیشین خود در دیگر نقاط جهان، رسماً در کنار **شبه‌دولت اسرائیل** ایستاد، کشوری که پیش از آن هم با همدستی ایالات متحد آمریکا برای مقابله با جمهوری خلق چین، در تلاشی ناکام، خواسته بود در جنوب شرق آسیا و اقیانوسیه در پیمان چهار جانبه هند- پاسفیک (Quad) و با همراهی استرالیا و ژاپن مشارکت ورزد، و باز به زعم خود با «طرحی ابتکاری» که در کنفرانس سران کشورهای گروه ۲۰ در دهلی نو اعلام کرد، می‌خواهد با ایجاد یک گذرگاه دریایی- زمینی که هند را به عربستان و اسرائیل و مدیترانه و نهایتاً اروپا متصل می‌کند، خود را هم‌وزن جمهوری خلق چین نشان دهد. طرحی که به خیال بانیان آن در مقابل پروژه عظیم و متحول‌کننده **یک کمربند یک جاده** قرار می‌گرفت. ولی کیست که نداند اساساً هند فاقد چنین توانایی‌هایی است که بتواند این نبرد اقتصادی با چین را پیش ببرد.

موضع ژاپن نیز هر چند با سروصدای کم‌تر همانند سایر کشورهای سرمایه‌داری غربی و ایالات متحد آمریکا بوده است. ضمناً نباید از مواضع منافقانه ترکیه، عربستان و خرده‌کشورهای عرب جنوب خلیج فارس که مستقیمًا با رژیم اسرائیل همدست بوده و به کمک مستقیم تسلیحاتی، لجستیکی، ... آن پرداختند، غافل بود.

کشورهای جمهوری خلق چین و به‌ویژه فدراسیون روسیه ضمن ایفای نقشی فعال، مواضع خود را در برابر این **مسئله جهانی** آشکارا اعلام کرده و هم‌راستایی و پیوند میان نبرد در اوکراین و فلسطین را به سرعت دریافته و مواضع و عملکردشان را بر این اساس تنظیم کردند. جمهوری خلق چین با وجود احتیاط‌کاری سنتی‌اش در مسائل بین‌المللی به‌سرعت دریافت که باید برای پیشبرد سیاست‌های ملی و بین‌المللی خود از این تحول ژئوپلتیک ژئواستراتژیک جانبداری کند. این امر ممکن نبود جز با درک و دریافت عمیق دیالکتیک مستتر در رویدادهای کنونی در فلسطین که دقیقاً هم‌راستا با روند تاریخ است.

در این میان باید به واکنش مردمی در سراسر جهان و تظاهرات میلیونی مردمی که

متشکل از کارگران، زحمتکشان و ستمدیدگان می‌باشند و شعارهای «ساختارشکنانه» آنها اشاره کرد که حتی در زمان تهاجم ناتو به عراق و شاید جنگ ویتنام هم این حجم از تظاهرات مردمی بی‌سابقه بود، به گونه‌ای که تا زمان نگارش این نوشته برآورد می‌شود که بیش از شش هزار تظاهرات بزرگ و کوچک در سراسر جهان انجام شده باشد.

اما سازمان‌های بین‌المللی همچون سازمان ملل متحد و دیگر سازمان‌های وابسته به آن بسان گذشته تلاش می‌کنند پا را از گلیمی که سرمایه جهانی برایشان پهن کرده است، فراتر ننهند. هرچند با ادامه نبرد، اینان نیز مجبور خواهند شد مواضع متزلزل و گاه هوادارانه یا خنثی خود را تغییر داده و به‌تدریج راه را برای تشکیل سازمان‌های نوین بین‌المللی از دل پیمان‌ها و معاهدات جدید باز کنند. امری که گذار به جهان نو آن را غیرقابل اجتناب کرده، چراکه نمی‌توان در مظروفی که سرمایه‌داری برای اعمال سلطه خود ساخته به اهدافی دیگرگون و نوین و در تخالف و تضاد با نظم برساخته سرمایه دست یافت.

باید امیدوار بود و خوش‌بینانه گفت که اکتبر ۲۰۲۳ می‌تواند به آن لحظه تعیین‌کننده‌ای بدل شود که تاریخ ورق خورده و دیگر نمی‌توان به گذشته بازگشت و در حمایت از سویه نو تردید کرد و یا تلاش کرد که راهی میانه در پیش گرفت و هم‌زمان بر دو صندلی نشست، چراکه فاصله این دو صندلی به‌قدری زیاد شده که نشستن بر هر دو عاقبتی جز فرو افتادن در میانه آنها را به همراه نخواهد داشت.

بنابراین با رویدادهای اکتبر ۲۰۲۳ می‌توان بر این نکات پای فشرد:

۱. آگاهی توده‌ای به مرحله نوینی رسیده و بازگشت به گذشته و پیش از ۷ اکتبر ۲۰۲۳ ناممکن است. این آگاهی با اعتماد به‌نفسی عمیق همراه است که آینده‌ای هرچه بهتر و روشن‌تر را نوید می‌دهد، هرچند تا رسیدن به آن جهان، قطعاً بسیاری جان‌های پاک، همچون جان‌های کودکان و زنان بیگناه و مظلوم فلسطین بر زمین خواهند افتاد.

۲. شکاف میان کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی با سایر جوامع به جایی رسیده است که امکان بازسازی و آرایش مجدد این روابط هرگز امکان‌پذیر نیست و نبرد در اوکراین و اکنون فلسطین تضاد میان کار و سرمایه را تا جایی نمایان ساخته که جدال نهایی میان این دو را باید پس از این رویدادها و تحولات بنیادی، در آینده‌ای نه چندان دور، انتظار داشت و برای آن آماده شد.

۳. دوران بازی‌های یک‌جانبه امپریالیستی که با شروع دوران استعمار، به‌ویژه در خلال و پس از جنگ جهانی اول توسط کشورهای استعمارگر و امپریالیست به‌آسانی در هر منطقه از جهان انجام می‌شد، دیگر پایان یافته است و هرآن باید انتظار رویدادهایی را

داشت که جهان را چندین گام به پیش می‌برند. این رویدادها قطعاً با رفت‌و برگشت‌ها وکژراهه‌هایی همراه خواهد بود، ولی با تکیه بر تجربیات گذشته، به‌ویژه تجربه انقلاب اکتبر و اتحاد شوروی می‌توان امیدوار بود که دیگر شکستی راهبردی پیش نیاید.

۴. شکست هیمنه پوشالی نماینده تا بُن دندان مسلح امپریالیسم در غرب آسیا، شمال آفریقا، قفقاز، آسیای میانه و...، یعنی شبه‌دولتِ اسرائیل، چنان ضربتی بر پیکر امپریالیسم رو به زوال وارد ساخته است که امکان بازگشت به نقطه پیشین دیگر امکان‌پذیر نیست.

۵. مهم‌ترین دستاورد این نبرد درپی نبرد اوکراین، شناخت عمیق ماهیت نظام سرمایه‌داری است که اکنون بر بخش‌های بزرگی از کارگران، زحمتکشان و مردم ستمدیده جهان آشکار شده است و امید است که این آگاهی با تبدیل شدن به نیروی عظیم مادی بتواند جهانی نو را بر بنیاد تجربیات گذشته و در پیوندی ارگانیک میان انسان و طبیعت بسازد. بروز پدیده‌هایی همچون نژادپرستی، مهاجرستیزی، فاشیسم و... هم نمی‌تواند بر این جریان رو به پیش جهانی غالب آید، هر چند شاید گسست‌هایی را در اینجا و آنجا موجب شود.

به قول «سون یات سن» رهبر انقلاب دموکراتیک چین: «موج تاریخ بسیار قوی است. همراهی با آن موجب کامیابی و مقاومت در برابر آن تباهی به دنبال خواهد داشت.» پس مقابله با روند رو به پیش تاریخ، به سان «جنگیدن با آسیاب بادی است»!



دکتر سون یات سن، رهبر انقلاب دموکراتیک چین: «موج تاریخ بسیار قوی است. همراهی با آن موجب کامیابی و مقاومت در برابر آن تباهی به دنبال خواهد داشت.»

گفت‌وگویی پیرامون وضعیت امروز غزه

نامه‌ای از یک خوانندهٔ علاقه‌مند و مسئول، پیرامون دو مقالهٔ منتشره در شمارهٔ ۲۰ (آبان ۱٤۰۲) به دستمان رسید. این خواننده، ضمن ابراز لطف، و پس از ذکر مقدمه‌ای، مستقیماً و به‌طور مشروح، به نقد نظرات طرح شده در آن مقالات پرداخته است. نظر به اهمیت مواضع اتخاذ شده در آن مقالات، و انتقادات این خوانندهٔ محترم -که می‌تواند نظر بسیاری دیگر از خوانندگان مجله هم باشد- بر آن شدیم تا مجموعه‌ای شامل نامه انتقادی و پاسخ نویسندگان مقالات را یک‌جا منتشر کنیم.
امیدواریم به روشن‌گری مواضع مجلهٔ «دانش و امید»، کمکی شده باشد.

یادداشت انتقادی رسیده

هیئت تحریریهٔ محترم مجلهٔ ارزشمند «دانش و امید»،

با سلام

... در شمارهٔ اخیر «دانش و امید» دو مقاله مرا بسیار متعجب و متأسف کرد، مقالهٔ آقای فرشید واحدیان تحت عنوان «دو برداشت نادرست در ارزیابی نیروهای مقاومت فلسطین درگیر جنگ با اسرائیل» (دانش و امید، شمارهٔ ۲۰، صص ۱۰۷-۱۱۳) و مقالهٔ آقای کامران پورصفر تحت عنوان «از قیام برحق خلق ستم‌دیدهٔ فلسطین حمایت کنیم» (دانش و امید، شمارهٔ۲۰، صص۱۰۱-۱۰۶) که ابهامات و مسائل زیادی را برای من مطرح کردند.

آقای واحدیان در ابتدای مقاله‌شان تصریح می‌کنند که «دو برداشت نادرست»، که در عنوان مقاله آمده است، برداشت نادرست «نیروهای چپ» است و ایشان قصد تصحیح برداشت نادرست نیروهای چپ از «ارزیابی نیروهای مقاومت فلسطین درگیر جنگ با اسرائیل» را دارند. مقاله را که می‌خوانید متوجه می‌شوید که اصلاً «نیروهای مقاومتی» مطرح نیستند و ایشان فقط خواسته‌اند اتهاماتی را که «نیروهای چپ» نسبت به حماس مطرح می‌کنند رد کنند و قصد ایشان از این مقاله صرفاً دفاع از حماس است: طبق گفتهٔ ایشان، «اولین برداشت» نادرست آن است که «کل حملات اخیر نیروهای فلسطینی» (که همه از جمله خود حماس آن را به حماس منسوب می‌دانند) را «توطئهٔ نتانیاهو برای رهایی از بحران» یا «توطئهٔ دولت بایدن» می‌داند و «برداشت دوم» هم «ارزیابی نادرست از ماهیت جنبش حماس و جهاد اسلامی» است! نمی‌دانم آقای واحدیان که می‌خواهد به طور کامل از مشی و ماهیت حماس دفاع کند، چرا نام مقاله‌اش را «برداشت نادرست از ماهیت و مشی جنبش حماس» نگذاشته و با گذاشتن عنوان «دو برداشت نادرست از نیروهای مقاومت فلسطین» در تیتر مقاله موضوع را پیچانده است. همچنین هر چند آقای واحدیان به صراحت می‌گوید که می‌خواهد

از حماس دفاع کند، در متن مقاله نیز تا دلتان بخواهد به جای حماس از «نیروهای مقاومت» استفاده کرده است تا خواننده مجبور شود برای درک منظور نویسنده وقت و انرژی صرف کند!

آقای واحدیان حماس را «رهبر جنبش رهایی‌بخش ملی» در غزه می‌داند. البته همان‌طورکه مقاله نشان می‌دهد، منظور ایشان این نیست که حماس بر نوار غزه سلطه دارد، بلکه واقعاً معنای دقیق این عبارت را مد نظر دارد. یعنی در مقایسه با دیگر گروه‌های موجود در نوار غزه، از جمله «جبههٔ خلق برای آزادی فلسطین» و «جبههٔ دمکراتیک برای آزادی فلسطین» (که سازمان‌های چپ مارکسیست ریشه‌دار و باسابقهٔ فلسطینی هستند و ۵۶ سال از تأسیس و مبارزهٔ آنها می‌گذرد)، از سیاست‌های حماس حمایت می‌کند و حماس را پیگیرترین نمایندهٔ حافظ منافع مردم فلسطین می‌نمایاند. مقالهٔ آقای واحدیان سازمان‌های چپ فلسطینی را دنباله‌روی حماس، مذبذب و متزلزل نشان می‌دهد که برخلاف حماس، در نتیجهٔ توطئه‌ها و تطمیعات آمریکا، مرتباً موضع خود را تغییر می‌دهند.

> «(این) دو سازمان چپ چندین بار مواضع خود را در این باره {مذاکره} تغییر دادند... آمریکا برای جلب آنها به حمایت از عرفات برای مدتی آنها را از لیست سازمان‌های تروریستی حذف کرد و بدین وسیله آنها را به پای میز مذاکره کشاند. اما در ادامه، آنها نیز نتیجهٔ این مذاکرات را رد کردند.»

اما طبق اظهارات آقای واحدیان، حماس خلاف سازمان‌های چپ، متزلزل و قابل تطمیع نبود و «در تمام دوران این مذاکرات، حماس و جهاد اسلامی به حملات خود... از جمله عملیات انتحاری مکرر در شهرهای اسرائیل... علیه اسرائیل ادامه دادند»!

بی‌شک این تغییر موضع و تردید، حقیقت دارد، اما این‌که آن را برای یک جریان چپ، آن‌هم در منطقه‌ای به حساسیت نوار غزه، که زندگی مردمش همین‌طوری هم به صورت یک زندان است و در این دنیای ناعادلانه و زورگو، قصابانی چون اسرائیل و آمریکا آماده‌اند به بهانه‌ای خروارها بمب بر روی آنها بریزند، علامت تزلزل و نشان افتادن در دام امپریالیسم (و قطعاً به زیان مردم فلسطین) بدانیم و القا کنیم، بی‌اطلاعی و بی‌انصافی است. طبیعی است که هر جریان چپ در چنین شرایطی باید به دقت اوضاع و احوال پیچیده را مد نظر قرار بدهد و صدبار گز کند و یک‌بار پاره.

این‌که نیروهایی همچون حماس و جهاد اسلامی، که نسخه‌های اصل جمهوری اسلامی در غزه هستند، هرگونه مذاکره را محکوم کنند و نه فقط محکوم کنند، بلکه همچون جناح افراطی اسرائیل با تمام قوا برای از پیش به شکست کشاندن آن بکوشند، امری طبیعی است. اما این‌که یک چپ، آن‌هم برای اصلاح «برداشت‌های نادرست» نیروهای چپ، درکنار آنها قرار بگیرد و برای دفاع از مواضع مورد تردید آنها به تحقیر نیروهای باحیثیت چپ بپردازد و به آنها اتهام ببندد، قابل فهم نیست.

اما هرچند گذشته و مبارزات و اعتبار نیروهای چپ فلسطینی روشن و بی‌تردید است و آنها

همچون همهٔ چپ‌های اصیل، هم تعهد خود نسبت به منافع مردم و هم حضور در کنار آنها و شرکت در مبارزات آنها را با تمام وجود دنبال و اثبات کرده‌اند و آشکارا از یک‌سو زیر فشار امپریالیسم و عوامل توطئه‌گر آن و از سوی دیگر زیر فشار و تهدید و سرکوب نیروهایی نظیر حماس و جهاد اسلامی قرار دارند، اما حماس گذشتهٔ روشن و بی‌ابهامی ندارد. این را خود آقای واحدیان می‌داند و به وجود «مدرک» علیه حماس معترف است. اما این‌که نتانیاهو گفته است که «بهترین دوست ما حماس است. ما باید به حماس کمک کنیم تا بتوانیم به حیات خود ادامه دهیم» یا «تبار تاریخی حماس که به اخوان‌المسلمین مصر می‌رسد» یا منبع اصلی تأمین مالی حماس که قطر («نیروهای محافظه‌کار و ارتجاعی آن‌سوی خلیج فارس») است و جالب این‌که این کمک‌های مالی را به کمک اسرائیل به دست حماس می‌رساند، و بسیاری شواهد و مدارک دیگر، از نظر آقای واحدیان (و البته آقای پورصفر) چندان اهمیتی ندارد و از نظر ایشان، به رغم همهٔ این مسائل، مشی درست در نوار غزه و نیز «رهبری جنبش رهایی‌بخش ملی» در غزه بی‌چون و چرا به حماس تعلق دارد که «از حمایت کامل مردم غزه» برخوردار است، آن‌هم البته به این دلیل که «۱۷ سال قبل اکثریت مردم غزه حماس را به عنوان نمایندهٔ واقعی خود برگزیدند» که البته آقای واحدیان نمی‌گویند که به رغم نظرسنجی‌های متعدد طی این دوران طولانی که از خواست جدی مردم برای برگزاری انتخابات ریاست‌جمهوری و مجلس حکایت داشتند، حماس در تمامی این دوران انتخابات را به تعویق انداخته و از برگزاری آن شانه‌خالی کرده است و اختلافات میان حماس و فتح نیز مانع از برگزاری انتخابات شهرداری‌ها در نوار غزه شده است.

به نظر می‌رسد که خود آقای واحدیان نیز متوجه هست که احتجاجاتش برای دفاع از حماس قانع‌کننده و کافی نیستند، از این رو، به ادعای شگفت‌انگیزی متوسل می‌شود:

«آیا ممکن نیست جنبشی که در گذشته مورد حمایت امپریالیسم بوده بعداً تبدیل به نیرویی ضدامپریالیستی شود؟»!

و چون می‌داند که باورکردن چنین ادعای خطیری بسیار دشوار است، به دنبال یک نمونه برای اثبات آن چنین می‌گوید:

«مثال ویکتور اوربان در مجارستان در این مورد بسیار آموزنده است. ویکتور اوربان در سال‌های ۱۹۸۰ از سوی بنیاد «جامعهٔ باز» متعلق به جرج سوروس حمایت مالی می‌شد. این دو در همکاری با یکدیگر علیه کمونیست‌ها مبارزه می‌کردند. این همکاری تا سال‌های ۱۹۹۰ نیز ادامه داشت»

این‌که یک جریان تحت حمایت امپریالیسم و دارای پیوندهای متعدد با امپریالیسم و وابستگانش به نیرویی ضدامپریالیستی تبدیل شود، کار سهلی نیست. این کار به معنای آن است که جریان مورد بحث «ماهیت» خود را تغییر دهد، امری که به تحولات عمیق، حل تناقضات آشتی‌ناپذیر

و تغییر دادن پایگاه طبقاتی نیاز دارد که خود موجب دگرگونی‌های پربرخورد و آشکار خواهد شد. هیچ جریانی نمی‌تواند به سادگی با گذشته‌اش پیوند بگسلد. هر قدر این گذشته تردیدآمیزتر باشد، تغییر بنیادی موضع و سمتگیری درست و ضدامپریالیستی دشوارتر خواهد بود.

آیا حماس، که به گواه آقای واحدیان، و نیز آقای پورصفر، بند نافش را با اخوان‌المسلمین بریده‌اند، نتانیاهو وجود آن را برای ادامهٔ حیات اسرائیل حیاتی دانسته، با داعش موافق بوده، با اخوان المسلمین مصر، ترکیه، قطر و دولت‌های عربستان و امارات ارتباطات گسترده و به آنها وابستگی انکارناپذیر داشته و بودجهٔ آن را قطر و ازکانال اسرائیل تأمین می‌کرده است و می‌کند، می‌تواند بدون این‌که آشکارا از همهٔ این پیوندها گسسته باشد و موضع‌گیری آشکاری نسبت به گذشتهٔ پرسؤال خود و در محکوم کردن آن ارائه کرده باشد، و بدون این‌که آشکارا و به صراحت موضع خود را نسبت به این موارد تغییر داده باشد، به موضعی واقعاً ضدامپریالیستی و در جهت منافع واقعی مردم فلسطین روی آورده باشد؟

ساده‌نگری آقای واحدیان در مثالی که ارائه کردند (نیروی تحت حمایت امپریالیسمی که به موضع ضدامپریالیستی روی آورده است) آشکار است. منظورم آقای ویکتور اوربان است که به گمان آقای واحدیان در موضعی ضدامپریالیستی قرارگرفته است.

آقای واحدیان مواضع اوربان را هنگامی که «مورد حمایت امپریالیسم» قرار داشت به طور خلاصه بیان کرده‌اند. اما نظریات و سجایای فکری و عملی آقای اوربان و حزبش، که به قول آقای واحدیان به «نیرویی ضدامپریالیستی» تبدیل شده‌اند، به طور خلاصه به قرار زیر است:

ویکتور اوربان و حزبش (فیدز) از آغاز با مبارزات ضدکمونیستی، که از حمایت کسانی چون سوروس برخوردار بود، سرکار آمدند و شکل گرفتند و این مشی را با شدت ادامه می‌دهند. آنها پس از پیروزی در انتخابات ۲۰۱۰ با شدت تمام به راست چرخیدند و طبق اظهارات سخنگوی حزب فیدز با تمام قوا برای تصفیهٔ مجارستان از «بقایای کمونیسمی که هنوز با ماست، نه فقط در قالب نهادها، بلکه در ذهنیتی که هنوز در ما زندگی می‌کند» کوشیدند. فیدز پیوسته به راست متمایل شده و سیاست‌های اقتصادی لیبرال متعددی را به اجرا درآورده است، شامل هموارسازی مالیاتی، کاهش نرخ مالیات بنگاه‌ها، محدود کردن مزایای بی‌کاری و خصوصی کردن زمین‌های دولتی. ویکتور اوربان به صراحت نظریات نژادپرستانهٔ خود را، که بر مجارستان حاکم کرده، اعلام کرده است. او در ۲۰۱۸ به صراحت گفت که «نمی‌خواهیم تنوع (diversity) داشته باشیم و نمی‌خواهیم مختلط (mixed) باشیم. ما نمی‌خواهیم رنگ پوست‌مان، سنن ما و فرهنگ ملی ما با دیگران بیامیزد. ما این را نمی‌خواهیم. ما به هیچ وجه این را نمی‌پذیریم.». اوربان بارها حفظ ارزش‌های مسیحی را محور سیاست‌های حکومتش اعلام کرده و دولت خود را دمکراسی مسیحی نامیده است.

اوربان و دولتش پیوندهای بسیار نزدیکی با دولت لیکود نتانیاهو در اسرائیل دارند. اوربان و نتانیاهو ده‌ها سال است روابط صمیمانهٔ شخصی با یکدیگر داشته‌اند. اولیور وارهلی، نمایندهٔ اوربان در اتحادیهٔ اروپا، همان کسی بود که پس از حمله حماس به اسرائیل، بدون موافقت اتحادیه اروپا و برای آن‌که آنها را در مقابل عمل انجام شده قرار بدهد، اعلام کرد که «تمام کمک‌ها به مردم فلسطین به حالت تعلیق درآمده‌اند». موضعی آن‌قدر فجیع که اتحادیهٔ اروپا مجبور شد ظرف چند ساعت آن را اصلاح کند! اوربان آشکارا میکلوش هورتی، نایب‌السلطنهٔ دوران جنگ مجارستان (۱۹۲۰-۱۹۴۴) را، که متحد آلمان نازی بود، قهرمان ملی خواند و حزب او مجسمهٔ نیم‌تنهٔ او را در محوطهٔ مجلس مجارستان مستقر کردند. میکلوش هورتی متهم است که موجب نابودی ۳۰۰ هزار سرباز مجار شده است. او همچنین ۴۳۰ هزار یهودی را از مجارستان جمع‌آوری کرده با قطار برای فاشیست‌های آلمانی فرستاد تا در اتاق‌های گاز کشته و در کوره‌های آدم‌سوزی سوزانده شوند. اوربان و دولتش پیوند نزدیکی با ترامپ و جمهوری‌خواهان آمریکا دارند. ترامپ و همکارانش از اوربان تمجید و از او درکارزار انتخاباتی حزبش برای پارلمان اروپا حمایت کرده‌اند. آخرین حرکت اوربان، که کشورش عضو ناتوست، رأی مخالف به قطعنامه ضداسرائیلی در مجمع عمومی سازمان ملل برای آتش‌بس فوری در نوار غزه بود. اوربان درکنار آمریکا و اسرائیل قرار داشت.

آیا این است ویژگی‌های یک فرد یا یک جریان «ضدامپریالیستی» و تحول آن از تحت حمایت امپریالیسم بودن به ضدامپریالیست بودن؟! این ملاک‌ها حتی از ملاک‌های لیبرال‌های اروپایی هم عقب‌تر است که اوربان را «راست افراطی» و «فاشیست نرم» می‌نامند! آیا یک کشور عضو ناتو، نژادپرست و متحد پروپاقرص نتانیاهو و ترامپ می‌تواند «ضد امپریالیست» باشد؟ آیا چون در مورد جنگ روسیه و اوکراین موضعی متفاوت از غرب اتخاذ کرده، ضدامپریالیست است؟ پس آیا ترامپ که مکرراً موضع ضدیت دمکرات‌ها با روسیه را نادرست خوانده نیز «ضدامپریالیست» است؟



اما حماس چه کرده است که نه فقط تمامی گذشتهٔ تیره و مشکوکش را پاک کرده، بلکه آن را در جایگاه یک نیروی ضدامپریالیست و رهبر بلاتردید جنبش آزادی‌بخش خلق فلسطین قرار داده است؟

هم آقای واحدیان و هم آقای پورصفر به شدت از حمله ۷ اکتبر حماس به اسرائیل دفاع می‌کنند و این حمله را با همه‌گونه توصیف ستایش‌آمیز نسبت به حماس آراسته و از رهگذرش همه‌گونه شکست و بدنامی را نصیب اسرائیل و غرب دانسته‌اند. بی‌شک همهٔ دشنام‌های آقای پورصفر سزاوار اسرائیل و غرب حامی آن و در رأس آنها آمریکا هست. اکنون که حماس، همهٔ مردم فلسطین و همه نیروهای آزادی‌خواه و ضدامپریالیست جهان را در مقابل عمل انجام شده قرار داده است و اسرائیل و همهٔ نیروهای امپریالیستی و متحد آن به قتل عام مردم غزه و فلسطین روی آورده‌اند و قصد ایجاد سرزمین سوخته در غزه را دارند بی‌شک همه به حمایت از مردم فلسطین و غزه و به افشا و محکوم کردن جلادان موظفند، اما این به معنای آن نیست که به دلیل سزاوار بودن لعن و نفرینی که نثار آنها می‌شود مشی حماس را درست و این مشی را به سود مردم فلسطین بدانیم.

آقای واحدیان و پورصفر با خوشحالی تمام مترصد ورود اسرائیل به غزه‌اند که به باور آنها کار را تمام خواهد کرد و اسرائیل را به شکست خواهد کشاند یا ضربات کشنده‌ای به آن، و حامی‌اش امپریالیسم آمریکا، وارد خواهد کرد. آقای واحدیان می‌نویسد:

> این ارتش [اسرائیل] با تمام قوا از ورود نیروی زمینی به غزه و درگیری خیابانی با نیروهای فلسطینی اجتناب می‌کنند. در مقابل، تمام کوشش نیروهای فلسطینی با حمله و پرتاب موشک به داخل شهرهای اسرائیل برانگیختن خشم مردم اسرائیل و اعمال فشار به دولت نتانیاهو برای صدور فرمان حملهٔ نیروی زمینی به غزه است.

و کسانی که این عملیات را بهانه‌ای به اسرائیل و آمریکا برای ویران کردن غزه و کشتار مردم غزه به دست آنها می‌دانند و حماس را به هیچ‌وجه برای رهبری مردم غزه و فلسطین صالح نمی‌دانند، به بی‌اعتقادی به نیروی مردم و اعتقاد به نیروی عظیم امپریالیسم و ارتش اسرائیل متهم می‌کند:

> ریشهٔ این برداشت در اعتقاد به نیروی عظیم امپریالیسم و قدرت ارتش اسرائیل است که حتی در میان برخی نیروهای چپ که دشمن امپریالیسم آمریکا و دولت صهیونیستی هستند نیز دیده می‌شود.

و ظاهراً لبهٔ تیز نقد ایشان در زمینهٔ ناباوری نسبت به نیروی توده‌های مردم و پربها دادن به نقش امپریالیسم و عواملش، فقط متوجه منتقدان حماس است و در این نقد کسانی که جنبش اعتراضی گستردهٔ ایران را «انقلاب رنگی» و توطئهٔ آمریکا و عوامل آن می‌دانند، محلی از اعراب ندارند!

بگذریم. ظاهراً هدف مورد نظر آقای واحدیان و آقای پورصفر تحقق یافته و ارتش اسرائیل و

آمریکا به باتلاق غزه وارد شده‌اند، اما پیش از آن‌که وارد شوند هزاران تن بمب به روی غزه ریخته‌اند که پس از دو هفته میزان آن را معادل بمب اتمی هیروشیما تخمین می‌زدند. در نتیجهٔ این فاجعه و جنایت تصورناپذیر، که در قرن بیست و یکم در مقابل چشمان حیرت‌زدهٔ جهانیان و در پرتو پیشرفت حیرت‌انگیز تکنولوژی رسانه‌ها با جزئیات کامل به نمایش درمی‌آید، شهری که دومین نقطهٔ پرتراکم جمعیتی دنیاست با خاک یکسان شده است و هزاران تن، که قریب به نیمی از آنها کودک‌اند، قتل‌عام شده‌اند و پیش‌بینی می‌شود که این رقم به ده‌ها هزارتن بالغ شود. در نتیجهٔ این جنایت هولناک اکنون قریب بیش از یک میلیون و نیم انسان آواره شده‌اند که نه راه پیش دارند و نه پس و هر روز چند صد نفر از آنها کشته و هزاران تن دیگر مجروح و معلول می‌شوند. آیا هدف مدافعان مشی حماس تحقق یافته است؟

آقای پورصفر در مقالهٔ خود، بخشی از مصاحبهٔ مارکس در سال ۱۸۷۹ با شیکاگو تریبون را نقل می‌کند که دقیقاً شاهدی است علیه هدفی که آقای پورصفر دنبال می‌کند! مارکس به توطئهٔ شیطانی بیسمارک برای سوار شدن مجدد بر اوضاع اشاره می‌کند و این‌که او برای تحقق هدفش «شبح سوسیالیسم را به حرکت درمی‌آورد و هرکاری که از دستش برمی‌آید برای برپایی یک شورش انجام می‌دهد.»

او می‌افزاید «بیسمارک می‌داند که ۷۵ هزار کارگر برلین در حال مرگ از گرسنگی‌اند. او چهل و هشت فرد مؤثر، از نمایندگان [رایشتاگ] گرفته تا از مطبوعات آزاد را از کشور اخراج می‌کند. او می‌داند که این افراد برلین را آرام نگه می‌داشتند. در نتیجه او می‌دانست که با این کار موجبات یک شورش را فراهم خواهد آورد و بهانهٔ یک کشتار تأمین خواهد شد. او پس از این سرکوب، کل امپراتوری آلمان را به چهارمیخ خواهد کشید، می‌تواند تئوری خون و آهن خود را به تمام معنا حاکم کند و هر قدر بخواهد مالیات بگیرد.»[1]

آقای پورصفر ضمن نقل گفتهٔ مارکس دربارهٔ توطئهٔ شوم بیسمارک تأیید می‌کند که اسرائیل نیز همین کار را می‌کند:

> هزاران نفر از فعالان فلسطینی غزه در زندان‌های اسرائیل هستند و اگر حتی اندکی از اینان در زمرهٔ مروجان عمل به عقل و اخلاق اجتماعی بوده باشند، قطع روابط‌شان با توده‌های مردم بی‌تردید به کاهش هر چه بیشتر احکام اخلاقی دامن می‌زند

اما در حالی که منطقاً آقای پورصفر باید بر اساس این تجارب، استراتژی اسرائیل را از شیوهٔ عمل بیسمارک نتیجه بگیرد و مشی مشکوک حماس را زیر ذره‌بین نقد قرار بدهد، از آن نتیجهٔ

---

۱. آرشیو اینترنتی مارکس-انگلس، مصاحبه شیکاگو تریبون با کارل مارکس، ۵ ژانویهٔ ۱۸۷۹. نقل قول آقای پورصفر از سخنان مارکس دقیق نیست.

عکس می‌گیرد. او نتیجه می‌گیرد که پس نباید به حماس خرده گرفت («حوادث ناخوشایند را چراغ راه نسازیم») و این در حالی است که طبق تجربهٔ صریح تشریح شده توسط مارکس و با توجه به فقدان فعالان فلسطینی، که نزد مردم اعتبار ویژه دارند و می‌توانند «عقل» را بر جامعه حاکم کنند، اسرائیل (بخوان بیسمارک) با فشاری که به طور دائم بر مردم محروم و ستمدیدهٔ فلسطینی (بخوان کارگران گرسنهٔ برلینی) وارد می‌کند، آنها را به شورش کور هدایت می‌کند تا هدف خود را که تبدیل نوار غزه به یک زمین سوخته است عملی کند. متأسفانه آقای پورصفر به جای آن‌که نظریات خود را با حقایق و درس‌های تاریخی مطابقت بدهند، آنها را بر مواضع خود منطبق می‌سازند!

بی‌شک آقای واحدیان و پورصفر بر آن نیستند که ارتش اسرائیل در این باتلاق خشم و خون و ویرانی از بین خواهد رفت. زیرا در این صورت آنها باید معتقد باشند که آمریکا و ارتشش نیز همراه با اسرائیل نابود خواهند شد. کامران پورصفر تأیید می‌کند که:

> امپریالیسم به خوبی واقف است که کاهش هژمونی اسرائیل یعنی تقویت استقلال‌طلبی خلق‌های منطقه... اسرائیل تا آن‌جا برای مجموعه امپریالیسم بین‌المللی به ویژه ناتو و اتحادیه اروپا اهمیت دارد که برای حفظ آن به خطرات بزرگ‌تری نیز تن می‌دهد.

در نتیجه، این پرسش اصولی مطرح می‌شود که حماس با هدایت مردم فلسطین به این شورش کور، یا بهتر بگوییم در مقابل عمل انجام‌شده قرار دادن آنها، که با سد بهیمیت اسرائیل و امپریالیسم آمریکا و دیگر متحدین غربی آن مواجه شده است، به دنبال چه است؟ داگلاس مک‌گرگور، سرهنگ پیشین ارتش آمریکا و مدیر عامل مؤسسه «کشور دلخواه ما» در مصاحبه‌ای که روز ورود نیروهای اسرائیلی به داخل غزه انجام داد از ورود نیروهای ویژهٔ آمریکا در کنار اسرائیل به داخل غزه و تلفات سنگین آنها خبر داد. این امر نشان می‌دهد که همان‌طور که آقای پورصفر نیز تأکید کرده‌اند امپریالیسم آمریکا برای حفظ اسرائیل به خطرات بزرگ‌تری نیز تن می‌دهد و به قول مک‌گرگور «نخواهد گذاشت حتی یک مو از سر آن کم شود».

پس در چنین شرایطی، به تصور آقای واحدیان و پورصفر پیروزی مردم فلسطین چه شکلی خواهد داشت؟

- افشای بهیمیت و ستمکاری امپریالیسم و زائده‌اش اسرائیل در منطقه در افکار عمومی مردم جهان؟
- حفظ غرور و تقویت انگیزهٔ پایداری مردم فلسطین؟
- فریاد مردم زندانی فلسطین بر سر زندانبان ظالمی که به طور پیوسته همه‌گونه فشار و تحقیری را بر آنها وارد می‌کند؟

هنگامی که عملیات حماس انجام شد و فریاد خشم اسرائیل و آمریکا و غرب بلند شد و نیروهای

آمریکا به سرعت عازم منطقه شدند. نیکی هیلی تصریح کرد که آنها از آمریکا نیز متنفرند و بنابراین باید نابود شوند. تنفر مردم جهان سوم از امپریالیسم آمریکا و اسرائیل بیش از آن آشکار است که بتوان آن را منکر شد. قطعنامه مجمع عمومی علیه اسرائیل، پشت کردن اکثریتی بزرگ از اعضای حاضر در مجمع عمومی به سخنران اسرائیلی، سخنان نمایندهٔ اسرائیل که جمع حاضر را دشنام داد و گفت که ذره‌ای برای نظر آنها ارزش قایل نیست، همه مظاهر تازه‌ای از یک موضع‌گیری جاافتاده است. در این زمینه بد نیست به یک نمونهٔ شاخص نیز توجه کنیم.

سی سال است هر سال هنگام تشکیل مجمع عمومی سازمان ملل، قطعنامه‌ای پیشنهاد می‌شود که محاصرهٔ اقتصادی گستردهٔ آمریکا علیه کشور کوچک کوبا را محکوم می‌کند و خواهان برچیدن آن می‌شود. این قطعنامه با رأی بسیار بالا (حدود ۱۹۰ کشور) تصویب می‌شود و همیشه فقط آمریکا و اسرائیل و یکی دو کشور دیگر (همچون جزایر مارشال!) به آن رأی مخالف می‌دهند! به این رسوایی و بی‌آبرویی چه می‌توان افزود که به هزینه‌اش بیارزد؟

- حفظ غرور و انگیزه
- فریاد اعتراض بر سر اسرائیل؟

آیا برای رسیدن به این اهداف اتخاذ تاکتیک‌های دیگر و کم‌هزینه‌تری جز پذیرش ویرانی کامل غزه و کشته شدن ده‌ها هزارنفر و از جمله هزاران کودک و آواره شدن صدها هزار فلسطینی میسر نبود؟ آیا این کشتار وحشیانه، این نابودی کامل خانه و کاشانه و دیار، این از دست رفتن گستردهٔ خانواده‌ها و کودکان و همسران، این گریز وحشت‌زده و مویه‌کنان توده‌های فلسطینی به جست‌وجوی یک پناه، ملجأ و مأوا و نیافتن هیچ‌کدام به تقویت روحیه و انگیزه و غرور آنها کمک می‌کند یا به آن صدمه می‌زند؟ آیا راه‌حل نیروهای چپ فلسطینی، همچون جبههٔ خلق و جبههٔ دمکراتیک نیز همین بوده است؟ آیا آنها نیز همچون آقای پورصفر با تئوریزه کردن راه حل حماس («به تقریب همه اسرائیلیان به‌ناچار و ناگزیر مجری فرامین دولت نژادپرست اسرائیل... و به طور قهری در زمره همدستان و شریکان جرم آن دولت [هستند]») به سراغ دستیابی به این اهداف می‌روند؟

رفتاری که در غزه با مردم فلسطین می‌شود همچون رفتاری که امپریالیسم آمریکا و متحدانش در سراسر دنیا با مردم ستمدیده و معترض به ستم می‌کنند دردآور و خشم‌برانگیز است. اما یک نیروی چپ، که هم از این رفتار خشمگین و آزرده است و هم به دنبال راهجویی برای بهترین روش مبارزه برای مردم فلسطین است، نمی‌تواند عنان اختیار به نیرویی بسپرد که تعهدات نامشخص و مشکوکی دارد و معلوم نیست راهی که او دنبال می‌کند و مردم را به دنبال خود می‌کشد به کجا منتهی می‌شود. دنباله‌روی از یک جریان خودبه‌خودی و مشکوک در شأن هیچ نیروی مدعی چپ نیست.

پاسخ آقای فرشید واحدیان:

برخی روشنگری‌ها درباره رهبری جنبش مقاومت فلسطین



یکی از خوانندگان عزیز «دانش و امید» در نامه‌ای ضمن ابراز لطف به دست‌اندرکاران مجله و تقدیر مشروط از مطالب آن، در مورد دو مقاله‌ای که در مورد جنگ غزه (که در شمارهٔ قبل منتشر شده بود) انتقادات فراوانی را مطرح کرده است. ضمن تشکر از اعلام نظرات این خوانندهٔ عزیز که بالطبع باب گفتگویی دو طرفه را میان هیئت تحریریه و خوانندگان مجله گشوده است، نظر به ماهیت این انتقادات که می‌توان آن را نظر بخش معینی از جامعهٔ روشنفکری ایران هم دانست، هیئت تحریریه تصمیم به انتشار عمومی بخش‌هایی از این نامه و جواب‌های نویسندگان و یا مترجم مقالات منتشره گرفت. نوشته‌ای که در ادامه می‌خوانید، نظرات من در جواب به انتقادات خوانندهٔ محترم به چکیدهٔ نظرات تحلیل‌گر مترقی انگلیس الکساندر مک‌کی است که با عنوان «دو برداشت نادرست در ارزیابی نیروهای مقاومت فلسطین درگیر جنگ با اسرائیل» در شمارهٔ گذشتهٔ مجله منتشر شد. در ابتدا خلاصه‌ای از نکات طرح شده توسط خوانندهٔ عزیز را بازنویسی کرده و در ادامه پاسخ‌های من خواهد آمد. در انتهای مقاله منابع و مراجع مورد استفاده ذکر شده که شدیداً به خوانندگان توصیه می‌شود که برای اطلاع بیشتر به آنها مراجعه کنند.

***

خوانندهٔ عزیز (خ ع) نوشته‌اند: «... مقاله را که می‌خوانید متوجه می‌شوید که اصلاً «نیروهای مقاومتی» مطرح نیستند و ایشان فقط خواسته‌اند اتهاماتی را که «نیروهای چپ» نسبت به حماس مطرح می‌کنند رد کنند و قصد ایشان از این مقاله صرفاً دفاع از حماس است».

پاسخ من (ف و): برخلاف نظر خوانندهٔ محترم، الکساندر مک‌کی در تحلیل‌های خود همیشه بر

جبهۀ حماس در غزه تأکید دارد، جبهه‌ای که متشکل از جنبش‌های مذهبی ضداستعماری و نیروهای چپ مارکسیست است. درست است که در رسانه‌های غربی عمداً یا سهواً و همین‌طور در ایران، تنها از حماس به عنوان طرف مقابل اسرائیل نام برده می‌شود، اما در عین حال نقش رهبری حماس در این جبهه را چه بخواهیم و چه نخواهیم، نمی‌توان نادیده گرفت.

خ ع: «مقاله آقای واحدیان سازمان‌های چپ فلسطینی را دنباله‌روی حماس، مذبذب و متزلزل نشان می‌دهد که برخلاف حماس، در نتیجه توطئه‌ها و تطمیعات آمریکا، مرتباً موضع خود را تغییر می‌دهند. (این) دو سازمان چپ چندین بار مواضع خود را دربارۀ این (مذاکره) تغییر دادند... آمریکا برای جلب آنها به حمایت از عرفات برای مدتی آنها را از لیست سازمان‌های تروریستی حذف کرد و بدین وسیله آنها را به پای میز مذاکره کشاند. اما در ادامه، آنها نیز نتیجه این مذاکرات را رد کردند.

اما طبق اظهارات آقای واحدیان، حماس خلاف سازمان‌های چپ، متزلزل و قابل تطمیع نبود و در تمام دوران این مذاکرات، حماس و جهاد اسلامی به حملات خود... از جمله عملیات انتحاری مکرر در شهرهای اسرائیل... علیه اسرائیل ادامه دادند».

ف و: متأسفانه استفاده از کلماتی مانند «مذبذب، متزلزل و قابل تطمیع» یا «افتادن در دام امپریالیسم» برای تعریف رفتار گروه‌های چپ فلسطینی در دوران مذاکرات اسلو، ناشی از تمایلات ذهنی خواننده است و در نوشتۀ من چنین اتهاماتی به آنها زده نشده است. در مذاکره میان دو نیروی متخاصم، همیشه صحبت از دادن و گرفتن امتیازاتی از سوی دو طرف است. همان‌طور که خواننده هم مطرح می‌کند این تغییر موضع ناشی از پیچیدگی اوضاع و رابطۀ پیچیدۀ این دو گروه با ساف بوده است. اصولاً سازمان‌ها و احزابی که دست اندرکار یک مبارزه واقعی هستند، گاهی اوقات دچار اشتباهات تاکتیکی می‌شوند، اما مسئلۀ مهم درس گرفتن از این اشتباهات و تصحیح هرچه سریع‌تر این اشتباهات است. طبیعی است که این شامل جنبش‌های ملی– مذهبی نیز می‌شود، اشتباه حماس در هم‌صدایی با نیروهای مخالف بشار اسد در تلاش برای سرنگونی او، نمونه‌ای از اشتباهات فاحش این سازمان است که خوشبختانه بعداً آن را تصحیح کرد. این تصحیح موضع را می‌توان با احزاب و گروه‌های «چپی» مقایسه کرد که بعد از انکه سال‌ها شاهد مبارزۀ دولت بشار اسد علیه امپریالیسم و نیروهای نیابتی آن بودند، هیچ‌گاه از اشتباه خود در قضاوت نادرست از دولت بشار اسد تبری نجسته‌اند.

اتفاقاً روش دو سازمان مارکسیست که به جای برخورد صلب‌گرایانۀ بسیاری از چپ‌های ایرانی و غربی، تاکتیک‌های خود را بسته به تغییر شرایط تغییر داده‌اند، و اشتباهات گذشته را جبران کرده‌اند، بسیار قابل فهم است. درست همین شناخت درست از موقعیت غزه است که امروز این دو گروه را در کنار حماس و دیگر جنبش‌های اسلامی در غزه قرار داده است. درست همان‌طور که

حزب کمونیست لبنان نیروهای خود را درکنار نیروهای حزب‌الله برای نبرد با اسرائیل قرار داد. برای آگاهی بیشتر از خط مشی جبههٔ خلق برای آزادی فلسطین و به‌خصوص موضعش در مورد حزب‌الله و دولت ایران به گفتار ویدیویی سخنگوی سازمان مراجعه نمایید:[1]«در دوران مذاکرات اسلو، مردم فلسطین و به‌خصوص مردم غزه شاهد خوش و بش یاسر عرفات با رهبران اسرائیل و آمریکا بودند، که در نهایت هیچ چیز نصیب مردم فلسطین نکرد. اما آنها در مقابل می‌دیدند که حماس و بعضی از گروه‌های کوچک‌تر کمونیست با تشکیل جبههٔ امتناع، به حملات خود علیه اسرائیل ادامه دادند.»

لازم است تا خوانندهٔ عزیز به یک سوال کلیدی جواب دهد: آیا شرکت در مذاکرات اسلو، که در مقابل امتیاز عظیم ساف در به رسمیت شناختن دولت اسرائیل، به هیچ نتیجه‌ای به نفع فلسطینی‌ها منجر نشد، درست بود یا غلط؟ آیا بعد از گذشت سی سال روش محمود عباس که به‌زعم خوانندهٔ عزیز «نمایندهٔ مشروع» مردم فلسطین است، درکنارگذاشتن جنگ مسلحانه و استفاده از شیوه‌های مسالمت‌آمیز (تو بخوان دریوزگی از مجامع وکشورهای غربی، وکمک به سازمان امنیت اسرائیل در شکار مبارزان فلسطینی) تا به حال چه دستاوردی برای خلق فلسطین داشته است؟ اگر خوانندهٔ عزیز با استراتژی مبارزهٔ مسلحانهٔ جبههٔ مقاومت موافق است، پس باید بدون توجه به مشی گذشته حماس و یا اینکه این سازمان در آیندهٔ پس از پیروزی چه سیاستی در پیش خواهد گرفت، فعلاً از این نبرد حمایت کامل نماید.

خ ع: « ... این‌که نیروهایی همچون حماس و جهاد اسلامی که نسخه‌های اصل جمهوری اسلامی در غزه هستند...»

ف و: تشبیه حماس و جهاد اسلامی به «نسخه‌های اصل» جمهوری اسلامی ناشی از دیدی ساده‌انگارانه و غیردیالکتیکی است. این درست تکرار همان احکامی است که همه‌روزه از سوی رسانه‌های غربی انتشار می‌یابد. شرایط اجتماعی و سیاسی حاکم بر محیط رشد و نمای این جنبش‌های حق‌طلبانه اسلامی به کل با موقعیت جمهوری اسلامی متفاوت است. تنها به صرف وجود رابطهٔ دوستانه (و در عین حال پر فراز و نشیب) و کمک‌های متقابل میان این دو جریان و دولت جمهوری اسلامی، نمی‌توان چنین حکمی صادر کرد. نتیجه چنین این‌همانی کردن‌ها، تنها به‌سود تضعیف حمایت بین‌المللی و نیز نیروهای چپ از جنبش مقاومت مردم فلسطین است.

خ ع: اینکه نیروهایی همچون حماس و جهاد اسلامی .... هرگونه مذاکره را محکوم کنند و نه فقط محکوم کنند، بلکه همچون جناح افراطی اسرائیل با تمام قوا برای از پیش به شکست کشاندن آن بکوشند، امری طبیعی است»

ف و: در پاسخ به این نظر تنها به گفته‌های نورمن فینکل‌اشتاین، استاد یهودی که والدینش هر

1- *https://t.me/PalestineResist/2239*

دو قربانیان هولوکاست بوده‌اند، در انتقاد از پشتیبانی برنی سندرز از حملهٔ اسرائیل به غزه اکتفا می‌کنم[2]:

واقعیت این است: وقتی حماس انتخاب شد، مکرراً میانجی‌هایی را برای صلح و حل مناقشه با اسرائیل، واسطه کرد. حماس به‌وسیلهٔ نمایندگان خود برای حل مناقشه، شرایط مورد اجماع بین‌المللی، یعنی دو کشور مستقل با مرزهای ژوئن ۱۹۶۷ را ارائه داد... جای هیچ تردیدی نیست که حماس برای رسیدن به نوعی توافق با اسرائیل تلاش می‌کرد. به‌قدر کافی مدرک، مدارک انکارناپذیر و قابل ارائه به دادگاه در این مورد وجود دارد. اما در مقابل عکس‌العمل اسرائیل چه بود؟

در ژوئن۲۰۰۸، آتش‌بسی بین اسرائیل و حماس برقرار شد و حماس، این حماسِ «دیوسرشت»، خدای من! این حماس «شیطان‌صفت» و «نابکار» برای آتش‌بس مذاکره کرد. بعد چه اتفاقی افتاد؟ آتش‌بس در ژوئن برقرار بود، در ژوییه، اوت، سپتامبر، اکتبر و چهار روز اول نوامبر ادامه داشت. و بعد در چهارم نوامبر، برای کسانی که حافظهٔ خوبی ندارند باید بگویم: آن روز، روز انتخابات آمریکا بود، روزی که توجه همهٔ افراد به انتخابات ریاست‌جمهوری متمرکز بود و اولین رئیس‌جمهور سیاه‌پوست در تاریخ کشور ما انتخاب شد. و اسرائیل درست آن لحظه را انتخاب کرد –لحظه‌ای که همهٔ دوربین‌ها به سوی دیگری متوجه بودند– تا به حماس در غزه حمله کند و آتش‌بس را بشکند. اسرائیلِ «نازنین» این اقدام را کرد نه حماس «نابکار»!

این سخنان من نیست، برو و گزارش عفو بین‌الملل را بخوان! در واقع حتی انتشارات رسمی اسرائیل، که من در کتابم نیز به آن اشاره کرده‌ام، می‌گویند که آتش‌بس برقرار بود تا وقتی‌که اسرائیل آن را شکست. و بعد اسرائیل دست به کاری زد که در آن مهارت دارد: قتل عام با استفاده از پیشرفته‌ترین تکنولوژی در غزه. حدود ۱۴۰۰ نفر، که ۳۵۰ نفرشان کودک بودند، کشته شدند. به علاوه اسرائیل تحت یک برنامه مشخص، زیرساخت‌های غزه را از بین برد. طبق گزارش گلدستون، اسرائیل متهم به جنایات جنگی متعدد و احتمالا جنایات ضدبشری است.

خ ع: «از نظر ایشان، به‌رغم همه این مسائل، مشی درست در نوار غزه و نیز «رهبری جنبش رهایی‌بخش ملی» در غزه بی‌چون و چرا به حماس تعلق دارد که «از حمایت کامل مردم غزه» برخوردار است، آن‌هم البته به این دلیل که «۱۷ سال قبل اکثریت مردم غزه حماس را به عنوان نماینده واقعی خود برگزیدند» که البته آقای واحدیان نمی‌گویند که به رغم نظرسنجی‌های متعدد طی این دوران طولانی که از خواست جدی مردم برای برگزاری انتخابات ریاست‌جمهوری و مجلس حکایت داشتند، حماس در تمامی این دوران انتخابات را به تعویق انداخته و از برگزاری آن شانه‌خالی کرده است و

2- https://t.me/DaneshvaMardom/980

متن کامل ترجمه این گفتار را می‌توانید در همین شماره مطالعه نمایید.

اختلافات میان حماس و فتح نیز مانع از برگزاری انتخابات شهرداری‌ها در نوار غزه شده است.

ف و: برخلاف نظر خوانندۀ عزیز این تشکیلات خودمختار فلسطین و شخص محمود عباس است که به دلیل اطمینان از عدم رغبت اکثریت فلسطینی‌ها به این تشکیلات و ترس از شکست حتمی در مقابل حماس از برگزاری انتخابات، طفره می‌رود.

فینکل‌اشتاین در گفتار فوق‌الذکر و همین‌طور در کتاب خود به محبوبیت حماس چه در انتخابات ۱۷ سال قبل که با حضور ناظران بین‌المللی از جمله جیمی کارتر رئیس‌جمهور سابق آمریکا، و به تشویق ایالات متحده در غزه برگزار شد، چه در طول همۀ این سال‌ها اشاره می‌کند.

به گواه خبرگزاری رویتر[۳]، در شورای دانشجویی معتبرترین دانشگاه‌های لیبرال فلسطین –دانشگاه بیرزیت در رام‌الله– بلوک دانشجویان طرفدار حماس اکثریت آرا را به دست آورد. در آخرین انتخاباتی که در ماه مه گذشته در این دانشگاه برگزار شد، از میان ۵۱ کرسی شورای دانشجویی، طرفداران حماس ۲۵ کرسی، جنبش الفتح بیست کرسی، و طرفداران جبهۀ خلق برای آزادی فلسطین ۶ کرسی را تصاحب کردند. نتیجۀ این انتخابات نشان‌دهندۀ جهت‌گیری‌های سیاسی نسل جوان فلسطینی است.

به گفتۀ خالد برکات، مبارز چپ فلسطینی در مصاحبه‌اش با وب سایت اورونیکو[۴]: «حتی در دانشگاه‌های مسیحی، حماس با رأی مسیحیان پیروز می‌شود. آیا این بدان معناست که مردم فلسطین حماس را نمی‌شناسند؟ و این لیبرال‌های غربی بیشتر از ما وضعیت را درک می‌کنند؟... فکر نمی‌کنم از روی ساده‌لوحی یا نادانی این را تکرار می‌کنند، این یک تحریف حساب شده است. ایده پشت این اتهامات این است که بگوییم فلسطینی‌ها قادر به ایجاد جنبش خود نیستند، و باید شخص دیگری این کار را برای آنها انجام داده باشد».

در سال ۲۰۱۶، صالح نعامی نویسنده و کارشناس مسائل صهیونیستی هم نوشت: «آنچه باعث حساسیت مقامات صهیونیستی شده است، اطمینان تقریباً قطعی آنها از پیروزی حماس در تمامی شهرهای مهم کرانه باختری در جریان انتخابات شهرداری‌هاست که می‌تواند کابوس مقامات صهیونیست‌ها را حتی قبل از کنار رفتن عباس به واقعیت تبدیل کند.»

در همان زمان آلکس فیشمان تحلیل‌گر صهیونیست روزنامه عبری زبان یدیعوت آحرونوت از مشارکت حماس در انتخابات شهرداری‌های فلسطین با عنوان «بمب ساعتی» یاد می‌کند که به آن امکان سیطره بر تشکیلات خودگردان فلسطین درکرانه باختری را خواهد داد.[۵]

3- *https://www.reuters.com/world/middle-east/palestinian-student-elections-provide-rare-test-voter-mood-2023-05-24/*

4- *https://orinocotribune.com/special-interview-with-khaled-barakat-no-one-in-gaza-demands-ceasefire/*

متن کامل ترجمه این گفت‌وگو را می‌توانید در همین شماره مطالعه نمایید.

5- *https://farsi.palinfo.com/2498*

به گزارش یورو نیوز، ۲۲ سپتامبر ۲۰۲۱: «حماس می‌گوید اگر محمود عباس انتخابات مجلس قانونگذاری و ریاست جمهوری را برگزار نکند، این جنبش در انتخابات شهرداری‌ها شرکت نخواهد کرد. این نخستین واکنش جنبش مقاومت اسلامی فلسطین به پیشنهاد کمیسیون انتخابات فلسطینی است که در آخر هفته گذشته اعلام شد. کمیسیون انتخابات گفته بود اگر حماس اجازه دهد، امکان برگزاری انتخابات شهرداری‌ها در نوار غزه وجود دارد. با وجود توافق میان جنبش فتح و حماس در سال گذشته برای برگزاری انتخابات پارلمانی، ریاست‌جمهوری و شهرداری‌ها، محمود عباس، رئیس تشکیلات خودگردان فلسطینی در ماه آوریل برگزاری دو انتخابات مجلس و ریاست جمهوری را لغو کرد. حازم قاسم، یکی از سخنگویان جنبش حماس ... در یک نشست خبری گفت: «اعلام برگزاری انتخابات شهرداری‌ها از سوی تشکیلات خودگردان نشانگر دید تحقیرآمیز آنها به شرایط عمومی است. ما در این انتخابات شرکت نخواهیم کرد.» حماس در ماه مه و به نام حمایت از شهروندان فلسطینی زیر سایه حملات یهودی‌های راست‌گرای افراطی ساکن اورشلیم (بیت‌المقدس) سرزمین‌های اسرائیلی را با راکت و خمپاره مورد هدف قرار داد و جنگی ۱۱ روزه را به راه انداخت. مشروعیت و محبوبیت محمود عباس در پی این جنگ به‌شدت سقوط کرد. آقای قاسم خواستار برگزاری انتخابات شد و گفت: «راه حل، برگزاری انتخابات سراسری «شورای ملی فلسطین»، پارلمان، ریاست جمهوری و سندیکاها است. اگر این برنامه اجرا شود، ما هم در انتخابات شرکت می‌کنیم.» محمود عباس که دوران ریاستش بر تشکیلات خودگردان فلسطینی باید در سال ۲۰۰۹ به پایان می‌رسید، در ماه آوریل و در توجیه تصمیم لغو انتخابات گفته بود برپایی حوزه‌های اخذ رأی



در شرق قدس (اورشلیم) تضمین شده نیست. به نظر می‌رسد حماس تلاش می‌کند تا با مشارکت در انتخابات و کسب آرای شهروندان فلسطینی، مشروعیت و مقبولیت خود نزد مردم فلسطین را به جامعه جهانی بقبولاند. ایالات متحده آمریکا و اتحادیه اروپا حماس را گروه تروریستی می‌دانند.»

خ ع: به نظر می‌رسد که خود آقای واحدیان نیز متوجه هست که احتجاجاتش برای دفاع از حماس قانع‌کننده و کافی نیستند، از این رو، به ادعای شگفت‌انگیزی متوسل می‌شود: «آیا ممکن نیست جنبشی که در گذشته مورد حمایت امپریالیسم بوده بعداً تبدیل به نیرویی ضدامپریالیستی شود؟» و چون می‌داند که باورکردن چنین ادعای خطیری بسیار دشوار است، به دنبال یک نمونه برای اثبات آن چنین می‌گوید: «مثال ویکتور اوربان در مجارستان در این مورد بسیار آموزنده است...»

ف و: در مورد مثال ویکتور اوربان و حزبش، انتقاد خوانندهٔ عزیز به‌جاست، ویکتور اوربان با وجود نشان دادن سویه‌هایی از ناهمرنگی با اتحادیهٔ اروپا و امپریالیسم آمریکا، نمی‌تواند به‌هیچ‌رو در اردوگاه ضدامپریالیستی جای گیرد.

اما، باید متذکر شد که ماهیت ضدامپریالیستی داشتن با موضع یا سیاست ضدامپریالیستی داشتن، دو مقولهٔ متفاوت است. تاریخ به ما می‌گوید که بسیاری نیروها و رهبران ارتجاعی که در صف امپریالیسم قرار داشته‌اند، در برهه‌های مشخصی مصلحت خود را در فاصله گرفتن از امپریالیسم دیده‌اند. در جهان واقعی دو اردوگاه امپریالیسم و ضدامپریالیسم، به صورت سیاه و سفید از هم مجزا نیستند که به‌راحتی بتوان با استفاده از معیار تختخواب پروکروستس که در ذهن بعضی از روشنفکران به‌سختی جا افتاده است، در مورد گرایش جریان‌های سیاسی قضاوت نهایی کرد. هر دو مقوله‌های امپریالیسم و ضدامپریالیسم در واقعیت، اموری نسبی و در معرض تغییرات اساسی هستند.

مثال امپراتور هایله‌سلاسی که در مقالهٔ آقای پورصفر آمده، روند تغییر موضع دکتر سوکارنو و حزبش از همدستی با امپریالیسم ژاپن در دوران جنگ جهانی دوم تا تبدیل به یکی از بنیان‌گذاران جنبش غیرمتعهدها، همگی نمونه‌هایی از این تغییر موضع افراد و جریان‌های سیاسی است. و روش درست برخورد حزب کمونیست چین با جریان مرتجع کومین تانگ و شخص تا مغز استخوان مرتجعی چون چیان کای چک، نمونه‌ای از برخوردی درست بسته به تغییر شرایط است. به رأی ممتنع یکی از فاشیست‌ترین دولت‌های جهان، یعنی دولت اوکراین، در رأی‌گیری مجمع عمومی در محکوم نمودن تحریم‌ها علیه کوبا توجه کنید! آیا این رأی به دلیل تغییر ماهیت دولت زلنسکی است؟ یا فاصله گرفتن زلنسکی از ایالات متحده آمریکا به دلیل احساس خطر از سقوط؟ در نتیجهٔ فشارهایی که امپریالیسم برای حمایت بی‌قید و شرط از اسرائیل، بر حکام مرتجع عرب وارد کرده

است، برخی از این رهبران چون السیسی و شاه اردن برای حفظ موقعیت خود، مجبور به فاصله گرفتن از امپریالیسم شده‌اند.

ترامپ با تمام وجود برای منافع خود و بخشی از سرمایه‌داری آمریکا به دنبال عادی کردن روابط با جمهوری دموکراتیک کره بود. آیا از دید رهبران کره، این سیاست تفاوت اساسی با سیاست امپریالیستی بایدن در ایجاد تشنج بیشتر در شبه جریزهٔ کره نداشت؟ به نظر شما اگر موقعیتی برای کمک به انتخاب ترامپ در مقابل بایدن وجود داشت، دولت کره چه تصمیمی می‌گرفت؟

همهٔ ما از سرگذشت زنده‌یاد داریوش فروهر و تغییرات در نگرش سیاسی او که در طول حیاتش به وجود آمد، مطلعیم. حال اگر در زمان انتشار خبر قتل فجیع او در ماجرای قتل‌های زنجیره‌ای، شخص یا جریانی، عکس او را به همراه گروهی چماقدار در حال حمله به متینگ‌های حزب تودهٔ ایران یا منزل آیت‌الله کاشانی منتشر می‌کرد، آیا در قصد سوء این اقدام تردیدی وجود داشت؟

محکوم کردن حماس با تأکید بر پیشینهٔ آن، درست در این لحظهٔ سرنوشت‌ساز که همراه با جبهه مقاومت در نبرد غزه نقش تعیین‌کننده‌ای در تضعیف امپریالیسم آمریکا، و درگذار جهان به نظام چند قطبی ایفا می‌کند، مشابه اقدام فرضی بالا نیست؟

خ ع: اکنون که حماس، همه مردم فلسطین و همه نیروهای آزادی‌خواه و ضدامپریالیست جهان را در مقابل عمل انجام شده قرار داده است.... [برخی] این عملیات را بهانه‌ای به اسرائیل و آمریکا برای ویران کردن غزه و کشتار مردم غزه به دست آنها می‌دانند.

ف و: با توجه به مدارک جدیدی که از نقشهٔ ایالات متحده و اسرائیل برای کوچ اجباری و یا قتل عام فلسطینی‌ها از غزه به دست آمده، اکنون آشکار شده است: حملهٔ همه‌جانبه‌ای از سوی ارتش اسرائیل به غزه در دستورکار دولت نتانیاهو بوده است. دستیابی به منابع گاز غزه، تسهیل در اجرای پروژهٔ IMEC، و ایجاد فضای جغرافیایی لازم برای اجرای کانال بن گوریون، همگی انگیزه‌های اقتصادی و ژئوپولتیکی این حمله بوده است. در حقیقت با علم به این حملهٔ قریب‌الوقوع بود، که درست به‌مانند حملهٔ پیشگیرانهٔ روسیه به اوکراین، جبههٔ مقاومت به رهبری حماس در ۷ اکتبر، دست به حمله‌ای پیشگیرانه زد و با آغاز این نبرد، موقعیت وحشتناک مردم فلسطین را، که در خطر فراموشی کامل قرارگرفته بود، دوباره به یاد مردم جهان آورد. نکته قابل توجه دیگر اینکه، با آنکه فلسطینی‌های کرانه غربی از همان ابتدا در این نبرد شرکت نداشتند، اما آنها نیز مشمول اعمال جنایتکارانهٔ اسرائیل شده‌اند. حمله به اردوگاه فلسطینی‌ها، قتل و جرح فلسطینی‌ها به دست مهاجران شهرک‌های اسرائیلی که توسط دولت مسلح نیز شده‌اند، و حمله به بیمارستان‌های فلسطینی‌ها، همگی درکرانهٔ غربی نیز در حال اجرا است.

در این عملیات ما شاهد آزاد شدن فنری هستیم که برای هفتاد و پنج سال فشرده شده بود. از دید

هر ناظر بی‌طرفی، با مرگ تدریجی که توسط نیروهای اشغالگر به‌ویژه به مردم غزه تحمیل می‌شد، قریب‌الوقوع بودن این انفجار قابل پیش‌بینی بود. حال باز شدن این فنر به رهبری یک جبههٔ متحد مقاومت در غزه صورت گرفته است. اینکه این جبههٔ متحد از چه نیروهایی تشکیل شده، مسئله‌ای ثانویه است. اگر مردم غزه مخالف این مبارزه بودند، می‌توانستند در طول بیش از یک ماه از شروع این عملیات مخالفت خود را نشان دهند. سازمان‌های چپ هم می‌توانستند از همان ابتدا با دادن یک بیانیه– حتی به‌رغم مشارکت لاجرم خود در این مبارزه– مخالفت خود را با این تصمیم ابراز دارند.

نکته قابل توجه دیگر، روحیه حاکم بر مردم فلسطین در این شرایط فاجعه‌بار و بمباران‌های گسترده اسرائیل است. تنها برای مثال می‌توان به مادران و پدران فلسطینی توجه کرد که در حالی که اجساد فرزندان خود را در آغوش گرفته و ضجه می‌زنند، هرگز حتی یک کلمه در مذمت حماس به عنوان «بهانهٔ» این قتل‌عام و نسل‌کشی شنیده نشده است، وگرنه خوراک تبلیغاتی بسیار هیجان‌انگیز و رایگانی را برای رسانه‌های امپریالیستی علیه حماس فراهم کرده بودند.

خ ع: «ظاهراً هدف مورد نظر آقای واحدیان و آقای پورصفر تحقق یافته و ارتش اسرائیل و آمریکا به باتلاق غزه وارد شده‌اند، اما پیش از آن‌که وارد شوند هزاران تن بمب به روی غزه ریخته‌اند که پس از دو هفته میزان آن را معادل بمب اتمی هیروشیما تخمین می‌زدند. در نتیجه این فاجعه و جنایت تصورناپذیر... شهری که دومین نقطه پرتراکم جمعیتی دنیاست با خاک یکسان شده است و هزاران تن، که قریب به نیمی از آنها کودک‌اند، قتل‌عام شده‌اند و پیش‌بینی می‌شود که این رقم به ده‌ها هزارتن بالغ شود. در نتیجه این جنایت هولناک اکنون قریب به بیش از یک میلیون و نیم انسان آواره شده‌اند که نه راه پیش دارند و نه پس و هر روز چند صد نفر از آنها کشته و هزاران تن دیگر مجروح و معلول می‌شوند. آیا هدف مدافعان مشی حماس تحقق یافته است؟»

ف و: شک نیست که این کشتار به‌هیچ وجه نمی‌توانسته خواستهٔ نویسندگان این مقالات باشد، و آنها ادعای پیش‌گویی نیز ندارند، اما آنها با توجه به سیر جبری این مبارزه، ورود ارتش اسرائیل را به‌درستی پیش‌بینی کردند. بهتر بود خوانندهٔ محترم به تاریخ مبارزات آزادی‌بخش خلق‌ها به‌خصوص در قرن بیستم نظری می‌انداخت. ستم امپریالیسم و نیروی استعمارگر، خلق‌های تحت ستم را به جایی می‌رساند که دیگر به قول فرانتس فانون تعداد قربانیان خود را نمی‌شمارند:

> «در طول مبارزهٔ مسلحانه نهضت‌های آزادی‌بخش، لحظه‌ای وجود دارد که می‌توان آن را نقطهٔ عدم بازگشت خواند. فشار وقتی دامن همهٔ طبقات را می‌گیرد، این لحظهٔ بازگشت‌ناپذیر فرا می‌رسد. الجزایری‌ها در سال **۱۹۵۵** با دادن ۱۲۰۰۰ قربانی در فیلیپ ویل و در **۱۹۵۶** بعد از استقرار دسته‌های مسلح و تسلیح اروپاییان غیرنظامی در شهر و روستا توسط لاکوست (حاکم فرانسوی الجزایر در آن دوران که به قساوت و خودسری معروف بود) به همین نقطه رسیدند. از این نقطه به بعد، مردم

استعمارزده برای قربانیان و هرچه که از دست می‌دهد، حسابی نگاه نمی‌دارد. او همهٔ این تلفات و قربانیان را شر لازم و درد لازم می‌شمارد، زیرا وقتی تصمیم گرفت خشونت را با قهر پاسخ گوید، نتایج و عواقبش را نیز می‌پذیرد. تنها تقاضای او این است که دیگر در مقابل تلفاتی که به دشمن وارد می‌آورد، جوابگوی کسی نباشد.» (دوزخیان روی زمین نوشتهٔ فرانتس فانون).

خ ع: کسانی هستند [هم‌نظر با خود خ ع] که حماس را به هیچ‌وجه برای رهبری مردم غزه و فلسطین صالح نمی‌دانند... دنباله‌روی از یک جریان خودبه‌خودی و مشکوک در شأن هیچ نیروی مدعی چپ نیست.

ف و: کسانی که حماس را برای رهبری مردم فلسطین «صالح نمی‌دانند»، از کدام جایگاه سیاسی و دیدگاه ایدئولوژیک، خود را صاحب صلاحیت برای تعیین تکلیف برای مردم غزه و فلسطین می‌دانند؟ آیا مردم فلسطین در شرایط به شدت دشوار و باورنکردنی «زندگی» خود، برای مقاومت در برابر چنین دشمن افسارگسیخته به نمایندگی از امپریالیسم جهانی تحت رهبری آمریکا و نیز برای مبارزه برای نقطه پایان گذاشتن بر این بربریت استعماری در بیش از هفت دهه اخیر، ابتدا باید صلاحیت رهبری خود را از کدام کسان دریافت نمایند؟ این کسان کیستند و نظرشان درباره حق تعیین سرنوشت خلق‌ها چیست؟ آیا کسانی که به کمتر از انقلاب کارگری و رهبری احزاب کمونیست راضی نیستند، به این نکته توجه دارند که مردمی که دهه‌ها در محاصره کامل سیاسی، نظامی و اقتصادی و اجتماعی بوده‌اند، مردمی که در تمامی شئون زندگی اقتصادی و اجتماعی خود به شدت به عقب رانده شده و در فقر و محرومیت شدید دست و پا می‌زنند، چگونه می‌توانسته‌اند دارای سازمان‌های کمونیستی نیرومندی باشند؟ به‌ویژه بعد از پیامدهای دردناک شکست اردوگاه سوسیالیسم در بیش از سه دهه گذشته؟ و آیا تا زمانی که احزاب چپ قوی در میان‌شان شکل نگرفته، حق مبارزه علیه استعمارگران و غاصبان خانه و زندگی خود ندارند؟ آیا مبارزه این مردم- با هر رهبری- مبارزه‌ای علیه سلطه‌گران غارتگر امپریالیستی نیست؟ آیا قدرتمند شدن این مقاومت‌ها در تضعیف بازوهای امپریالیسم جهانی بی‌تأثیر است؟ آیا کودتاهای اخیر در آفریقا -از جمله در نیجر که امپریالیسم فرانسه را وادار به ترک آن کشور کرد، با وجود رهبری غیرکمونیست آن، ضربه‌ای به پایگاه‌های قدرت امپریالیسم نیست؟ آیا مبارزه مردمان تحت ستمی که دارای رهبران چپ قوی نیستند، فاقد ارزش و صلاحیت برای حمایت نیروهای چپ ضدامپریالیسم است؟ و آیا چنین مردمانی از جمله خلق فلسطین برای مبارزه علیه دشمن امپریالیستی، ابتدا نیاز به تأیید مشتی روشنفکر به اصطلاح «چپ» دارند، تا تنها درصورت تأیید آنها دست به کار شوند؟

اکثر کسانی که حماس را نیرویی مبارز و ضد امپریالیست نمی‌دانند، به چند مورد اشاره دارند:

- مذهبی بودن ایدئولوژی حماس؛

– نقش بزرگ اخوان‌المسلمین در ایجاد حماس؛

– سخنان نتانیاهو در تعریف از حماس به عنوان مفیدترین دشمن اسرائیل

– نوشته‌های بعضی مفسران اسرائیلی و غربی در ارتباط مخفی حماس با اسرائیل.

همان طورکه در مقالهٔ شماره گذشته هم به آن اشاره شده، در وجود کوشش‌هایی از سوی دولت اسرائیل و ایالات متحده برای تفرقه‌اندازی میان گروه‌های فلسطینی از طریق دامن زدن به اختلافات سازمان‌های مذهبی با سازمان‌های چپ و سکولار مبارز، هیچ شکی وجود ندارد. اما باید به تغییرات سیاسی در جنبش حماس و همین‌طور در جنبش‌های چپ فلسطینی از زمان قدرت‌گرفتن سازمان‌های مبارز مذهبی در فلسطین توجه کنیم. اگر اسرائیل و آمریکا در به زیر نفوذ درآوردن حماس موفق شده بودند، چرا از همان لحظهٔ تاسیس حماس در ۹ دسامبر ۱۹۸۷ در انتفاضه اول، شروع به ترور رهبران و فرماندهان؛ و زندانی کردن اعضای آن کردند؟

در مقاله «کودکان غزه» نوشتهٔ یک دیپلمات کارکشتهٔ فرانسوی[6] تعدادی از ترورهای رهبران حماس توسط اسرائیل فهرست شده است:

احمد یاسین: شخصی که تا زمان ترور وی توسط اسرائیل در ۲۲ مارس ۲۰۰۴، رهبر معنوی حماس بود. ترور او توسط شورای امنیت سازمان ملل متحد محکوم شد، اما ایالات متحده قطعنامهٔ آن را وتو کرد.

عبدالعزیز الرنتیسی: جانشین او نیز ترور شد.

خالد مشعل: رهبرکنونی، درسال ۱۹۷۷ در اردن توسط مأموران اسرائیلی با زهری مسموم شد و تنها به دلیل واکنش شدید ملک حسین وکلینتون رئیس‌جمهور وقت آمریکا که از تل آویو خواستار پادزهر شدند، نجات یافت.

صلاح شاهد: یکی از رهبران شاخه مسلح حماس (گردان‌های عزالدین قسام) در ۲۲ جولای ۲۰۰۲، در یک قتل برنامه‌ریزی شده، هنگام حمله به خانه‌اش در غزه به همراه کشته شدن ۱۵ عضو خانواده او از جمله ۷ کودک و ۱۵۰ مجروح از حاضرین در صحنه، از پای درآمد.

عدنان الغول: مرد شماره دو حماس، در اکتبر ۲۰۰۴ در غزه توسط یک پهپاد اسرائیلی در پی کشته شدن دو پسرش ترور شد.

محمود المبحوح: رهبر برجسته جنبش، در ۱۴ جون ۲۰۱۰ در هتلی در دبی توسط مأموران موساد ... ترور شد.

احمد الجباری: یکی از مقامات ارشد حماس که به مدت ۱۳ سال در زندان‌های اسرائیل بود ... در نوامبر ۲۰۱۲ ترور شد.

6- *https://www.counterpunch.org/2023/10/30/the-children-of-gaza-2/*
متن کامل ترجمه این مقاله را می‌توانید در همین شماره مطالعه نمایید.

محمد ضیف: رهبری از شاخه نظامی حماس، در آگوست ۲۰۱۴ به همراه همسر، فرزند ۸ ماهه و سه کودک و مادر دیگر قربانی یک قتل هدفمند شدند. جانشین وی، **باسم عیسی**، در ۱۱ ماه مه سال گذشته همراه با دیگر رهبران حماس در جریان حملات هوایی هدفمند کشته شد.

دن هالوتز، فرمانده سابق نیروی هوایی اسرائیل (۲۰۰۰–۲۰۰۴)، در رسانه‌ها لاف‌زنانه گفت، بر ۸۰ تا ۱۰۰ ترور هدفمند غیرقانونی با «موفقیت ۹۰ درصد» مدیریت داشته است.

رهبر فعلی حماس، **یحیی سنوار**، در سال ۱۹۸۲ توسط نیروهای امنیتی اسرائیل دستگیر شد و چهار ماه را در بازداشت گذراند. او در سال ۱۹۹۸، به جرم کشتن چند سرباز اسرائیلی، دوباره زندانی و به چهار بار حبس ابد محکوم شد. در سال ۲۰۱۱، پس از گذراندن بیش از بیست سال در زندان صهیونیست‌ها، به دلیل مبادلهٔ زندانیان فلسطینی با سرباز گیلعاد شالیط آزاد شد. در سال ۲۰۱۵، ایالات متحده نام او را در فهرست تروریست‌های بین المللی قرار داد.[7] سنوار در سال ۲۰۲۱، برای دورهٔ چهار سالهٔ دوم به عنوان رهبر حماس در انتخابات داخلی غزه با رأی نمایندگان شورای غزه انتخاب شد.

در مورد تأکید زیادی که بر روی ارتجاعی بودن ایدئولوژی مذهبی جنبش حماس و اختراع اصطلاح «اسلام سیاسی» برای نامیدن جنبش‌های ضدامپریالیست ملی مذهبی در آسیای غربی که توسط برخی از نیروهای چپ در ایران صورت می‌گیرد، و همچنین نظر نامساعد برخی از گروه‌های چپ غربی نسبت به جنبش‌های ضدامپریالیستی با پایگاه مذهبی مانند حماس، نظریات خالد برکات مبارز چپ فلسطینی بسیار قابل توجه است. او این نظریات را «ادامهٔ ذهنیت استعماری» دانسته و می‌گوید: «آنها خواهان نوعی از مقاومت فلسطینی هستند که با تصویر و معیارهای خودشان مطابقت داشته باشد، نه اینکه واقعیت چیست و فلسطینی‌ها چگونه مردمی هستند».

برکات با اشاره به تاریخچهٔ پیدایش گرایش‌های اسلام‌گرای ضدامپریالیستی در منطقه می‌گوید (نقل به معنا): «در دهه ۱۹۵۰ مردم ما برای سوسیالیسم شعار می‌دادند. آنها از ناصر در مصر حمایت کردند... و هیچ گروه مذهبی مبارز فلسطینی وجود نداشت که وظایف جنبش آزادی‌بخش ملی را انجام دهد. فلسطینی‌ها تحت تأثیر وضعیت جهانی جنبش‌های آزادی‌بخش ملی در سراسر آسیا و آفریقا–ویتنام، کوبا، الجزایر– قرار گرفته و جبههٔ خلق برای آزادی فلسطین، جبههٔ دموکراتیک برای آزادی فلسطین، و دیگر نیروهای مترقی را تأسیس کردند. اما این وضعیت تغییر کرد. دلیل تغییرات در چشم‌انداز کنونی جنبش فلسطین، آن نیست که مردم اشتباه می‌کنند، بلکه به این دلیل است که این احزاب یا نهادهای سیاسی به آنچه که قرار بود ارائه کنند، عمل نکرده‌اند. چه، جمال عبدالناصر و جنبش‌های ملی عرب که در سال ۱۹۶۷ شکست خوردند، و چه، سازمان‌های سوسیالیستی

7- *https://www.radiofarda.com/a/yahya-sinwar-gaza-strip-leader-of-hamas-/32680466.html*

و احزاب سیاسی در سال ۱۹۹۰ که با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و بلوک سوسیالیستی دچار عقب‌نشینی شدند.

او در دیدگاه «تأیید هر جنبشی به جز حماس»، اسلام‌هراسی ذاتی را می‌بیند و می‌گوید: «ما [جبههٔ متحد حماس] بخشی از گفتمان الهیات رهایی‌بخش هستیم. فقط کلیساها نیستند که انقلابی‌اند، مساجد نیز می‌توانند باشند... اگر مسجدی خواستار آزادی فلسطین و برابری و حمایت از حاشیه‌نشینان و کارگران است، پس این مسجد نقش خوبی دارد، نقش مثبتی دارد. اما اگر مسجدی خواستار حمایت از شاهزاده سعودی و طول عمر بن سلمان عربستان سعودی است، آن مسجد و امام جماعتش مرتجع‌اند. باید به مساجد با همان عینیت و به همان شکل نگاه کنیم که به کلیساها می‌نگریم».

او توصیه می‌کند: «کسانی که می‌خواهند شاهد ظهور چپ‌ها و قابلیت‌های نظامی آنان باشند، باید بروند و به جای گفتن اینکه حماس را دوست ندارند –که موضع بسیار نادرستی است– حمایت خود از جنبش‌های چپ را تشدید نمایند. هیچ فلسطینی از جمله چپ‌گرایان انقلابی این موضع دشمنی با حماس را درست نمی‌داند.»

رویکرد لنینیستی این است که قبل از آنکه بپرسیم سیاست یک گروه چیست، ببینیم که با چه نیرویی دشمن است. اگر این گروه مخالف امپریالیسم است، وظیفه چپ این است که به‌هر طریق ممکن از آنها حمایت کند. به همین دلیل است که هیچ تناقضی میان کمونیست بودن و حمایت از مبارزات آزادی‌بخش ملی فلسطین، هر چند که توسط اسلام‌گرایان مؤمن رهبری شود، وجود ندارد.

باید حمایت لنین از پادشاه افغانستان به دلیل مبارزهٔ او با امپریالیسم بریتانیا را به خاطر آورد. تاکتیک‌های کمونیستی، قبل از انقلاب، آنهایی هستند که فروپاشی امپریالیسم را تسریع کنند. زیرا در مرحلهٔ مبارزات آزادی‌بخش تضاد اصلی با امپریالیسم و نیروهای اشغالگر است. تنها بعد از پایان موفقیت‌آمیز مبارزهٔ آزادی‌بخش ملی، و یا خیانت بورژوازی ملی است که تضاد داخلی میان طبقات به پویایی کامل خود رسیده و جایگزین تضاد اولیه می‌شود.

درگرماگرم جنگ جهانی اول، مردم ایرلند در آوریل ۱۹۱۶، با رهبری سازمان‌های جمهوری‌خواه ایرلند علیه حاکمیت بریتانیا و با هدف اعلام استقلال ایرلند قیام کردند. این قیام به نام «قیام عید پاک» معروف شد. رهبران سوسیال دموکرات اروپایی از جمله رزا لوکزامبورگ، این قیام را «شورشی محدود و به طور خاص شهری، و از سوی خرده‌بورژوازی» ارزیابی کرده و معتقد بودند که «علی‌رغم شور و هیجانی که ایجاد کرده است، از چنان پشتیبانی اجتماعی برخوردار نیست»، به‌زعم آنها «مشکل ایرلند ارضی– دهقانی بوده و بریتانیا با اصلاحاتی، توانسته است دهقانان ایرلندی را آرام کند». لنین برخلاف این رهبران، قیام ایرلند را به فال نیک گرفته و از آن استقبال کرد. لنین اهمیت

این قیام را درک می‌کرد. او می‌دانست که قیام، دُرست در قلب امپریالیسم بریتانیا، رویدادی است که همه انقلابیون باید از آن استقبال کنند، زیرا امپریالیسم بریتانیا را درست در میانه جنگی که خطر نابودی کامل برایش داشت، تضعیف و تحقیر می‌کرد. لنین می‌توانست، مانند دیگران، از رمانتیسم سلتیک پی‌یرس[۸] یا از نقایص فکری شخصیت‌های سیاسی دیگری که در جنبش جمهوری‌خواهان ایرلند دخیل بودند، خرده‌گیری کند، اما صد البته که این کار را نکرد. در آن لحظه جمهوری‌خواهان ایرلندی میلیون‌ها نفر دیگر را در سایر ملل و مردمی که زیر سلطهٔ امپریالیسم بریتانیا بودند، الهام بخشیدند.[۹]

در هفتم اکتبر، چند هزار رزمندهٔ فلسطینی، اعضای جبهه‌ای متشکل از ائتلاف سازمان‌های رزمندهٔ ملی مذهبی، ناسیونالیست و کمونیست، محاصرهٔ ۱۶ سالهٔ غزه را شکستند و با حمله‌ای پیش‌دستانه به مواضع ارتش در داخل کشور اسرائیل و نقش برآب کردن نقشهٔ صهیونیست‌ها، فصل جدیدی از مبارزهٔ رهایی ملی فلسطین را در تاریخ ۷۵ سالهٔ سلطهٔ رژیم صهیونیستی رقم زدند.

آنچه در ۷ اکتبر به اثبات رسید، پیروزی گروهی تروریست یا توطئه‌گر نبود، بلکه موفقیت اقدامات یک جبههٔ متحد آزادی‌بخش ملی بود. در این چند هفته تودهٔ مردم فلسطین ثابت کردند که بنای مقاومت دارند و سرزمین خود را با وجود بدترین فشارها از سوی اسرائیل و امپریالیست‌ها ترک نکرده و در وحدت کامل با جبههٔ مقاومت خود هستند.

آنها که بدون داشتن درک سیاسی، تنها چشم به رسانه‌ها دوخته و دائماً این کشتار بی‌رحمانهٔ مردم بی‌گناه توسط اسرائیلِ عامل امپریالیسم جهانی را می‌بینند، طبیعی است که بعد از چندی دچار یأس و ناامیدی شوند. اما افرادی هستند چون سیدحسن نصرالله و رهبری انصارالله یمن که با قاطعیت از پیروزی فلسطینیان سخن می‌گویند. زیرا این رهبران خود تجربهٔ مبارزه رهایی‌بخش ملی را در مقابل نیرویی به مراتب برتر از لحاظ تکنولوژی و مسلح به پیشرفته‌ترین سلاح‌ها، اما به مراتب ضعیف از لحاظ سیاسی را داشته‌اند. مبارزاتی که اغلب بسیار خونین، وحشتناک و با قربانیان زیاد همراه بوده و هست.

وقایع ۷ اکتبر پیروزی دور جدیدی از مبارزات آزادی‌بخش ملی را رقم زد، مبارزه‌ای که بلوک امپریالیستی را به لرزه انداخته است. این نبرد نشانهٔ دیگری از روند زایش جهانی چند قطبی، و اضمحلال امپریالیسم جهانی به رهبری آمریکا است.

چه‌گوارا زمانی شیوهٔ به زانو درآوردن امپریالیست‌ها را در ایجاد «ویتنام‌های متعدد» می‌دید. امروزه مبارزهٔ خلق فلسطین یکی از همان ویتنام‌هاست. به مرور تعداد بیشتری از این «ویتنام»ها

---

۸ – پاتریک پی‌یرس(Patrick Pearse): معلم و وکیل ایرلندی، یکی از رهبران جنبش «عید پاک» در ۱۹۱۶، که توسط نیروهای بریتانیاییِ اعدام شد. او تأکید زیادی بر آموزش و ترویج زبان ایرلندی داشت.

9- *https://www.marxists.org/archive/lenin/works/1916/jul/x01.htm*

در سراسر منطقه به وجود خواهد آمد و هرچه امپریالیست‌ها برای از میان بردن آنها بیشتر تلاش کنند، تعداد بیشتری از آنها ظاهر می‌شود. وظیفهٔ احزاب چپ واقعی در تمام جهان کمک و حمایت بلاشرط از این گونه مبارزات است.

پاسخ خود را با نقل بخش دیگری از کتاب درخشان فرانتس فانون «دوزخیان روی زمین» خاتمه می‌دهم:

«... استعمارگران به سهولت خشونت را به عنوان شعار حزبی یا دولتی به کار برده و مردم را به قیام و مبارزه مسلحانه تشویق می‌کنند. وقتی نظامی‌گری آلمان تصمیم می‌گیرد مشکلات مرزی خود را با توسل به زور حل کند، جای تعجب نیست، اما برای مثال وقتی مردم آنگولا، تصمیم می‌گیرند اسلحه به دست بگیرند، وقتی الجزایری‌ها هر روش مسالمت‌آمیزی را رد می‌کنند، برای غرب پذیرفته نیست. این عزم مردم استعمارزده، نشانهٔ واقعهٔ جدیدی است که رخ داده و یا در حال وقوع است.... مردمان استعمارشده، این بردگان دوران مدرن، صبرشان لبریز شده است. آنها می‌دانند که تنها چنین جنونی است که قادر است آنها را از ستم استعمار نجات دهد. نوع جدیدی از رابطه در جهان برقرار شده .... حقیقت این است که امروز هیچ کشور استعماری قادر نیست برای **مدتی طولانی**، تنها شکلی از سرکوب را که شانس موفقیت دارد، یعنی یک اشغال نظامی در مقیاس بزرگ را به اجرا بگذارد.».

دلیل ناتوانی امپریالیسم آمریکا و اسرائیل در خاموش نمودن این جنبش دقیقاً از همین جا ناشی می‌شود.





پاسخ

آقای کامران پورصفر:

بیگانگی یا انتقاد؟

به‌دنبال انتشار مقالاتی در حمایت از عملیات نظامی بر حق خلق فلسطین علیه اسرائیل که از ۱۵ مهر برابر با ۷ اکتبر گذشته آغاز شده و تأکید نویسندگان آن مقالات بر ضرورت دفاع از این قیام و رهبری آن که امروزه با گروه حماس و متحدان دیگر آن اعم از مذهبی و ملی و سوسیالیست است، برخی انتقادات و یا تذکرات درباره آن مقالات به نشریه «دانش و امید» رسید که بعضاً مفید و ارزنده و بعضاً غیر از این بوده است. یکی از این انتقادات حاوی نکاتی است که بیشتر از هر چیزی آن را به جدل عقیدتی نزدیک می‌کند و نه بیان طرزی خاص از انتقاد. از آنجا که صاحب این قلم یکی از دو نفری است که دیدگاه‌هایشان محل اعتراض نویسنده محترم آن انتقاد قرار گرفته، لازم دیدم که فراخور فرصتی که نشریه در اختیار من گذاشته است، پاسخ‌های مقتضی به آن انتقاد را دراختیار خوانندگان نشریه بگذارم.

۱. منتقد محترم مدعی شده‌اند: این‌که نیروهایی همچون **حماس** و **جهاد اسلامی** نسخه های اصلی جمهوری اسلامی ایران در غزه هستند و هرگونه مذاکره را محکوم کنند و نه فقط محکوم کنند، بلکه همچون جناح افراطی اسرائیل با تمام قوا برای از پیش به شکست کشاندن آن بکوشند، امری طبیعی است.

ص ۱۰۲، دانش و امید، دی ۱۴۰۲

پیش‌داوری‌ها، اغلب آفت هر موضع سیاسی و اجتماعی و به‌ویژه سمت‌گیری‌های دقیقند و مدعیات منتقد ما پیش‌فرضی دارد که ناشر عمده آن در ایران و جهان ، امپریالیسم و اسرائیل و هم‌پیمانان ایرانی آنهاست. این پیش فرض چنان ذهنی است که تنها ورود یک تناقض به آن، موجب بی‌اعتباری‌اش می‌شود وکدام تناقض روشن‌تر از این‌که خودشان می‌گویند: **منبع اصلی تامین مالی حماس، قطر (نیروهای محافظه‌کار و ارتجاعی آن‌سوی خلیج فارس) است...**

به‌راستی چگونه می‌توان حماس را نسخه اصلی کشوری در غزه دانست در حالی که منبع اصلی تأمین مالی او یک کشور دیگر است؟ چنین موقعیتی تنها هنگامی میسرمی‌شودکه یا این دوکشور برای همکاری با حماس، کار را میان خود تقسیم کرده‌اند، یا اینکه اولی به خدمت قطر درآمده، و یا اینکه قطر که ازگذشته با دولت عربستان سعودی درگیری داشته برای مصونیت از تجاوزات آن کشور به این یکی پیوسته است. این هرسه احتمال، جز خیالبافی چیز دیگری نیست. بنا براین، تصور منتقد ما که حماس و جهاد اسلامی اصولی از جمهوری اسلامی ایران در غزه هستند، پیش‌فرض مرده‌ایست. مگر این‌که منتقد عزیز دلالت پیش‌فرض خود را به کناری بگذارند و مناسبات جاری را از زاویه واقعی آن بنگرند. در این صورت می‌توان پذیرفت که قطر بی‌تردید منبع مالی اصلی حماس است وکشورهای دیگر از جمله ایران نیز با حدودی از همراهی‌های مالی در زمره حامیان آن قرار دارند.

۲. ایشان مدعی شده‌اند که حماس گذشته روشن و بی‌ابهامی ندارد. اگر چنین است پس قلم‌فرسائی منتقد ما درباره نسبت حماس با اخوان‌المسلمین مصر و ترکیه و قطر و عربستان و امارات و تحت‌الحمایگی مالی او نسبت به قطر و دوستی‌هایش با اسرائیل و پیوندهایش با داعش و یگانگی با جمهوری اسلامی ایران و انواع نسبت‌های دیگر، برای چیست؟ این گروه‌که همه چیزی درخود دارد و با این نسبت‌ها دیگر ابهامی در او نیست. خلاصه اینکه برخلاف تصور منتقد ما، حماس آنچه که ندارد ابهام است. او امروزه بدترین صدمات را به اسرائیل وارد کرده و همان‌گونه که **ترکی بن‌فیصل** از رهبران پادشاهی سعودی با خشم و نفرت از آن سخن گفته، کوشش کشورهائی چون عربستان و قطر و امارات را برای برقراری مناسبات با اسرائیل برهم زده و اقدامات کشورهای اردن و مصر و مراکش را برای توسعه مناسبات‌شان با اسرائیل خنثی کرده است.

۳. منتقد ما حتی کار را از این حدود نیزگذرانیده و حماس را نیروئی مشکوک با تعهداتی نامشخص نام داده است. البته ایشان مقصود خود را ازکاربرد عنوان مشکوک درباره حماس بیان نکرده‌اند، اما معلوم است که این صفت فقط از جهت پیوندهای آن با قطر و ایران و اخوان‌المسلمین و برخی نهادهای دیگر نصیب او شده است. به این ترتیب حماس نیروئی است که خارج از سپهر سیاسی خلق فلسطین قرار دارد و حتی می‌تواند جاسوسی باشد که اسرائیل به جنبش فلسطین وارد

کرده تا آن را نابود کند. حال این سؤال مطرح می‌شود که اگر حماس نیروئی مشکوک است پس چرا تشکیلات خودگردان آن را بخشی از سپهر سیاسی مردم فلسطین نامیده است؟

۴. باور منتقد ما به عبارات منقول از **نتانیاهو** درباره حماس، چونان اعتماد یک متدین مؤمن به آیات مقدس و احکام دینی است. ای‌کاش این باور در وجوهی نسبی و مشروط درمی‌آمد که اگر چنین می‌شد جائی برای تامل می یافت –همان وجوه و شروطی که منتقدان سیاست‌های ضد فلسطینی نتانیاهو در نظر داشته و دارند- اما اعتباری که منتقد ما و در حقیقت همه منتقدان حماس در این باره به گفته‌ها و نوشته‌های پیش پا افتاده نتانیاهو در باره رقیب تراشی برای سازمان آزادی‌بخش فلسطین می‌دهند، بیشتر توقعی است که منتقدان حماس در انتظار آن هستند.

آخر چگونه یک کوشنده مارکسیست می‌تواند عبارات و تعابیری را که از نتانیاهو درباره اهمیت حماس برای ادامه حیات کشور و دولت اسرائیل نقل شده، معتبر بداند در حالی که تنها مایه حیات اسرائیل فقط امپریالیسم آمریکاست و بس. بی‌تردید همه جریان‌های سیاسی حاکم بر اسرائیل -و از جمله جریان فوق ارتجاعی **لیکود**- از هر فرصتی برای کاهش ظرفیت و استعداد مبارزاتی خلق فلسطین استفاده خواهند کرد و چنانکه دیدیم یکی از این فرصت‌ها ایجاد نقار و تشدید خصومت میان ساف و گروه‌های اسلام‌گرا بوده است. اسرائیل و اربابش امریکا برای تضعیف جنبش خلق فلسطین –هرشکلی که داشته باشد- همه ابزارها و اهرم‌های مقدور و ممکن را بکار می‌برند. اگر توقع اسرائیل برای تضعیف سازمان آزادی بخش فلسطین، ازگذر تصادمات و تشدید تضاد میان ساف و بنیادگرایان اسلامی حاصل می شد، اسرائیل در همکاری با آن و پیشبرد مقصود خود تردیدی نمی‌کرد. یا اگر سازمان آزادی‌بخش فلسطین می‌توانست، بنیادگرایان مخالف موجودیت اسرائیل و مخالف پیمان‌های صلح را (اول و دوم کمپ دیوید –۱۷ سپتامبر ۱۹۷۹ و ۱۱ جولای ۲۰۰۰، و اول و دوم اسلو –۲۰ آگوست ۱۹۹۳ و ۱۵ اکتبر ۱۹۹۸) تضعیف کند و از تعاملات اساسی ملی و منطقه‌ای دور نگهدارد، در همکاری با آن تا هرجا که لازم می‌دانست، پیش می‌رفت. اظهارات مصلحت‌آمیز نتانیاهو و همه کسانی که چنین توقعاتی داشتند، انعکاس همین گرایش‌هاست و نه بیشتر.

اسرائیل که حتی با وجود موافقت جامعه جهانی با سازمان آزادی‌بخش فلسطین، همواره از آن سازمان با عنوان تروریست یاد می‌کرد و در صدد نابودی آن بود، بطور طبیعی از اعمال و عملیات آن گروه‌هائی که سازمان را به خیانت و عدول از منشور فلسطین متهم می‌کردند و در تضعیف آن می‌کوشیدند، خشنود بود و با اغماض به پیشروی‌های تدریجی آنها می‌نگریست و حتی سهولت‌های تنظیم شده‌ای نیز درکارشان روا می‌داشت. اما پس از اینکه همین سازمان‌ها و برنامه‌هایشان محل قبول و موافقت خلق فلسطین قرارگرفت و از آن طریق به سطح یک نیروی موثر ملی ارتقاء یافته و در رقابت با تشکیلات خودگردان (جانشین ساف) عملا به قدرت دوم و حتی قدرت برابر با آن در میان

خلق فلسطین تبدیل شدند، اسرائیل و آمریکا و هم‌دستانشان از هیچ اقدامی علیه آنان خودداری نکردند و ستیزه‌جوئی‌شان با آنان را به ارتکاب جنایت‌های هولناک و باورنکردنی علیه همه فلسطینیان رسانیدند، چنانکه در جنگ کنونی غزه شاهدیم. توجه و احترام امپریالیسم و اسرائیل به تشکیلات خودگردان در ساحل غربی رود اردن زمانی افزایش یافت که آشتی‌ناپذیری‌های حماس و متحدانش نسبت به طرح‌ها و برنامه‌های صلح اسرائیلی-آمریکائی دیگر چاره ناپذیر شد. تشکیلات خودگردان در ساحل غربی رود اردن به این سبب محل توجه و احترام بیشتر امپریالیسم و اسرائیل قرار گرفته است که به زعم آنان می‌تواند اقتدار و نفوذ حماس و متحدانش را در غزه تضعیف کند. چنین ملاحظاتی چندان هم پیچیده نیست.

چنین فرصتی البته به معنای آسودگی خاطر اسرائیل از تشکیلات خودگردان و رقیبان آن و قرار دادن‌شان به جای یکدیگر نبوده و نیست. موافقت نسبی دولت‌های اسرائیل با حدودی از فعالیت‌های عام‌المنفعه و اجتماعی حماس در غزه تا پیش از خروج اتباع اسرائیلی از شهرک‌های یهودی‌نشین این باریکه، تنها برای کاستن از جایگاه ساف در معادلات ملی و منطقه‌ای و بین‌المللی – بدون هرگونه تصوری از نشانیدن گروه‌های اسلام‌گرا به جای آن – بوده است، زیرا در طول ۴۰ سال گذشته، گروه‌هائی نظیر حماس هیچگاه مبارزه علیه اسرائیل را رها نکرده‌اند و ضرب شصت‌هائی که این گروه‌ها و دیگر مبارزان فلسطینی از جمله جبهه خلق برای آزادی فلسطین و جبهه دموکراتیک برای آزادی فلسطین در دوران اشغال جنوب لبنان (دهه ۸۰ قرن گذشته) به اسرائیل نشان دادند و قدرت‌نمائی جانانه حزب الله در جنگ ۳۳ روزه و پایمردی حماس در تمام حوادثی که از سال ۲۰۰۷ تا امروز بدست اسرائیل اتفاق افتاده، هرگونه توهمی را که منتقد ما و هم‌فکران‌شان برای این دولت



ساخته‌اند، زایل می‌کند. تنها به یک دلیل بسیار ساده و روشن: مسئله فلسطین همچنان لاینحل باقی مانده است و تا زمانی که چنین است و تا هنگامی که نیروهای فعالی از فلسطینیان برای احیای میهن خود می‌کوشند، هرجریانی که با چنین هدفی در میان فلسطینیان پیدا شود، همچنان ضداسرائیل خواهد بود و همچون امروزکه پس از فرونشستن غبار فریب‌کاری‌های اسرائیل و آمریکا –نظیر ادعای ارتش اسرائیل در باره بریدن گردن ۴۰ کودک اسرائیلی بدست جنگجویان حماس و تکرار آن تهمت نفرت‌انگیز توسط بایدن– بسیاری از آزادی‌خواهان و صلح‌طلبان و بشر دوستان عالم به حمایت از خلق مظلوم فلسطین برخاسته‌اند، در آینده نیز همینان به حمایت و پشتیبانی مضاعف از مبارزان فلسطینی برخواهند خاست.

۵. نکته‌ای که منتقد ما برآن اصرار دارند، همدستی حماس در حوادث سوریه با ارتجاع عرب و امپریالیسم بین‌المللی بود. بله! چنین خطای زشتی از حماس سر زده بود، اما در زمانی کوتاه –و گویا پس از هشدارهای جمهوری اسلامی ایران خطای خود را اصلاح کرده و از جبهه ارتجاع خارج شده و تا حدودی به نقطه تلاقی با مطالبات عاجل جنبش ملی خلق فلسطین نزدیک شده است. مدافعان قیام کنونی فلسطینیان علیه اسرائیل چنین خطائی را فراموش نکرده‌اند(صاحب این قلم در یکی از مقالاتی که در مجله دانش و مردم منتشر شد، به این خطا پرداخت) اما از آن خطا، تله‌ای برای حبس خود و مطالبات خلق فلسطین وگروه حماس در زمان کنونی نمی‌سازند.

۶. منتقد محترم در نوشته خود مطلبی راکه من از **مارکس** نقل کرده بودم، به‌گونه‌ای معکوس تعبیرکرده و اظهار داشته‌اند که این منقولات دقیقاً شاهدی علیه هدفی هستند که پورصفر دنبال می‌کند، به‌ویژه اینکه نقل قول او از مصاحبه مارکس، چندان هم دقیق نیست.

برای مطالعه آنچه که من نقل کرده بودم، می‌توان به اصل مقاله رجوع کرد تا معلوم شود که منقولات از آن مصاحبه هیچ مغایرتی با اصل مصاحبه و مضامین آن ندارد. من آن معنا را از متن مصاحبه مارکس درکتاب «**گفت‌وگوهای مطبوعاتی مارکس، انگلس و لنین**، گردآوری و ترجمه منصور بیطرف، تهران، نشر پایان، ۱۳۸۹، ص ۳۸–۴۰» و از میان **۵۵۰** کلمه‌ای استخراج کردم که مارکس در پاسخ به پرسش مخبر یک روزنامه، راجع به **بیسمارک** اظهارکرده بود. چراکه بخشی از آن با مقاصد و رفتارهای جنائی دولت اسرائیل تطابق داشت و نه باکل فرایندی که در سیاست‌های بیسمارک می‌گذشت و مراد من نیز همین بوده است. اگر بیسمارک برای خلاصی خود از بن‌بستی که سیاست‌هایش را ناکارآمدکرده بود، به قصد تحریک قیام کارگری و سرکوبی موجه آن، رهبران مردم را از آنان جدا می‌کرد، اسرائیل در این‌جا برای جلوگیری از وقوع قیام خلق فلسطین، رهبران‌شان را ترور می‌کند، می‌رباید و زندانی می‌کند. اگر بیسمارک ۴۸ نفر از رهبران زحمتکشان و توده‌های مردم را بازداشت و تبعید می‌کند تا پیروان‌شان به قیام برخیزند و او با فراغ خاطرسرکوب‌شان کند، اما

اسرائیل در اینجا هزاران نفر از رهبران و فعالان فلسطینی را درمیهن‌شان شکار می‌کند و در قلمرو خود به قفس می‌اندازد و همین تعداد از آنان را به قتل می‌رساند تا مردم فلسطین از هر قیامی پرهیز کنند. اگر عمل بیسمارک تحریک به قیام بود، اما عمل اسرائیل درست در نقطه مقابل آن، ترغیب به انفعال و اطاعت از اسرائیل است. تشخیص نیات بیسمارکی و اسرائیلی و تفاوت‌های اساسی آنها چندان هم سخت نیست، اما گویا منتقد ما احتیاط مورد نظر مارکس را که حکایت نگرانی‌های عمیق او از ناتوانی دامنه‌دار زحمتکشان در آن روزگار برای مقابله با ستمگری‌های مفرط بورژوازی آلمان و دولت بیسمارکی است – مارکس تا پایان حیات خود دلخون سرکوبی وحشیانه کمون پاریس بود– برای این روزگار که اتفاقاً ناتوانی امپریالیسم در سرکوبگری‌هایش، وضوح دو چندان یافته، صادق می‌بیند. مراد صاحب این قلم از استناد به مصاحبه مارکس تنها این بوده است که اگر به فرض، درجریان حوادث ۷ اکتبر / ۱۵ مهر سال جاری، برخی حوادث ناخوشایند توسط جنگجویان فلسطینی صورت گرفته باشد– حوادثی که طبیعی هر جنگ پیش‌دستانه و شبیخونی است– مسبب آن نیز خود اسرائیل بوده که با ترور و آدم‌ربائی و حبس فعالان فلسطینی و تبدیل غزه به زندانی بزرگ برای بیش از ۲ میلیون انسان بی‌پناه و مظلوم، از یکسو تاثیرگذاری سلیقه‌های گوناگون در تعیین شکل و سیاق مبارزه علیه اسرائیل را کاهش داده و اغلب آن‌ها را به یک ظرف هدایت کرده است، و از سوی دیگر تحریک‌پذیری همه فلسطینیان را دو چندان نموده و ظرفیت آنان را برای انتقام‌جوئی افزایش داده است.

تو چون خودکنی اختر خویش را بد / مدار از فلک چشم نیک اختری را

نکته اساسی دیگری که در فرایندها و روندهای مربوط به فلسطین و اسرائیل به‌وضوح دیده می‌شود، رابطهٔ مستقیم حذف اراده سیاسی معطوف به مصالحه حقیقی اسرائیلی– فلسطینی، با افزایش خشونت و بویژه خشونت‌های اسرائیلی است. جامعه بشری بخشی از طبیعت است و ممتاز و متمایز از آن؛ زیرا روابط و توقعات حاکم بر طبیعت محض، راهبر آن نیست. یکی از وجوه این تمایزات و امتیازات، دخالت مقتضی و مفید اراده انسانی و پویش‌های گوناگون ناشی از آن در کوران فرایندها و روندهاست. این دخالت‌ها، برکمیات و کیفیات روندها و فرایندها تاثیرات تعیین‌کننده دارند و پیروی حوادث را از فرایندهای خودبخودی درونی و بیرونی‌شان، کاهش یا افزایش می‌دهد. وضوح و برجستگی هر یک از وجوه یاد شده، بر روابط جاری در جامعه بشری و روابط میان آدمیان تاثیرگذاشته و آن‌ها را به مقاصد ذاتی و طبیعی اجتماع بشری نزدیک و یا از آن دور می‌کند. هنگامی که اراده سیاسی یکی از دو طرف این معادله –که اتفاقا نیروی برتر در این فرایند است– معطوف به انکار واقعیت فعال طرف دیگر است و به تنازع محض نزدیک می‌شود و طرف دیگر معادله را نیز به حدودی از تنازع بقا نزدیک می‌کند، آنگاه وقوع هر پیشامد تلخ و

ناگواری، طبیعی می‌نماید و حتی اجتناب ناپذیر می‌شود. قصد اسرائیل در این ۷۵ سال، بیشتر از هر هدف دیگری، معطوف به نابودی خلق فلسطین بوده است.

آنچه امروز بر خلق مظلوم فلسطین می‌گذرد و اوضاعی که اسرائیل بر او تحمیل کرده، صبغه‌ای از تنازع بقا در خود دارد و هرگاه این قاعده معمول در طبیعت، در اندازه‌های خود به جامعه بشری راه بیابد، کوشش‌ها بیشتر معطوف به صیانت از خود در برابر نیروئی می‌شود که قصد نابودی کوشنده را دارد. تنازع بقا، دروازه جهنم در زمین و جامعه بشری است که اگر گشوده شود، شاید تا نابودی قطعی یکی از دو طرف نتوان آن را بست. به قول دانته آلیگری در آغاز جهنم از کتاب کمدی الهی: ای کسانی که از من می‌گذرید، دست از هر امیدی بشوئید.

۷. نکته آزارنده‌ای که در یادداشت ایشان موجب تلخکامی صاحب این قلم شده، بی‌اعتنائی محض ایشان به موضوع مقاومت هایل سلاسی امپراتور کهنه‌پرست قرون وسطائی برده‌دار اتیوپی در برابر هجوم ارتش ایتالیای فاشیست به آن کشور و حمایت همه جهانیان به استثنای فاشیست‌ها از مقاومت هایل سلاسی در برابر فاشیسم ایتالیائی است. موضوعی که تناسب آشکار آن با موقعیت کنونی حماس و تقابلی که با اشغالگری اسرائیل دارد، هرگونه کج‌تابی نسبت وضع کنونی مقاومت در برابر اسرائیل را منتفی می‌کند. منتقد ما حتی واکنشی هم نسبت به این مقایسه نداشته است و این سکوت، یا از بی‌اطلاعی ایشان نسبت موضوع ناشی می‌شود و یا انعکاس بهت و تحیر ایشان از مشابهت و هم‌تباری دو پدیده است که باعث موافقت نسبی با یکی و مخالفت قطعی با آن دیگری شده است. به‌گمان من، هیچ انگیزه دیگری نمی‌تواند چنین سکوتی را توضیح دهد چراکه اصالت و اعتبار نسبی مقاومت **هایل سلاسی** در برابر فاشیسم -با ملاحظه همه جوانب و موقعیت‌های اجتماعی و طبقاتی اتیوپی در آن روزگار خاص- غیرقابل انکار است و اگر نیروئی در صدد انکار آن برآید، مرتکب ستیزه با تاریخ شده است. در هر حال چنین می‌نماید که منتقد ما بی‌سروصدا از کنار این قیاس می‌گذرد تا انکار او نسبت به تاریخ برجسته نشود.

۸. منتقد ما چند کلمه نیشدار و نازیبنده علیه حماس و انگیزه‌های آن به‌کار برده است که یا نشانه ناآگاهی و یا حکایت بیگانگی وسیع ایشان از این جریان ملی است. ایشان در یکی از عبارات‌شان اظهار داشته‌اند: حماس با هدایت مردم فلسطین به این شورش کور، یا بهتر بگوییم در مقابل عمل انجام‌شده قرار دادن آنها، که با سد بهیمیت اسرائیل و امپریالیسم آمریکا و دیگر متحدین غربی آن مواجه شده است، به دنبال چه است؟

متهم کردن حماس و گروه‌های هم‌پیمانش نظیر **جبهه خلق برای آزادی فلسطین** و **جبهه دموکراتیک برای آزادی فلسطین** به راه‌اندازی یک شورش کور و هدایت مردم به این شورش کور، ظلمی فاحش و اهانتی ظالمانه است. جنگی را که اسرائیل با تمام بربریت خود و با اتکا به قدرت

نظامی امپریالیسم خون‌آشام آمریکا بیش از ۵۰ روز ادامه داده است، تا امروز به هیچیک از اهداف نظامی اصلی خود نرسیده است و علی‌رغم اینکه گفته شده بود تا نابودی حماس، آتش‌بس و توقفی درکار نیست، بدون اینکه دستاورد نظامی ارزنده‌ای به همراه داشته باشد، و در کمال رسوائی و بی‌آبروئی خود و حامیان جنایتکارش، به‌ویژه آمریکا و اتحادیه اروپا، ناگزیر از موافقت با یک آتش‌بس موقت شده است. در این ۵۰ روز، کدام فلسطینی مخالفت خود را با این جنگ –یا به قول منتقد ما شورش کور اعلام داشته است؟

دوست عزیز، آنچه که سرشکستگی اسرائیل و آمریکا و رهبران پلید دوکشور را باعث شده و آنان را مجبور به پذیرش آتش‌بسی کرده است که هیچ موافقتی با آن نداشتند، فقدان هرگونه مخالفت و اعتراض به جنگ کنونی و به‌ویژه علیه حماس، در میان فلسطینیان است (رأی‌گیری‌های شورای امنیت و مجمع عمومی سازمان ملل و اعتراضات دم‌افزون دبیرکل سازمان و ارگان‌های تابعه آن به جنایات اسرائیل و آمریکا گواهان مطلق این سرشکستگی و رسوائی‌اند).

قیامی که تا این اندازه مورد حمایت میلیون‌ها فلسطینی در غزه و ساحل غربی و دیگر نقاط جهان است و حمایت قاطع جامعه جهانی را با خود دارد، نمی‌تواند شورش کور تعبیر شود. اما متأسفانه منتقدان حماس و قیام کنونی فلسطینیان غزه، بی‌توجه به مقاومت جانانه‌ای که موجب سرشکستگی و بدنامی هرچه فزون‌تر اسرائیل و آمریکا شده، در استدلال‌های انتقادی خود، بخشی از همان ارزیابی‌ها را اعلام می‌کنند که امیر ترکی بن‌فیصل –از اعضای دولت عربستان سعودی و از طرفداران افتتاح مناسبات عالی‌تر میان عربستان و اسرائیل– در انتقاد از حماس اعلام داشته است (از مخالفان نمی‌گویم چراکه همگی‌شان اعضای پیمان ناتو و اتحادیه اروپا و بستگان جهان امپریالیستی و انسان‌ستیزان پیرو آنان هستند و مواضع‌شان چنان متعفن است که حتی نزدیک شدن به آنها موجب تهوع می‌شود). او حماس را سرزنش می‌کند که چرا در حمله به اسرائیل، غیرنظامیان را کشته و چرا مبالغ کلانی را که دولت قطر از طریق اسرائیل بدو پرداخت می‌کرده، صرف جنگی کرده است که همه طرح‌ها و برنامه‌های دولت عربستان سعودی را برای افتتاح مناسبات عالی‌تری با





دولت اسرائیل و پیشبرد برنامه صلح میان فلسطین و اسرائیل به بن‌بست کشانیده است. او حماس را از جهت مخالفت با هرگونه مذاکره و همانندی رفتارهای آن با جریان‌های افراطی اسرائیلی در جهت شکستن مذاکرات، شماتت می‌کند. درباره مصالحه‌ای که عربستان سعودی و هم‌پیمانانش دنبال می‌کنند تا امروز جز پروراربندی و فریبه‌سازی اسرائیل چیز دیگری نبوده است. درآینده نزدیک راجع به صلح مورد نظرعربستان گفتگو خواهیم کرد.

۹. برخی نظرات منتقد ما بیشترکوششی برای تحریک احساس یگانگی با همه کسانی است که خود را کمونیست می‌نامند. این کوشش، خاطره اعتراضات تند و تلخ گروهی از دانشجویان چپ دانشگاه تهران را در یاد من زنده می‌کند که با فهرست کاندیداهای **سازمان فدائیان خلق** برای انتخابات اولین دوره مجلس شورای اسلامی مخالف بودند زیراکه درآن فهرست، اسامی هیچ‌یک ازکاندیداهای مورد نظر آنان که به زعم‌شان همگی ازکمونیست‌های انقلابی و مبارز ایران بودند دیده نمی‌شد و به جای آنها اسامی کسانی همچون مرحوم **علی گلزاده غفوری** در فهرست سازمان قرارگرفته بود.

در اینکه برای اتخاذ مواضع نسبت به موضوعات فراملی باید و ضرورتاً به مواضع رفقای کمونیست انقلابی استناد کرد، تردیدی نیست اما اگر در یک تحول ملی و به هر دلیلی رفقای ما از همان کشوری که شاهد تحول است، حضور روشنی نداشته باشند، ضرورت حمایت از آن مبارزه ملی همچنان بر جای خود باقی است، چه رسد به این جنگ که اغلب رفقای ما آن را محکوم نکرده و حماس را سرزنش نکرده‌اند، به‌ویژه جبهه خلق و جبهه دموکراتیک نیز در آن شرکت کرده‌اند. نمی‌توانیم هر عقیده و باوری را به صرف تشابه اسمی منتشرکنندگانش، برابر با حقیقت بدانیم.

یکی از عالی‌ترین موارد از اینگونه تناقضات، دیدگاه و رفتار صحیح و سنجیده کمینترن با جنبش‌های اسلامی ضداستعماری اندونزی و رفتارهای نسنجیده و چپ‌روانه **حزب کمونیست اندونزی** نسبت به همان جنبش‌هاست. در آغاز سال **۱۹۲۳** هیئت رئیسه کمیته اجرائی کمینترن نامه‌ای درباره اتحادیه اسلام و رهبر برجسته آن **چوکروآمینوتو (حاجی عمرسعید)** خطاب به حزب کمونیست اندونزی و برای ارسال به آن اتحادیه تنظیم کرد که در آن اعلام شده بود:

ما برای **جنبش اتحادیه اسلام** اهمیت فراوانی قائل هستیم و از آغاز خواهان همکاری با شما بودیم. انترناسیونال سوم به این جنبش –یعنی اتحادیه اسلام– بسیار علاقمند است و مشکلاتی که چند نفر از رهبران آن اتحادیه به‌وجود خواهند آورد در مقایسه با آنچه از جلب حمایت توده‌های پیرو اتحادیه اسلام نصیب ما می‌شود، ناچیز است. اتحادیه اسلامی، اغلب مطالبات طبقاتی را عنوان می‌کند و به‌خصوص بعد ازکنگره این اتحادیه در مارس۱۹۲۱ که خواستار واگذاری زمین‌های زراعتی به دهقانان شده است. کمیته اجرائی کمینترن، اتحادیه اسلام را چیزی بیشتر ازیک جنبش

ناسیونالیستی می‌داند و جنبش ناسیونالیستی اندونزی را نمی‌توان جنبش مشتی سرمایه‌دار محلی نامید. کمیته اجرائی کمینترن تأکید دارد که ما می‌دانیم که آرمان‌های اتحادیه اسلام و کمینترن کاملاً با یکدیگر تلاقی ندارند، اما این وضع نباید مانع از مبازه ضدامپریالیستی مشترک شود. از این رو باید وحدت سرمایه‌داران جهان را با وحدت عمل ناسیونالیست‌ها و مسلمانان و انترناسیونال سوم پاسخ داد.

در هر حال رهبری حزب کمونیست اندونزی در آن زمان این تاکتیک را غیرقابل قبول دانست و پیوندهای خود را با اتحادیه اسلام قطع کرد و به‌طور اساسی از آن جدا شد. به قول **اولیانوفسکی**، رهبران حزب کمونیست اندونزی هنوز نقش حزب خود را به‌درستی درک نمی‌کردند. هم‌او نوشته است، راهی که برخی احزاب کمونیست خاوری در جهت قطع رابطه با سازمان‌های سیاسی بورژوازی ملی و خرده‌بورژوازی در پیش گرفتند، بر پیامد اقدامات جداگانه توده‌های ستمدیده تأثیر منفی گذاشت و همچنین آینده اتحاد ضدامپریالیستی را برهم زد... از این به بعد بود که تعدادی از سازمان‌ها از جمله کنگره ملی هند، کنگره سراسری اتحادیه‌های کارگری هند، حزب ناسیونالیست مصر و حزب ناسیونالیست اندونزی از اتحاد با کمینترن کنار کشیدند.

حال ببینیم که این اتحادیه که حزب کمونیست معتقد به همکاری با او نبود، چه سابقه و کارکردی داشته و سرکرده برجسته آن چوکروآمینوتو که نامه کمینترن خطاب به او بود، نماینده چه گرایش سیاسی اجتماعی و اداری در مستعمره اندونزی بوده است. اتحادیه اسلام از درون اتحادیه بازرگانی اسلامی بیرون آمد که در سال ۱۹۱۱ برای حمایت از بازرگانان اندونزیائی در برابر رقابت بازرگانان چینی در **باتاویا** تشکیل شده بود و به‌زودی شعبه‌ای از آن درشهر بندری **سورابایا** تشکیل گردید که سرکرده آن **حاجی عمرسعید چوکروآمینوتو** بود. اتحادیه اسلام ازهمان آغاز نسبت به دولت هلندی اندونزی اعلام وفاداری کرد و فرماندار هلندی کل مستعمره نیز در سال ۱۹۱۳ حمایت خود را به‌طور رسمی از اتحادیه اسلام و شخص چوکروآمینوتو اعلام داشت.

در همین سال‌ها اتحادیه تحت تأثیر حضور یک کارگر انقلابی راه‌آهن به نام **سمائون** که عضو اتحادیه شده بود، مواضع روشن‌تری علیه سرمایه‌داری گرفت و چوکروآمینوتو نیز با محکوم کردن سرمایه‌داری گناه‌آلود – مورد نظر او سرمایه‌های اروپائی و چینی بود– به تقویت این گرایش کوشید. با این همه، حمایت حکومت استعماری اندونزی از اتحادیه همچنان ادامه یافت و حتی در سال ۱۹۱۸، فرماندارکل، برای کاهش نفوذ برخی رهبران «نامطلوب» اتحادیه که به عضویت شوراهای مردمی رسیده بودند – شورائی ۳۸ نفره، که نیمی از آنان منصوب فرماندارکل و نیمی دیگر منتخب گروهی نزدیک به هزار نفر هلندی و چینی و قلیلی از بومیان مورد نظر حکومت استعماری، از میان جمعیتی بین ۴۰ تا ۵۰ میلیون نفر بودند– با استفاده از قدرت و حقوق خود،

چوکروآمینوتو و یکی دیگر از اعضای مرکزیت اتحادیه اسلام را به شورا وارد کرد تا شورای مزبور مطابق میل او شکل بگیرد.

با این گزارش‌ها دیگر باید برای رفقا معلوم شده باشد که آن شخصیت معتبری که مخاطب نامه محترمانه کمینترن بود –یعنی **چوکروآمینوتو**– تا چه اندازه محل اعتماد و توجه حکومت استعماری اندونزی قرارداشته و در موارد متعددی دستیار حکومت استعماری هلند برای حل و فصل برخی مشکلات در اندونزی بوده است. با این همه، کمینترن، که به خوبی از احوال او آگاه بود، همچنان بر همکاری با اتحادیه اسلام و چوکروآمینوتو برای گسترش مبارزه ملی ضداستعماری و ضدامپریالیستی و پیروزی در آن تأکید داشت. با این تجربه آیا نمی‌توان در شرایط ضعف جنبش کارگری و ناتوانی محرز آن در تغییر محور تضاد و تشکیل دولت طبقاتی خود و به‌ویژه در پیشبرد مبارزه ملی، از نیروهائی که همچنان درحد و اندازه اتحادیه اسلام اندونزی و به ویژه در تبار آن قرار دارند– و در این مورد از حماس– حمایت کرد و با آنها به‌طور مشروط همکاری نمود؟ تجربه کمینترن به این سئوال پاسخ مثبت می‌دهد.

همکار گرامی ما **فرشید واحدیان** در مقاله خود به امکان تحولات معکوس در سازمان‌ها و نیروها و اشخاصی اشاره کرده بودندکه به تعلقات فاشیستی شهرت داشته و یا دارند. صرف‌نظر از ظرفیت ناچیز اوربان –نخست وزیر مجارستان– که ایشان به‌طور استفهامی به او اشاره کرده بودند، اصل این ارزیابی به‌طورنظری معتبر و غیرقابل انکار است. زیرا بسیاری از استعمارستیزان را می‌شناسیم که وجه مشخص حیات سیاسی‌شان موافقت با برخی از نیروهای پلید تاریخ درکنار مخالفت با استعمار بوده است؛ نظیر تعلقات آلمان گرایانه علامه **ادیب پیشاوری** دانشمند برجسته افغانی – ایرانی که در مخالفت با استعمار بریتانیا در شبه‌قاره هند، مداح ویلهلم دوم شد و منظومه قیصرنامه را در۱۴ هزاربیت برای ستایش از آن جانور مبتذل نوشت. یا تعلقات **محمدامین الحسینی مفتی** اعظم فلسطین به آلمان هیتلری و مشارکت او در تاسیس لژیون ضد شوروی ارتش آلمان که بیشتر واکنشی علیه استعمار و امپریالیسم بود تا وفاداری به اساس فاشیسم.

آنچه که در اینجا محل اعتناست –به‌ویژه با ملاحظه ناتوانی نسبی نهضت سوسیالیستی و جنبش کارگری در پیشبرد مبارزه ملی و طبقاتی علیه استعمار و امپریالیسم و اشغالگری بیگانگان و استقرار دولت ملی– مخالفت امثال پیشاوری با استعمار و کوشش برای تشکیل حکومت ملی و اندازه‌ای از مطالبات حقه اجتماعی است که به‌طور معمول در این گروه‌ها نظیر اتحادیه اسلام در اندونزی نیز جریان داشته است.

تحولات دوران‌ساز، بطورطبیعی توقعات و مطالبات هر دوران و اتباع آن را تغییر می‌دهند. به همین سبب تا زمانی که تعلقات پیشروانه بورژوازی ادامه داشت –چراغی که تا اواخر قرن ۱۹ روشن

بود و کورسوی آن نیز تا میانه قرن گذشته دیده می‌شد- تحولات در مستعمرات و نیمه مستعمرات نیز متاثر از آن بودند. از همین روست که **میرزا فتحعلی آخوندوف**، اقتدا به کریتیکای اروپائی (طنز انتقادی) را شرط نجات از عقب‌ماندگی می‌خواند؛ و **میرزا یوسف خان مستشارالدوله** متفکر ضد استبدادی ایرانی، کد ناپلئونی (قانون مدنی فرانسه) را با اخبار و احادیث شیعی تلفیق کرده و آن را به فارسی ترجمه می‌کند؛ و **عبدالرحمان کواکبی** کتاب ارزنده **طبایع الاستبداد** را در امتداد آراء و افکار برخی متفکران بورژوا دموکرات و ضد استبدادی اروپائی می‌نویسد.

پس از انقلاب اکتبر و تشکیل دولت شوروی، تاثیرات عصر جدید که حامل استعدادها و ظرفیت‌های عالی‌تر اجتماعی نسبت به بورژوازی بود، درکالبد مبارزه ضد استعماری وارد شد و مدار آن را ارتقاء بخشید و دوستداران ترقی و استقلال را به خود معطوف کرد. بدین ترتیب بود که **دکتر سون یات سون** در سال ۱۹۱۹ اعلام داشت که دیگر به غرب امیدی ندارد و تنها نقطه اتکای چین برای جبران عقب ماندگی، اتحاد شوروی است؛ و حاجی مصباح عضو اتحادیه اسلام در اندونزی باور یافت که کمونیسم و اسلام یک چیز واحد است؛ و عارف قزوینی سرود:

بلشویک است خضر راه نجات / برمحمد و آل او صلوات

و **سلیمان میرزا اسکندری** -شاهزادهٔ آزاده که هیچکس در تعلقات اسلامی و شیعی او تردیدی نداشت- خود را سرباز وفادار محرومان و کارگران نامید و یکی از مشهورترین مدافعان دولت شوروی در ایران شد. سال‌های پایانی قرن گذشته، سال‌های نوش‌خواری امپریالیسم و سرخوشی او از پیروزی در جنگ سرد بود، اما هنوز خطوط خنده و نشاط از چهره او خارج نشده بود که صدای شکست طاق نصرت پیروزی امپریالیسم، آن خطوط را به وحشت و نگرانی مبدل کرد و طلایع دنیای دیگری که هیچ مطلوب امپریالیسم نبوده و نیست -یعنی دنیائی مستقل از اوامر و نواهی امریکا و نوچه هایش و مشتمل بر چند قطب نیرومند اقتصادی سیاسی واقع‌گرا- ظاهر شد. بنابراین حتی بنیادگرایانی نظیر حماس که به‌تدریج آماده پذیرش دسته‌ای از ضروریات عصر جدید شده‌اند، می‌توانند همانند اسلاف خود که بدان‌ها اشاره شد، جهات اجتماعی نوینی را برگزینند. با این حال شاید برخی نگرانی‌ها از احتمال توقف گروه‌هائی نظیر حماس پر بیراه نباشد، اما نمی‌توان قصاص قبل از جنایت کرد و در انتظار وقوع پیش‌بینی‌های خود نشست. چرا که هر انحطاطی در ساختار فرماندهی سیاسی جنبش‌هائی از گونه حماس، با ملاحظه تحولات عصری و قدرت روزافزون نیروهای سازنده این عصر، بیشترین پژواک را در میان اتباع خود او خواهد داشت و به طریق اولی بیشترین اعتراض را نیز. ناظرانی که امروز قیادت حماس بر قیام را می پذیرند، بی‌تردید به این نکته نیز می‌اندیشند که شاید حماس نیز به سرنوشت تشکیلات خودگردان مبتلا شود. چنین احتمالی در مورد سازمان آزادی‌بخش فلسطین نیز صادق بوده و رفقای ما در جنبش فلسطین با ملاحظه همین

احتمالات به آن پیوسته بودند و رهبری وقت ساف را تخطئه نکردند. ما نیز همانند رفقایمان وظیفه داریم که در این موقعیت ویژه، قیام کنونی را تخطئه نکنیم.

مورد بسیار آموزنده و دوران‌نمای تحولات متعالی، سرگذشت **دکتر احمد سوکارنو** رهبر مبارزات استقلال‌طلبانه و مؤسس جمهوری و اولین رئیس‌جمهوری اندونزی است. او نخست از پیروان چوکروآمینوتو بود و سپس به گروه‌های ملی پیوست و مروج نظریه‌ای شد که مضمون آن اولویت استقلال اندونزی بر هر موضوع دیگری بود. سوکارنو موافقت چندانی با تمایز میان فاشیسم و دموکراسی نداشت و جنگ را در درجه اول رقابتی میان امپراتوری‌ها می‌دانست.

او که در فاصله بین دو جنگ جهانی به شهرت و اعتباری رسیده بود، پس از استیلای ارتش درنده و خونخوار ژاپن بر اندونزی و علی‌رغم جنایات نفرت‌انگیز آن علیه توده‌های مردم (کاربرد وسیع شکنجه علیه زندانیان و اسیران و تنبیهات سخت و سنگین جمعی و فردی؛ تعیین سهمیه تحویل برنج به ارتش ژاپن و تحمیل گرسنگی مدام بر روستائیان؛ کشتارهای بی‌محابا از روستائیانی که قادر به تأمین سهمیه برنج مورد نظر ارتش ژاپن نبودند و شکنجه و عذاب آنان؛ انتقال صدها هزار نفر از مردان جوان اندونزیائی برای بیگاری و کار برده‌سان به مناطق مورد نظر ارتش ژاپن که در پایان جنگ فقط ۷۰ هزار نفرشان باقی مانده بودند؛ اعدام دسته‌جمعی مبارزان مسلح و غیر مسلح و حامیان و همراهانشان و...) مورد توجه ارتش ژاپن نیز قرار گرفت و از همکاری با آنان استقبال کرد.

تنها او نبود که همکاری با فاشیسم ژاپنی را پذیرفت: **محمد حتی** از رهبران سرشناس نهضت که پیش از جنگ توسط هلندی‌ها تبعید شده بود، پس از بازگشت به اندونزی همانند سوکارنو به ژاپنی‌ها پیوست. **کوسن چوکر سویوسو**- برادر و جانشین چوکروآمینوتو در رهبری اتحادیه اسلام- به خدمت ارتش ژاپن درآمد و ریاست سازمانی به نام **اتحادیه آمادگی اسلامی** را که ارتش ژاپن تاسیس



کرده بود بدست گرفت. ارتش ژاپن بنا به خواسته سوکارنو و **محمد حتی** در مارس **۱۹۴۳** یک سازمان سیاسی جدید اندونزیائی با نام اختصاری **پوترا** تأسیس کرد که هرچند تحت نظارت مستقیم ارتش ژاپن قرار داشت اما مرکزیت و رهبران اندونزیائی آن احمد سوکارنو، محمد حتی، **کی حجر دوانتارا** و **کیائی حاجی مس منصور** –از رهبران روحانی **سازمان محمدیه**– بودند.

سوکارنو در تمام سال‌های جنگ یکی از چند مشاور ارشد ارتش ژاپن و حکومت آن در اندونزی بود و همراه چند تن دیگر به توکیو رفت و از **امپراتور هیروهیتو** مدال گرفت. اما همین آدم از ۱۷ اوت **۱۹۴۵** که استقلال اندونزی را اعلام کرد تا روزی که با توطئه کفتارهای کودتاچی نظیر **سوهارتو** در اکتبر **۱۹۶۵** عملاً به زندانی بی‌اختیار خون‌آشامان کودتاچی ضدکمونیست تبدیل شد، همواره –اما با فراز و نشیب‌هائی– در صف مخالفان امپریالیسم قرار داشت. سوکارنو، هرچه که بود و هر سلیقه‌ای که داشت و با همه معایب خطرناکی که در شخصیت فردی و اجتماعی او دیده می‌شد، بی‌تردید یک استقلال‌طلب ثابت‌قدم بود. آیا سرگذشت سوکارنو نمی‌تواند در ضمن فرضیه‌ای قرار بگیرد که مورد نظر همکار گرامی ما فرشید واحدیان است؟

جریان دیگری که می‌تواند در ضمن چنین فرضیه‌ای قرار داشته باشد، جنبش استقلال طلبانه فیلیپین موسوم به «**هوک**» در جنگ علیه اشغالگری فاشیسم ژاپنی است. این جنبش در جنگ با ارتش ژاپن مناسبات عمیقی با ارتش آمریکا داشت و از همکاری‌ها و حمایت‌های آن برخوردار بود و خود نیز هر جا که می‌توانست از هرگونه کمک و همکاری با ارتش آمریکا دریغ نمی‌کرد. این جنبش پس از پایان جنگ خواهان حقوق اجتماعی ضروری برای دهقانان و کارگران شد و به تبلیغ و ترویج مطالبات اجتماعی و طبقاتی پرداخت و از مخالفان **مانوئل روخاس** رئیس‌جمهوری منتصب ارتش آمریکا بر فیلیپین شد. ارتش فیلیپین و نظامیان آمریکائی مستقر در این کشور نیز در صدد خلع‌سلاح جنبش و ممانعت از فعالیت‌های سیاسی آنان برآمدند و جنگ با هوک‌ها را آغاز کردند که چند سال طول کشید و سرانجام در آغاز دهه **۵۰** منتهی به نابودی قطعی جنبش هوک شد.

مبارزات استقلال طلبانه مردم ایران علیه روسیه تزاری و بریتانیا در جنگ جهانی اول که از گیلان و با نام **نهضت جنگل** آغاز شد (۱۲۹۳–۱۳۰۰) با رهبری **جمعیت اتحاد اسلام** آغاز شد و ادامه آن نیز با رهبری باقیمانده هیئت اتحاد اسلام و بویژه شخص **میرزا کوچک خان** بود. **حزب عدالت** و سپس **حزب کمونیست** با ملاحظه همین واقعیت و پیامدهای احتمالی آن، همکاری با نهضت را پذیرفته بودند. کسی امروز احزاب یادشده را از بابت آن همکاری‌ها شماتت نمی‌کند زیرا که پیوستن به مبارزه فراگیر –و یا دستکم مؤثر– مردم علیه استعمار و تقویت مبارزه به مثابه ضرورتی خارج از اراده خود و ارتقای جایگاه خود در میان مردم به مثابه یک نیروی پایدار ضداستعمار و ضد امپریالیست، مقتضی چنین پیوندی بود.

۱۰. منتقد ما درباره **میکلوش هورتی** نیز اخبار و اطلاعاتی به‌دست می‌دهد که مغشوش و حتی خلاف واقع است. البته این تذکر به معنی کاستن از بزهکاری‌ها و تبهکاری‌های او نیست. **آدمیرال هورتی** با همدستی مرتجعان رومانی و خاندان‌های بزرگ فئودال و کلیسای سیاه‌کار کاتولیک مجارستان، انقلاب سال ۱۹۱۹ را در خون غرق کرد و با ترور سفیدی که به‌راه انداخت ده‌ها هزار نفر را به قتل رسانید.

بنا براین سیاهه، جنایات او علیه خلق مجارستان کامل است و احتیاج به تکمیل ندارد. به همین سبب نیز نمی‌توان او را آن‌گونه که منتقد محترم نوشته، عامل نابودی ۴۳۰ هزار نفر از یهودیان توسط نازی‌ها دانست. **هانا آرنت** به‌درستی نوشته است -و این از موارد معدود درست‌نویسی‌های او از تاریخ معاصر اروپاست- که مجارستان در سال‌های یهودستیزی نازی‌ها، کم‌وبیش مثل ایتالیا پناهگاه هزاران یهودی فراری ازستم نازی‌ها شده بود و به همین سبب نیز جمعیت یهودیان مجارستان از ۵۰۰ هزار نفر قبل از جنگ، به حدود ۸۰۰ هزار نفر در سال ۱۹۴۴ رسید. پس از اشغال مجارستان توسط ارتش آلمان در مارس ۱۹۴۴ بود که **آیشمن** و چند جانی دیگر، به بوداپست آمدند وکار اعزام یهودیان را به اردوگاه‌های مرگ آغاز، و درکمتر از دو ماه، بیش از ۴۳۴ هزار نفر را روانه اردوگاه‌های مرگ کردند.

۱۱. ایشان در نقد خود اشاره‌ای به ضابطه هزینه و فایده کرده‌اند که بی‌تردید ضابطه‌ای اساسی است. اما در عین حال این ضابطه خود پیرو قواعدی است که اگر بدان‌ها توجه نشود، اقدامات کوتاه و بلند وکوچک و بزرگ، همه در یک تراز قرار می‌گیرند، و این جز صورت‌گرائی هیچ معنای دیگری ندارد. بی‌تردید در برنامه‌های درازمدت، فوائدی مورد نظر است که هزینه‌های کلانش در آغاز دیده نمی‌شود و اگر فقط به صورت و ظاهر آن ضابطه نگاه شود، فایده‌ای در همان لحظه بر آن مترتب نیست. هزینه‌های مبارزات ملی و طبقاتی هیچیک مطلوب مبارزان نیست، زیرا مرگ حتی یک نفر از فعالان و مبارزان، برای جامعه زیان‌آور است. بنابراین، تحمیل هزینه بر مبارزه، ضایعه‌ای است که دشمنان بر جامعه وارد می‌کنند. مبارزان راه استقلال و آزادی و عدالت همواره می‌کوشند که هزینه‌های تحمیلی را تا آنجا که بتوانند کاهش دهند، اما از آنجا که مبارزه مفروض مقید به اراده اشخاص نیست، پس صدمات ناشی از مبارزه و یا فقدان صدمات نیز تابع چنان اراده‌هائی نیست. نهایت دخالت اراده در چنین تحولاتی، کاهش و یا افزایش صدمات ناشی از مبارزه است.

بله، امکان اینکه هزینه‌ها را به‌طور نسبی حذف کرد، منتفی نیست، اما چنین توقعی فقط موکول به انفعال و سکوت و تحمل ظلم و ابراز اطاعت از ظالم است و برای مردمی که خواهان زندگی دلخواه ملی و اجتماعی خود هستند، هیچیک از این حالات پسندیده نیست. از همین روست که نباید مبارزه مردم را تخطئه کرد و با آن عناد ورزید. حتی اگر انتقادی هم ضروری شود، نباید آن را

چنان ابراز کرد که موجب خشنودی و فراغت خاطر دشمنان مردم شود. اگر فقط ظاهر این ضابطه و ضرورت ملاحظهٔ معادلهٔ هزینه- فایده قرار گیرد، پس دولت مردم جمهوری خلق کره نمی‌بایستی به جنگ‌افروزی دولت امریکا واکنشی متقابل نشان می‌دادند. در آن جنگ، بین ۳ تا ۴ میلیون از مردم شبه جزیره کره قتل عام شدند و تمام شبه جزیره کره آنگونه که **ژنرال اودانل** به سنای آمریکا گزارش داده بود: **تمامش مخروبه وحشتناکی شده است. همه چیز نابود شده. چیزی که ارزش نامگذاری داشته باشد، سرپا نمانده است.** و یا همان‌گونه که سازنده این مخروبه یعنی **ژنرال دوگلاس مک آرتور** در سال ۱۹۵۱ در برابر کنگره اعتراف کرده بود: **جنگ در کره، این ملت را تقریباً به خاک سیاه نشاند. تا به‌حال ویرانی تا به این حد گسترده و عمیق را شاهد نبوده‌ام. خونریزی و فجایع بسیار دیده‌ام و دفعه آخری که آنجا بودم، دچار دل پیچه شدم و پس از دیدن آن همه ویرانی و هزاران زن و کودک و آن محیط ویران دچار حالت تهوع شدم** (اشک تمساح!).

از جنگ‌های خلق چین علیه دولت **چیان کای چک** که میلیون‌ها کشته داشت؛ و از تلفات ۲۷ میلیونی خلق‌های شوروی در جنگ کبیر میهنی علیه فاشیسم آلمانی؛ و از جنگ‌های ویتنام و کل شبه جزیره هندوچین با میلیون‌ها کشته و عوارض بی‌پایانی که بعضاً دائمی شده‌اند؛ و از مقاومت خلق کوبا و دولت آن در برابر مظالم امریکا که می‌خواهد این کشور شجاع را به عصر حجر بازگرداند؛ و صدها مورد دیگر نمی‌گویم؛ چرا که هر مرحله از مبارزات استقلال‌طلبانه، اندازه‌های خود را دارد، و هر اندازه‌ای نیز هزینه‌های خود را می‌طلبد.

اگر هزینه‌ها در هر مرحله، از اندازه‌های مقتضی فراتر رود، در این صورت خطائی بزرگ صورت گرفته و ضروری است که عملیات مربوطه متوقف شود. با ملاحظه تعاریف یاد شده این سؤال پیش می‌آید که آیا مرحله کنونی مبارزه استقلال‌طلبانه خلق فلسطین مقتضی هزینه‌ای هست که کفتارهای حاکم اسرائیل و امریکا بر خلق فلسطین تحمیل کرده‌اند؟ و آیا فایده‌ای متناسب با چنین هزینه‌ای به همراه دارد؟



پاسخ این سؤال را هرچند باید در آینده جستجو کرد، اما تأثیرات این قیام بر اسرائیل، افزایش نگرانی‌ها در افکارعمومی اتباع دولت اسرائیل، کاهش شدید اقبال عمومی یهودیان از مهاجرت به اسرائیل، اعتراض وسیع و عمومی جامعه بشری و سازمان‌های مسئول بین‌المللی نظیر سازمان ملل متحد به اسرائیل و همدستانش، و استیصال آمریکا و اسرائیل و همه دولت های مدافع آنان در برابر امواج خصومت جهانی علیه تبهکاری‌هایشان، آشکار می‌کند که بازنده اصلی قیام کنونی خلق فلسطین، فقط و فقط اسرائیل و حامیانش هستند.

۱۲. بدترین نسبتی که منتقد محترم، به نویسندگان مقالات دفاع از فلسطین و حماس داده‌اند، ترصد و خوشنودی آنان از حمله اسرائیل به غزه و نتایج خوشحال‌کنندهٔ آن است. این نسبت دیگر از حد انتقاد رفیقانه گذشته و به افترا رسیده است.

به گمان من، اگر تمامی انتقادات ایشان را که بعضاً به همین اندازه آزارنده هستند، مشمول عنوان انتقاد بدانیم، این یک مورد را به هیچ ترتیبی نمی‌توان حتی گونه‌ای از انتقاد دانست. ما درکجای مقالات‌مان –از آغاز انتشار مجله «دانش و مردم» و سپس «دانش و امید»– تا امروز، از جنگ استقبال کرده‌ایم و یا آن را ضروری دانسته‌ایم؟ ما کی و چه زمانی حمله اسرائیل –و در حقیقت حمله ناتو– را به غزه و یا هرکجای فلسطین اشغالی و یا به هر نقطه جهان عرب و یا میهن ما ایران، فرصتی برای تنبیه این هیولای هفت‌سر دیده بودیم که ایشان در نقد خود آن را کشف کرده‌اند؟ ما چگونه می‌توانیم با کثیف‌ترین حادثه اجتماعی تاریخ بشر این‌گونه خونسرد و تجویزی برخورد کنیم؟ نکند ایشان از موافقت نظری ما با ضرورت قهر در مراحلی خاص یا پیشرفته از تغییر، که فرمان دیالکتیک است، به این تلقی رسیده‌اند؟

صاحب این قلم، در شرایط کنونی، گفت‌وگو با ایشان و دیگر عزیزانی که انتقاداتی مشابه نسبت به مقالات حمایت از فلسطین دارند، ادامه نمی‌دهد و استقبال نمی‌کند؛ چرا که شاید موجب سوءتفاهم و تعابیر نامناسب شود. با این امید که زمان مناسبی فراهم آید تا بتوانیم همگان به بحث و گفت‌وگو درباره کل و جزء روزگار حال و آینده بپردازیم.

به گمان من، اگر تمامی انتقادات ایشان را که بعضاً به همین اندازه آزارنده هستند، مشمول عنوان انتقاد بدانیم، این یک مورد را به هیچ ترتیبی نمی‌توان حتی گونه‌ای از انتقاد دانست. ما در کجای مقالات‌مان –از آغاز انتشار مجله «دانش و مردم» و سپس «دانش و امید»– تا امروز، از جنگ استقبال کرده‌ایم و یا آن را ضروری دانسته‌ایم؟ ما کی و چه زمانی حمله اسرائیل –و در حقیقت حمله ناتو– را به غزه و یا هر کجای فلسطین اشغالی و یا به هر نقطه جهان عرب و یا میهن ما ایران، فرصتی برای تنبیه این هیولای هفت‌سر دیده بودیم که ایشان در نقد خود آن را کشف کرده‌اند؟ ما چگونه می‌توانیم با کثیف‌ترین حادثه اجتماعی تاریخ بشر این‌گونه خونسرد و تجویزی برخورد کنیم؟ نکند ایشان از موافقت نظری ما با ضرورت قهر در مراحلی خاص یا پیشرفته از تغییر، که فرمان دیالکتیک است، به این تلقی رسیده‌اند؟

نابودی حیوانات

کریس هجز / ترجمه کورش تیموری فر



استالینگراد، بعد از اشغال آلمان نازی

هنگام محاصره سارایوو، و زمانی که گزارشگر نیویورک تایمز بودم، ما هرگز در معرض چنین بمباران بی‌امان و قطع کامل دسترسی به غذا، آب، سوخت و دارو –که اکنون اسرائیل به غزه تحمیل کرده است– نبودیم.

ما هرگز شاهد صدها کشته و زخمی در روز نبودیم. ما هرگز شاهد همدستی «جامعه بین‌الملل» با کارزار نسل کشی صربستان نبودیم. ما هرگز شاهد مداخله واشنگتن برای جلوگیری از تصویب قطعنامه‌های آتش بس نبودیم. ما هرگز شاهد ارسال گسترده محموله‌های تسلیحاتی از ایالات متحده و سایرکشورهای غربی برای تداوم محاصره نبودیم.

اگرچه درطول مدت جنگ، ۲۵ روزنامه‌نگار توسط نیروهای محاصره‌کننده صرب کشته شدند، ولی ما هرگز شاهد رد و تکذیب گزارش‌های خبری سارایوو از طرف «جامعه بین‌الملل» نبودیم.

قصد من این نیست که وحشت محاصره سارایوو را –بعد از سه دهه که هنوز برایم کابوس می‌سازد– کوچک جلوه دهم. اما آنچه که ما متحمل شدیم – روزانه ۳۰۰ تا ۴۰۰ خمپاره، چهار تا پنج کشته، و دو دوجین زخمی– تنها ذره‌ای از مرگ و ویرانی عظیم در غزه است. محاصرۀ غزه توسط اسرائیل، بیشتر شبیه حمله ارتش آلمان نازی به استالینگراد است که در آن بیش از ۹۰ درصد ساختمان‌های شهر ویران شدند.

روز جمعه (۵ آبان) تمام ارتباطات در نوار غزه قطع شد: نه اینترنت بود؛ نه تلفن و نه برق. هدف اسرائیل نه کشتار ده‌ها، بلکه صدها هزار فلسطینی، و پاکسازی قومی آنهاست. می‌خواهند بازماندگان را هم به کمپ‌هایی در مصر بفرستند. این تلاشی از سوی اسرائیل نه فقط برای محو یک ملت، بلکه ایده فلسطین است.

این نسخه‌ای دیگر از همان کشتارهای نژادپرستانه عظیمی است که توسط دیگر پروژه‌های استعماری تاریخ، در شهرک‌نشین‌ها پیش برده شد. آنان معتقد بودند که خشونت گسترده و لجام گسیخته می‌تواند آرزوهای مردم ستمدیده‌ای را که سرزمینشان دزدیده شده است، نابود سازد. اسرائیل هم مانند دیگر عاملان نسل‌کشی، قصد خود را مخفی نگه می‌دارد.

بمباران اسرائیل که یکی از سنگین‌ترین حملات قرن بیست و یکم است، بیش از ۷۳۰۰ فلسطینی را که تقریباً نیمی از آنها کودک بودند، به همراه ۲۶ روزنامه نگار، کادر پزشکی، آموزگاران و کارکنان سازمان ملل کشته است.

حدود ۱/۴ میلیون نفر فلسطینی در غزه آواره شده‌اند و حدود ۶۰۰،۰۰۰ نفر بی خانمان هستند. مساجد، ۱۲۰ مرکز بهداشتی، آمبولانس، مدارس، بلوک‌های آپارتمانی، سوپرمارکت‌ها، تصفیه‌خانه‌های آب و فاضلاب و نیروگاه‌ها ویران شده‌اند. بیمارستان‌ها و درمانگاه‌ها که فاقد سوخت، دارو و برق هستند، یا بمباران شده‌اند یا در حال تعطیل شدن هستند.

آب سالم در حال اتمام است. غزه، در پایان کارزار «زمین سوخته» اسرائیل، غیرقابل سکونت خواهد بود، تاکتیکی که نازی‌ها دائماً هنگام مواجهه با مقاومت مسلحانه، از جمله درگتوی ورشو و بعداً خود ورشو، از آن استفاده می کردند. وقتی اسرائیل کار خود را به پایان برساند، دیگر غزه –یا حداقل غزه‌ای که ما می شناختیم– وجود نخواهد داشت. نه تنها تاکتیک‌ها یکسان است، بلکه لفاظی نیز یکسان است. از فلسطینی‌ها به عنوان حیوان، جانور، و نازی یاد می‌شود. آنان حق حیات





ندارند. فرزندانشان نیز حق حیات ندارند. آنها باید از روی زمین محو شوند.

انهدام و نابودی کسانی که زمینشان را می‌دزدیم، منابعشان را غارت می‌کنیم و نیروی کارشان را استثمار می‌کنیم، در ژن ما نهفته است. از سرخ پوستان آمریکا بپرسید. از هندی‌ها بپرسید. از کنگوییِ‌ها بپرسید. از کی‌کویوهای کنیایی بپرسید. از هرروهای نامی‌بیا بپرسید که همهٔ آنها مانند فلسطینی‌های غزه به ضرب گلوله کشته شدند و به اردوگاه‌های کار اجباری در بیابان‌ها رانده شدند و در آنجا هشتادهزار نفرشان از گرسنگی و بیماری مردند. از عراقی‌ها بپرسید. از افغان‌ها بپرسید. از سوری‌ها بپرسید. از کردها بپرسید. از لیبیایی‌ها بپرسید. از مردم بومی در سراسر جهان بپرسید. آنها می‌دانند که ما کیستیم.

اسرائیل، شیوهٔ تفکر استعماری را از ما یاد گرفته است. ما این مسئله را انکار می‌کنیم. ما فضیلت‌ها و ویژگی‌های تمدن را به خود نسبت می‌دهیم. این ویژگی‌ها -که اسرائیل هم مدعی دارا بودن آنست- چیزی جز سلب حقوق مردم سرزمین‌های اشغال یا و محاصره شده، تصرف سرزمین آنها و استفاده از حبس‌های طولانی مدت، شکنجه، تحقیر، فقر اجباری و قتل، برای تحت سلطه نگه داشتن آنها نیست.

گذشتهٔ ما، از جمله گذشتهٔ نزدیک ما در خاورمیانه، بر این ایده ساخته شده است که نژادهای «پست‌تر» زمین را تحت کنترل درآوریم یا از بین ببریم. ما به این نژادهای «حقیر» نام‌هایی می‌دهیم که مظهر شر هستند: داعش؛ القاعده؛ حزب‌الله؛ حماس.

ما از توهین‌های نژادپرستانه برای غیر انسان نمایاندن آنها استفاده می‌کنیم: «حاجی»، «سیاه شن‌زار»، «شتر سوار»، «علی بابا»، «تپاله چین». بعد، چون آنها مظهر شر هستند، چون مادون انسان هستند، به خود اجازه می‌دهیم -همانطور که نیسیم واتوری نماینده مجلس اسرائیل و عضو حزب حاکم لیکود گفت-: «نوار غزه را از صحنهٔ زمین پاک کنیم». نفتالی بنت، نخست وزیر پیشین اسرائیل، طی مصاحبه‌ای با اسکای نیوز در ۱۲ اکتبر گفت: «ما با نازی‌ها در جنگیم» یا به عبارت دیگر، با شر مطلق. بنیامین نتانیاهو، نخست وزیر، برای آنکه عقب نماند، در یک کنفرانس مطبوعاتی با اولاف شولتز، صدراعظم آلمان، حماس را «نازی‌های جدید» خواند.

به این موضوع فکر کنید: مردمی که ۱۶ سال در بزرگترین اردوگاه کار اجباری جهان زندانی بودند؛ از غذا، آب، سوخت و دارو محروم بودند؛ فاقد قدرت ارتش، نیروی هوایی، نیروی دریایی، واحدهای مکانیزه، توپخانه، فرماندهی و کنترل، و موشک‌های قدرتمند بودند، توسط یکی از پیشرفته‌ترین ارتش‌های روی کره زمین قصابی می‌شوند، آنوقت «نازی» هستند؟

در اینجا یک قیاس تاریخی وجود دارد، اما نه آن چیزی که بنت، نتانیاهو یا هر رهبر دیگر اسرائیل حاضر به تصدیق آن باشد. هنگامی که مردمان تحت ستم و اشغال از تسلیم امتناع ورزند؛

وقتی به مقاومت ادامه دهند؛ ما تمام تظاهر به مأموریت «تمدن بخشی» خود را کنار می‌گذاریم و مانند غزه، مجلس عیش کشتار و ویرانی به‌راه می‌اندازیم. ما از خشونت مست می‌شویم. این خشونت ما را دیوانه می‌کند. ما با وحشی‌گری هرچه بی‌پرواتر، می‌کشیم. ما تبدیل به همان جانورانی می‌شویم که قربانیانمان را به آن متهم می‌کنیم. ما پرده را از دروغ برتری اخلاقی‌مان برمی‌داریم.

ما حقیقت اساسی تمدن غربی را افشا می‌کنیم و نشان می‌دهیم که بی‌رحم‌ترین و کارآمدترین قاتلان روی کره زمین هستیم. به همین دلیل است که ما بر «دوزخیان روی زمین» تسلط داریم و این هیچ ربطی به دموکراسی یا آزادی یا رهایی ندارد. اینها حقوقی هستند که ما هرگز قصد نداریم به مظلوم اعطا کنیم.

جوزف کنراد، نویسنده «قلب تاریکی» به ما یادآوری می‌کند: «شرافت، عدالت، شفقت و آزادی ایده‌هایی هستند که کسی به آنها باور ندارد. اینان مردمانی هستند که بدون دانش، درک و احساسات، خود را مسموم می‌کنند. کلمات را تکرار می‌کنند، فریاد می‌زنند، و تصور می‌کنند که آنها را باور دارند؛ بدون اینکه به هیچ چیز جز سود، برتری شخصی و رضایت خود باور داشته باشند».

نسل کشی در قلب امپریالیسم غربی نهفته است. این فقط مختص اسرائیل نیست. منحصر به نازی‌ها نیست؛ بلکه سنگ بنای سلطهٔ غرب است.

طرفداران دخالت بشردوستانه که اصرار دارند ما باید کشورهای دیگر را بمباران و آنها را اشغال کنیم، چراکه ما مظهر خوبی هستیم – اگرچه آنها مداخله نظامی را تنها زمانی ترویج می کنند که به نفع منافع ملی ما باشد- احمق‌هایی هستند که به درد ماشین جنگی و امپریالیست‌های جهانی می‌خورند. آنها در یک دنیای افسانه‌ای زندگی می‌کنند و تصور می‌کنند رودخانه‌های خونی که ما جاری می‌کنیم، جهان را به مکانی شادتر و بهتر تبدیل می‌کند. آنها چهره های خندان نسل کشی هستند. می توانید آنها را روی صفحه نمایش خود تماشا کنید. می توانید به سخنان دروغین و شبه اخلاقی آنان درکاخ سفید وکنگره گوش دهید. آنها همیشه نادرستند و هرگز از بین نمی‌روند.

شاید ما فریب دروغ‌های خودمان را بخوریم، اما بیشتر مردم جهان، ما و اسرائیل را به‌وضوح می‌بینند. آنهاگرایشات نسل کشی ما را درک می‌کنند، و به ریاکاری و تکبر ما آگاهند. آنها می‌بینند که فلسطینی‌ها، بدون یاور و بدون قدرت، مجبور به زندگی در اردوگاه‌های محقر پناهندگان یا در غربت، در اجبار به انکار وطن خود و آزار و اذیت ابدی، از همان سرنوشتی رنج می‌برند که زمانی مختص یهودیان بود.

این نکتهٔ آخر، شاید طنزی غم‌انگیز باشد: کسانی که زمانی نیاز به محافظت در برابر نسل کشی داشتند، اکنون آن را مرتکب می‌شوند.

https://scheerpost.com/2023/10/29/chris-hedges-exterminate-all-the-brute

پاسخ نورمن فینکل اشتاین به برنی سندرز که با آتش بس مخالفت کرده

برگردان: دانش و امید



سناتور برنی سندرز از ورمانت و کاندیدای دو دوره انتخابات داخلی ریاست جمهوری در حزب دمکرات، در جواب پرسش خبرنگار سی‌ان‌ان پیرامون آتش‌بس در غزه، گفت: «نمی‌دانم چطور می‌توان با سازمانی مثل حماس که خود را وقف آشوب و بی‌نظمی و تخریب دولت اسرائیل کرده، آتش‌بس دائم برقرار کرد. من فکر می‌کنم آنچه که کشورهای عرب منطقه هم قبول دارند این است که حماس باید از بین برود.»

نورمن فینکل اشتاین، محقق، استاد دانشگاه، و مبارز حقوق بشر در انتقاد به این اظهار نظر وقیحانهٔ برنی سندرز در مخالفت با اعلام آتش‌بس در غزه، بلافاصله ویدیوی پایین را تهیه کرد. متن زیر ترجمهٔ سخنان اوست.

Norman Finkelstein RESPONDS to Bernie Sanders statement OPPOSING GAZA CEASEFIRE

https://youtu.be/9R49v3K29mM?si=nvDGNR7O5Hq2Dzis

نورمن فینکل اشتاین: اسم من نورمن فینکل اشتاین است و سخنان امروز عصر برنی سندرز را در مخالفت با آتش‌بس شنیدم. قصد داشتم که عصر امروز خود را به مطالعه بگذرانم و حالا کاملاً از مطالعهٔ خود عقب افتاده‌ام. اگر به‌طور مستمر مطالعه نکنم نمی‌توانم مطلب تازه ومهمی به آنچه در جریان است، اضافه کنم. ولی از اظهارات برنی در مخالفت با آتش‌بس، به حدی خشمگین شدم که برای فرونشاندن طوفان درونم، تصمیم گرفتم تا به او پاسخ دهم. به همین دلیل این ویدیو را

فی‌البداهه و بدون هیچ جلوهٔ ویژه‌ای برای مؤثرترکردن اظهاراتم، ارائه می‌دهم. کلمات را همان‌طور که از ذهنم می‌گذرد، به زبان می‌آورم و مستقیماً در فضای مجازی منتشر می‌شود.

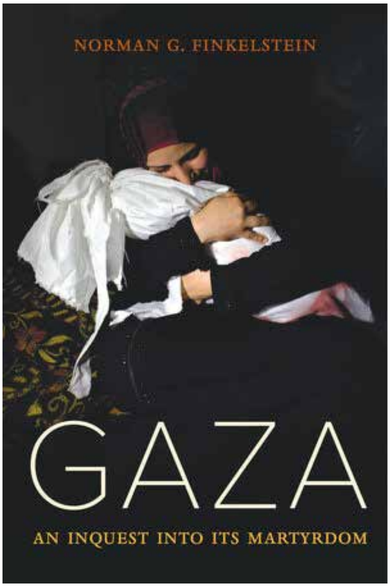
برنی در این مصاحبه می‌گوید که او با آتش‌بس مخالف است ومبنای مخالفتش با آتش‌بس این است که حماس می‌خواهد اسرائیل را نابود کند، در نتیجه حماس باید نابود شود. اجازه دهید نگاهی به واقعیت‌ها بیندازیم. نمی‌خواهم به تاریخ دور برگردم. فقط برگردیم به ۲۰۰۶. در سال ۲۰۰۶ انتخاباتی درکرانهٔ باختری و غزه برای گزینش نمایندگان پارلمان فلسطین برگزارشد. دولت آمریکا به شدت مردم فلسطین را به شرکت در این انتخابات تشویق کرد. زمانی دولت بوش، برنامه‌ای به نام «ترویج دموکراسی» اعلام کرده بود که اکنون کاملاً فراموش شده است. بخشی از این برنامه همان‌طورکه از نامش پیداست، تشویق فلسطینی‌ها به مشارکت درتجربهٔ «شگفت‌انگیز دموکراسی» بود. از آنجاکه حماس با توافق اسلو مخالف بود و این انتخابات را نتیجهٔ توافق اسلو می‌دانست، با شرکت در هرگونه انتخاباتی که در سرزمین‌های اشغالی صورت می‌گرفت، مخالف بود. اما در نهایت برخلاف خواست خود مجبوربه شرکت در این انتخابات شد. با این تغییرتصمیم، **حماس نه به عنوان یک سازمان نظامی بلکه به عنوان یک حزب سیاسی غیرنظامی** در انتخابات شرکت کرد.

درکمال حیرت غربی‌ها، حماس برندهٔ این انتخابات شد. انتخاباتی که به گفتهٔ جیمی کارتر، رئیس‌جمهورپیشین آمریکا، انتخاباتی کاملاً منصفانه و صادقانه بود.

حال عکس‌العمل آمریکا واسرائیل چه بود؟ آنها فوراً محاصرهٔ بی‌رحمانه‌ای بر غزه تحمیل کردند تا زندگی اقتصادی در غزه متوقف شود، و این تنها اقدام آنها نبود و ما به این مبحث باز خواهیم گشت. قبل از هرچیز، به مخاطبان یادآور می‌شوم که غزه فقط ۲۵ مایل (۴۰ کیلومتر) طول و پنج مایل (۸ کیلومتر) عرض دارد. یک قطعه زمین کوچک، و یکی از پرجمعیت‌ترین مکان‌ها بر روی زمین خدا. نیمی از جمعیت غزه راکودکان تشکیل می‌دهند، ۷۰ درصد جمعیت غزه پناهندگان جنگ ۱۹۴۸ هستند، یعنی **فلسطینی‌هایی که از منطقه‌ای که بعداً اسرائیل شد، اخراج و به غزه پناهنده شدند و برای ۷۵ سال یعنی تا امروز پناهنده باقی مانده‌اند،** و در اردوگاه‌های پناهندگان مثل اردوگاه جَبالیه، که به آن برخواهم گشت، زندگی می‌کنند. **غزه برای حدود ۲۰ سال است**، یعنی ۲ سال کمتر از ۲۰ سال، **در محاصره قرار دارد. نه کسی می‌تواند به آن داخل شود و نه از آن خارج شود.**

میزان بیکاری در میان کل جمعیت ۵۰ درصد و در میان جوانان ۶۰ درصد است، این بالاترین میزان بیکاری در جهان است. سازمان‌های حقوق بشر، غزه را منطقه‌ای با عدم امنیت غذایی فوق‌العاده نامیده‌اند، چون هیچکس نمی‌تواند به آن وارد و یا از آن خارج شود.

غزه چیست؟ یکی از مقامات ارشد اسرائیلی، یک احمق به تمام معنا، گیورا آیلند(Eiland)، که ضمناً هنوز جزو نزدیکان بنیامین نتانیاهو است، در سال ۲۰۰۶ غزه را این‌طور توصیف کرد- کلمات



از من نیست و عیناً از او نقل می‌کنم-: «**اردوگاه عظیم کار اجباری**». این تعریف از غزه را حتی برنی که معمولاً از نظر سیاسی درست صحبت می‌کرد، می‌پذیرد یا شاید بگوید که می‌توان آن‌را به عنوان یک زندان باز با هوای آزاد توصیف کرد. طبق گفتهٔ بُرو کیمبرلی، جامعه‌شناس ارشد سابق دانشگاه هبرو، غزه «بزرگ‌ترین اردوگاه کار اجباری است که تاکنون وجود داشته است.»

ریچارد گلدستون که گزارش معروف گلدستون را بعد از عملیات ۲۰۰۸ و۲۰۰۹ نوشت می‌گوید:. **محاصرهٔ غزه از نقطه نظر قانونی، می‌تواند یک جنایت ضد بشری به حساب آید.** جنایتی علیه بشریت که دو دهه استمرار داشته است! نه یک جنایت ضدبشری زودگذر، مثل انداختن بمبی روی بیمارستان یا انداختن بمبی ۲۰۰۰ پوندی بر روی اردوگاه پرجمعیت پناهندگان، بلکه جنایتی علیه بشریت که نزدیک به دو دهه است که ادامه دارد.

اما به یاد داشته باشید که حماس باید مغلوب شود چون می‌خواهد اسرائیل را نابود کند، نه اسرائیل که می‌خواهد کل جمعیتی که نیمی از آن کودکان هستند را در اردوگاه کار اجباری زندانی کند، که جنایتی علیه بشریت است، نه! اسرائیل نباید نابود شود فقط حماس است که باید نابود گردد.

حالا از برنی می‌پرسم، آیا از این حقایق آگاهی؟ مطمئن نیستم که واقعیت را بدانی و قبول دارم با تمرکزی که روی مسائل داخلی داری، احتمالاً واقعیت را نمی‌دانی، واین حق را به تو می‌دهم که ندانی. تو درباره قانون حمایت از بهبود اشتغال (Build Back) بهتر از من می‌دانی و این همیشه اولویت تو بوده و من به آن احترام می‌گذارم. سخنرانی تو را برای اتحادیه کارگران ماشین‌سازی در زمان اعتصاب دیدم. یک سخنرانی عالی بود. کمی بعد از آن سخنرانی با دکترکورنل وست صحبت کردم و گفتم که واقعاً سخنرانی برجسته‌ای بود. او به من گفت برنی در محیط طبیعی خودش بود، اعتصابات کارگری، حقوق کارگران و اتحادیه‌ها، تخصص برنی است. بسیار خوب؛ من این امتیاز را به تو می‌دهم که در محیط کار تخصصی خودت، بسیار عالی هستی، درواقع بهترین قانون‌گذاری هستی که کارگران می‌توانند[در شرایط فعلی] داشته باشند.

ولی اینجا می‌خواهم ازکلر دیلی عضو پارلمان اروپا نقل قولی بیاورم. وقتی اورسولا فن‌درلاین تصمیم گرفت تا بدون هیچ شرطی، اسرائیل را مورد حمایت قرار دهد و بگوید ما همه پشت اسرائیل ایستاده‌ایم، کلر دیلی نمایندهٔ ایرلندی اتحادیهٔ اروپا در جواب او گفت: «اگر هیچ مطلب سازنده‌ای



برای گفتن نداری، خفه شو!» و من همین جمله را برای تو، برنی! تکرار می‌کنم: اگر مطلب سازنده‌ای برای گفتن نداری، خفه شو!»

واقعیت این است: وقتی حماس انتخاب شد، مکرراً میانجی‌هایی را برای صلح و حل مناقشه با اسرائیل، واسطه کرد. حماس به وسیلهٔ نمایندگان خود برای حل مناقشه، شرایط مورد اجماع بین‌المللی، یعنی دوکشور مستقل با مرزهای ژوئن ۱۹۶۷ را ارائه داد.

این حقیقت است و من با واقعیت‌ها نمی‌جنگم. من **همیشه** بر این عقیده بوده‌ام که **بین حقیقت و مبارزه در راه عدالت هیچ تناقضی وجود ندارد** و اگر تناقضی بین این دو وجود داشته باشد، من دچار بحرانی اخلاقی خواهم شد. اما در نهایت طرف حقیقت را خواهم گرفت.

درست است که حماس، مواردی مانند تقاضا برای اجرای کامل حق بازگشت آوارگان فلسطینی به مناطقی که در سال ۱۹۴۸ از آنجا اخراج شده‌اند را مطرح می‌کند، که احتمالاً باید مورد توافق و سازش قرار گیرد، اما همین شرط نیز از جنبهٔ خاصی از حقوق بین‌الملل نشأت گرفته است.

من نمی‌خواهم به جای مردم فلسطین صحبت کنم، من از دور، قضاوت یک شخص ثالث را ارائه می‌دهم. جای هیچ تردیدی نیست که حماس برای رسیدن به نوعی توافق با اسرائیل تلاش می‌کرد. به‌قدرکافی مدرک، مدارک انکارناپذیر و قابل ارائه به دادگاه در این مورد وجود دارد. عکس‌العمل اسرائیل به آن چه بود؟

متاسفانه زمان به من اجازه نمی‌دهد که همهٔ مدارک را در اینجا مرورکنم، ولی به‌طور خلاصه به آنها می‌پردازم. باید این‌کار را بکنم چون وجدان من به من اجازه نمی دهد که دربارهٔ مطلب نفرت‌انگیزی که در مصاحبهٔ امروزت گفتی، سکوت کنم. خواه این گفته نشانه‌ای از آن باشد که تو از نظر اخلاقی یک هیولا هستی! یا به‌دلیل فرصت‌طلبی تلخ، چون تو آنقدر ترسو هستی که حتی نمی‌توانی با بایدن دربیفتی؟

نمی‌دانم دلیل آن چه بود ولی آنچه راکه ثبت شده می‌توان در یک عبارت خلاصه کرد. عبارتی که بارها هم مورد تأیید دولت اسرائیل قرارگرفته این است: «**کوتاه کردن علف‌ها**». از قضا این علف‌زار، غزه نام دارد. یک میلیون و صدهزارعلفِ این علف‌زارکودک هستند. هر زمان که دولت

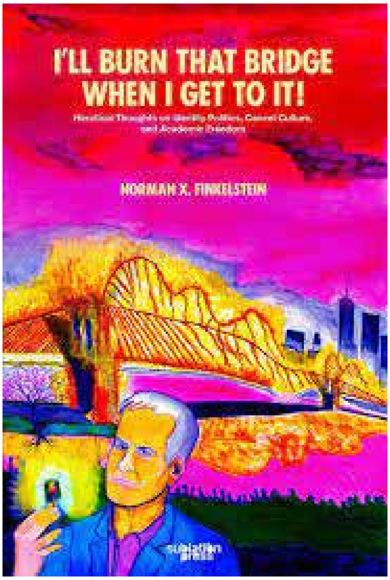
شیطانی — و من کلمات را با احتیاط و دقیق انتخاب کرده‌ام - به «کوتاه کردن علف‌ها» اشاره می‌کند، باید به خاطر داشته باشیم که یک میلیون‌وصدهزار کودک مشمول این علف‌زنی می‌شوند.

جناب برنی سندرز، نمایندهٔ ورمانت می‌گوید اسرائیل باید حماس را نابود کند چون حماس می‌خواهد اسرائیل را نابود کند. بله برنی! تو درست می‌گویی، تا هفت اکتبر اسرائیل نمی‌خواست غزه را از بین ببرد، فقط مشغول «کوتاه کردن علف‌ها» بود. تو درست می‌گویی برنی! من دقت و ظرافت اخلاقی تو را تحسین می‌کنم؛ حماس باید نابود شود چون می‌خواهد اسرائیل را نابود کند! ولی اسرائیل؟ آیا باید نابود شود؟ نه! چون اسرائیل نمی‌خواهد غزه را از بین ببرد یا اقلاً تا ۷ اکتبر نمی‌خواست. اسرائیل فقط داشت علف‌ها راکوتاه می‌کرد! محاسبات اخلاقی تو این‌گونه است برنی! تو مریض وبیماری! حماس، این سازمان شیطانی، می‌خواهد اسرائیل را نابود کند و به این دلیل است که حماس باید نابود شود.

در ژوئن۲۰۰۸، آتش‌بسی بین اسرائیل و حماس برقرار شد و حماس، این حماسِ «دیوسرشت»، خدای من! این حماس «شیطان‌صفت» و «نابکار» برای آتش‌بس مذاکره کرد. بعد چه اتفاقی افتاد؟ آتش بس در ژوئن برقرار بود، در ژوییه، اوت، سپتامبر، اکتبر و چهار روز اول نوامبر برقرار بود. و بعد در چهارم نوامبر، برای کسانی که حافظهٔ خوبی ندارند باید بگویم: آن روز روز انتخابات بود، روزی که توجه همهٔ افراد به انتخابات ریاست‌جمهوری متمرکز بود و اولین رئیس‌جمهور سیاه‌پوست در تاریخ کشور ما انتخاب شد. و اسرائیل درست آن لحظه را انتخاب کرد– لحظه‌ای که همهٔ دوربین‌ها به سوی دیگری متوجه بودند– تا به حماس در غزه حمله کند و آتش‌بس را بشکند. اسرائیلِ «نازنین» این اقدام راکرد نه حماس «نابکار»!

این سخنان من نیست، برو وگزارش عفو بین‌الملل را بخوان! در واقع حتی انتشارات رسمی اسرائیل، که من در کتابم نیز به آن اشاره کرده‌ام، می‌گویند که آتش‌بس برقرار بود تا وقتی‌که اسرائیل آن‌را شکست. و بعد اسرائیل دست به کاری زد که در آن مهارت دارد: قتل عام با استفاده از پیشرفته‌ترین تکنولوژی در غزه. حدود ۱۴۰۰ نفر، که ۳۵۰ نفرشان کودک بودند، کشته شدند. به علاوه اسرائیل تحت یک برنامه مشخص، زیرساخت‌های غزه را از بین برد. طبق **گزارش گلدستون**، اسرائیل متهم به جنایات جنگی متعدد و احتمالا جنایات ضدبشری است.

من دیگر به سختی می‌توانم اسم برنی را به‌زبان بیاورم بدون آنکه حس نفرت و تحقیر وجودم را دربرنگیرد. برنی! من درکمپین انتخاباتی تو در۲۰۱۶ و۲۰۲۰ داوطلبانه به سختی تلاش کردم. با وجود اختلاف سنی فاحش با اکثریت جوانان فعال درکمپین، من با ماشین خود از ایالتی به ایالت دیگر می‌رفتم تا برای کمپین تو تبلیغ کنم. همهٔ این‌ها، اکنون با شنیدن اظهارات تو، به خاطرات تلخی تبدیل شده‌اند. به این واقعیت گوش کن برنی! همانطورکه گفتم، حدود ۱۴۰۰ نفر در غزه کشته



شدند که چهار پنجم آنها غیرنظامی بودند و فقط یک پنجم یا ۲۰ درصد نظامی. اگر به آنچه در هفتم اکتبر اتفاق افتاد بنگری، شنیده‌ام که حدود ۴۰۰ نظامی در میان اسرائیلی‌ها کشته شدند، ولی به‌طور کلی این اعداد به هم نزدیکند.

برنی! سؤال من از تو این است و من خیلی جدی این سؤال را می‌پرسم، این شوخی نیست. ما در یک مناظره صحبت نمی‌کنیم که بخواهیم برنده شویم. **صحبت دربارهٔ جان انسان‌هاست.** مصرعی از یک ترانهٔ مقاومت از گتوها که ترانه‌ای واقعا پارتیزانی است، نقل می‌کنم: **«مردمی در آتش سوزان جهنم می‌سوزند»، برنی! این مردم غزه هستند که حالا در آتش سوزان جهنم می‌سوزند.** و برنی سندرز در سخنان ثبت شده‌اش می‌گوید که این آتش باید ادامه یابد.

سؤال من از تو برنی! این است: تو می‌گویی آنچه حماس در ۷ اکتبر انجام داد، ثابت می‌کند که نمی‌توان در کنار آنها بسر برد و باید آنها را نابود کرد. اگر این‌طور باشد و اگر من وقایع تاریخی را درست ارائه کرده باشم، که مطمئنم کرده‌ام، و اگر تعداد کشته شدگان یکسان باشد، و این واقعیت غیرقابل انکار است که اسرائیل، آتش‌بس را شکست، چرا نتیجه نمی‌گیری که بر اساس فقط **عملیات سرب گداخته** Cast Lead، که یکی از «علف‌چینی» ها بود، اسرائیل باید نابود شود؟ تو بعد از هفتم اکتبر به این تشخیص رسیده‌ای که حماس باید نابود شود؟ پس منطقاً اگر تعداد افراد کشته شده، یکی است پس اسرائیل باید نابود می‌شد. ولی تو، درحالی‌که سر خود را تکان می‌دهی، خواهی گفت: نه، نه، نه! من هر شب در انتخابات ۲۰۱۶ ، ۲۰۲۰ به صحبت‌های تو گوش می‌کردم و همهٔ حرکات تو را می‌شناسم. تو دوباره سرت را تکان خواهی داد و خواهی گفت: این فرق دارد، چون حماس می‌خواهد اسرائیل را نابود کند و اسرائیل نمی‌خواهد غزه را از بین ببرد.

نه! تو حق داری برنی! تا هفتم اکتبر حق با تو بود، اسرائیل نمی‌خواست غزه را نابود کند، فقط می‌خواست ۲/۳ میلیون نفر که نیمی از آنان کودکان هستند را در اردوگاه کار اجباری حبس کند تا از جان خود سیر شوند و بمیرند. حق با توست برنی! این فرق دارد، حماس می‌خواهد اسرائیل را نابود کند درحالی‌که اسرائیل فقط می‌خواهد ۲/۳ میلیون نفر را در اردوگاه کار اجباری حبس کند تا بمیرند. این ظرافت اخلاقی برنی است. فیلسوفان ظرافت را می‌پسندند، آنها پیچیدگی را دوست دارند، لطافت را دوست دارند. حماس شیطان‌صفت می‌خواهد اسرائیل را نابود کند، در حالی‌که همهٔ

آنچه اسرائیل می‌خواهد این است: **۲/۳** میلیون نفر را در اردوگاه کار اجباری برای ابد حبس کند.

اسرائیل **عملیات ستون دفاعی** (Operation Pillar of Defense) را اجرا کرد. متأسفانه فرصت نیست که همهٔ جزئیات آن‌را اینجا بیان کنم. بعد از عملیات سرب گداخته، یک وقفهٔ کوتاه در محاصرهٔ وحشیانهٔ غزه اتفاق افتاد و باعث یک تکان اقتصادی ناچیز و موقت در غزه شد، آن‌طورکه سارا روی، اقتصاددان هاروارد می‌گوید، و من به قضاوت او باور دارم چون او در صدر متخصصین جهانی اقتصاد غزه جای دارد، اقتصاد غزه علائمی از بهبود را نشان می‌داد.

همچنین قطر شروع به ارسال پول کرد و اردوغان، رئیس دولت ترکیه سفری به غزه را برنامه‌ریزی کرد. این‌ها اسرائیل را به‌شدت نگران کرد. چون قرار نبود غزه روی رونق و آبادانی ببیند. وقتی از رونق صحبت می‌کنم منظور رونق نسبی است. اسرائیل چه کرد؟

اسناد سخن می‌گویند: یکی از مقامات ارشد حماس را ترور کرد، اسم این مقام ارشد حماس، جباری بود. او رابط اصلی حماس با دولت اسرائیل بود. او کسی بود که مسئولیت مذاکره برای آتش‌بس با اسرائیل را به‌عهده داشت. زمانی که ترور شد، در حال مذاکره برای یک آتش‌بس درازمدت با اسرائیل بود. شنیدی برنی؟ این رهبر «شیطانی» و «نابکار» حماس «دیوصفت»، آنقدر «بدجنس» بود که مذاکره برای آتش‌بس درازمدت با اسرائیل را برنامه‌ریزی می‌کرد. ولی اسرائیل چه کرد؟ او را کشت و بعد عملیات ستون دفاعی را شروع کرد و بعد در **۲۰۱۴** مجدداً اقدام به کوتاه کردن علف‌ها کرد.

بدون آن‌که بخواهم وارد جزئیات شوم، تکرار می‌کنم که اسرائیل در آن حمله **۱۴۰۰** نفر از فلسطینی‌ها را، مطابق آنچه از اسرائیلی‌ها در **۷** اکتبر کشته شد، نکشت، بلکه **۲۲۰۰** فلسطینی را که **۵۵۰** نفرشان کودکان بودند، کشت و **۱۸** هزار خانه را ویران کرد. پیتر مور، رئیس کمیتهٔ بین‌المللی



صلیب سرخ، که وظیفه‌اش بازدید از مناطق جنگی است، بعد از بازدید از غزه گفت که او هرگز در زندگی حرفه‌ای‌اش، میزان تخریبی به عظمت آنچه در غزه با چشم خود دید، ندیده بود. البته حماس باید نابود شود چون می‌خواهد اسرائیل را نابود کند. اسرائیل را به رسمیت نمی‌شناسد. بله مشکل، حماس است، حماس!

بگذارید دربارهٔ نابودی دولت اسرائیل صحبت نکنیم، چرا که این یک مفهوم قابل تصور هم نیست! ولی نابودی حماس تصورپذیر است، چون آنها «شیطان مجسم» هستند. آنها چنان «دیوصفت» هستند که برای آتش‌بس مذاکره می‌کنند؛ آنها به آتش‌بس پایبند می‌مانند؛ آنها تلاش می‌کنند که اقتصاد ویران‌شدهٔ غزه را بازسازی کنند. حماس عصارهٔ «شیطان مجسم» است. و بعد ۷ اکتبر فرامی‌رسد که دربارهٔ آن به تفصیل صحبت کردم ودر این‌جا نمی‌خواهم در پاسخ به تو برنی! آن‌را تکرار کنم. ولی باید بگویم با همهٔ احترامی که برایت قائلم، چیزهایی که از ۷ اکتبر تا کنون گفته‌ای به من نشان می‌دهد که تو مریضی. می‌دانم که خوب فکر می‌کنی، ولی من صحبت‌های تو را شنیده‌ام و فکر می‌کنم تو مریضی. منصفانه بگویم، اگرچه می‌توانیم بر روی این مطلب اختلاف‌نظر داشته باشیم، حتی می‌توانیم به شدت اختلاف‌نظر داشته باشیم، ولی وقتی تو با آتش‌بس مخالفت می‌کنی، از خط قرمز عبور کرده‌ای و به یک هیولای اخلاق تبدیل می‌شوی. دیروز توییت تو را خواندم، مرا ببخش که توییت تو را لغت‌به‌لغت تکرار نمی‌کنم، ولی با نقل به معنا، تو در آن توییت گفتی: «بدون استثنا، بیمارستان‌ها و مدارس را بمباران می‌کند و غیرنظامیان را می‌کشد.»

وقتی تو در این مقطع، با آتش‌بس مخالفت می‌کنی، صحبت‌های تو اثرگذار و واقعی است و در واقع تو به اسرائیل کارت سفید می‌دهی که اهداف نامشخص و زیرساخت‌های غیرنظامی را بمباران کند؛ و جمعیت غیرنظامی غزه، که یک میلیون وصد هزار نفرشان کودکان هستند را بکشد. بله با این موضع‌گیری، من می‌گویم که تو از نظر اخلاقی یک هیولایی! نگو البته که با آن مخالفت می‌کنی! البته با آن مخالفت می‌کنی؟! تو فکر می‌کنی اسرائیل حملات را با گفتن برنی سندرز متوقف می‌کند؟ تو فکر می‌کنی به یکباره آنها هدف قراردادن بیمارستان‌ها- روی جمع بودن بیمارستان‌ها تأکید می‌کنم- آمبولانس‌ها وخانه‌های غیرنظامیان را متوقف خواهند کرد؟

۴۲ درصد از این خانه‌ها متعلق به ۷۰ درصد از مردم و اجداد آنها است که در سال ۱۹۴۸ خانه‌هایشان را از دست دادند و الان دوباره خانه‌هایشان را از دست می‌دهند. ۵۰ درصد جمعیت غزه، یعنی کودکان، سقفی بالای سرشان ندارند. اسباب‌بازی‌هایی که داشتند، عکس‌های خانوادگی که نگهداشته بودند، همهٔ دارایی‌هایشان در زیر خروارها خاک مدفون شده‌اند. حتی هنوز اجساد هزاران کودک در زیر آوارها مانده است و ده‌ها نفر از مردم در میان آتش سوزان جهنم، با مهر تأیید برنی سندرز می‌سوزند. چه شرم‌آور!

کودکان غزه

پاتریک هوولت مارتین (کانترپانچ، ۳۰ اکتبر ۲۰۲۳) / برگردان: طلیعه حسنی



اشاره مترجم

مقاله حاضر به قلم پاتریک هوولت مارتین، نویسنده و دیپلمات کارکشته ساکن پاریس، تحت تأثیر جنایات بربرمنشانه امپریالیستی ـ صهیونیستی در نوار غزه با تمرکز بر کشتار تکان‌دهنده کودکان، یعنی بیش از ۴۰درصد نزدیک به ۱۹هزار کشته‌های شمارش شده مردم غزه تا امروز (۲٤ آذر ۱٤۰۲) نوشته شده است. نویسنده با ارجاع به مستندات مهم تاریخی و گذشته نه چندان دور تا امروز، و یادآوری واقعیات «زندگی» فلسطینیان زیر سلطه و محاصره غیرقانونی و غیرانسانی اسرائیل، به‌ویژه در دو دهه اخیر، پیرامون پیامدهای خطرناک این کشتار در نتیجه پشتیبانی و همدستی جنایت‌بار و شرم‌آور دولت‌های اروپایی با ایالات متحده آمریکا و اسرائیل در درون کشورهای اروپایی، مشخصاً فرانسه، به دولتمردان اروپایی هشدار می‌دهد. هرچند نگاه نویسنده، در کلیت خود، نگاهی تاریخی، انسان‌دوستانه، واقع‌بینانه و منصفانه نسبت به فاجعه هولناک کنونی در غزه است، با این حال برخی گزاره‌ها و واژه‌های مورد استفاده از دقت کافی برخوردار نیستند و همچنان متأثر از برخی اطلاعات نادرست دستگاه تبلیغاتی عظیم امپریالیستی به نظر می‌آیند. از جمله نسبت دادن ریشه تروریسم، به اسلام‌گرایی و حوادث تروریستی در فرانسه به مسئله فلسطین و مهاجرین از کشورهای آفریقایی یا مسلمان که اکنون شهروند فرانسه هستند. قضاوت‌هایی که نیاز به تحلیل‌های جامعه‌شناسانه‌تری دارند و از این رو نمی‌توانند مورد تأئید مترجم باشند.

آخرین نکته اینکه، زیرعنوان‌ها در متن انگلیسی وجود ندارند و توسط مترجم افزوده شده‌اند.

«چرا کودکان هم باید قربانی شوند؟ آیا می‌گویند: خون آنها نیز آلوده به گناهان والدین‌شان است و بنابراین شریک جرم‌اند؟ شاید بعضی‌ها به طنز بگویند، بچه وقتی بزرگ شد، زمانش که برسد به نوبه خود گناه خواهد کرد. اما این پسربچه هشت ساله که سگ‌ها پاره پاره‌اش کردند، فرصتی نیافت تا بزرگ شود. هیچ چیزی در آینده حتی یک قطره اشک این کودک قربانی‌شده را جبران نخواهد کرد. اگر اشک کودکان به عنوان خون‌بهای حقیقت برای رنجی تمام عیار ضروری باشد، من قاطعانه می‌گویم این حقیقت سزاوار چنین بهایی نیست.»

(داستایوسکی، برادران کارامازوف)

سابقه کودک‌کشی‌های فاشیستی

نوار غزه از سال ۲۰۰۹ هدف چهار حمله اسرائیل، در سال‌های ۲۰۰۹، ۲۰۱۲، ۲۰۱۴ و ۲۰۲۱، بوده است. به‌گزارش **بتسلم، سازمان بشردوستی اسرائیل**[۱]، از سال ۲۰۰۰، نیروهای مسلح اسرائیل **۷۷۵۹** فلسطینی شامل **۱۷۴۱** کودک و **۵۷۲** زن را در غزه کشته‌اند. این پنجمین حمله نظامی اسرائیل از ۷ اکتبر ۲۰۲۳ به تلافی کشته شدن ۱۴۰۰ اسرائیلی- اکثریت قریب به اتفاق آنها افراد غیرنظامی- و گروگان گرفتن ۲۰۰ نفر شامل ۳۰ کودک توسط عناصر مسلح حماس از غزه است. در این حملات تا کنون (۲۶ اکتبر/ ۴ آبان ۱۴۰۲) بیش از ۷۰۲۸ نفر از جمله **۲۹۱۳** کودک و **۱۷۰۹** زن در اثر ۷۰۰۰ بمب اسرائیل جان خود را از دست داده‌اند.

تنها در ۱۸ روز نسبت به ۲۳ سال گذشته، کودکان فلسطینی بیشتری در غزه در اثر بمباران‌های رژیم صهیونیستی کشته شده‌اند. به‌گزارش بیمارستان‌های غزه تعداد زخمی‌ها **۱۸،۴۸۴** هستند. این شمارش هولناک چه زمانی پایان خواهد یافت؟ آیا کودکان اسرائیلی و فلسطینی مسئول وضعیت کنونی فلسطین هستند؟ چطور می‌توان کودکان فلسطینی را مسئول مداخله نظامی شاخه مسلح حماس دانست که مقامات اسرائیلی از آن برای توجیه تخریب غزه استفاده می‌کنند؟

این کودکان برای کدام هدف کشته می‌شوند؟ آیا کشته شدن کودکان فلسطینی در بمباران‌ها و حملات قبلی اسرائیل در غزه به هیچ‌وجه به حفظ امنیت کشور اسرائیل کمک کرده است؟

اتو اولندورف، یکی از رهبران **گروه آینزاتس**[۲]، در جریان محاکمه نورنبرگ اعتراف کرد که ۹۰ هزار نفر از جمله یهودیان و کمونیست‌ها در اوکراین را بدون هیچ ضرورت نظامی اعدام کرد و به کودکان نیز از ترس اینکه وقتی بزرگ شوند انتقام بگیرند، رحم نکرده بود. اولندورف در توجیه اعدام کودکان گفت: «من فکر می‌کنم، توضیح مسئله بسیار ساده خواهد بود اگر از این واقعیت شروع کنیم که این دستور نه تنها تلاشی برای امنیت کوتاه‌مدت بلکه ضامن امنیت دائمی بود. به همین دلیل، این بچه‌ها بزرگ خواهند شد و با کشته شدن والدین‌شان، مطمئناً خطری به همان بزرگی

والدین‌شان خواهند بود» (**کودکان یهودی امروز، دشمنان فردای ما خواهند بود.**[۳])

ماتان ویلنای، معاون وزیر دفاع اسرائیل[۴]، در فوریه ۲۰۰۸، در بیانیه‌ای گفت: «هرچه شلیک موشک‌های قسام بیشتر شود و موشک‌ها به برد بلندتری برسند، «شعاع» بزرگ‌تری برای خود به ارمغان می‌آورند، زیرا ما از تمام توان خود، برای دفاع از خود استفاده خواهیم کرد.»[*]

آیلت شاکد، نماینده پارلمان اسرائیل و وزیر دادگستری در جولای ۲۰۱۴، یک هفته پس از ربوده شدن و سوزاندن **محمد ابوخادیر**، نوجوان فلسطینی توسط شش جوان یهودی اسرائیلی، خواستار کشتن همه مادرانِ «مارها» در جریان درگیری غزه شد: «**پشت هر تروریست ده‌ها زن و مرد هستند که از فعالیت آنها حمایت می‌کنند و آنها را تقویت می‌کنند. آنها همه جنگجویان دشمن هستند و خون همه آنها به گردن خودشان است. حالا این شامل مادران شهدا، که آنها را با گل و بوسه به جهنم می‌فرستند، نیز می‌شود. آنها باید به دنبال پسران‌شان بروند، هیچ چیز عادلانه‌تر از این نخواهد بود. آنها باید بروند، همچنین ساختمان خانه‌هایی که در آنها مارها را پرورش داده‌اند. وگرنه مارهای کوچک بیشتری در آنجا پرورش می‌یابند**».[*]

در آگوست ۲۰۱۴، **موشه فیگلین**، یکی از اعضای حزب لیکود به رهبری بنیامین نتانیاهو، خواستار نابودی غزه شد و طرح مفصلی برای انتقال فلسطینیان به اردوگاه‌هایی در منطقه مرزی صحرای سینا ارائه کرد. وی با صراحت گفت: «ارتش اسرائیل برای به حداقل رساندن آسیب به سربازان خود، باید بی‌هیچ ملاحظه‌ای با استفاده از هر وسیله ضروری کنترل کل غزه را در دست بگیرد».[*]

یوآو گالانت، وزیر دفاع (جنگ- م)، در ۱۰ اکتبر[۲۰۲۳]، اعلام کرد: «**ما با حیوانات سروکار داریم و بر این اساس پاسخ خواهیم داد... ما غزه را مسدود می‌کنیم. نه برق، نه غذا، نه آب، نه سوخت.**»

در همین درگیری، الی یشای، وزیرکشور اسرائیل تمایل خود را برای «**بازگرداندن غزه به قرون وسطی**» ابرازکرد. بنی گانتزکه فرماندهی نیروهای اسرائیلی در جریان حمله سال ۲۰۱۴ را بر عهده داشت و بعداً وزیر دفاع (جنگ) شد، اعلام کرد: «غزه خواهد سوخت. راه دیگری وجود ندارد.»

بنیامین نتانیاهو در یک سخنرانی تلویزیونی با اشاره به **غزه به عنوان «شهر شرارت»**، گفت: «ما تمام مکان‌هایی راکه حماس خود را پنهان کرده به ویرانه تبدیل می‌کنیم.»[*]

این حرف‌ها شبیه اظهارات سرتیپ اس‌اس **یورگن استروپ** در مقابل گتوی ورشو است. آیا تفاوت قابل توجهی بین گتوی ورشو و نوار غزه وجود دارد؟ «ساکنان گتو نه تنها پناهگاه‌هایی برای زمان بمباران‌ها ساخته بودند، بلکه سنگرهایی ساخته بودند که ارتباط سراسر محله یهودی‌نشین را از طریق راهروهای زیرزمینی برقرار می‌کرد... ساختمان‌ها سوزانده شدند، اما پیش از آن مرتب

از مردم خواسته می‌شد تا خانه‌های خود را ترک کنند. ... «کودکان کشته شدند» چون یا «با پدر و مادر خود از داخل آتش فرار می‌کردند» یا چون «با تصمیم خود[برای فرار] از ساختمان‌های در حال سوختن بیرون پریدند».*

تا زمان تسلط اسرائیل، بازسازی غزه غیرممکن است

جمعیت ۲/۳ میلیون نفری به شدت متراکم نوار غزه شامل بیش از یک میلیون کودک و نوجوان است. چند یتیم، چند بیوه، چقدر عزادار لازم است تا مداخله نظامی کنونی اسرائیل در غزه به عنوان نسل‌کشی به رسمیت شناخته شود؟

زیرساخت‌های غزه – مدارس، بیمارستان‌ها، مراکز درمانی، فعالیت‌های اقتصادی، شبکه آبرسانی و ساختمان‌های مسکونی – هدف بمباران‌ها هستند. **روبرتو والنت**، مدیر برنامه کمک سازمان ملل به سرزمین‌های فلسطینی[۵]، در گفت‌وگو با خبرنگار آسوشیتدپرس تخمین زده است که **بازسازی ساختمان‌های تخریب‌شده توسط ارتش اسرائیل از زمان حمله قبلی در سال ۲۰۱۴ حداقل ۳۰ سال طول می‌کشد.** از آن زمان با توجه به جلوگیری از واردات سیمان توسط اسرائیل و پس از به قدرت رسیدن مارشال عبدالفتاح السیسی در مصر، تنها چند ساختمان بازسازی شده‌اند.

به گفته **پاز فرناندز**، مسئول روابط خارجی آژانس امداد و کار سازمان ملل متحد برای آوارگان فلسطین[۶] «**غزه یک زندان بزرگ است. تقریباً تمام فعالیت‌های تولیدی متوقف شده است.**» ایالات متحده در زمان ترامپ بودجه خود را برای آژانس امداد و کار سازمان ملل کاهش داد. در حالی که سرانه تولید ناخالص داخلی (GDP) سالانه در اسرائیل به حدود ۴۰ هزار دلار می‌رسد این رقم در غزه کمتر از ۲۰۰۰ دلار است. محاصره غزه توسط اسرائیل از سال ۲۰۰۷ و بمباران‌های اسرائیل به نابودی



واقعی این مرکز صنعتی و تولیدی منجر شده است. **در جولای ۲۰۱۵، کنفرانس توسعه سازمان ملل متحد تخمین زد که نوار غزه تا سال ۲۰۳۰ از نظر اقتصادی دوام نخواهد آورد. [حال] وضعیت آن پس از تهاجم فعلی اسرائیل چگونه خواهد بود؟**

هدف از برگزاری کنفرانس اکتبر ۲۰۱۴ در قاهره چه بود؟ طی این کنفرانس برای کمک‌های بین‌المللی برای بازسازی تأسیسات ویران‌شده غزه تصمیم گرفته شد، به شرط آنکه این تأسیسات، به فرض بازسازی، مجدداً توسط اسرائیل که از هر مجازاتی مصون است، تخریب نشوند. می‌توان از فرودگاه بین‌المللی غزه یاد کرد که ساخت آن توسط کمک‌کنندگان بین‌المللی ۹۰ میلیون دلار هزینه داشت و توسط یاسر عرفات و رئیس‌جمهور بیل کلینتون در نوامبر ۱۹۹۸ افتتاح شد و در سال‌های ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ توسط بمب‌افکن‌ها و بولدوزرهای اسرائیل تخریب شد. نباید فراموش کرد: بنا بر افشاگری‌های آژانس سازمان ملل متحد برای فلسطین، حدود ۲۰۰ مرکز بشردوستانه که با بودجه اتحادیه اروپا ساخته شده بودند، در سال‌های ۲۰۱۳ و ۲۰۱۴ توسط ارتش اسرائیل تخریب شدند، بی‌آنکه هیچ‌گونه غرامتی از تل آویو مطالبه شده باشد.

شرایط هولناک غزه از دید ناظران بین‌المللی

همه بازدیدکنندگان از نوار غزه، که محدود به روزنامه‌نگاران و اعضای سازمان‌های غیردولتی آنهم به شرط تأیید مقامات اسرائیلی است، از آنجا شوکه و وحشت‌زده باز می‌گردند. تضاد بین جامعه مرفه اسرائیل و جامعه فلسطینی که حتی از ابتدایی‌ترین زیرساخت‌ها محروم است، عمیق و ناعادلانه است. آزادی رفت‌وآمد فلسطینیان در داخل سرزمین خود تابع رفتار تحقیرآمیز پست‌های بازرسی اسرائیلی است. موشه یالون، رئیس نیروهای دفاعی اسرائیل در سال ۲۰۰۲، علناً اعلام کرد که **فلسطینی‌ها باید «با تمام وجود خود بپذیرند که مردمی شکست‌خورده‌اند.»**

به گفته یونیسف، غزه بیش از ۲۰۰۰ کودک یتیم دارد و حدود ۵۰۰۰ فلسطینی در بازداشت اسرائیل به سر می‌برند. بنا بر برآورد ریچارد فالک، گزارشگر ویژه سابق سازمان ملل برای سرزمین‌های فلسطین[۷]، **از آغاز اشغال در سال ۱۹۶۷، تعداد فلسطینی‌های بازداشت شده در زندان‌های اسرائیل ۷۵۰ هزار نفر است که تقریباً ۴۰ درصد از جمعیت مرد فلسطینی در غزه و کرانه باختری را شامل می‌شود.** در دسامبر ۲۰۰۸، گزارشگر سازمان ملل از اسرائیل اخراج شد و از ورود به غزه منع شد.[*]

دایره بازداشت اسرائیل، حبس بدون هیچ اتهامی به مدت ۶ ماه را که قابل تمدید است، مجاز می‌داند. **از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۵ بر اساس گزارش بتسلم، ۸۰۰۰ نوجوان فلسطینی، عمدتاً به دلیل پرتاب سنگ، توسط دادگاه‌های اسرائیل محکوم شده‌اند.** این سازمان اسامی نوجوانان فلسطینی را، که توسط تک‌تیراندازان ارتش اسرائیل به دلیل پرتاب سنگ به سوی آنها کشته شده‌اند، در

تارنمای خود منتشرکرده است. با این حال، سیستم قضایی اسرائیل آنها را از ذکر نام و نام خانوادگی این قربانیان جوان فلسطینی در رادیو منع کرده است.

این سازمان در جولای ۲۰۱۴، ویدئویی را منتشرکرد که در آن کودک پنج ساله‌ای به دلیل پرتاب سنگ توسط ارتش اسرائیل دستگیر و بازداشت شد. در فوریه ۲۰۱۳، یونیسف گزارش شدیداللحنی را درباره بدرفتاری «**سیستماتیک، گسترده و نهادینه شده**» با نوجوانان فلسطینی منتشرکرد.

تناقض‌های قانونی علیه مردم فلسطین

اسرائیل در آوریل ۲۰۱۲، از سفر ۱۲۰۰ هوادار صلح به کرانه باختری به عنوان بخشی از طرح همبستگی برای تأمین مالی یک مدرسه بین‌المللی در شهر بیت‌اللحم جلوگیری کرد و ده‌ها نفر از آنها شامل صلح‌طلبان اسرائیلی بازداشت شدند. این وضعیت، پس از آنکه اسرائیل با قلدری از حرکت کشتی صلح ترکیه‌ای **ماوی مرمره**[۸] در آب‌های بین‌المللی، که به طور نمادین راهی غزه بود، جلوگیری کرد، آشکارا عزم اسرائیل را برای نگهداشتن دائمی این جمعیت منزوی و تحقیرشده در قرنطینه نشان داد. **سلسو آموریم**[۹] وزیر خارجه برزیل در دوره ریاست جمهوری لولا، در مصاحبه‌ای با مطبوعات مصر در ماه مه ۲۰۱۲ تصریح کرد که برزیل علی‌رغم ملاقات شخصی با بنیامین نتانیاهو، هرگز موفق به دریافت مجوز برای تأمین مالی و ساخت بیمارستان در نوار غزه نشد.

مردم غزه به ویژه از کودتا علیه محمد مرسی، رئیس‌جمهور مصر، در سوم جولای ۲۰۱۳ آسیب دیدند. پیش از آن، تخمین زده می‌شد که روزانه حدود ۱۲۰۰ نفر از طریق گذرگاه مرزی رفح بین مصر و غزه تردد می‌کردند. اما پس از کودتا این تعداد ۸۰ درصد کاهش یافت. به گفته **دیده‌بان حقوق بشر یورومید**[۱۰]، بیش از **۱۵** هزار فلسطینی در لیست انتظار برای ورود به مصر هستند، از جمله پزشکان و دانشجویانی که بورسیه تحصیلی در دانشگاه‌های خارجی دارند. باورکردنش سخت است که حالا دستگاه دیپلماسی فرانسه، به امید آزادی گروگان‌های فرانسوی در دست حماس، از ژنرال عبدالفتاح السیسی می‌خواهد تا در درگیری بین اسرائیل و غزه میانجیگری کند.

میشل آلیوت ماری، وزیر دادگستری وقت فرانسه در فوریه ۲۰۱۰، دستورالعملی را پیرامون سیاست جنایی جهت پیگرد قانونی فعالانی که مصرف‌کنندگان را تشویق به تحریم کالاها و محصولات تولیدشده در سرزمین‌های اشغالی اسرائیل می‌کردند، صادرکرد. این دستورالعمل، علیرغم محکومیت فرانسه در دادگاه حقوق بشر اروپا در ژوئن ۲۰۲۰، توسط دوپون مورتی، وزیر دادگستری جدید در اکتبر ۲۰۲۰ تمدید شد. دادگاه اروپا این دستورالعمل را نقض آزادی بیان تضمین‌شده در ماده ۱۰ کنوانسیون حقوق بشر اروپا تشخیص داد. قضات همچنین در حکم خود به گزارش ویژه‌ای در مورد آزادی مذهب یا عقیده ارائه شده به مجمع عمومی سازمان ملل متحد در ۲۰

سپتامبر ۲۰۱۹ استناد کردند که در آن گفته می‌شد: «در حقوق بین‌الملل، تحریم نوع مشروعی از بیان سیاسی محسوب می‌شود و اعلام غیرخشونت‌آمیز حمایت از تحریم‌ها، عموماً آزادی بیان مشروعی محسوب می‌شود که باید از مصونیت قانونی برخوردار باشد.»

این دستورالعمل تضاد بین رفتار با افرادی که از تحریم محصولات اسرائیلی در فرانسه حمایت می‌کنند با مجوزی که به سفارت اسرائیل داده شده، یا خود به دست آورده‌اند، تا محافل عضوگیری در **کنیسه بزرگ ویکتورا**[۱۱] در پاریس توسط افسران نیروهای دفاعی اسرائیل را سازماندهی کنند، نشان می‌دهد. هدف از برگزاری این محافل جلب جوانان فرانسوی اعم از یهودی و غیریهودی برای شرکت در **برنامه ماهال**[۱۲] و خدمت در ارتش اسرائیل در سرزمین‌های اشغالی است. تارنمای رسمی ماهال، **سربازان تنها**[۱۳]، ۲۳۶ شرکت‌کننده جوان فرانسوی را در سال ۲۰۱۳ ثبت‌نام کرد که ۴۰ درصد آنها در حمله به غزه در سال ۲۰۱۴ شرکت کردند. یکی از آنها (جردن بنسنهوم) جان خود را از دست داد. جروزالم پست در ۱۴ ژانویه ۲۰۱۴، «تبریک» پاتریک مایسوناو، سفیر فرانسه در تل آویو به «این جوانان شجاع فرانسوی در ارتش اسرائیل» را منتشر کرد.

سؤالی که اینجا مطرح می‌شود این است: کدام تعهد مشروع‌تر است: تعهد یک جوان فرانسوی مسلمان یا غیرمسلمان که کنار فلسطینی‌ها در برابر گسترش غیرقانونی شهرک‌سازی‌های اسرائیل در سرزمین‌های فلسطینی، که توسط سازمان ملل محکوم شده است، می‌ایستد یا پیوستن یک جوان فرانسوی که صرف‌نظر از پیشینه مذهبی خود به نیروهای مسلح یک قدرت اشغالگر که از سوی سازمان ملل غیرقانونی شناخته شده است؟

زمانی ژنرال دوگل به‌روشنی گفت: «اسرائیل اکنون در سرزمین‌هایی که تصرف کرده، اشغالی را مدیریت می‌کند که تنها می‌تواند با سرکوب، تعدی و تجاوز و اخراج همراه باشد در حالی که مقاومت در برابر آن را تروریسم می‌خواند. [...] ما شاهد ظهور یک دولت جنگ‌طلب اسرائیلی بودیم که در هدف خود برای گسترش مصمم بود. و سپس اقدام آن برای دو برابر کردن جمعیت از طریق مهاجرت، به این معناست که قلمرو تصاحب‌شده در درازمدت کافی نیست و به آن اجازه داده می‌شود تا از هر فرصتی برای گسترش بیشتر استفاده کند.»* گسترش شهرک‌های اسرائیلی: از ۵ هزار شهرک‌نشین اسرائیلی در سال ۱۹۸۱، به امروز ۳۵۰ هزار نفر در سرزمین‌های اشغالی و ۲۵۰ هزار نفر در قدس شرقی.

اتحادیه اروپای آبروباخته و مسئله فلسطین

اتحادیه اروپا با امتناع از به رسمیت شناختن پیروزی انتخاباتی حماس در ژانویه ۲۰۰۶ – یک پیروزی کاملاً قانونی – و امتناع از هرگفت‌وگویی با رهبران آن که حتی زمانی برای مذاکره آماده‌تر به نظر می‌آمدند (توافق مکه، نشست سران ریاض، یک کشور فلسطینی در مرزهای ۱۹۶۷)، نفوذ خود

را از دست داده است. در حالی که اتحادیه اروپا باید برای آشتی دادن فلسطینی‌ها و نزدیک‌ترکردن غزه وکرانه باختری تلاش کند و با واقعیت‌های محلی بیشتر آشنا شود (از جمله درک این موضوع که حماس، علیرغم اقدامات تلافی‌جویانه اسرائیل، همچنان دارای محبوبیت خاصی در نوار غزه است)، امروز تنها به عنوان یک پیمانکار فرعی زیر سایه ایالات متحده برای انجام کمک‌های بشردوستانه کار می‌کند.

اقدامات جدید اتخاذ شده در ۲۸ جون ۲۰۱۳ با هدف جلوگیری از هرگونه کمک مالی از بودجه اتحادیه اروپا برای همکاری یا مبادلات با نهادهای اسرائیلی مستقر در اراضی اشغالی از سال ۱۹۶۷، در مقایسه با تجارت بیش از ۴۰ میلیارد دلار با اسرائیل، که با امضای توافقنامه رسمی در ۱۹۹۵، تسهیل شد، اقدامی کم‌اهمیت است. این امر با توجه به امضای توافقنامه اتحادیه اروپا با اسرائیل در جون ۲۰۱۴ برای تحقیقات و نوآوری با بودجه دست و دلبازانه حدود ۷۰ تا ۸۰ میلیارد دلار به نفع صنایع دفاعی و امنیتی، (موتورلا، سیستم‌های دفاع هوایی، صنایع هوافضای اسرائیل) که قطعات خود را در سرزمین‌های اشغالی تولید می‌کنند، سؤالاتی را ایجاد می‌کند.

ورود غیرمنتظره اورسولا فون در لاین به تل آویو و اظهارات بدون توافق با بیست و هفت کشور اروپایی و تصمیم یکجانبه او مبنی بر تعلیق کمک به فلسطین در پی حملات حماس، که بعداً توسط اولیور وارهلی، کمیسر اروپایی رد شد، بازتاب فقدان یک سیاست منسجم اروپایی است. بحث در بروکسل در ۲۶ اکتبر ۲۰۲۳، پنج ساعت طول کشید تا رهبران اتحادیه اروپا درباره وضعیت انسانی غزه «نگرانی عمیق» خود را ابراز کنند و با چندین کشور اتحادیه اروپا، که «آتش‌بسِ» درخواستی سازمان ملل را رد کرده بودند، به یک توافقِ در حد حرف بین «توقف»، «دسترسی» و «کریدور بشردوستانه» برسند.

رئیس شورای اروپا با بی‌پروایی در توئیتر نوشت: «اتحاد قدرت ماست. توافق روی نتیجه‌گیری کمیسیون اتحادیه اروپا درباره وضعیت خاورمیانه»، و در حالی که یونیسف در شب ۲۶ اکتبر تعداد کودکان کشته شده در بمباران‌های اسرائیل را ۳ هزار نفر اعلام کرده بود، این بیانیه سخنان معمول مقامات آمریکایی را تکرار کرد: «اسرائیل حق دارد مطابق با قوانین بشردوستانه بین‌المللی از خود دفاع کند». وانگ یی، وزیر امور خارجه چین، بمباران غیرنظامیان در غزه توسط اسرائیل را اقداماتی «فراتر از محدوده دفاع شخصی» دانست و انتقام اسرائیل را «مجازات دسته‌جمعی» غیرنظامیان فلسطینی خواند.

حماس دارای شبکه کارآیی از مؤسسات خیریه میان جمعیتی تحقیرشده و درمانده است. پیروزی آن در انتخابات ۲۰۰۶، از رادیکالیزه شدن جامعه فلسطین در رویارویی با اشغال و محاصره اسرائیل جدایی‌ناپذیر است، همین‌طور در زمان ایجاد آن در دسامبر ۱۹۸۷ در جریان انتفاضه اول.

ترور رهبران حماس توسط اسرائیل

احمد یاسین، یکی از بنیانگذاران حماس، ازکودکی فلج و تقریباً نابینا، تا زمان ترور وی توسط اسرائیل در۲۲ مارس ۲۰۰۴، رهبر معنوی حماس بود. ترور او توسط شورای امنیت سازمان ملل متحد محکوم شد اما ایالات متحده قطعنامه آن را وتوکرد. **عبدالعزیزالرنتیسی** جانشین او نیز ترور شد.

خالد مشعل، رهبرکنونی، در سال ۱۹۷۷ در اردن توسط مأموران اسرائیلی مسموم شد و تنها به دلیل واکنش شدید ملک حسین و رئیس‌جمهورکلینتون که از تل آویو خواستار پادزهر آن شدند، نجات یافت. **صلاح شاهد**، یکی از رهبران شاخه مسلح حماس (گردان‌های عزالدین قسام) در۲۲ جولای ۲۰۰۲، در یک قتل برنامه‌ریزی شده، هنگام حمله به خانه‌اش در غزه که منجر به کشته شدن ۱۵ عضو خانواده او و از جمله ۷ کودک و۱۵۰ مجروح در آن نزدیکی‌ها شد، از پای درآمد.

عدنان الغول، مرد شماره دو حماس، در اکتبر ۲۰۰۴ در غزه توسط یک پهپاد اسرائیلی در پی کشته شدن دو پسرش ترور شد. **محمود المبحوح**، رهبر برجسته جنبش، در۱۴ جون ۲۰۱۰ در هتلی در دبی توسط مأموران موساد با پاسپورت‌های جعلی اروپایی متعلق به دوتابعیتی‌های اسرائیل، ترور شد. **احمد الجباری**، یکی از مقامات ارشد حماس که به مدت ۱۳ سال در زندان‌های اسرائیل بود و با کمک گرشون باسکین، هوادار صلح اسرائیلی مورد مذاکره با دولت اسرائیل بود، در نوامبر۲۰۱۲ ترور شد. **محمد ضیف**، رهبر از شاخه نظامی حماس، در حملهٔ هوایی اسرائیل در آگوست ۲۰۱۴، همسر و کودک نوازدش کشته و خود او به شدت زخمی شد. جانشین وی، **باسم عیسی**، در۱۱ ماه مه سال گذشته همراه با دیگر رهبران حماس در جریان حملات هوایی هدفمند کشته شد.

دن هالوتز، فرمانده سابق نیروی هوایی اسرائیل (۲۰۰۰–۲۰۰۴)، در مطبوعات لاف‌زنانه گفت بر ۸۰ تا ۱۰۰ ترور هدفمند غیرقانونی با «موفقیت ۹۰ درصد» نظارت داشته است.

هشداری آینده‌نگر پیرامون نگاه نادرست به حماس و مسئله فلسطین

فروش انبوه تسلیحات در منطقه، کمک نظامی آمریکا به اسرائیل (بزرگ‌ترین دریافت‌کننده جهان با ۳۸ میلیارد دلار برای دهه ۲۰۱۹–۲۰۲۸) و اعدام تعدادی از رهبران حماس به‌روشنی نمی‌توانند کمکی به امر صلح باشند. تنها مسدود کردن قراردادهای تسلیحاتی و مشارکت حماس در مذاکراتی راه‌گشا می‌تواند شرایط لازم برای توافق را فراهم سازد. از این گذشته، سازمان‌های صهیونیستی مانند **ایرگون زوائی**[۱۴] به رهبری مناخیم بگین و ایتان لیونی، و **لیهی**[۱۵] به رهبری اوراهام استرن و اسحاق شامیر، **کنگره ملی آفریقای** نلسون ماندلا، **ارتش موقت جمهوری‌خواه ایرلندی** مارتین مک گینس و جری آدامز، **سازمان آزادی‌بخش فلسطین** یاسر عرفات و گروه‌هایی

مانند **توپامارو**[۱۶]، به‌ویژه خوزه موخیکا، که چهارده سال را در زندان‌های نظامی اروگوئه گذراند و بعداً از سال ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۴ رئیس‌جمهور منتخب اروگوئه شد، همگی پیش از آنکه به عنوان طرف‌های ضروری مذاکره شناخته شوند، ابتدا به عنوان سازمان‌های تروریستی برچسب خورده بودند.

در حالی که برخی کشورها و نهادها، از جمله اسرائیل و ایالات متحده، حماس را به عنوان یک سازمان تروریستی معرفی می‌کنند، برخی دیگر از جمله تعدادی از کشورهای عربی، چین، ایران و اکثر کشورهای آمریکای جنوبی چنین کاری را نمی‌کنند. وضعیت حماس یک موضوع پیچیده و حاوی جوانب سیاسی است و هیچ جمع‌بندی عام مورد قبول جهانی وجود ندارد.

اسرائیل همچنان‌که در شعار ساختگی «سرزمین بدون مردم، برای مردم بدون سرزمین» نشان داده است (در سال ۱۹۴۸، ۷۵۰ هزار فلسطینی اخراج و ۵۰۰ روستا ویران شدند)، مدت‌هاست تلاش کرده تا از مسئله فلسطین طفره برود. اسرائیل مدت‌هاست تلاش کرده است با انکار وجود یک جنبش ملی فلسطین، آن را به عنوان یک سازمان تروریستی معرفی کند. [در حالی که– م.] بهترین تضمین برای امنیت اسرائیل، بازگرداندن کرامتِ مردم فلسطین است.

در ۲۵ اکتبر ۲۰۲۳، دبیرکل سازمان ملل متحد آنچه را که اکثر رؤسای اروپایی جرات بیان علنی آن را نداشتند، بر زبان آورد: «**این نیز مهم است تا بدانیم حملات حماس در خلأ اتفاق نیفتاده است. مردم فلسطین ۵۶ سال است زیر اشغال خفقان‌آوری قرار گرفته‌اند. آنها دیده‌اند که سرزمین‌شان دائماً توسط شهرک‌ها بلعیده و گرفتار خشونت شده است؛ اقتصادشان فلج شده است؛ خانه‌هایشان ویران و ساکنان‌شان آواره شده‌اند.**»

حل مسئله فلسطین بسیار فراتر از محدوده مناقشه اسرائیل و اعراب است: تروریسم اسلام‌گرا عمدتاً از مسئله فلسطین نشأت گرفته و از آن تغذیه می‌کند. مسئله فلسطین به همه ملت‌ها مربوط می‌شود. این مسئله به گفته **اسکات آتران** پروفسور فرانسوی–آمریکایی، «مادر همه شرها[۱۷]»ست. بنابراین، ضروری است تا مقامات فرانسوی در کشوری که ۱۰ تا ۱۵ درصد جمعیت آن مسلمان هستند و طبق گزارش‌ها، درصد مسلمانان در مجموعه زندان‌های این کشور چهار برابر بیشتر است، از این موضوع آگاه باشند.

اعلام ممنوعیت تظاهرات همبستگی در پاریس و شهرهای بزرگ استانی در حمایت از فلسطینیان در جریان حمله نظامی اخیر اسرائیل به غزه، توسط جرالد دارونین، وزیر کشور فرانسه، با ارجاع به «ماهیت یهودی‌ستیزانه» این تظاهرات، نشان می‌دهد که چگونه مسئله فلسطین همواره به حاشیه رانده می‌شود در حالی که در هر یک از ما و بدون شک در مساجد و حاشیه شهرها زنده است. ۱۵ درصد جمعیت در لندن و پاریس مسلمانان هستند، ۲۵ درصد در بروکسل و ۳۰ درصد در بیرمنگام. در برخی از حومه‌های فرانسه، این نسبت می‌تواند تا ۵۰ درصد افزایش یابد. نسبتی که

باید دولت‌ها را به اتخاذ رویکرد واقع‌بینانه‌تری در قبال مسئله فلسطین سوق دهد.

اقدام جمعی رهبران غرب در دیدارهای شرم‌آور از تل آویو در جریان حمله گسترده اسرائیل به غزه، قابل توجه است. ما می‌توانیم روشن شدن برج ایفل به رنگ‌های پرچم اسرائیل به نشانه همبستگی پس از کشتار شبه‌نظامیان حماس در ۷ اکتبر درک کرده و به گرمی از آن حمایت کنیم. اما اینکه با وجود کشته شدن سه‌هزار کودک فلسطینی در بمباران‌های اسرائیل، برج ایفل به رنگ‌های پرچم فلسطین روشن نشود، قابل فهم نیست. اما اعلام ممنوعیت هرگونه تظاهرات در حمایت از فلسطین توسط ژرالد دارونین، وزیرکشور، نشان‌دهنده محدودیت‌های دموکراسی فرانسه به عنوان اسلام‌هراسی در میان دست‌اندرکاران فرانسوی است.

ما نباید علت و معلول را با هم اشتباه بگیریم. یهودی‌ستیزی در خشونت‌آمیزترین عبارات خود عمدتاً ریشه در اروپا و در درون کلیسا و جنبش‌های راست افراطی، از جمله تفتیش عقاید، اخراج‌ها، قتل عام‌ها، و تراژدی هولناک هولوکاست، بارزترین نمونه آن شرارت مسلم است. همانطور که تراژدی‌ها و حملات اخیر در فرانسه از سال ۲۰۰۶ نشان می‌دهند، در حال حاضر عمدتاً توسط مهاجران جوان یا فرزندان مهاجرانی انجام گرفته که معمولاً از شمال آفریقا و سرزمین‌های اسلامی می‌آیند و اکنون شهروند فرانسه هستند. آیا این مشکل از تحمل سرکوب مردم فلسطین در نیم قرن اخیر و تحقیر، درد و رنج هر روزه آنها در سرزمین مادری خود، که با زور نظامی از آن اخراج یا به حاشیه رانده شده‌اند، جدایی‌ناپذیر است؟

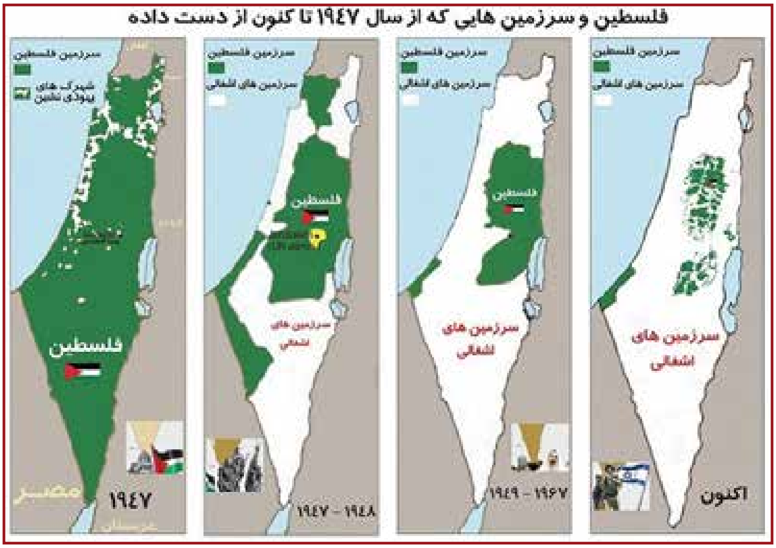
آیا اهالی غزه در برابر کشتارهایی که قربانیان آن هستند، از سرزمین خود دست خواهند کشید؟

* برای دسترسی به منابع نویسنده به لینک متن انگلیسی در زیر مراجعه فرمایید:
https//:www.counterpunch.org/2023/10/30/the-children-of-gaza/2-

1. Israeli humanitarian organization B’Tselem
2. Einsatzgruppen
3. Die jüdischen Kinder von heute unsere Gegner von morgen seien.
4. Matan Vilnai, the Israeli Deputy Defense Minister
5. The Director of the UN Assistance Program for Palestinian Territories, Roberto Valent
6. Paz Fernandez, in charge of external relations for the United Nations Relief and Works Agency for Palestine Refugees (UNRWA
7. the former UN Special Rapporteur for the Palestinian territories, Richard Falk
8. Turkish ship Mavi Marmara
9. Celso Amorim
10. EuroMid Human Rights Observatory
11. Grand Synagogue of La Victoire
12. the Mahal program
ماهال گروه سربازان داوطلب خارجی که درکنار نیروهای اسرائیلی در طول جنگ اعراب و اسرائیل ۱۹۴۸ علیه اعراب جنگیدند. تعداد این سربازان که اغلب و نه همه آنها یهودی هستند، ۴ هزار نفر تخمین زده می‌شود.
13. Lone Soldier
14. Irgun Zvaï
15. Lehi
16. Tupamaros
17. the mother of all evils

توفان الاقصی:
امپریالیسم، صهیونیسم و ارتجاع در قرن بیست و یکم

حسن حَرب، مانتلی ریویو، ۹ نوامبر ۲۰۲۳ / ترجمهٔ طلیعهٔ حسنی، فرشید واحدیان



در ۷ اکتبر ۲۰۲۳، بین ۲ تا۳هزار رزمنده فلسطینی از جناح‌های مختلف سیاسی، از جمله حماس، جهاد اسلامی فلسطین، جبهه دموکراتیک برای آزادی فلسطین (DFLP) و جبهه خلق برای آزادی فلسطین (PFLP) و چند گروه دیگر، محاصره ۱۶ساله غزه را شکستند. آنها با آغاز نبردی حماسی در جنوب سرزمین اشغالی فلسطین تاریخی، آتش جنگی رهایی‌بخش از یوغ دشمن صهیونیستی (اسرائیل) را برافروختند.

اکنون در هشتمین روز جنگ، شاهد محکومیت فوری و یکپارچه فلسطینی‌ها ازسوی کل غرب هستیم که در حمایت از حق اسرائیل برای دفاع از خود لحظه‌ای درنگ نکردند. مجموعه طبقات حاکم غربی با جداکردن حماس به عنوان تنها جناحی که نبرد را رهبری می‌کند، با هم متحد شده‌اند تا این عملیات تاریخی را «عملیات تروریستی» الهام‌گرفته از اسلام نشان دهند.

تصویر فلسطینی‌ها به عنوان تروریست‌های اسلامی، چراغ سبز لازم برای بمباران بی‌وقفه غزه و آماده شدن برای تهاجم زمینی را برای دولت اسرائیل فراهم کرد. در حالی که بنیامین نتانیاهو، نخست‌وزیر اسرائیل، بمباران یک منطقه مسکونی غیرنظامی در نوار غزه را با افتخار در توییتر/X خبر داد، کل غرب حمایت قاطعانه و یک‌صدای خود را از فراخوان نسل‌کشی اسرائیل برای

«پاک‌سازی غزه» و قطع گاز، آب و برق آن نشان داده است.

بر طبل جنگ همچنان کوبیده می‌شود؛ رزمندگان فلسطینی همچنان درگیر نبرد هستند؛ و با آغاز رویارویی گروه‌های فلسطینی درکرانه باختری با نیروهای اشغالگر، هرلحظه ممکن است سایر بازیگران منطقه مانند ایران، سوریه و حزب‌الله به جنگ بپیوندند. من در این مقاله، تلاش می‌کنم میزان گستردگی و اهمیت جنگ را هم درسطح منطقه‌ای و هم درسطح جهانی با استفاده ازابزارهای نظری، که اغلب راهنمای مردم جهان جنوب برای درک مشکلات و مبارزات‌شان بوده است، بررسی کنم. به این معنا که من معتقدم، بازگشت به **سه‌گانه مفهومی امپریالیسم-صهیونیسم-ارتجاع** برای قرار دادن این نبرد مهم در بستری فراتر از محدودیت‌های صرفاً زندان روباز غزه، حائز اهمیت است. ما برای انجام این کار، ضمن استفاده از این مفاهیم، باید آنها را در انطباق با موقعیت فعلی به روز نماییم تا ماهیت دیالکتیکی این جنگ را در جهانی که شاهد افول آهسته (و در عین حال پیوسته) امپریالیسم به رهبری ایالات متحده است، درک کنیم.

امپریالیسم: پایان دوران تک‌قطبی ایالات متحده

امپریالیسم به سیستم جهانی تصاحب ارزش اضافی اطلاق می‌شود* که در آن توسعه بر اساس خطوط نژادی وطبقاتی به شکلی نابرابر تقسیم می‌شود. این مجموعه‌ای ازروابط مادی استثماری بین کشورهای شمال و جنوب جهانی است که به واسطه فرآیند همکاری طبقاتی بین طبقات حاکم در مرکز وکمپرادورها در پیرامون به اجرا درمی‌آید. بنابراین، انباشت بیش از پیش به میزان سرکوب و استثمار کشورهای در حال توسعه توسط کشورهای امپریالیستی بستگی دارد.* برای مثال، این برداشت عظیم مستلزم استفاده ازسلطه نظامی وسیاست‌هایی است تاکشورهای درحال توسعه را ازاستفاده ازمنابع داخلی خود برای توسعه منطقه‌ای یا مردمی بازدارد. هم‌زمان، این انباشتِ نابرابرِ ثروتِ تاریخاً استقرار یافته، نه تنها مستلزم غارت انبوهی ازکالاها و منابع طبیعی بلکه نیازمند ایده‌های فراوانی منطبق بر منطق تجاوزگرانه سرمایه است. به عبارت دیگر، امپریالیسم به عنوان یک پدیده جامعه‌شناختی* هم به عنوان یک فرآیند مادی و هم به عنوان یک فرآیند ایدئولوژیک عمل می‌کند.

پس از جنگ جهانی دوم، این ایالات متحده بود که برای تبدیل شدن به قدرت اصلی امپریالیستی، اهرم‌های سیاسی و مالی خود را در سراسر جهان استحکام بخشید. ایالات متحده به عنوان وام‌دهنده به فرانسه و بریتانیا در طول جنگ، در پی عقب‌نشینی استعمار اروپا از آفریقا و آسیا دراثرکسری بودجه، تلاش کرد تا سیستم جهانی را بازسازی نماید.* این برنامه بر پایه قلمروهای تجاری مرتبط با یکدیگر وگسترش نظامی طراحی شده بود.

در مورد مسائل تجاری، دولتِ پس از جنگِ ترومن در پی برقراری سیاست «درهای باز» با

«حذف موانع تجاری و مالی، بلوک‌های تجاری انحصاری، و هر نوع سیاست‌های محدودکننده»* بود. آنها ضمن شکل دادن به این نظام جدید تجاری با تسهیل آزادی کامل بنگاه‌ها و مبادلات بین‌المللی، در واقع مدافع آمریکایی‌سازی سیستم جهانی بودند که نیازهای سرمایه ایالات متحده در اواخر دهه ۱۹۴۰ را منعکس می‌کرد. **بانک جهانی** تازه تأسیس و **صندوق بین‌المللی پول** (IMF) تجارت جهانی را تحت ارز مشترک دلار آمریکا تنظیم می‌کردند. بازسازی اقتصادی اروپای غربی پس از جنگ، بازارهای نوظهوری را برای صادرکنندگان آمریکایی فراهم کرد؛ و هماهنگی نظامی با امپریالیسم رو به زوال بریتانیا به شرکت‌های آمریکایی اجازه دسترسی منحصر به‌فردی را به منابع کلیدی جهاَن صنعتی، یعنی نفت داد.

این به شکل اجتناب‌ناپذیری اسطوره «استثنایی‌گرایی آمریکایی» بود که به حفظ سیاست‌های سلطه‌جویانه کمک می‌کرد. این اسطوره سیاسی، تجسم تعصب تبلیغات مذهبی و استعماری آمریکا برای توجیه نسل‌کشی در قاره آمریکا بود.* نمایشی از باور مذهبی به این ایده که ایالات متحده نقش منحصر به فردی در تاریخ جهان دارد و سایر کشورها از آن پیروی خواهند کرد.

با این حال، رشد مستمر اقتصاد چین و مداخلهٔ نظامی روسیه در حمایت از دولت سوریه در سال ۲۰۱۵ و علیه تجاوز ناتو به اوکراین در سال ۲۰۲۲، به طور قطع ایالات متحده و متحدانش، اروپا و ژاپن، را دچار یک کابوس ژئوپلیتیکی کرده است. امپریالیسم به رهبری ایالات متحده وارد مرحله تاریخی افول سیاسی شده است.

دوران تک‌قطبی رو به پایان است؛ در حالی که بلوک‌های سیاسی جدید از جنوب جهانی، مانند بریکس، در شکل‌دهی یک نظم بین‌المللی با ممانعت از تحقیر آنها و برخورداری‌شان از رفتاری برابر، قدرتمندتر می‌شوند. همراه با این فرآیندها، همچنین موجی از کودتاهای نظامی در غرب آفریقا علیه نواستعمار فرانسه/ غرب و قاطعیت فزاینده ایران در غرب آسیا و همکاری آن با روسیه را شاهدیم، و هم‌زمان کوبا و ونزوئلا چندین دهه است که در برابر تحریم‌ها و کودتاهای تحت حمایت ایالات متحده مقاومت کرده‌اند.

فشار بر امپریالیسم به رهبری ایالات متحده و متحدانش در حال افزایش است و فوری‌ترین واکنش به درک آگاهانه از زوال خود، در موج تازه‌ای از لفاظی‌ها و ایدئولوژی فاشیستی آشکار شده است. از زمان انتخاب دونالد ترامپ در سال ۲۰۱۶ در ایالات متحده، بارزترین ویژگی اروپای جدیداً فاشیست، بازسازی کامل نازیسم در اوکراین به عنوان نوعی مقاومت مردمی در برابر روسیه «دیکتاتوری» بوده است. طبقات حاکم اروپایی، از جورجیا ملونی در ایتالیا گرفته تا امانوئل ماکرون در فرانسه، آماده‌اند تا مردم و کشورهای خود را به هر قیمتی برای ایالات متحده قدرتمند قربانی کنند.

صهیونیسم و ارتجاع: از وحدت اعراب تا محور مقاومت

در چنین شرایطی، منطقه عربی از زمان جنگ جهانی دوم، به ویژه به دلیل ثروت نفتی، نقش منحصر به‌فردی را در ژئواستراتژی امپریالیسم تحت رهبری ایالات متحده ایفا کرده است. به عنوان یک منبع طبیعی کلیدی برای اقتصاد کشورهای امپریالیستی، بهترین وسیله برای اطمینان از دسترسی تضمین‌شده به آنها، تضمین کنترل سیاسی بر منطقه بوده است.* برای دستیابی به این اهداف، امپریالیسم به رهبری ایالات متحده با دو متحد وفادار خود – اسرائیل و امیران مرتجع خلیج فارس – همکاری نزدیک داشته است.

این منطقه، نظر به وجود این نهاد صهیونیستی، عملاً به پایگاه نظامی ایالات متحده در منطقه تبدیل شده است.* به نوشته **شیلا رایان***، از سال ۱۹۴۸ تا اواسط سال ۱۹۷۳ «اسرائیل سالانه مبلغ سرسام‌آوری بالغ بر ۸ میلیارد دلار کمک اقتصادی از منابع مختلف خارجی، یا در مجموع ۳۵۰۰ دلار برای هر اسرائیلی یا به‌طور متوسط ۲۳۳ دلار سرانه در سال کمک دریافت کرده است». بنابراین، یک اسرائیلی به‌تنهایی به‌طور متوسط هر سال بیش از دو برابر درآمد سرانه یک مصری (۱۰۲ دلار در سال ۱۹۶۹) کمک دریافت می‌کند. بین سال‌های ۱۹۴۳ تا ۲۰۲۳، صرف‌نظر از ضمانت‌های بانکی اعطا شده به این کشور که میلیاردها دلار ارزش دارد، ایالات متحده، ۱۶۰ میلیارد دلار (با توجه به تورم حدود ۲۶۰ میلیارد دلار امروز)* به اسرائیل کمک کرده است. این کمک به اسرائیل، به معنای سرمایه‌گذاری در نظامی‌گری برای امپریالیسم تحت رهبری ایالات متحده است.

ویژگی این نهاد صهیونیستی، درست مشابه خود آمریکا، در ساختار استعماری شهرک‌نشین‌های آن نهفته است که با پرورش نوعی از آگاهی در آنها، مروج ارزش‌های امپریالیستی و تضمین‌کننده سلطه هژمونیک آمریکا در منطقه است. اسرائیل با دستیابی به تسلیحات هسته‌ای



و از طریق حملات نظامی متعدد و تهاجم به سایر کشورهای منطقه – مانند عراق*، لبنان و سوریه*، نیروی اصلی پشتوانه انباشت سرمایه امپریالیستی و در نتیجهٔ آن جلوگیری از توسعهٔ کشورهای عربی بوده است.

همان‌طورکه محافل چپ فلسطینی در دهه‌های ۱۹۶۰–۱۹۷۰ مرتباً تأکید می‌کردند، صهیونیسم خنجر امپریالیسم در منطقه است. همانقدرکه آزادی فلسطین، مبارزه‌ای علیه امپریالیسم تحت رهبری ایالات متحده است که اسرائیل به عنوان ژاندارم به نیابت از آن فعالیت می‌کند. حمله به اسرائیل تلاشی برای تضعیف مستقیم منافع اصلی ایالات متحده و متحدان مرتجع آن در منطقه است.

سلطهٔ آمریکا بر طبقات حاکم در ساختار سیاسی شیخ‌نشین‌های نفت‌خیز خلیج فارس، برتری دلار آمریکا در سطح بین‌المللی از طریق فروش نفت به دلار* که بعداً با خرید اوراق قرضه خزانه‌داری و تسلیحات آمریکا بازیافت می‌شد، تضمین گردید. در سال‌های اخیر، به دنبال حملات مختلف به حاکمیت جمهوری‌های سکولار عربی (عراق، لیبی و سوریه) که با پول و تسلیحات کشورهای خلیج فارس هماهنگ شده بود، آمریکا نیز دستورکار عادی‌سازی با اسرائیل را پیش برد. به‌رسمیت شناخته شدن هر چه بیشتر اسرائیل در منطقه، به معنای امنیت بیشتر منافع امپریالیسم به رهبری ایالات متحده است.

با این حال، شروع دو جریان دیگر تعادل ژئوپلیتیکی منطقه را برهم زد. اول، در حالی که در سال ۲۰۱۱ جهان شاهد موفقیت عملیات تغییر رژیم به رهبری ناتو در لیبی بود، دخالت روسیه در سوریه در سال ۲۰۱۵ – که خود تا حدی تحت تأثیر تجربه‌اش در حملهٔ ناتو به لیبی بود– نشان داد که توازن منطقه‌ای و ژئوپلیتیکی تغییر یافته است. دوم، توان جمهوری اسلامی ایران برای مقاومت در برابر چندین دهه تحریم (مشابه مقاومتی که کوبا، جمهوری دموکراتیک خلق کره و ونزوئلا نشان دادند) به این کشور اجازه داده است تا به یک بازیگر مهم سیاسی در منطقه و دشمن شماره یک رژیم صهیونیستی بدل گردد.

قاطعیت سیاسی و نظامی ایران، حمایت از دیگر تشکل‌های سیاسی اجتماعی منطقه، از جمله حزب‌الله لبنان و انصارالله در یمن، حکایت از تغییر قاطع ماهیت تحرک ایدئولوژیک منطقه علیه صهیونیسم دارد. با تثبیت و تقویت ایدئولوژی مقاومت، ایران و نیز حزب‌الله هردو، تا حد زیادی از ایجاد یک دیدگاه فرقوی انحصارگر شیعی در منطقه اجتناب کرده‌اند. به عبارت دیگر، آنها از خطر پاسخ‌گویی با همان نسخه‌ای که امپریالیسم به رهبری ایالات متحده دست در دست نیروهای ارتجاعی سنی – دائما از زمان مجاهدین افغانستان– به‌کارگرفت، جلوگیری کردند.

برعکس، محور مقاومت به لحاظ دیالکتیکی با حفظ تداوم تاریخی و ایدئولوژیکی منطقه، در حال عبور از وحدت عربی به وحدت مسلمانان است. این مقاومت پیشاپیش گذشته را رد نکرد.

در عوض با ترکیب گذشته با حال، نظم ایدئولوژیکی جدیدی بنا کرده است که هویت عربی و اسلامی منطقه را به مبارزه در جنگ سخت و نرم به‌راه انداخته شده توسط استثمارگران خارجی علیه حاکمیت دولت‌های منطقه، فرا می‌خواند. چنانچه سید حسن نصرالله زمانی گفت:

«پروژه هژمونی آمریکا ... اجازهٔ وجود یک دولت قوی را نمی‌دهد ... یک دولت قوی به معنای یک دولت مستقل، دولتی که تصمیمات خود را شخصاً بگیرد؛ کشوری که منافع مردم خود را در نظر داشته باشد؛ کشوری که با به کارگرفتن منابع و اقتصاد خود از آنها بهره‌برداری می‌کند؛ کشوری که در هر موقعیتی به دنبال ارتقای علمی، فنی، فرهنگی و اداری خود است. [وجود چنین دولتی] در پروژه هژمونی آمریکا ممنوع است.»

به موازات افول نظم جهانی تک‌قطبی، محور مقاومت تجسم محوری دفاعی برای مقابله قاطعانه با حملات امپریالیستی در منطقه است. این محور همچنین توانسته فضایی را برای اتحادهای پیش‌بینی نشده در آینده فراهم سازد.

در واقع، در حالی که تحلیل های جریان اصلی، با قرار دادن عربستان سعودی در مقابل ایران، به‌عنوان عامل شکل دهنده و مشخصهٔ منطقه در آینده، گوش مردم غرب را با تصویری از اختلاف میان شیعه و سنی پرکرده بودند، این جمهوری خلق چین بود که در سال ۲۰۲۳، با میانجی‌گری برای یک توافق دیپلماتیک بین این دوکشور اقدام مهمی را به انجام رساند.

اگر ایران و عربستان بتوانند در آینده مسیر مشترکی را برای منطقه رقم بزنند، شاهد چه خواهیم بود؟

گفتنی است که جریان‌های ارتجاعی هنوز در منطقه زنده و فعال‌اند. منافع طبقات حاکم رژیم‌های کمپرادور، به ویژه درکشورهای اردن، مصر و امارات متحده عربی، همچنان با سرمایهٔ امپریالیستی تحت رهبری ایالات متحده، عجین شده است. با این حال، طوفان الاقصی به تضادهای موجود میان دولت‌های مرتجع منطقه و مردم آنها و همچنین تضادهای درونی نظام چندقطبی در حال ظهور، سرعت بخشیده است.

در حالی که امارات قبلاً روابط خود با رژیم صهیونیستی را عادی ساخته بود، اکنون عربستان سعودی به موازات توقف هرگونه مذاکره برای عادی‌سازی روابط در آینده، (برای اولین بار) با ایران دربارهٔ وضعیت منطقه رایزنی می‌کند. در این راستا، توفان الاقصی می‌تواند موجب شکست کامل طرح کریدور حمل و نقل مورد حمایت آمریکا برای اتصال هند به اتحادیهٔ اروپا از طریق عربستان سعودی شود.

بی‌دلیل نیست که هند شتاب‌زده به حمایت از اسرائیل برخاست، اما اعضای بسیار قدرتمندتر بریکس واکنش کاملاً متضادی داشتند. مقامات وزارت خارجه چین در تماس تلفنی با همتایان

برزیلی خود قاطعانه تأکید کردند «کانون مشکل این واقعیت است که عدالت در مورد مردم فلسطین اجرا نشده است»*. سیر این وقایع برای ایالات متحده و امیدش به «خروج» از منطقه به منظور تمرکز بر چین، ناخوشایند است. فلسطینی‌ها ضربه مستقیمی به منافع اصلی آمریکا زده‌اند. آنها نه‌تنها یک جبهۀ نظامی جدید و پیش‌بینی نشده راگشودند، بلکه به جنوب جهانی یادآوری کردند که ایجاد نظم جهانی نوین باید از فلسطین عبور کند، مگر این‌که قدرت ایالات متحده بدون چالش باقی بماند.

توفان الاقصی همچنین شکاف موجود بین رژیم‌های ارتجاعی حاکم و مردم‌شان را بیشتر کرده است. صرف‌نظر از منافع کمپرادورها، آنها منعکس‌کنندۀ منافع توده‌های زحمتکش منطقه نیستند.

در حالی‌که ارتش اردن به‌سختی مرز با اسرائیل را زیر کنترل شدید خود گرفته بود، زمانی که مقاومت خواستار بسیج گسترده در سراسر منطقه شد، مردم اردن برای حمایت از فلسطین همچنان به سوی مرزها هجوم آوردند. آنچه توفان الاقصی به راه انداخته است، برانگیختن مجدد آگاهی طبقه کارگر منطقه، و تأکیدی بر این واقعیت است که تا چه حد سرنوشت آنها با مبارزه علیه سرمایه ایالات متحده، پایگاه های نظامی و متحدان مرتجع آن عجین شده است.

این فرآیند به آرامی در حال بروز است و آینده اشکال و شدت آن را نشان خواهد داد. برای مثال، حمله معترضان لبنانی به مک‌دونالدز در صیدا، نمونه‌ای اولیه از بسیج توده‌ای علیه مظاهر ایدئولوژیک و مادی امپریالیسم تحت رهبری ایالات متحده در منطقه است. تیراندازی به دو گردشگر اسرائیلی در اسکندریه وگفتمانی که پیرو آن دربارۀ اسرائیلی‌ها به عنوان دشمن ملت عرب شکل گرفت، ضربه‌ای دیگر به موضع رسمی مصر در تلاش برای عادی‌سازی بود.

این بدان معناست که جنگ صرفاً محدود به غزه یا دربارۀ غزه نیست. بلکه در همه پایتخت‌های کشورهای عربی – از قاهره تا عمان و بغداد– در حال وقوع است و از نظر توده‌های زحمتکش منطقه، بسیج پیرامون فلسطین، به معنای بازپس‌گیری آینده و استقلال‌شان است.

غزه امید جهانیان برای آینده‌ای عادلانه

در چنین زمینه‌ای، هنگام تحلیل عملیات فلسطینی‌ها که در ۷ اکتبر ۲۰۲۳ آغاز شد، باید عوامل مختلفی را نظر گرفت.

اولاً، این عملیات نشان‌دهنده روش فلسطینی‌ها برای حضور قاطعانه در این لحظه تاریخی افول ایالات متحده، با آغاز جنگی آزادی‌بخش علیه دشمن صهیونیستی است، که مانند محور مقاومت گذشته و حال را برای حرکت به سوی آینده ترکیب می‌کند.

توفان الاقصی، با انتخاب پنجاهمین سالگرد جنگ اعراب علیه اسرائیل در سال ۱۹۷۳، جنگ رهایی‌بخش فلسطین را بر بنیاد سابقۀ وحدت عربی استوارکرده است و هم‌زمان رو به‌سوی

آینده‌ای دارد که در آن همهٔ اعراب اعم از مسلمان و مسیحی برای مبارزه و دفاع از اماکن مقدس خود می‌جنگند*. اما در حالی که ماهیت و ابعاد توفان الاقصی بی‌شک حائز اهمیت تاریخی است، اما این جنگ فاقد توان لازم برای برانگیختن فوری و ادغام نظامی توده‌های عرب حول نبرد برای آزادی فلسطین است.

همچنان که در بالا ذکر شد، مانع عینی در این مسیر، حضور رژیم‌های مرتجع منطقه است که منافع اصلی آنها به سرمایه تحت رهبری آمریکا گره خورده است، با توجه به ویران‌سازی شیوه‌مند قدرت نظامی جمهوری‌های ضد صهیونیست اصلی در منطقه (عراق، لیبی و سوریه)، محور مقاومت نمی‌تواند متحدان خود در فلسطین را هم از دست بدهد. در واقع، حزب‌الله بارها هشدار داده است که در صورت وقوع حمله زمینی به غزه، آماده ورود به جنگ است. این روند نشان‌دهنده ویژگی تراکم تاریخ است.

توفان الاقصی را نمی‌توان به‌عنوان مرحلهٔ نهایی جنگ آزادی‌بخش به حساب آورد. بلکه این نبرد یکی از گام‌های مهمی است که در ادامهٔ پیروزی نظامی حزب‌الله در سال ۲۰۰۶ علیه اسرائیل، مسیر نیل به آزادی را هموار می‌کند.

ثانیا، رژیم صهیونیستی کاملا غافلگیر شده است. پیشرفته‌ترین ارتش منطقه از نظر فناوری نتوانست از چنین حمله‌ای جلوگیری کند و این خود نشان‌دهنده یک خسران سیاسی بزرگ است. نتانیاهو امیدوار است تا در رویارویی با تضادهای اجتماعی فزاینده‌ای که شهرک‌نشینان لیبرال و محافظه‌کار را در برابر یکدیگر قرار داده، کشور را حول نسل‌کشی فلسطینیان، یعنی آنچه که بیش‌از هرچیز معرف اسرائیل است، متحد نماید.

به این دلایل، بسیاری از سیاستمداران اسرائیلی آشکارا با هدف محو غزه از روی نقشه خواهان نکبهٔ دوم شده‌اند. با این حال، این اعلام نسل‌کشی برای صهیونیست‌ها یک پیروزی با زیانی هنگفت است. زیرا این اقدامات تنها انحطاط سریع غرب و متحدانش را به سمت فاشیسم اخلاقی و سیاسی در چشم کشورهای جنوب جهانی برجسته‌تر می‌کند. در عین حال، اقدام به نسل‌کشی می‌تواند سرنوشت دیگری نیز داشته باشد. به این معنا که اگر کرانه باختری تصمیم بگیرد که مسلح شود و به گروه‌های غزه بپیوندد، یا محور مقاومت تصمیم به گشودن جبهه‌های نظامی جدید بگیرد، اسرائیل می‌تواند کاملاً در تنگنا بیفتد.

همان‌طور که در بالا توضیح داده شد، هجوم کامل رژیم صهیونیستی به غزه، تائیدی مجدد بر کاهش قدرت ایالات متحده در منطقه است. به عبارت دیگر، حرکتی برخلاف جریان تاریخ است، زیرا هم روسیه، هم چین و دیگر کشورهای جنوب جهانی همگی نظاره‌گر این جنگ هستند و فلسطین محکی است برای گرایش جدید آنها در شکل دادن به یک نظم جهانی عادلانه.

ثالثاً، این جنبش دیالکتیکی برای به اصطلاح چپ‌های غربی غیرقابل درک است، زیرا نمی‌توانند خود را با این ایده آشتی دهند که مبارزه‌ای مترقی در منطقه با رهبری اسلام شکل گرفته است. حتی با علم به این موضوع که – همانطور که در بالا توضیح داده شد– دیگر نیروهای مقاومت در فلسطین با ایدئولوژی‌های ناهمگون از هماهنگی راهبردی و ائتلاف با نیروهایی چون حماس استقبال کرده‌اند.

جماعت غربی که نخوت امپریالیستی کورشان کرده است، یا فوراً به حمایت فاشیستی و متعصبانه از اسرائیل برخاسته‌اند، و یا مانند گروه‌های چپ‌شان، کاملاً سردرگم شده‌اند. این جماعت اخیر، در واقع ناامیدانه به دنبال یافتن میزان یا نوع «درست» خشونت هستند و تا زمانی که آن را نیابند، هردو طرف را به‌طور یکسان محکوم می‌کنند. ناگفته نماند که غرب پس از حمایت و عادی‌نمایی هفت دهه خشونت صهیونیست‌ها علیه فلسطینیان و بمباران‌های پی‌درپی منطقه، مشروعیت خود را به عنوان حامی فلسطین در این مقطع تاریخی از دست داده است.

سؤال این است: آیا چپ غربی، علیرغم همه مخالفت‌هایش، تاکنون موفق شده است از بمباران آمریکا یا ناتو در منطقه جلوگیری کند؟ در این لحظه حساس تاریخی، باید به چپ غربی یادآور شد که غزه و مبارزه برای فلسطین، امید بشریت برای جهانی بهتر است. چند هفتهٔ اخیر نشان داد که چگونه نهادهای مدنی، آموزشی و رسانه‌ای غرب دست‌دردست دستگاه‌های نظامی و امنیتی، در حفاظت از منافع طبقات حاکم تلاش می‌کنند.

زمان بسیج چپ غربی در جبهه‌هایی متعدد فرا رسیده است. این جبهه‌ها به ترتیب کوتاه‌مدت و بلندمدت، عبارتند از: ۱) مقابله با پشتیبانی یک‌پارچه طبقات حاکم غربی از نسل‌کشی دولت صهیونیستی. ۲) ارائه یک گزینه سیاسی که در ایجاد نظم جهانی بدیل و عادلانه‌تر، به جنوب به‌پیوندد. نقل‌قولی است از غسان کنفانی، نویسنده فلسطینی و یکی از اعضای برجسته جبههٔ خلق برای آزادی فلسطین، که می‌گوید: «آرزوی فلسطین فقط برای فلسطینی‌ها نیست، بلکه هدفی برای هر انقلابی، ... و توده‌های استثمار شده و تحت ستم، در هرکجا که باشند».

توفان الاقصی لحظه تجسم دوران تاریخی ما است. توده‌های فلسطینی، عرب و مسلمان تصمیم گرفته‌اند وارد صحنه شوند و به جهانیان بگویند که از تاریخ عقب نخواهند ماند. آنها آماده پیوستن به مبارزه برای جهانی عادلانه‌تر برای اکثریت ساکنان آن هستند. آیا شما هم آمادهٔ پیوستن به این مبارزه هستید؟

* برای آگاهی از توضیحات نویسنده به اصل مقاله در لینک زیر مراجعه فرمایید:
https://mronline.org/2023/11/09/al-aqsa-flood/

مقاومت فلسطین، تلاشی برای تغییر جهان
پایان نسل‌کشی را بخواهید نه آتش‌بس!

گفت‌وگوی ویژه اورینوکو تربیون با خالد برکات، ۹ نوامبر ۲۰۲۳ /۱۸ آبان ۱۴۰۲ /برگردان: کورش تیموری‌فر

خالد برکات فعال و متفکر فلسطینی، یکی از صداهای چپ و انقلابی فلسطینِ مقیم کانادا است. او همواره هدف کارزارهای متعدد بدنام‌سازی در غرب بوده است. هدف این کارزارها ساکت کردن و جرم‌انگاری فعالیت او و دیگرانی چون اوست که برای حقوق فلسطینیان آواره مبارزه می‌کنند. برکات که در سال ۲۰۱۹، به دلیل همین فعالیت‌ها از آلمان اخراج شد، در کانادا نیز همواره مورد تهدید و آزار و اذیت جریان‌های مختلف از جمله مجلس قرار دارد. او در ۵ نوامبر در مورد عملیات طوفان الاقصی و پیامدهای آن، تجاوزات مداوم رژیم صهیونیستی به فلسطینیان در غزه و نیز در کرانه باختری و اراضی اشغالی از ۱۹۴۸ و اینکه وضعیت کنونی فلسطین، چگونه ممکن است بر سناریوی ژئوپلیتیک جهانی تأثیر بگذارد، گفت‌وگویی داشت. این گفت‌وگو توسط ساحلی چودوری از سردبیران اورینوکو تریبون و همکارش –دَلال– انجام گرفته است.

پس از عملیات طوفان الاقصی در ۷ اکتبر علیه تجاوزات اشغالگرانه و نسل‌کشی اسرائیل در غزه، در نتیجه بمباران‌های بلاوقفه اسرائیل در فلسطین، بیش از ۱۰ هزار مردم عادی فلسطین در نوار غزه، که ۴۰ درصد آنها کودک بودند، جان خود را از دست دادند و بیش از ۲۵ هزار نفر را زخمی شدند. (این آمار تا ۵ نوامبر/ ۱۴ آبان است. م.)

برکات، درباره درست بودن شعار «آتش‌بس اکنون!»، شعارِ مردم همدل با آرمان آزادی فلسطین و نیز بسیاری از دولت‌ها در سراسر جهان، معتقد است که هیچ‌کس در غزه خواستار آتش‌بس نیست، زیرا آتش‌بس ناظر بر تقابل دو نیروی برابر در میدان جنگ است، در حالی که در واقعیت، مقاومت فلسطین به‌هیچ‌وجه قادر به برابری با اسرائیل از نظر نظامی، سیاسی یا اخلاقی نیست.

وی در توضیح نظر خود می‌گوید باید ببینیم چه کسانی خواستار آتش‌بس در غزه هستند: این‌ها «کسانی هستند که می‌خواهند این کشتار پایان یابد. آنها می‌خواهند این نسل‌کشی متوقف شود. وقتی در تظاهرات در سطح بین‌المللی، کسی شعار آتش‌بس می‌دهد و مردم آن را تکرار می‌کنند، وظیفه ما این نیست که بگوییم آتش‌بس نمی‌خواهیم، بلکه باید توضیح دهیم که محتوای این شعار باید متوقف کردن تجاوز باشد؛ تجاوزِ اسرائیل؛ و اطمینان یافتن از پیروزی مقاومت فلسطین.»

برکات ادامه داد: «برای جنبش‌های آزادی‌بخش ملی، برای مردمی که در معرض پاک‌سازی قومی و نسل‌کشی قرار می‌گیرند، اگر از آنها بخواهید آتش خود را متوقف کنند، این به تنهایی

گمراه‌کننده است. باید صادقانه بگویم، به نظر من، گاهی برخی گروه‌ها که شعار آتش‌بس را اتخاذ می‌کنند، در واقع جان اسرائیلی‌های که در غزه هستند، برایشان اهمیت دارد. اگر آنها در غزه دستگیر نمی‌شدند، احتمالاً خواستار آتش‌بس نمی‌شدند. اما برخی از گروه‌ها، چون واقعاً خواهان آتش‌بس هستند، این شعار را می‌دهند. آنها به این روایت آتش‌بس باور دارند... البته بستگی به این دارد که چه کسی این شعار را می‌دهد و آن را چگونه تفسیر می‌کند. اما به‌عنوان یک جنبش، من این شعار را قبول یا رد نخواهم کرد.» وی همچنین تأکید کرد: «ما نمی‌توانیم شعارهایی را بپذیریم که محتوا و مفهوم ندارند، باید بکوشیم به این شعارها معنا و مفهوم ببخشیم.»

مقاومت فلسطین: از سال ۲۰۰۶ تا طوفان الاقصی

به گفته برکات، عملیات طوفان الاقصی، پیامد طبیعی تحول شیوهٔ مقاومت فلسطین از سال ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۶، از «پایان دوران عرفات و آغاز... حکومت یک تشکیلات مرتجع و دست‌نشاندهٔ فلسطینی به رهبری محمود عباس» است.

برکات با اشاره به انتخابات سراسری سال ۲۰۰۶ که در آن حماس با اکثریت قاطع در نوار غزه پیروز شد، توضیح داد: این در «دوران جدیدی بود که انتخابات تشکیلات خودگردان فلسطین فراخوانده شد و حماس در آن شرکت کرد و پیروز شد». اما ایالات متحده و اقمار آن نتایج این انتخابات را به رسمیت نمی‌شناسند. آنها «می‌خواهند حماس مانند تشکیلات خودگردان فلسطین به یک سازمان امنیتی تبدیل شود»؛ «متعهد به توافقات اسلو شود» و اسرائیل را «به رسمیت» بشناسد. وقتی حماس از تسلیم شدن به خواسته‌های غرب خودداری کرد، «آنها علیه مردم ما و مقاومت به جنگ پرداختند و غزه بلافاصله در محاصره قرار گرفت». غزه از آن زمان تحت محاصره کامل است.

از نظر برکات: « مقاومت زمانی که به حاکمیت تیم اسلو در غزه پایان داد وکنترل غزه را کاملاً در دست گرفت، کار درستی انجام داد. زیرا معنای آن این بود که اکنون مقاومت نه سرزمینی آزاده شده بلکه سرزمینی نیمه‌آزاد شده در فلسطین دارد. بعد از آن من در غزه بوده‌ام. شما واقعاً می‌توانید بدون هیچ پست بازرسی از رفح تا بیت حانون بروید. اما درکرانه باختری، حتی برای رفتن از یک روستا به روستای دیگر، با ایست بازرسی اسرائیل روبرو می‌شوید».

شکل‌گیری مقاومت فلسطین و رابطه با مردم فلسطین

برکات با اشاره به نحوه عملکرد مقاومت فلسطین در غزه، گفت: «غزه بسیار کوچک است، ۲/۱ میلیون فلسطینی درکمتر از ۳۶۰کیلومترمربع زندگی می‌کنند. از این رو ایدهٔ ساختن غزهٔ دیگری



زیر غزه شکل گرفت. شبکه تونل‌ها در زیر غزه تقریباً ۵۸۰ کیلومتر امتداد دارند، زیرا این واقعاً تنها راه برای مقاومت فلسطین است تا بتواند از خود دفاع کند؛ سلاح‌هایش را ذخیره کند؛ برنامه‌ها و آموزش‌های خود را انجام دهد و در عین حال قادر به مقابله باشد».

به‌گفته این فعال، مقاومت فلسطین از سال ۲۰۰۸ تا به امروز همه ابعاد انواع تجاوزهای اسرائیل را تحلیل کرده است: «آنها در سال ۲۰۱۹، استراتژی دفاع از غزه را که بر پایه سناریوی شبیه‌سازی تهاجم زمینی اسرائیل اتخاذ کرد.... در این سناریو اسرائیل بعد از تقسیم غزه به سه قسمت، تلاش می‌کند تا شهر را محاصره نماید. همان کاری که اکنون انجام می‌دهند. آنها با اتخاذ این استراتژی و در چارچوب آن سه تمرینِ آموزشی نظامی بزرگ را انجام دادند. بنابراین، هر سناریویی که هم‌اکنون فرماندهان اسرائیلی به فکر استفاده از آن باشند، فرماندهان فلسطینی دقیقاً می‌دانند که چگونه می‌توانند با آن مقابله کنند».

این فعال سیاسی همچنین تأکید کرد، مقاومت در غزه، با وجود این آمادگی، دارای سامانه‌های پدافند هوایی برای پاسخگویی به بمباران هوایی نیروهای اشغالگر نیست.

برکات با تشبیه رابطه مردم فلسطین و مقاومت فلسطین به «رابطه خون و گوشت با بدن» گفت: «اگر سعی کنید آنها را از هم جدا کنید، خونریزی می‌کند. اگر بخواهید مقاومت را از مردم جدا کنید، خونریزی می‌کند. زمانی که ما از پایداری غزه حرف می‌زنیم، تنها درباره پایداری مقاومت مسلحانه صحبت نمی‌کنیم، ما درباره ماهیگیران، کشاورزان، کارگران، معلمان، و پزشکان صحبت می‌کنیم. این اقشارِ مردمی هستند که در عمل وظیفه تداوم این پایداری را بر عهده دارند».

او گفت: «۷ اکتبر به نوعی مجموعه‌ای از تمام این تجارب بود. این فقط یک عملیات نظامی برای ما نیست؛ ۷ اکتبر مرحله جدیدی برای ما به‌وجود آورده است. این به عنوان یک اقدام قهرمانانه از سوی مقاومت فلسطین، حامل پیامدهای استراتژیک بسیاری است.»

این یک درگیری بین اسرائیل و حماس نیست

برکات روایت رسانه‌های غربی مبنی بر «درگیری بین اسرائیل و حماس» را محکوم کرد. وی تأکید کرد: «آنچه در غزه جریان دارد، جنگی تمام‌عیار است که اسرائیل علیه مردم فلسطین در غزه به راه انداخته است. وقتی می‌گویند این جنگی بین اسرائیل و حماس است، تحریف بسیار کلاسیک و روشن صهیونیستی از وضعیت واقعی است.»

وی ادامه داد: «وقتی از صهیونیستی می‌شنویم که ما با فلسطینی‌ها مشکلی نداریم، فقط با حماس می‌جنگیم؛ ما می‌دانیم که می‌خواهند به ما بگویند که فلسطینی‌ها نه حقوقی دارند و نه آرمانی. این تلاشی برای نادیده گرفتن موجودیت ما... و دادن مجوز است به نیروهای اشغالگر صهیونیستی و به اصطلاح جامعه بین‌المللی آمریکایی-اروپایی برای قتل و کشتن فلسطینی‌ها به هر تعداد که دلشان بخواهد».

او می‌پرسد: «اگر مشکل اسرائیل با حماس است و اگر جنگ با حماس است، پس چرا ما ۱۰ هزار کشته و بیش از ۳ هزار نفر زیر آوار داریم، اکثراً کودکان و زنانی که اعضای حماس نیستند؟ اگر این درست است، چرا اسرائیل علیه مردم ما در کرانه باختری و اورشلیم و در داخل سرزمین‌های اشغالی ۱۹۴۸ می‌جنگد؟ اگر جنگ علیه حماس است، پس چرا ملی‌گرایان و چپ‌گرایان فلسطینی را هدف قرار می‌دهند؟ بیش از ۱۰ هزار زندانی سیاسی فلسطینی وجود دارد که بیش از ۵۰ درصدشان ملی‌گرا هستند. اسرائیل در حال جنگ علیه همه فلسطینی‌هاست... آنها سعی دارند تا مردم فلسطین را از آرمان خود به عنوان یک جنبش آزادی‌بخش ملی دور سازند».

برکات همچنین توضیح داد که این موضوع تازه‌ای نیست. طی سال‌های ۱۹۶۷-۱۹۷۳، زمانی که **جبهه خلق برای آزادی فلسطین** (PFLP) رهبری مبارزه مسلحانه را در غزه داشت، رژیم صهیونیستی ادعا کرد «ما با مردم غزه مشکلی نداریم، مشکل ما **جبهه** است، آنها همچنین از این بهانه برای حمله به لبنان و ویران کردن آن کشور استفاده کردند و ادعا کردند مشکل‌شان با ساف [سازمان آزادی‌بخش فلسطین] است نه با آوارگان فلسطینی.

این محدود به تجربه فلسطین نیست. من فکر می‌کنم، استعمارگران همیشه از این بهانه استفاده می‌کنند. اگر از مردم آفریقای جنوبی، هند، ایرلند، الجزایر، مردم بومی اینجا (آمریکا-کانادا)، یا در جزیره لاک‌پشت بپرسید، آنها نیز به نوعی همین را از اشغالگران شنیده‌اند».

برکات به این روایت (حماس در اصل توسط اسرائیل برای تفرقه‌افکنی در جنبش فلسطین و تضعیف ساف ایجاد شد) که از سوی برخی‌ها، به‌ویژه لیبرال‌های غربی مطرح می‌شود، پاسخ داد: «اسرائیل حماس را ایجاد نکرد. حماس در ۹ دسامبر ۱۹۸۷ (۱۸ آذر ۱۳۶۶) در انتفاضه اول تأسیس شد. اسرائیل از همان تاریخ حماس را هدف گرفته است. رهبران آن را می‌کشد؛ فرماندهانش را ترور

می‌کند؛ اعضای‌شان زندانی می‌کند و به قتل می‌رساند؛... اگر اسرائیل حماس را ایجادکرده است، پس چرا ما حتی یک سند نداریم که این را نشان دهد؟»

حماس از جنبش اخوان‌المسلمین که در سال ۱۹۲۸/۱۳۰۶ (۲۰ سال قبل از ایجاد اسرائیل) تأسیس شد، سرچشمه گرفته است. اسرائیل تلاش کرد تا برای جایگزین ساف یک جنبش مذهبی به‌وجود بیاورد، اما شکست خورد. «امروز ساف و رهبری تشکیلات خودگردان فلسطینی خائن و ابزار دست اسرائیل هستند و حماس رهبری مقاومت فلسطین را بر عهده دارد، اما نه فقط مقاومت مسلحانه را. اگر به انتخابات نگاه کنید، مثلا انتخابات جنبش دانشجویی یا انتخابات کارگری یا انتخابات هر تشکل واقعاً مردمی، حماس با اکثریت پیروز شده است. مردم فلسطین در معتبرترین دانشگاه‌های لیبرال فلسطین – مانند دانشگاه بیرزیت – به حماس رأی می‌دهند. حماس در انتخابات شورای دانشجویی پیروز شد. حتی در دانشگاه‌های مسیحی، حماس با رأی مسیحیان پیروز می‌شود. آیا این بدان معناست که مردم فلسطین حماس را نمی‌شناسند؟ و این لیبرال‌های غربی بیشتر از ما وضعیت را درک می‌کنند؟... فکر نمی‌کنم که تکرار این حرف از روی ساده‌لوحی یا نادانی باشد، بلکه یک تحریف حساب شده است. ایده پشت این اتهامات این است که، فلسطینی‌ها توانایی و صلاحیت ایجاد جنبش خود را ندارند و باید کس دیگری این کار را برای آنها انجام داده باشد».

برکات با تأکید بر اینکه «حماس جنبش ملی آزادی‌بخش مردم فلسطین است» افزود، رسانه‌های غربی هرگز از اینکه حماس در واقع توسط فلسطینی‌ها انتخاب شده است، حرفی نمی‌زنند. «آنها مثلا می‌گویند حماس غزه را تحت کنترل دارد و یا حماس کودتا کرده است. این‌ها فقط چرندیاتی است که رسانه‌های غربی برای گمراه کردن مردم پخش می‌کنند».

جنبش‌های ضدامپریالیستی با پایگاه مذهبی

برکات مخالفت برخی از بخش‌های چپ غربی نسبت به جنبش‌های ضد امپریالیستی با پایگاه مذهبی مانند حماس را «ادامۀ ذهنیت استعماری» خواند: «آنها خواهان آن مقاومتی در فلسطین هستند که با تصویر و معیارهای خودشان مطابقت داشته باشد، نه اینکه واقعیت چیست و فلسطینی‌ها چگونه مردمی هستند». او افزود: «زمانی که سازمان مارکسیست–لنینیست جبهۀ خلق برای آزادی فلسطین در دهه‌های ۱۹۶۰–۱۹۷۰ مبارزات مسلحانه را رهبری می‌کرد، همین گروه‌های چپ غربی با «بیش از حد افراطی» خواندن همین جبهه، از آن انتقاد می‌کردند.»

او با توجه به تاریخچه پیدایش گرایش‌های اسلام‌گرای ضد امپریالیستی در منطقه توضیح داد: «در دهه ۱۹۵۰ مردم ما برای سوسیالیسم شعار می‌دادند. آنها از ناصر در مصر حمایت می‌کردند...

و هیچ گروه مذهبی در هیچ جا با اهداف جنبش آزادی‌بخش ملی وجود نداشت. فلسطینی‌ها تحت تأثیر وضعیت جهانی جنبش‌های آزادی‌بخش ملی در سراسر آسیا و آفریقا – ویتنام، کوبا، الجزایر– جبهۀ خلق برای آزادی فلسطین، جبهۀ دموکراتیک برای آزادی فلسطین، و دیگر نیروهای مترقی را تأسیس کردند. اما این وضعیت تغییر کرد و دلیل تغییر، این نیست که مردم اشتباه می‌کنند، بلکه به این دلیل است که این احزاب یا جریان‌های سیاسی، به آنچه که از آنها انتظار می‌رفت، عمل نکردند. چه جمال عبدالناصر و جنبش‌های ملی عرب که در سال ۱۹۶۷ شکست خوردند، چه سازمان‌های سوسیالیستی و احزاب سیاسی که در سال ۱۹۹۰ با ویرانی اتحاد جماهیر شوروی و بلوک سوسیالیستی عقب‌نشینی کردند.

برکات تأکید کرد: «توده‌های مردم و طبقه کارگر نمی‌توانند تا زمانی که چپ خود را بازسازی نکند، بیکار بنشینند. آنها از نیروهایی که همچنان در حال جنگ هستند حمایت خواهند کرد. وقتی خلائی وجود دارد، کسی باید آن‌را پرکند. در آن فضا و با انقلاب عظیم ۱۳۵۷/۱۹۷۹ ایران، دوران جدیدی در منطقه آغاز شد» و جنبش‌های مذهبی وظیفه مقاومت فلسطین را برعهده گرفتند.

او در دیدگاه «هرکس جز حماس»، اسلام‌هراسی ذاتی را می‌بیند: «ما بخشی از گفتمان الهیات رهایی‌بخش هستیم. فقط کلیساها نیستند که انقلابی‌اند، مساجد هم می‌توانند انقلابی باشند... اگر مسجدی خواستار آزادی فلسطین و برابری و حمایت از حاشیه‌نشینان و کارگران است، پس این مسجد نقش خوبی مثبتی ایفا می‌کند، نقشی مثبت. اما اگر مسجدی خواستار حمایت از شاهزاده سعودی و طول عمر بن سلمان است، آن مسجد و امام جماعتش مرتجع‌اند. باید به مساجد با همان عینیت و به همان شکلی نگاه کنیم که به کلیساها می‌نگریم».

او توصیه کرد: «کسانی که می‌خواهند شاهد ظهور چپ‌ها و قابلیت‌های نظامی‌شان باشند، به جای اینکه بگویند حماس را دوست ندارند، باید بروند از چپ حمایت کنند. این موضع بسیار بدی است و هیچ فلسطینی از جمله چپ‌گرایان انقلابی به آن احترام نمی‌گذارد».

«هر دو طرف» وجود ندارد

برکات درباره موضوع کشتار «غیرنظامیان اسرائیلی» توسط حماس تأکید کرد که روشن کردن این واژه مهم است: «وقتی در مورد شهرک‌نشینان اسرائیلی صحبت می‌کنیم، در مورد شهرک‌نشینانی صحبت می‌کنیم که مسلح هستند. من آنها را شبه‌نظامیانی می‌نامم که تحت پوشش و حمایت کامل ارتش رسمی اسرائیل عمل می‌کنند. یک شهرک‌نشین اسرائیلی می‌تواند وارد شهرک خود شود و در ده دقیقه با لباس نظامی و تفنگ خود بیرون بیاید... آنها به فلسطینی‌ها حمله می‌کنند؛ مزارع آنها را می‌سوزانند؛ خانه‌ها را به آتش می‌کشند. آنها هر کاری را که ارتش اسرائیل

انجام می‌دهد، انجام می‌دهند، و تازه خطرناک‌تر هم هستند، چون هیچ مسئولیت رسمی ندارند. هم‌اکنون آنها اعلامیه‌هایی را، که به فلسطینی‌ها هشدار می‌دهند: «منتظر نکبت خود باشید!»، در سراسر کرانه باختری پخش می‌کنند. بنابراین، تمایز قائل شدن بین یک شهرک‌نشین غیرنظامی و یک ارتشی مضحک است. هر شهرک‌نشین اسرائیلی در میهن ما یک هدف مشروع برای مقاومت ما است و این باید بسیار روشن باشد. وقتی بعضی‌ها می‌گویند: **هر دو طرف مرتکب خشونت شدند**، یا می‌گویند **استعمارگر و استعمارشده یکی هستند**، به معنای واقعی کلمه می‌گویند که شکنجه‌گر و زندانی یکی هستند، پس باید هر دو را سرزنش کرد. اگر زندانیان فلسطینی فردا در زندان‌های اسرائیل شورش کنند، احتمالاً برای توسل به خشونت محکوم خواهند شد. این یک کوته‌فکری بسیار تنگ‌نظرانه است.»

مقاومت فلسطین پیشروی اسرائیل به غزه را خنثی کرد

برکات ادامه داد: «آنها درکی از واقعیت زندگی مردم فلسطین ندارند، و در حالی که نفس‌شان از جای گرم برمی‌آید درباره مبارزه فلسطین قضاوت می‌کنند. آنها معمولاً هر نوع مقاومتی را محکوم می‌کنند، چه از سوی حماس باشد و چه غیر آن. آنها می‌خواهند هم‌زمان که قربانی را مقصر می‌خوانند اسرائیل را هم مقصر بخوانند. اما در واقع همه، اسرائیل را مقصر می‌دانند زیرا اشغالگر است. پس اگر این پرونده را به سازمان ملل، مجمع عمومی، و هر مجمع مردمی دیگری ببریم، اسرائیل را مقصر می‌شناسند، زیرا اسرائیل متجاوز، ظالم، و نیروی اشغالگر است. اما مقصر دانستن قربانی موضع بسیار بزدلانه‌ای است».

وی یادآور شد: «اسرائیلی‌ها بین یک مبارز حماس یا یک مبارز چپ‌گرای فلسطینی یا ملی‌گرا تفاوتی قائل نمی‌شوند. هدف آنها هر نوع مقاومت فلسطینی است. به همین دلیل، مقاومت مسلحانه فلسطین با وجود شرایط بسیار سخت اقتصادی- اجتماعی، و حتی با وجود تفاوت‌های ما، بسیار متحد است».

پیامدهای طوفان الاقصی

به نظر این فعال فلسطینی، موفقیت عملیات طوفان الاقصی، این افسانه را، که ارتش اسرائیل به‌خوبی سازماندهی شده و شکست‌ناپذیر است، درهم شکست: «مقاومت فلسطین همه، به‌ویژه دشمن را غافلگیر کرد، زیرا اسرائیلی‌ها این حمله را پیش‌بینی نمی‌کردند».

وی افزود که حتی خود مقاومت از دیدن اینکه چگونه سیستم نظامی اسرائیل به این راحتی فرو ریخت، شگفت‌زده شد. «در واقع آنها در این حمله، تنها از ۱۲۰۰ رزمنده علیه یکی از مجهزترین

لشکرهای اسرائیلی به نام گردان غزه استفاده کردند. گردان غزه، ارتش کوچکی از اسرائیل است که غزه را احاطه کرده است. آنها دارای واحدهای اطلاعات نظامی، واحدهای متخصص، انواع سلاح‌ها، تانک‌ها، پایگاه‌های نظامی و غیره هستند. همه این‌ها در چند ساعت فرو ریختند».

برکات افزود: «می‌بینیم که در دو هفته پس از تهاجم زمینی، اسرائیلی‌ها در تانک‌های خود می‌مانند. آنها حاضر به ترک تانک‌های خود نیستند، زیرا مورد حمله مقاومت فلسطین قرار می‌گیرند. منظورم این است که آنها (اسرائیلی‌ها) جنگ‌جو نیستند. آنها را بدون هیچ استراتژی و وظایف خاص نظامی به میدان جنگ پرتاب می‌کنند ... نیروهای اشغالگر بسیار سردرگم‌اند و در صفوف آنها، حتی بین رهبری نظامی و رهبری سیاسی بی‌اعتمادی وجود دارد.»

به گفته برکات، ادامه ویرانی و نسل‌کشی اسرائیل در غزه نشانه بی‌تدبیری رژیم اشغالگر در برابر شکست است. این در عین حال پاسخ «اردوگاه امپریالیستی» به شکست‌شان است. «این کشتار و ویرانی کار ایالات متحده است. این، آلمان، انگلیس، فرانسه و دیگران هستند، تنها اسرائیل نیست. اسرائیل در حال ارتکاب جنایات جنگی است، اما وقتی به سلاح‌های مورد استفاده نگاه کنید؛ وقتی به حمایت‌هایی که از آن می‌شود نگاه کنید؛ وقتی به حمایت‌های سیاسی و رسانه‌ای نگاه کنید؛ این اردوگاه امپریالیستی است که کاملاً پشت اسرائیل ایستاده است».

او همچنین با اشاره به منافع شخصی نتانیاهو، نخست‌وزیر اسرائیل در جنگ گفت: «اگر این وضعیت همین الآن به پایان برسد، نتانیاهو فردا سقوط خواهد کرد. فکر می‌کنم، در آخرین نظرسنجی‌ها، ۷۶ درصد اسرائیلی‌ها او را به عنوان نخست‌وزیر نمی‌خواهند و فکر می‌کنند که باید استعفا بدهد. وقتی رهبری با این موقعیت، جنگ را هدایت می‌کند، ضعیف و شکست‌خورده و جبهه داخلی او بسیار شکننده است. بنابراین، اسرائیل در این نبرد قطعاً شکست خواهد خورد. تنها کاری که آنها می‌توانند انجام دهند این است که فلسطینی‌های بیشتری را بکشند، و این همان کاری است که انجام می‌دهند و شبانه‌روز هم انجام می‌دهند... آنها می‌دانند که در ۷ اکتبر شکست خوردند، روی زمین شکست خورده‌اند و دارند شکست می‌خورند. از نظر اخلاقی هم شکست خورده‌اند، زیرا هیچ شجاعتی در این نیست که یک خلبان اسرائیلی به داخل F-16 خود برود و به سمت کودکان بمب پرتاب کند».

وی افزود: «از این رو آمریکا در تلاش است که به اسرائیل بگوید تا سعی کند برای خروج از شکست –اما نه شکست کامل– راهی بیابد. آنها در تلاش‌اند تا مقاومت فلسطین را برای دادن برخی امتیازات تحت فشار قرار دهند». از نظر برکات، اما مقاومت به کم‌تر از دستیابی به اهداف اولیه خود که شامل آزادی زندانیان سیاسی فلسطینی، پایان محاصره غزه و توقف هتک حرمت به اماکن مذهبی مسلمانان و مسیحیان توسط شهرک‌نشینان صهیونیست است، قناعت نخواهد کرد.

به گفته برکات، یکی دیگر از موفقیت‌های طوفان الاقصی، پیوند دادن مبارزات مردم غزه با فلسطینی‌های کرانه باختری، بیت‌المقدس، سرزمین‌های اشغالی ۱۹۴۸ و همچنین فلسطینی‌های مهاجر- به‌ویژه نسل‌های جوان- بود.

برکات درباره اسرائیلی‌هایی که توسط مقاومت اسیر شده‌اند، گفت: «دلیل اینکه اسرائیل می‌خواهد آنها را بکشد این است که از آنچه که اسرا درباره مقاومت خواهند گفت، وحشت دارد: اینکه چگونه با آنها منصفانه رفتار شده است؛ چگونه با آنها محترمانه رفتار شده است؛ و چطور آنها را شکنجه نکردند؟» در مقابل «می‌بینید که چگونه زندانیان ما را شکنجه می‌کنند».

برکات یادآور شد: «این عملیات همچنین شکست تشکیلات خودگردان فلسطین را آشکار کرد که چیزی جز «یک تشکیلات اسرائیلی با چهره فلسطینی» نیست. او گفت: «مطالعاتی دربارهٔ قبل از ۷ اکتبر نشان می‌دهند که محمود عباس [رئیس تشکیلات خودگردان] ۸ یا ۱۰ درصد رأی دارد ... بنا بر اکثر نظرسنجی‌ها، در هر انتخاباتی، اکثریت قاطع مردم تا ۸۰ درصد به جناح‌های حامی مقاومت فلسطین رأی می‌دهند. یعنی وضعیت داخلی تغییر کرده است. در حال حاضر محمود عباس مشروعیتی ندارد. این تشکیلات نماینده مردم فلسطین نیست. آنها توسط مردم فلسطین انتخاب نشده‌اند. آنها با این امید که بتوانند سوار بر تانک اسرائیلی یا آمریکایی بازگردند، در انتظار نتیجه جنگ غزه هستند. اما این اتفاق روی نخواهد داد. همه می‌دانند که تشکیلات خودگردان دست‌نشانده اسرائیل است و تا زمانی که در خدمت ایالات متحده و اسرائیل باشد، آن را نگه خواهند داشت. اما اگر احساس کنند که دیگر ابزار مفیدی برای‌شان نیست، به آن پایان خواهند داد و جریان دیگری ایجاد خواهند کرد».

برکات در ادامه در توضیح نقش فلسطین در وضعیت ژئوپلیتیک منطقه گفت: «مردم ما در غرب آسیا نیرویی مستقیماً در مواجهه با امپریالیسم هستند و فلسطین در خط مقدم آن قرار دارد. من نمی‌توانم به جنبش‌های همبستگی در ایران یا لبنان یا پاکستان مانند جنبش همبستگی در سوئیس نگاه کنم... آنها برای فلسطین می‌جنگند، زیرا فلسطین در واقع آرمان آنهاست. این برای آنها تنها یک ایده نیست، بلکه به زندگی آنها، و سرنوشت و آینده مردم کشورشان مربوط می‌شود... به عنوان مثال، در الجزایر، فقط این نیست که مردم الجزایر از برادران و خواهران فلسطینی‌شان حمایت کنند، بلکه فلسطین یک مسئله ملی الجزایر است».

وی ادامه داد: «توجه داشته باشید که ما در یک دوره انتقالی زندگی می‌کنیم. ما از جهانی به جهان دیگر می‌رویم، از جهانی تحت سلطه ایالات متحده به یک سیستم چند قطبی. معمولاً در این نوع دوره‌های انتقالی، خیلی چیزها در ابهام قرار دارند... من فکر می‌کنم که وضعیت پس از ۷ اکتبر به‌شدت به سود ما، به سود طرف فلسطینی، به سود طرف انقلابی و کسانی تغییر کرده است که مایل

به پذیرش جمع‌گرایی در انقلاب و در اردوگاه مقاومت هستند.»

در مورد «راه حل دو دولت»

برکات راه حل دو دولتی را «تجاوز به مردم فلسطین» و مشروعیت بخشیدن به استعمار نامید.

او گفت: «راه حل دو دولتی چیزی نیست که پس از اسلو ایجاد شده باشد. این راه حل با تجزیه فلسطین در سال‌های ۱۹۴۷–۱۹۴۸ زمانی که استعمارگران از یک کشور یهودی و یک کشور عربی فلسطین حرف می‌زدند، ایجاد شد. در آن زمان فقط می‌خواستند کشورها را به جنوب و شمال را تقسیم کنند و فکر می‌کردند که فلسطین هم همین است. اما، ما در فلسطین جنگ داخلی نداشتیم تا آن را به جنوب و شمال تقسیم کنیم. چیزی که ما داشتیم یک جنبش شهرک‌نشینی استعماری با حمایت قدرت‌های امپریالیستی بود که می‌خواست با آواره کردن مردم فلسطین این رژیم نژادپرست را آنجا مستقر کنند تا بر **منطقه** تسلط پیدا کند، نه برای اینکه بر **فلسطین** تسلط یابند. در حالی که فلسطین در اشغال است، خواست قدرت‌های امپریالیستی از اسرائیل این بود تا پایگاهی برای تهدید علیه مردم منطقه باشد... فلسطینی‌ها چه بجنگند چه نجنگند، رژیم صهیونیستی در مقابله با مردم لبنان، مردم سوریه، مردم پاکستان، مردم ایران و بقیه است.»

برکات گفت: «به همین دلیل حزب‌الله، انصارالله، الجزایر، ایران، و مردم منطقه به‌خوبی می‌دانند که فلسطین آرمان آنهاست. باید ببینیم چه موانعی ما را از رفتن به سمت توسعه اقتصادی، ثروت و منابع خود، داشتن آزادی، دموکراسی، نوزایی و تحول برای مردم در این منطقه باز می‌دارد. این موانع امپریالیسم و صهیونیسم هستند. این آمریکا و اسرائیل و البته رژیم‌های مرتجع عربی‌اند که از راه حل دو دولتی هواداری می‌کنند».

برکات از میان آنهایی که ضمن حمایت از آرمان فلسطین، از راه حل دوکشوری دفاع می‌کنند، چین را مثال زد: «وقتی ما از رفقای خود در حزب کمونیست چین می‌پرسیم: آیا شما حاضرید تایوان را تقسیم کنید یا یک اینچ از تایوان را واگذار کنید؟ آنها می‌گویند نه، ما **سیاست چین واحد** داریم.



بسیار خوب، ما هم **سیاست فلسطین واحد** داریم. چرا باید ۸۰ درصد زمین خود را به شهرک‌نشینان نژادپرست صهیونیست تقدیم کنیم؟»

وی توضیح داد که حتی اسرائیل نیز تمایلی به اجرای راه حل دوکشور ندارد: «آنها قبل از ۷ اکتبر، سعی داشتند تا تشکیلات خودگردان فلسطین را به پذیرش حکومت خودمختار راضی کنند و بعد بگویند که راه حل دو دولتی دیگر قابل اجرا نیست. راه حل دو دولتی برای اسرائیل و قدرت‌های غربی و رژیم‌های مرتجع عرب، نهایت چیزی است [که ممکن است بپذیرند].»

به گفته برکات، حتی اگر راه حل دو دولتی قابل طرح باشد، امکان اجرای آن وجود ندارد. «این دو دولت درکجا خواهند بود؟ در حالی که کرانه باختری دیگر وجود ندارد، صهیونیست‌ها کل آن را برای شهرک‌سازی و کُلُنی‌ها گرفته‌اند. غزه [هم که] در محاصره است. حتی اگر شهرک‌نشینان، کرانه باختری را ترک کنند؛ حتی اگر با برچیدن همه کلنی‌های خود درکرانه باختری موافقت کنند؛ حتی اگر محاصره غزه برداشته شود، بازهم راه حل دوکشوری راه حل مناسبی برای مردم ما نخواهد بود. اگر آنها می‌خواهند اسرائیل را حفظ کنند، آن را در استرالیا، ایالات متحده یا کانادا ایجاد کنند؛ یا می‌توانند مقداری زمین در فرانسه به آنها بدهند؛ شاید هلند بتواند زمینی هدیه کند و اسرائیل را در آنجا بسازند. اما در فلسطین جایی برای اسرائیل نیست، جایی برای صهیونیسم نیست».

وی تصریح کرد: «آزادی فلسطین یک هدف، و یک هدف عالی است. و این تنها آزادی فلسطینی‌ها نیست، بلکه آزادی همهٔ ساکنان فلسطین نیز هست. زیرا تنها راه رها کردن صهیونیست‌ها از ایدئولوژی نژادپرستانه‌شان، شکست دادن آنهاست. شما نمی‌توانید به استعمارگران به صورت نظری یا با گفت‌وگو درس برابری بدهید. اول باید آنها را شکست داد، بعد خودشان خواهند فهمید».

برکت در پایان گفت: «مقاومت پس از هر جنگی قوی‌تر می‌شود و آنهایی که ادعا می‌کنند مقاومتی که به پیروزی دست نیابد، ضعیف‌تر شده و موضوعیت خود را از دست می‌دهد، [اشتباه می‌کنند]. مقاومت فقط مبارزه با اسرائیل نیست، بلکه آفریدن امید و ایجاد مسیر جایگزینی برای چیزی است که از سال ۱۹۴۸ [بر ما تحمیل شده است]... تسلیم، به توسعه منجر نمی‌شود، اما مقاومت، می‌شود. تسلیم، به جمع‌گرایی و دموکراسی منجر نمی‌شود، مقاومت می‌شود. بنابراین راه مقاومت، راهی است که امپریالیست‌ها و صهیونیست‌ها از آن وحشت دارند زیرا می‌تواند به دنیای کاملاً جدیدی بیانجامد. به همین دلیل است که آزادی فلسطین کار آسانی نیست، زیرا به معنای تغییر در منطقه و تغییر در جهان است».

https://www.youtube.com/watch?v=J612FpE5M_A

آنچه که ما درباره ۱۷اکتبر از رسانه‌های امپریالیستی نمی‌شنویم

جاناتان کوک، ۶ نوامبر ۲۰۲۳، ترجمهٔ دانش وامید



هر روزنامه‌نگاری که بخواهد از همدستی در نسل‌کشی در غزه پرهیزکند، باید از تکرار ادعاهای اسرائیل در مورد آنچه در حمله اولیه حماس رخ داد، محتاط باشد.

لوسی ویلیامسون خبرنگار بی‌بی‌سی این هفته بار دیگر برای مشاهده ویرانی وحشتناک یک محله کیبوتص در خارج از غزه که در ۷ اکتبر مورد حمله قرارگرفت، فرستاده شد.

همانطورکه قبلاً بارها نشان داده‌ایم، خانه‌های اسرائیلی، چه در داخل و چه در خارج، مملو از گلوله های مسلسل بودند. روی بخش‌هایی از دیوار بتنی سوراخ‌های گلوله بود، یا که دیوار به طور کامل فرو ریخته بود. و بخش‌هایی از ساختمان‌ها که هنوز پا بر جا بودند به شدت سوخته بودند. این تصویرکوچکی مشابه وضعیت وحشتناکی است که اکنون در غزه حکم فرماست.

یک دلیل احتمالی برای این شباهت‌ها وجود دارد – اینکه بی‌بی‌سی به‌رغم وجود شواهد فزاینده از منابع مختلف، از جمله رسانه‌های اسرائیلی، زیرکانه ازگزارش آن امتناع می‌کند. در عوض، بی‌بی‌سی به روایتی که ارتش اسرائیل برای آنها و بقیه رسانه‌های غربی سرهم کرده است، قاطعانه پایبند است: اینکه حماس به تنهایی باعث این همه ویرانی بوده است. کاری که بی‌بی‌سی تاکنون شب به شب انجام می‌دهد، صرفاً تکرار این روایت بی‌هیچ اشاره‌ای از احتمال نادرستی آن است. تکرار این رفتار اکنون به حد نقض اصول روزنامه‌نگاری رسیده است.

فقط نگاه گذرایی به خرابه‌های محلات مختلف کیبوتص که در آن روز مورد حمله قرار گرفتند، باید در ذهن هر خبرنگار خوبی سؤالاتی ایجاد کند. آیا رزمندگان فلسطینی با نوع سلاح‌های سبکی که حمل می‌کردند، واقعاً توانایی داشتند تا صدمات فیزیکی در این حد و اندازه وارد کنند؟

و اگر نه، چه کسی جز اسرائیل توانایی انجام چنین ویرانی را داشت؟

سؤال دیگری که یک روزنامه‌نگار صادق باید بپرسد این است: هدف از چنین آسیبی چه بود؟ رزمندگان فلسطینی امیدوار بودند با آن به چه چیزی دست یابند؟

پاسخ تلویحی رسانه‌ها، پاسخی است که ارتش اسرائیل می‌خواهد افکار عمومی غربی بشنوند: اینکه حماس دیوانه‌وار دست به کشتاری سبعانه و بی‌پروا زده است، زیرا... خوب، بیایید بخش تلویحی پاسخ را با صدای بلند بگوییم: زیرا فلسطینی‌ها ذاتاً وحشی هستند. در قالب با این روایت به سیاستمداران غربی مجوز داده شده تا اسرائیل را که هر چند دقیقه یک کودک فلسطینی را در غزه به قتل می‌رساند، تشویق کنند. چون در نهایت، وحشی‌ها فقط زبان وحشی‌گری را می‌فهمند.

تانگوی خونین

تنها به همین دلیل، هر روزنامه‌نگاری که بخواهد از همدستی با نسل‌کشی در غزه پرهیز کند، باید به‌شدت نسبت به تکرار ادعاهای ارتش اسرائیل در مورد آنچه در روز ۷ اکتبر رخ داد، محتاط باشد. مطمئناً، آنها نباید با زودباوری آخرین پروپاگاندای دفتر مطبوعاتی ارتش اسرائیل را، همان‌گونه که بی‌بی‌سی آشکارا انجام می‌دهد، غره‌غره کنند.

آنچه ما از شواهد فزاینده‌ای که از رسانه‌های اسرائیلی و شاهدان عینی اسرائیلی گرد آمده می‌دانیم - مثلا آنچه در گزارش ماکس بلومنتال به دقت بیان شده - این است که ارتش اسرائیل از وقایع آن روز کاملاً بی‌اطلاع بود. توپخانه سنگین از جمله تانک و هلیکوپترهای تهاجمی برای مقابله با حماس فراخوانده شد. به نظر می‌رسد که این عملیات در جواب حملهٔ حماس به پایگاه‌های نظامی تصمیمی قابل فهم باشد.

اسرائیل برای جلوگیری از اسیر شدن سربازان اسرائیلی یک سیاست قدیمی دارد—عمدتاً به دلیل هزینه بالایی که جامعه اسرائیل جهت اطمینان از بازگشت سربازان خود بر پرداخت آن اصرار دارند— نیروهای اسرائیلی بنا بر **دستورالعمل معروف هانیبال**[۱] دهه‌هاست که برای جلوگیری از اسیر شدن سرباز هم سنگر خود، مجاز به کشتن او هستند. به همین دلیل، حماس تلاش زیادی را صرف یافتن راه‌های مبتکرانه برای دستگیری سربازان می‌کند.

دو طرف اساساً درگیر تانگوی خونینی شدند که هریک حرکات رقص دیگری را می‌دانستند. با توجه به موقعیت حماس در مدیریت مؤثر اردوگاه کار اجباری غزه تحت کنترل اسرائیل، این

جبهه راهبردهای مقاومت محدودی در اختیار دارد. اسیر کردن سربازان اسرائیلی اهرم فشار حماس را به حداکثر می‌رساند. این اسرا را می‌توان با آزادی بسیاری از هزاران زندانی سیاسی فلسطینی که با نقض قوانین بین‌المللی در زندان‌های داخل اسرائیل نگهداری می‌شوند، مبادله کرد. علاوه بر این، حماس معمولاً در مذاکرات امیدوار است تا بتواند محاصره ۱۶ ساله غزه توسط اسرائیل را کاهش دهد.

بنا به گزارش‌ها، فرماندهان اسرائیلی برای جلوگیری از این سناریو، هلیکوپترهای تهاجمی خود را به پایگاه‌های نظامی تحت اشغال حماس در ۷ اکتبر فراخواندند. به نظر می‌رسد هلیکوپترها، علیرغم خطری که سربازان اسرائیلی را که هنوز در پایگاه زنده بودند[تهدید می‌کرد، م.] بدون هیچ ملاحظه‌ای شلیک کرده‌اند. سیاست اسرائیل سیاست زمین سوخته برای متوقف کردن حماس از دستیابی به اهدافش بود. این روایت می‌تواند تا حدی تعداد بسیار زیاد سربازان اسرائیلی در میان ۱۳۰۰ کشته در آن روز را توضیح دهد.

بدن‌های جزغاله شده

اما وضعیت در محلات کیبوتص‌ها چگونه است؟ زمانی که ارتش وارد شد و در موقعیت قرار گرفت، رزمندگان حماس به‌خوبی در سنگرها قرار گرفته بودند. حماس ساکنان این محلات را در خانه‌هایشان به گروگان گرفته بود. روایت شاهدان عینی اسرائیل و گزارش‌های رسانه‌ها برآنند که حماس قطعاً تلاش داشت تا با استفاده از غیرنظامیان اسرائیلی به عنوان سپر انسانی، برای بازگشت امن به غزه مذاکره کند. غیرنظامیان تنها جواز خروج جنگجویان حماس بودند و بعداً می‌شد از آنها به عنوان اهرمی در مقابل آزادی اسرای فلسطینی استفاده کنند.

از گزارش‌های رسانه‌های اسرائیلی و شاهدان عینی، و همچنین مجموعه‌ای از سرنخ‌های قابل رویت از خود صحنه جنایت، چنین به نظر می‌رسد که داستان از آنچه که هر شب در بی‌بی‌سی ارائه می‌شود، بسیار پیچیده‌تر است.

آیا ارتش اسرائیل خانه‌های غیرنظامیان تحت کنترل حماس را به همان شکلی که به پایگاه‌های نظامی خود شلیک کرده بود و با همان بی‌پروایی نسبت به امنیت اسرائیلی‌ها در داخل آنها شلیک کرد؟ آیا هدف در هر یک از موارد این بود که به هر قیمتی از گروگان گرفتن حماس، که آزادی آنها مستلزم هزینه بسیار بالایی از سوی اسرائیل است، جلوگیری شود؟

کیبوتص بِئری مقصد محبوب خبرنگاران بی‌بی‌سی، که علاقمندند بربریت حماس را نشان دهند، بوده است. این همان جایی است که لوسی ویلیامسون در این هفته بار دیگر راهی آنجا شد. و با این حال در هیچ‌یک از گزارش‌های او به گفته‌های تووال اسکاپا، هماهنگ‌کننده امنیتی

کیبوتص به روزنامه اسرائیلی هاآرتص، اشاره ای نمی‌شود. اسکاپا گفته بود[لینک به زبان عبری است] فرماندهان نظامی اسرائیل دستور «گلوله‌باران خانه‌های ساکنان را به منظور از بین بردن تروریست‌ها و گروگان‌ها» صادرکرده‌اند.

اظهارات وی انعکاس شهادت یاسمین پورات است، که با فرار از جشنواره موسیقی نُوا به بِئری در مجاور محل جشنواره پناه برده بود. او به رادیو اسرائیل گفت که هنگامی که نیروهای ویژه اسرائیل وارد شدند: «آنها همه از جمله گروگان‌ها را از بین بردند زیرا تیراندازی متقابل بسیار بسیار سنگینی وجود داشت.»

آیا تصاویر اجساد جزغاله ارائه شده توسط ویلیامسون، همراه با هشدار درباره ماهیت ترسناک و ناراحت‌کننده آنها، می‌تواند دلیل غیرقابل انکاری بر رفتار هیولاوار حماس که کمر به سخت‌ترین نوع انتقام بسته است، باشد؟ یا آن بقایای سیاه‌شده می‌تواند دلیلی بر این باشد که غیرنظامیان اسرائیلی و جنگجویان حماس پس از گرفتار شدن در شعله‌های آتش ناشی از گلوله‌باران خانه‌ها توسط اسرائیل درکنار یکدیگر سوختند؟

اسرائیل تحقیقات مستقل را نخواهد پذیرفت، بنابراین هرگز به پاسخ قطعی دست نخواهیم یافت. اما این امر، رسانه‌ها را از لزوم رعایت وسواس حرفه‌ای و اخلاقی‌شان، مبرا نمی‌کند

«وحشی‌گری‌های حماس»

لحظه‌ای تفاوت فاحش برخورد رسانه‌های غربی در رابطه با حوادث ۷ اکتبر با برخوردشان با حمله به پارکینگ بیمارستان الاهلی معمدانی در شمال غزه در ۱۷ اکتبر، که در آن صدها فلسطینی کشته شدند را در نظر بگیرید.

در مورد الاهلی، که اسرائیل فوراً حمله به آن را انکار کرد، رسانه‌ها کاملاً آماده بودند تا تمام شواهدی را که نشان می‌داد بیمارستان مورد حمله اسرائیل قرار گرفته است، نادیده بگیرند. روزنامه‌نگاران در عوض شتاب‌زده اتهام متقابل اسرائیل مبنی بر اصابت موشک فلسطینی به بیمارستان را بال و پر دادند. بیشتر رسانه‌ها بعدا نتیجه گرفتند که «شاید حقیقت هرگز روشن نشود» یا حتی غیرمنطقی‌تر اینکه، به این نتیجه رسیدند که محتمل‌ترین مقصر رزمندگان فلسطینی هستند.

رسانه‌های غربی در مقابل، حتی حاضر به طرح یک سؤال در مورد آنچه در ۷ اکتبر رخ داد، نبوده‌اند. آنها با آب و تاب تمام دهشت آن روز را به حماس نسبت دادند. آنها واقعیت هرج و مرج مطلقی را که ساعت‌ها بر آن حاکم بود و احتمال تصمیم‌گیری ضعیف، مستأصل و از نظر اخلاقی مشکوک توسط ارتش اسرائیل را نادیده گرفته‌اند.

در واقع رسانه‌ها بسیار فراتر رفته‌اند. آنها در انتشار هرچه بیشتر روایت «وحشی‌گری‌های

حماس»، داستان‌های تخیلی آشکاری مانند داستان «حماس ۴۰ نوزاد را سر برید» را بال و پر می‌دهند. این خبر جعلی حتی فوراً توسط جو بایدن، رئیس‌جمهور ایالات متحده نیز، پیش از آنکه مقامات وی بی‌سر و صدا آن را پس بگیرند، تکرار شد. همین‌طور، در میان مفسران غربی این جمله که «حماس به زنان تجاوزکرده است» هنوز عنوان پرطرفداری است، هرچند تاکنون هیچ سند و مدرکی در اثبات این ادعا ارائه نشده است.

ما باید صریح باشیم. اگر اسرائیل شواهد جدی برای هریک از این ادعاها داشت، آنها را بارها در بوق و کرنا می‌کرد. برعکس چون مدرکی وجود ندارد، کار دیگری انجام می‌دهد: [با انتشار این روایت‌های ساختگی – م.] آنها را به آرامی در ضمیر ناخودآگاه مخاطب جای می‌دهد تا در آنجا به عنوان یک پیش‌داوری، ته‌نشین شود.(....)

۱. دستورالعملی در ارتش اسرائیل برای کشتن نظامیان خودی تا زنده به دست دشمن اسیر نشوند.
https//:www.jonathan-cook.net/blog/

اعتصاب کارگران کارخانه‌های اسلحه‌سازی بریتانیا و تعطیلی چهار کارخانه

چهار کارخانه اسلحه‌سازی در بریتانیا که قطعات جت‌های جنگنده برای اسرائیل تولید می‌کنند، با اعتصاب هزار نفر از اعضای اتحادیه کارگری که تحت عنوان «کارگران برای فلسطین آزاد» فعالیت می‌کنند، تعطیل شدند. این چهار کارخانه عبارتند از Eaton Mission Systems در بورنموث، BAE Systems در لنکشایر، کارخانه L3Harris در برایتون و BAE Govan در گلاسکو. این کارخانه‌ها قطعات هواپیماهای جنگی رادارگریز اف-۳۵ را تولید می‌کنند که درحال حاضر اسرائیل از آنها برای بمباران غزه استفاده می‌کند.

اتحادیه‌های کارگری که شامل کارکنان بهداشت، معلمان، کارکنان بخش مهمان‌پذیرها، دانشگاهیان و هنرمندان می‌شوند، خواستار توقف فروش تسلیحات به اسرائیل و حمایت دولت بریتانیا از آتش‌بس دائمی هستند. این اعتصاب با هماهنگی کارگرانی در فرانسه، دانمارک و هلند سازماندهی شده است که آن‌ها نیز پنج‌شنبه ۱۶ آذر / ۷ دسامبر فعالیت کارخانه‌های اسلحه‌سازی درکشورهایشان را متوقف کردند.

اتحادیه «کارگران فلسطین آزاد» در بیانیه‌شان نوشته‌اند:

«ما درود می‌فرستیم به همه کسانی که در جنبش اتحادیه‌های کارگری برای برهم زدن جریان فروش تسلیحات به اسرائیل موضع می‌گیرند. تعطیلی امروز چهار کارخانه در سراسر بریتانیا، همراه با چندین اعتصاب همزمان در اروپا، اقدامات مهمی در جهت همبستگی ما است برای امتناع از تداوم جریان عادی تجاری در مواجهه با بمباران بی‌امان غزه به دست اسرائیل و نسل‌کشی مداوم در آنجا. از آنجایی که دولت بریتانیا از درخواست آتش‌بس امتناع می‌ورزد و به صورت مستقیم از حمله نظامی اسرائیل حمایت می‌کند، جنبش کارگران به سرعت درحال رشد به وضوح می‌گویند: به نام ما نه!» (جمعه هفدهم آذر ۱۴۰۲)

چند بحث و بررسی ویژه



بنای یادبود قربانیان قتل عام بیش از ۸۰درصد از جمعیت قوم هِررو در نامیبیا در ۱۹۰۴ـ۱۹۰۸ به دست استعمارگران آلمانی در شهر سواکوپموند

تروریسم، جنگِ غیرقانونی و مقاومت در غزه

وطن‌خواهان و مردم‌دوستان و آزادگان از تخریب اتحاد شوروی چه نصیبی بردند؟

سرقت بزرگ سرمایه: بهره‌کشی فزاینده از طبقه کارگر آمریکا و غارت آن

ویران‌شهرگرائی در خرده تاریخ‌نویسی ریائی

به‌راستی مائو در جهش بزرگِ رو به جلو میلیون‌ها نفر را از بین بُرد؟

تروریسم، جنگِ غیرقانونی و مقاومت در غزه

شبگیر حسنی



درآمد

پس از پایان جنگ دوم جهانی در سال **۱۹۴۵** و در فضایی که جهان خواستار صلح و تضمینی برای عدم تکرار فجایعی نظَیر دو جنگ جهانیِ پیشین بود، سازمان ملل متحد با مشارکت پنجاه و یک کشور به عنوان نهاد و مکانی برای جمع شدن ملت‌های گوناگون و گفتگو پیرامون مشکلاتِ مشترکِ مردمان و یافتن راه‌حلِ مناسب برای آنها تأسیس شد.

مطابق بند اول از نخستین فصل منشور ملل متحد، یکی از اهداف اصلی این سازمان، حفظ صلح و امنیت بین‌المللی از طریق اقداماتِ جمعی مؤثر برای جلوگیری و برطرف کردن تهدیدات علیه صلح و متوقف ساختن هرگونه عمل تجاوز یا سایر اقدامات ناقض صلح و فراهم آوردن موجبات تعدیل و حل و فصل اختلافات بین‌المللی یا وضعیت‌هایی که ممکن است منجر به نقض صلح گردد با شیوه‌های مسالمت‌آمیز و برطبق اصول عدالت و حقوق بین‌المللی است.

به‌رغم کوشش‌های فراوانی که در راستای پیشبرد اهداف مندرج در منشور ملل متحد و سایر نهادهای وابسته به آن برای تحکیم صلح و امنیت جهانی به‌کار رفته است، اما از همان بدو تأسیس این نهاد، همواره شاهد نقض فاحش قوانین بین‌المللی و بی‌اعتبارکردن سازمان ملل متحد از سوی کشورهای امپریالیستی و متحدان‌شان بوده‌ایم.

اما نکته جالب توجه آن است که در هرکجای جهان مقاومتی علیه رفتارهای جنایت‌کارانهٔ این قدرت‌ها انجام گرفته است، تلاش شده تا حقانیت این مقاومت‌ها با برچسب‌هایی همچون تروریسم، جنایت جنگی، نقض حقوق بشر و... از سوی رسانه‌های امپریالیستی و حامیان‌شان بی‌اعتبار گردد.

این شیوه به‌ویژه درمورد مقاومت خلق فلسطین و جنبش رهایی‌بخش آن به کرّات به کار گرفته

شده است. در آخرین نمونه از این دست، می‌توان به هجمۀ رسانه‌ای علیه جنبش مقاومت به رهبری حماس در غزه، پس از عملیات هفتم اکتبر اشاره نمود.

در این یادداشت می‌کوشیم تا به بررسی این دست اتهامات و نیز ماهیت مقاومت در برابر رژیم نژادپرست و اشغالگر اسرائیل بپردازیم.

غیرقانونی بودن جنگ

چنان‌که گفته شد، سازمان ملل متحد با هدف پیشگیری از بروز فجایعی نظیر دو جنگ جهانی تشکیل شد. ایدۀ اساسی ابتدایی برای تأسیس این نهاد بسیار ساده و روشن است: هر جنگی غیرقانونی است. این ایده در بند دوم منشور سازمان ملل تبیین شده است: «تمام اعضا اختلافات بین‌المللی خود را به طریق مسالمت‌آمیز به نحوی حل خواهند کرد که صلح جهانی، امنیت بین‌المللی و عدالت به خطر نیفتد. تمام اعضا در روابط بین‌المللی خود از هرگونه اقدامی که علیه تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی کشور دیگری باشد و همین‌طور از تهدید یا توسل به خشونت که با اهداف سازمان ملل متحد مغایرت داشته باشد خودداری خواهند کرد» (گانسر، ۱۳۹۸: ۲۱).

اصل پیش‌گفته تنها دو استثنا دارد: اول اعلان جنگ علیه کشوری که شورای امنیت سازمان ملل صریحاً در مورد آن مجوز صادر کرده باشد یا به عبارت دیگر زمانی که شورای امنیت اجازۀ ماموریتی را در برخورد نظامی با یک کشور صادر نماید و توسل به خشونت تنها با تأیید شورای امنیت سازمان ملل متحد مجاز است و دومین استثنا مربوط به قاعدۀ دفاع از خود است. یعنی هرگاه کشوری از سوی کشور دیگر مورد تهاجم قرار بگیرد مجاز خواهد بود تا از خود دفاع نماید. صرف‌نظر از ترکیب و پیشینۀ چگونگی عملکرد شورای امنیت در زمینۀ برخوردهای دوگانه و سلیقه‌ای، مطابق قوانین سازمان ملل متحد به جز دو موردِ یاد شده، سایر برخوردهای نظامی در زمرۀ جنگ‌های غیرقانونی قرار می‌گیرند.



البته در این‌جا یادآوری این نکته ضروری است که در ترکیب پنج عضو دائم شورای امنیت که دارای حق وتو هستند، سه کشور از اعضای پیمان ناتو حضور دارند و این بدان معنی است که عملاً امکان صدور قطعنامه‌ای علیه اعضای این پیمان وجود ندارد زیرا چنین تصمیمی

از طریق سه کشور هم‌پیمان – فرانسه، انگلستان، آمریکا – وتو خواهد شد. از سوی دیگر، بررسی شواهد تاریخی – از ۱۹۶۱ در جریان حملهٔ خلیج خوک‌ها تا کنون – نشان‌گر نقض سیستماتیک قوانین بین‌المللی در خصوص جنگ‌های غیرقانونی توسط امپریالیسم آمریکا و متحدانش است. دانیل گانسر، پژوهش‌گر حوزهٔ صلح و تاریخ‌دان سوئیسی، در این باره چنین می‌نویسد: «سال‌های طولانی از راه دور جنگ‌های مختلفی را مورد مطالعه قرار دادم و با وحشت دریافتم که همانا کشورهای عضو ناتو، بزرگ‌ترین پیمان نظامی جهان بوده‌اند که به رهبری ایالات متحد آمریکا، در هفتاد سال گذشته آغازگر اغلب جنگ‌های غیرقانونی بوده‌اند و همیشه بی‌هیچ مجازاتی جان سالم به‌در برده‌اند. ایالات متحد آمریکا و پیمان نظامی ناتو خطر بزرگی برای صلح جهانی هستند و منشور سازمان ملل و اصل منع جنگ را به کرّات زیر پا نهاده‌اند» (گانسر، ۱۳۹۸: ۱۲).

دربارهٔ میزان پایبندی به قوانین بین‌المللی و آرای عمومی خلق‌های جهان از سوی امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکا در عبارتی موجز و گویا از سوی رئیس‌جمهور اسبق آمریکا، رونالد ریگان بیان شده است؛ وی هنگامی که سازمان ملل متحد، حملهٔ آمریکا به گرانادا را محکوم کرد، چنین گفت: «یک‌صد کشور در سازمان ملل متحد دربارهٔ هرچیزی که ما در آن درگیر می‌شویم، نظر موافق ندارند ولی ما از این موضوع کک‌مان هم نمی‌گزد» (بریک‌مون، ۱۳۸۸: ۱۱۰).

و البته نگاهی به برخی از نتایج رأی‌گیری‌های مجمع عمومی سازمان ملل متحد در خصوص موضوعات گوناگون، نشان می‌دهد که رئیس‌جمهور پیشین امریکا به هیچ‌وجه در اظهارنظرش در خصوص بی‌توجهی به نظر سایر کشورها اغراق نکرده است:

– ۱۱ دسامبر ۱۹۸۰: نقض حقوق بشر از سوی اسرائیل در مناطق اشغالی: ۱۱۸ رأی موافق و دو رأی مخالف (آمریکا و اسرائیل)؛
– ۱۲ دسامبر ۱۹۸۰: بیانیهٔ منع استفاده از سلاح‌های هسته‌ای علیه کشورهای غیرهسته‌ای: ۱۱۰ رأی موافق و دو رأی مخالف (آمریکا و آلبانی)؛
– ۲۸ اکتبر ۱۹۸۱: محکومیت نژادپرستی و تبعیض‌نژادی در آفریقای جنوبی و نامیبیا: ۱۴۵ رأی موافق در برابر یک رأی مخالف (آمریکا)؛
– ۹ دسامبر ۱۹۸۱: ایجاد منطقهٔ عاری از سلاح‌های هسته‌ای در خاورمیانه: ۱۰۷ رأی موافق در برابر دو رأی مخالف (آمریکا و اسرائیل)؛
– ۱۴ دسامبر ۱۹۸۱: اعلام می‌شود که آموزش، کار، بهداشت و درمان، تغذیهٔ مناسب، توسعهٔ ملی و... جزو حقوق بشرند: ۱۳۵ رأی موافق در برابر یک رأی مخالف (آمریکا)؛
– ۹ دسامبر ۱۹۸۲: بسیج بین‌المللی علیه تبعیض نژادی: ۱۴۱ رأی در برابر یک رأی مخالف (آمریکا)؛

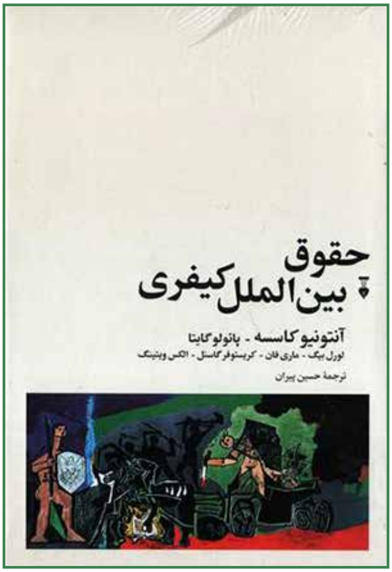
– ۱۳ دسامبر ۱۹۸۲: ضرورت انعقاد پیمان منع سلاح‌های شیمیایی و میکروبی: **۹۵** رأی موافق در برابر یک مخالف (آمریکا)؛
– ۲۲ نوامبر ۱۹۸۳: حق هرکشور برای انتخاب نظام اقتصادی و اجتماعی بر طبق ارادهٔ مردم آن کشور بدون دخالت خارجی به هر شکل و هر صورت: ۱۳۱ رأی موافق در برابر یک رأی مخالف (آمریکا)؛

علاوه بر نمونه‌های فوق، بارها و بارها مجمع عمومی سازمان ملل به لغو تحریم‌های یک‌جانبه آمریکا علیه کوبا رأی داده است، اما هر بار آمریکا و اسرائیل و در مواردی نیز آلبانی، پاراگوئه و یا ازبکستان، به آن رأی منفی داده‌اند. در آخرین نمونه از چنین وضعیت شرم‌آوری، شاهد بودیم که در اکتبر سال جاری میلادی، مجمع عمومی سازمان ملل متحد با اکثریت مطلق آرا با تصویب قطعنامه‌ای خواستار «آتش‌بس بشردوستانه فوری و پایدار» و توقف خصومت‌ها در غزه شد. این قطعنامه با ۱۲۱ رأی موافق، ۱۴ رأی مخالف و ۴۴ رأی ممتنع به تصویب رسید. به‌رغم تصویب چنین قطعنامه‌ای، آمریکا در نشست روز جمعه شورای امنیت سازمان ملل قطعنامه پیشنهادی امارات برای برقراری آتش‌بس در نوار غزه را وتو کرد. از ۱۵ عضو شورای امنیت ۱۳ عضو به این پیشنهاد رأی موافق دادند و انگلیس نیز رأی ممتنع داد. اما آمریکا با رأی مخالف خود آن را وتو کرد.

جنایت جنگی

جنایت جنگی عبارت است از تخلف فاحش از حقوقِ بین‌المللِ عرفی یا قواعد قراردادیِ متعلق به حقوق بین‌الملل بشردوستانه که گاه به آن حقوقِ بین‌المللِ منازعات مسلحانه نیز می‌گویند. اما «منازعهٔ مسلحانه» مطابق با حکم شعبهٔ پژوهشی دیوان بین‌المللی کیفری که در سال ۲۰۱۰ صادر شد، به معنای توسل به قوای مسلح میان دو دولت یا اقدامات خشونت‌آمیز مسلحانه و پراکنده میان مقامات دولتی و گروه‌های مسلح سازمان‌یافته و یا میان دستجاتِ مسلح سازمان‌یافتهٔ داخل یک دولت [کشور] است (کاسسه و دیگران، ۱۴۰۱: ۹۴۹۳). مطابق با نظر همان شعبه، برای تمییز میان منازعهٔ مسلحانه از شورش‌های کوتاه‌مدت یا جدال با تبهکاران و راهزنان و نیز فعالیت‌های تروریستی دو معیار وجود دارند: نخست، شدت و گستردگی منازعه و دیگری درجهٔ سازمان‌یافتگی طرف‌های درگیر در منازعه که این معیارها در هر مورد خاص بسته به وضعیت و اوضاع و احوال ارزیابی می‌شوند (کاسسه و دیگران، ۱۴۰۱: ۹۵).

اما مقررات بشردوستانهٔ بین‌المللی که تخلفِ فاحش از آنها، جنایت جنگی محسوب می‌شود، مجموعه‌ای از قواعد هستند که عمدتاً در ذیل دو دستهٔ «احکام لاهه» و «احکام ژنو» طبقه‌بندی



می‌شوند و ناظر بر قواعدی دربارۀ سلوک جنگ (وسایل، روش‌ها، رفتار با اسرا و نیز افرادغیرنظامی و...) است. نقض فاحش این مقررات هم می‌تواند توسط نیروهای نظامی و هم توسط کارکنان غیرنظامیِ دشمن (به‌ویژه در سرزمین‌های اشغالی) صورت بگیرد.

از جنبۀ دیگر موضوع، جرائم جنگی را می‌توان به دو گروه تقسیم نمود: جرائمی که در مخاصمات بین‌المللی به وقوع می‌پیوندد (یعنی جنگ میان دو یا چند دولت و یا یک دولت و یک نهضت آزادی‌بخش) و دیگری جنایاتی که در منازعات مسلحانۀ داخلی رخ می‌دهند نظیر نبرد میان یک دولت و گروه‌های مسلح شورشیِ سازمان‌یافته. البته چگونگی برخورد با اغتشاشات، اختلالات داخلی و یا تظاهرات و یا عملیات خشونت‌آمیز مسلحانۀ انفرادی یا پراکنده از شمول اطلاق جرائم جنگی خارج است (کاسسه و دیگران، ۱۴۰۱: ۱۰۲).

برخی از جرائم جنگی عبارتند از:

- جرائم ارتکابی علیه اشخاصی که در مخاصمات مسلحانه شرکت ندارند و یا از ادامۀ مخاصمه بازمانَده‌اند (اسیران جنگی، مجروحان و...)؛
- جرائم علیه نظامیان و غیرنظامیان دشمن با توسل به روش‌های جنگی ممنوعه نظیر حمله به جمعیت شهرها و روستاها، ارتکاب اعمال خشونت‌آمیز و ایجاد رعب و وحشت میان جمعیت غیرنظامی، حمله به مراکز درمانی، تجهیزات، خودروها و کارکنان بخش بهداشت و درمان و یا ایجاد قحطی عمدی برای غیرنظامیان و ممانعت از رسیدن اقلام ضروری یا وسایل امدادی، سپر قراردادن افراد غیرنظامی و یا اعلام «انکار امان» به این معنا که اعلام شود که از سربازان دشمن اسیری گرفته نخواهد شد بلکه همگی کشته خواهند شد؛
- جرائم علیه نظامیان و غیرنظامیان دشمن با استفاده از وسایل جنگی ممنوعه مانند سلاح‌های شیمیایی، میکروبی، کاربرد سلاح‌های لیزری کورکننده، کاربرد ناپالم و سایر سلاح‌های آتش‌زا و...؛
- جرائم علیه اشخاص و اشیایی که تحت حمایت ویژه هستند: نظیر پرسنل پزشکی و امدادی، واحدهای صلیب سرخ یا هلال احمر و...؛
- کاربری غیرصحیح از علائم و نشان‌های حمایت شده مانند نشان صلیب سرخ یا پرچم تسلیم

و مانند این‌ها؛

– عضوگیری یا فراخوان افراد کمتر از پانزده سال به خدمت نظام و یا استخدام آنان برای شرکت فعال در جنگ؛

تروریسم و پیچیدگی مسئله

تعریف تروریسم به عنوان یک جرم در سطح بین‌المللی، کماکان مورد مناقشه است و عملاً توافقی فراگیر بر سر تعریف آن وجود ندارد: مهم‌ترین موضوعی که از ارائهٔ یک تعریف جامع و مورد قبول همگان از تروریسم ممانعت می‌کند بحث مبارزات رهایی‌بخش است. به بیان دیگر، پاسخ به این پرسش که آیا مبارزات نهضت‌های آزادی‌بخش ملی در زمرهٔ فعالیت‌های تروریستی طبقه‌بندی می‌شوند یا خیر، مسئله‌ای است که توافقی بر سر آن وجود ندارد.

در حقیقت سه موضع متفاوت در این ارتباط وجود دارند: دستهٔ اول دولت‌هایی هستند که اصرار دارند که جنگ برای آزادی سرزمین و یا خودمختاری، نباید در ذیل عنوان تروریسم دسته‌بندی شود حتی اگر غیرنظامیان آماج حملات مبارزان عضو نهضت‌های آزادی‌بخش قرار بگیرد. به عنوان نمونه پاکستان در سال ۲۰۰۲ و در هنگام پیوستن به کنوانسیون ۱۹۹۷ چنین موضعی اتخاذ کرد: «دولت جمهوری اسلامی پاکستان اعلام می‌دارد که هیچ بخشی از این کنوانسیون بر مبارزات مسالمت‌آمیز یا مسلحانه برای وصول به حق تعیین سرنوشت علیه هرگونه نیروی بیگانه، که مطابق قواعد حقوق بین‌الملل اشغالگر یا سلطه‌گر به شمار آید، ناظر نخواهد بود» (کاسسه، ۱۴۰۱ : ۲۱۴).

گروه دوم، دیدگاه‌هایی است که تروریسم را شامل منازعات مسلحانه – از جمله مبارزات رهایی‌بخش– ندانسته ولی آن منازعات را مشمول رعایت حقوق بین‌المللی بشردوستانه تلقی می‌کنند. به عنوان مثال اعضای کنفرانس اسلامی در مذاکراتی که برای تهیه پیش‌نویس طرح جامع مبارزه با تروریسم در سازمان ملل در جریان بود، اعلام کردند که مبارزه مسلحانه در سرزمین‌های اشغالی مشمول عنوان تروریسم نخواهد بود. اما این کشورها، قیدی بر این موضوع را طرح نمودند؛ مطابق دیدگاه طرح شده از سوی ایشان، اگرچه مبارزات در سرزمین‌های اشغالی نباید به عنوان عملی تروریستی تلقی شود، اما رعایت مقررات حقوق بین‌الملل و به‌ویژه حقوق بشردوستانه در جریان عملیات رهایی‌بخش الزامی است. به بیان دیگر، اگر عملیات ناقض مقررات مزبور باشد، اگرچه این اقدام به عنوان عملی تروریستی شناخته نمی‌شود اما مباشران ممکن است تحت قواعد مرتبط با حقوق بین‌الملل مورد تعقیب قرار بگیرند (کاسسه، ۱۴۰۱ : ۲۱۵).

اما سومین نظر دربارهٔ تروریسم، دیدگاهی است که امروز در کنوانسیون منع تامین مالی تروریسم در پیش گرفته شده است و ۱۷۱ کشور از ۱۷۴ کشور عضو این کنوانسیون آن را

پذیرفته‌اند. مطابق با این نظر، حملات اعضای نهضت‌های آزادی- بخش به شرطی که هدف آن افراد غیرنظامی نباشند و حقوق بین‌الملل بشردوستانه را نیز رعایت نمایند، در حیطه عملیات تروریستی قرار نمی‌گیرند.

مقاومت خلق فلسطین و عملکرد اسرائیل

به دنبال انجام عملیات طوفان الاقصی در هفتم اکتبر، بسیاری از دولت‌ها، چهره‌های سیاسی و رسانه‌های جریان اصلی، اقدام حماس در شکستن خط محاصره غزه و ورود به سرزمین‌های اشغالی را به عنوان اقدامی تروریستی محکوم کردند. اما کم‌ترکسی از این حقوقدانان و کارشناسان «حقوق بشر» که تنها در چنین مواقعی به محکوم کردن اقدامات «تروریستی» می- پردازند، نسبت به بررسی پیشینهٔ مساله و زمینه‌های پیدایش چنین واکنشی پرداخت.

به واقع نمی‌توان برای تحلیل آن‌چه که در هفتم اکتبر رُخ داد، به عملکرد رژیم اشغال‌گر صهیونیستی از زمان پیدایش تا پیش از عملیات طوفان الاقصی اشاره نکرد. دهه‌ها کشتار، گروگان‌گیری، کوچاندن اجباری، اِعمال تبعیض سیستماتیک، نقض حقوق بدیهی ساکنان غزه و کرانهٔ باختری، درکنار بی‌توجهی به توافقات بین‌المللی و حتی موافقت‌نامه‌های تنظیم شده با دولت خودگردان از سوی دولت نژادپرست اسرائیل، وضعیتی را رقم زده است که واکنش نیروهای مقاومت فلسطینی تنها از منظر آن قابل درک است.

چنان‌که ذکر شد، توافقی جامع بر روی تعریف «تروریسم» وجود ندارد اما بنابر دو دستهٔ اول از دیدگاه‌ها پیرامون تروریسم، که پیش‌تر ذکر شد، عملیات مذکور را نمی‌توان در عِداد اقدامات تروریستی منظور نمود اما حتی اگر به تعریف سوم از تروریسم مبتنی بر اقدام علیه غیرنظامیان نیز رجوع کنیم، دسته‌بندی شهرک‌نشینان در مناطق اشغالی که عمدتاً مسلح هستند، تحت عنوان افراد غیرنظامی دشوار می‌نماید.

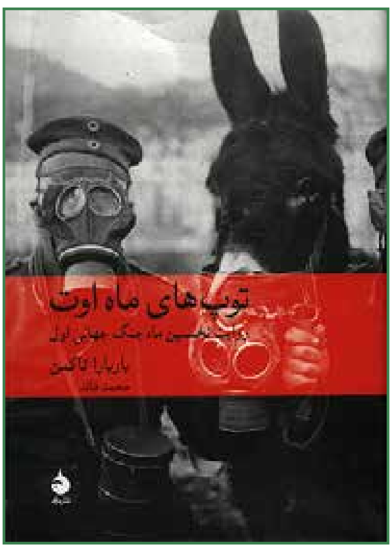
از سوی دیگر، اظهارنظر صریح «خالد مشعل» رئیس جنبش حماس مبنی بر ممنوعیت کشتن زنان و کودکان و افراد خردسال، اقدامات و تخلفات انجام شده از سوی برخی از نیروهای حماس در زمان انجام عملیات را از وضعیت سازمان- یافتگی خارج می‌کند. خالد مشعل در ادامهٔ گفتار خود تاکید کرد «که شاید در جنگ اشتباهاتی اتفاق بیفتد، اما هرگز غیرنظامیان به طور عمد کشته نمی‌شوند. اگر قسام سلاح‌های دقیق و هوشمند در اختیار داشت، قطعاً چنین اشتباهاتی نیز اتفاق نمی‌افتاد، اما در مقابل دشمن صهیونیستی و آمریکا و غرب به عنوان حامیانش عمداً دست به کشتار غیرنظامیان و حتی نسل‌کشی در غزه زدند».

این موضع در مقایسه با اظهارنظرهای صریح مقامات رسمی اسرائیلی مبتنی بر نبرد با

حیوانات و به رسمیت نشناختن قواعد و سلوک جنگ (بمباران مناطق غیرنظامی، حمله به مراکز درمانی، استفاده از سلاح‌های نامتعارف نظیر فسفر سفید و اعمال محدودیت برای دسترسی عموم مردم به سوخت، آب، غذا و کمک‌های امدادی و...) از سوی ارتش اسرائیل، تمایز واضحی را در ارتباط با عملکرد دو سوی منازعه عیان می‌کند.

اقدامات رژیم صهیونیستی که در بسیاری از موارد قابل طبقه‌بندی ذیل عناوینی همچون جنایت علیه بشریت، جنایت جنگی، نسل‌کشی و... است، از سوی این رژیم به عنوان حق دفاع از خود توجیه و تبلیغ می‌شود و این در حالی است که وضعیت یک نیروی اشغالگر در سرزمین‌های اشغالی، یک پوزیسیون تهاجمی است و طبیعتاً کسی نمی‌تواند از حق اشغال و سلطه‌جویی برای خود سخن بگوید، لذا تَشبّث به اصل دفاع از خود در مناطق اشغالی به هیچ روی توجیه‌گر رفتار جنایتکارانهٔ ارتش صهیونیستی نیست.

سیاست‌ها و عملکرد نیروهای مسلح اسرائیل یادآور رفتار نیروهای آلمانی در دو جنگ اول و دوم جهانی است. به گفتهٔ مورخ تاکمن: «آلمانی‌ها با وسواس نگران نقض قوانین بین‌المللی بودند. حضور خودشان را در بلژیک که نقض این قوانین بود، فاتحانه نادیده می‌گرفتند، اما بر مقاومت مردم بلژیک علیه حضور آنها، که به نظرشان تخلف می‌رسید، انگشت می‌گذاشتند ... [از نظر آنها] تلافی‌جویی آلمانی‌ها، صرف‌نظر از شدت آن، به‌حق و قانونی است. [مسئولیت] کشتن یک گروگان یا کشتار ۶۱۲ نفر و صاف کردن یک شهر به یکسان به گردن دولت بلژیک بود ... بیانیه سفارت آلمان در واشنگتن- دربارهٔ به آتش کشیدن شهر لوِوَن- اذعان می‌کرد که در پی حملهٔ «غدارانهٔ» غیرنظامیان بلژیکی، شهر لوِوَن برای تنبیه تخریب شد» (تاکمن، ۱۳۸۷: ۳۴۸-۳۵۲). و البته با مشابهتی شگفت‌انگیز آلمان‌ها بر این باور بودند که «جنگ نمی‌تواند صرفاً علیه رزمندگان کشور دشمن باشد، بلکه باید بکوشد تمام منابع مادی و معنوی دشمن را نابود کند» (همان، ۳۵۳).



هدف از نقل مطلب مذکور دربارهٔ عملکرد ارتش آلمان در دو جنگ جهانی، به هیچ روی، تلاش برای این‌همان دانستن عملکرد آنان با رویکرد ارتش و دولت اسرائیل در غزه نیست: زیرا در زمانی که نظامیان آلمانی - در هر دو جنگ - مرتکب آن فجایع نفرت‌آور شدند، از منظر حقوق بین‌الملل، بسیاری از آن موارد در زمرهٔ جرائم بین‌المللی طبقه‌بندی و تعریف نشده بود

و دقیقاً وکلای مدافع مجرمین آلمانی در دادگاه نورنبرگ، از دیدگاه حقوقی به همین نکته استناد می‌کردندکه این قوانین «لاحق» محسوب می‌شوند؛ زیرا در زمان ارتکاب این اَعمال توسط نازی‌ها، چنین جرائمی تعریف شده نبودند: اگر نظامیان آلمان در جریان جنگ نخست جهانی و نازی‌ها در جنگ دوم، در زمینهٔ ارتکاب چنان جنایاتی دارای «فضل تقدم» بودند، امروز رژیم صهیونیستی میزان وقاحت و بی‌پروایی را در ارتکاب جنایات مشابه، به‌رغم وجود قوانین صریح بین‌المللی و در مقابل چشمان حیرت‌زدهٔ میلیون‌ها انسان، به سطحی دیگر ارتقا داده است.

سخن پایانی

«کشور» اسرائیل، به عنوان یک پدیدهٔ مجعول در منطقه، تداوم حیات خود را، چونان یک کشور، مدیون پشتیبانان امپریالیست خود و به‌ویژه آمریکاست. بررسی پیشینه و مناسبات بین اینان از حوصلهٔ این مقاله خارج است. اما حقیقتی که انکارناپذیر است همانا اشغال کشور فلسطین و ریشه‌کن کردن ساکنان اصلی آن و اِعمال تبعیض سیستماتیک و برقراری مناسبات نژادپرستانه در آن سرزمین است.

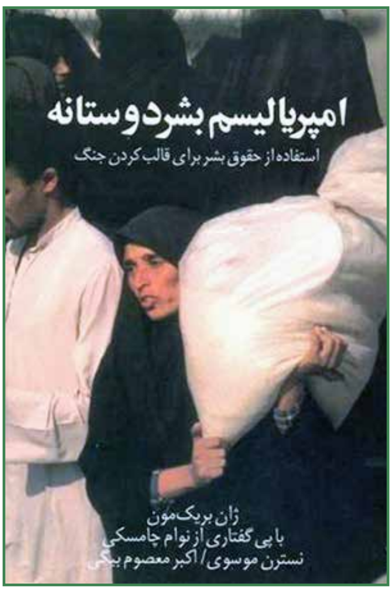
درمیان رسانه‌ها، تحلیل‌گران و اپوزیسیون راست و لیبرال جمهوری اسلامی، شاهد حمایت‌های آشکار و صریحی از اسرائیل بوده‌ایم؛ از برگذاری تظاهرات به سود جنایات این کشور تا نمایش پرچم صهیونیست‌ها در مجامع و فضای مجازی. بسیاری از اینان‌که تا سال گذشته و در جریان اعتراضات موسوم به «زن، زندگی، آزادی» با استناد به «حق دفاع از خود» و با بیان عباراتی نظیر «اشغال کشور توسط بیگانگان ایران‌ستیز» و... به آموزش ساخت کوکتل مولوتوف و... می‌پرداختند و خواستار مسلح شدن معترضان و مواجهه مسلحانه با نیروهای حاکمیت بودند، امروز مقاومت در برابر دهه‌ها جنایت و اشغال و سرکوب را تروریسم و وحشی‌گری می‌نامند و دریغا از برندهٔ اسبق جایزهٔ صلح نوبل که در سال گذشته در رسانه‌های وابسته به امپریالیسم و ارتجاع منطقه، با بیان مشروع بودن «حق دفاع از خود» عملاً خواستار مقاومت مسلحانه در مقابل جمهوری اسلامی شده بود و این مسئله را موجب کاهش خشونت از سوی حاکمیت ارزیابی می‌کرد، امروز با استانداردی دوگانه نظر دیگری را در مورد مقاومت فلسطین و رهبری آن– حماس– ترویج می‌کند.

اگرچه چنان دیدگاه‌هایی در میان راست‌گرایان کاملاً پذیرفته شده و قابل درک است اما گسترش چنین رویکردها و نظراتی در میان اردوی چپ‌ها نامتعارف و شرم‌آور است. پیش‌تر و در دهه‌های پیشین، نیروهای چپ و مترقیِ جهان همواره از حامیان آرمان رهایی خلق فلسطین و پشتیبان راسخ مبارزات حتی مسلحانهٔ نیروهای مقاومت بودند اما امروزه و پس از تخریب اتحاد جماهیر شوروی، شاهد اتخاذ مواضعی کمابیش ارتجاعی از سوی برخی از این جریانات در خصوص مبارزات خلق

فلسطین هستیم.

اظهارنظرهای «متوازن» و دو پهلو و محکوم کردن هر دو طرف ماجرا و نهایتاً جنبش مقاومت در مناطق اشغالی، از ویژگی‌های جهانِ پساشوروی است. در جریان حملات اخیر ارتش اسرائیل به غزه، پس از عملیات هفتم اکتبر، نیز مجدداً چنین اظهاراتی را از سوی بسیاری از جریانات مدعی چپ‌گرایی شاهد بودیم و این رفتار در حالی انجام گرفته و می‌گیرد که میزان جنایات اسرائیل در غزه نه تنها موجب برپایی جنبش‌های گسترده اعتراضی در سراسر جهان شده است بلکه آنتونیو گوترش دبیرکل سازمان ملل متحد را نیز بر آن داشت تا با توجه به گستردگی تلفات انسانی نامه‌ای را با استناد به ماده ۹۹ منشور سازمان ملل- که در تاریخ سازمان ملل تنها ۹ بار مورد استفاده قرار گرفته - به رئیس شورای امنیت ارسال نماید و خواستار رسیدگی به موضوع گردد.

نحوهٔ موضع‌گیری بسیاری از نحله‌های چپ در خصوص محکوم کردن هر دو طرف منازعه، صرف‌نظر از شرایط جهانِ پس از تخریبِ اردوگاه سوسیالیستی و پیامدهای فاجعه‌بار آن، معمولاً با نادیده گرفتن سابقهٔ اقدامات اسرائیل از ۱۹۴۸ تا کنون و به بهانهٔ ماهیت و ایدئولوژی بخشی از نیروهای مقاومت نظیر حماس انجام می‌گیرد و این در حالی است که هیچ جریان مترقی‌ای، نیروهای ملی‌گرای افراطی مثلاً در یونان را که در زمان اشغال آن کشور، علیه نیروهای اشغال‌گر می‌جنگیدند، تروریست خطاب نکرد؛ در فرانسهٔ تحت اشغال نیز، هرگز مبارزات جنبش مقاومت - صرف‌نظر از گرایشات سیاسی یا مذهبی آن نیروها- تروریستی قلمداد نشد: اما امروز بسیاری از نیروهای مترقی در سراسر جهان هم‌صدا با رسانه‌های امپریالیستی و درکنار افراطی‌ترین جریانات هوادار صهیونیسم اِبایی از محکوم کردن جنبش مقاومت به رهبری حماس ندارند.



این نیروها به این واقعیت توجه ندارند که رفتارهای فاشیستی حکومت اسرائیل با فلسطینیان، تنها محدود به نوار غزه نبوده و کرانهٔ باختری را نیز که تحت کنترل فتح است، در بر می‌گیرد. از سوی دیگر، بسیاری از این موضع‌گیری‌ها با ارجاع به ماهیت بنیادگرایانهٔ دیدگاه‌های حماس و مقایسهٔ آن با عملکرد بسیاری از حکومت‌های اسلامی در منطقه - و البته بدون توجه به تسلط ایده‌های بنیادگرایانهٔ یهودی اسرائیل- انجام می‌گیرند، اما صرف‌نظر از تفاوت رفتار حماس در غزه با نمونه‌های مورد نظر اینان، باید به چند مورد مشخص

اشاره نمود: اول آن‌که سازمان‌های بسیار خوشنام و باسابقهٔ چپ در فلسطین، امروز نه تنها اقدامات حماس را محکوم نمی‌کنند، بلکه درکنار حماس به مبارزهٔ بعضاً مسلحانه با اشغالگران می‌پردازند: قاعدتاً ممکن است این حقیقت که امروز حماس وزن بیشتری در مبارزات خلق فلسطین یافته است، مطابق میل و خواستهٔ نیروهای پیشرو و مترقی نباشد، اما این حقیقتی است که نمی‌توان آن را به شکلیِ اراده‌گرایانه نفی کرد.

نکتهٔ دیگر آن که، امروز اولویت و مسئلهٔ اصلی خلق فلسطین، حق حاکمیت ملی و بیرون راندن نیروهای اشغالگر است و هر نیرویی که در این عرصه مبارزه کند مورد تأیید آنان خواهد بود و بدیهی است که ممکن است در فردای آزادی کشور فلسطین، ایجاد یک حکومت سکولار و برقراری آزادی‌های دموکراتیک و یا گسترش حقوق دموکراتیک به یک نیاز مبرم بَدَل شود و طبیعتاً در آن هنگام نیروهای دیگری می‌توانند حمایت اجتماعی گسترده‌تری را کسب نمایند.

طبیعتاً حمایت از جنبش خلق فلسطین و رهبری فعلی آن، هرگز به مفهوم تأیید کامل پیشینه، دیدگاه‌ها و عملکردهای نادرست حماس درگذشته- نظیر همراهی مقطعی با مخالفان مرتجع دولت سوریه- یا خطاهای احتمالی آن در آینده نیست؛ اما امروز هرگونه تردید و یا مشروط کردن حمایت از نیروهای مقاومت و جنبش رهایی بخش خلق فلسطین، تنها نادیده گرفتن اولویت- های مبارزه و ایستادن درکنار امپریالیسم و صهیونیسم است.

برخی از منابع:

- بریک‌مون، ژان (۱۳۸۸)؛ امپریالیسم بشردوستانه؛ ترجمهٔ نسترن موسوی و اکبر معصوم‌بیگی؛ بازتاب‌نگار
- تاکمن، باربارا (۱۴۰۱)؛ توپ‌های ماه اوت روایت نخستین ماه جنگ جهانی اول؛ ترجمهٔ محمد قائد؛ ماهی
- کاسسه، آنتونیو وگروه نویسندگان (۱۴۰۱)؛ حقوق بین‌الملل کیفری ویراست سوم؛ ترجمهٔ حسین پیران؛ فرهنگ نشرنو با همکاری نشرآسیم
- گانسر، دانیل (۱۳۹۸)؛ جنگ‌های غیرقانونی ازکوبا تا سوریه؛ ترجمهٔ خشایار بیانی‌فر؛ مضمون

امروز اولویت و مسئلهٔ اصلی خلق فلسطین، حق حاکمیت ملی و بیرون راندن نیروهای اشغالگر است و هر نیرویی که در این عرصه مبارزه کند مورد تأیید آنان خواهد بود و بدیهی است که ممکن است در فردای آزادی کشور فلسطین، ایجاد یک حکومت سکولار و برقراری آزادی‌های دموکراتیک و یا گسترش حقوق دموکراتیک به یک نیاز مبرم بَدَل شود و طبیعتاً در آن هنگام نیروهای دیگری می‌توانند حمایت اجتماعی گسترده‌تری را کسب نمایند.

وطن‌خواهان و مردم‌دوستان و آزادگان
از تخریب اتحاد شوروی چه نصیبی بردند؟

علی پورصفر (کامران)

تاریخ معاصر جهان حاوی روندها و اتفاقات دوران‌سازی بوده که اغلب ناشی از حضور جنبش کارگری و سوسیالیستی، به‌ویژه حضور قدرتمند اتحادشوروی و بلوک سوسیالیستی در سیر تحول آنها بوده است و در هر وضعی - له یا علیه - نتایج بزرگ اجتماعی و انسانی دوران‌سازی با خود داشته است. فهرست مختصری که در زیرمی‌آید، اجمالی از آن دوران‌سازی‌هاست.



انقلاب اکتبر و خلق‌های جهان

دولت انقلابی بلشویک از همان فردای پیروزی در اکتبر ۱۹۱۷ و تصاحب ماشین دولت، افشای توافقات پنهان میان امپریالیست‌های بلوک بریتانیا- فرانسه- روسیه را که از همه جهات به مانند برنامه‌ها و توقعات بلوک رقیب آنان- آلمان و اتریش و عثمانی - علیه جهانیان بود آغاز نمود وهمگان را از خواب‌هائی که هردو بلوک - به‌ویژه بلوک اول - برای دنیا دیده بودند، آگاه کرد و ایستادگی مبارزان استقلال‌طلب و آزادی‌خواه مستعمرات و نیمه‌مستعمرات را در برابر مطامع هردو دسته امپریالیست‌ها، دوچندان ساخت.

۱. صدور اعلامیه دولت انقلابی شوروی درباره الغای کلیه امتیازات دولت روسیه تزاری و اتباع آن درکشورهای مغولستان و چین و ایران. دولت بلشویک چندروز بعد از این با صدور اعلامیه دیگری آمادگی خود را برای کمک به مبارزه ضد استعماری خلق‌های چین، هند، اندونزی و هندوچین، افغانستان و ایران اعلام نمود.

انقلاب اکتبر و اتحاد شوروی و چین

۲. صدور و انتشار اعلامیه واگذاری کلیه دارائی‌های روسیه تزاری در چین به دولت و ملت آن کشور در **۲۵** ژوئیه **۱۹۱۹** و امضای قرارداد مودت و همکاری‌های متقابل میان دولتین در اوت **۱۹۲۱**. از جمله این دارائی‌ها راه‌آهن شرقی چین بود که نیروهای بین‌المللی یعنی دولت‌های آمریکا، انگلیس، ژاپن و فرانسه مانع از انتقال آن به دولت چین شدند. همکاری‌های دولت شوروی با جمهوری جوان چین نقشی بسیار موثر در تشدید اتحاد ملی و مبارزه مشترک علیه استعمار و امپریالیسم داشت و اگر **چیان کای چک** باکودتای هولناک خود علیه حزب کمونیست و جریان چپ **کومین تانگ** در ۱۲ آوریل **۱۹۲۷** موجب تجزیه مبارزات ضد استعماری نمی‌شد، این مبارزه همواره برقرار و رو به رشد بود. همراهی‌های دولت شوروی با دولت چیان کای چک پس از آن کودتا و عملیات ضد شوروی کودتاچیان متوقف شد، اما پس از آغاز جنگ عمومی ژاپن علیه چین، همکاری‌های گسترده شوروی با دولت چیان کای چک دوباره به راه افتاد و منتهی به توقف جنگ داخلی میان دولت و حزب کمونیست شد. به نوشته **آندره فونتن** در **تاریخ جنگ سرد**، دولت شوروی از سال **۱۹۳۷** تا سال **۱۹۴۱** بالغ بر **۲۵۰** ملیون دلار آمریکائی و هزار هواپیما و **۲** هزار خلبان در اختیار آن دولت قرارداد و **۲۴** لشکر دولتی چین را با سلاح‌های شوروی مجهز کرد در حالی که به نوشته **شسنو** در کتاب **تاریخ چین**، دولت آمریکا از همان زمان تا سال **۱۹۴۵** فقط ۱۷۰ میلیون دلار به چین کمک کرده بود. نقش شوروی در تقویت جمهوری چین برابر ژاپن را مورخی به نام **کی کیم**، چنین وصف می‌کند: «دولت کومین تانگ با وجود اینکه ضدکمونیست بود، قسمت اعظم قدرت تشکیلاتی و نظامی‌اش را از کمونیسم بین‌الملل کسب می‌کرد.»

۳. حمایت دوران‌ساز شوروی از ارتش سرخ چین در جنگ علیه دولت چیان کای چک و پیروزی انقلاب و توسعه اقتصادی و صنعتی آن چنان عظمتی داشت که اگر نمی‌بود یا جمهوری خلق چین تشکیل نمی‌شد و یا اینکه چین با دخالت دولت آمریکا همچون کره و ویتنام تجزیه می‌شد و یا اینکه جنگ‌ها به گونه‌ای تا امروز نیز ادامه می‌یافت. دولت شوروی پایه اولیه توسعه صنعتی چین را بنا نهاد و با اعطای قریب **۵** میلیارد دلار هدیه یا وام‌های بسیار ارزان قیمت و بازگردانیدن کارخانه‌های ژاپنی که پس از شکست ژاپن، از منچوری به شوروی منتقل شده بود، به جمهوری خلق چین واعزام هزاران متخصص صنعتی و زراعی و اقتصادی به این کشور و احداث صدها موسسه صنعتی، نقشی اساسی و غیر قابل انکار در جبران عقب ماندگی‌ها و پیامدهای تجاوزات استعماری غرب و ژاپن در چین ایفا کرد.

انقلاب اکتبر و اتحاد شوروی و افغانستان

۴. صدور اعلامیه دولت شوروی در **۲۷** مارس **۱۹۱۹** مبنی بر تأیید استقلال افغانستان از

انگلیس و اعلام آمادگی برای گسترش همکاری‌ها با دولت افغانستان به ریاست امیر امان‌الله خان؛ انعقاد قرارداد مودت و همکاری دولت‌های شوروی و افغانستان در فوریه ۱۹۲۱ که منتهی به قرارداد عدم تعرض متقابل در نوامبر ۱۹۲۷ شد. دولت شوروی تا دهه ۶۰ قرن گذشته صدها میلیون دلار وام بلاعوض و کمک و اعتبار در اختیار افغانستان قرار داده بود.

انقلاب اکتبر و اتحاد شوروی و ایران

۵. عقد قرارداد مودت میان دولت‌های شوروی و ایران در ژانویه ۱۹۲۱ و لغو کلیه امتیازات دولت روسیه تزاری و اتباع آن در ایران و انتقال کلیه سرمایه‌ها و دارائی‌های آنان به دولت و ملت ایران. طبق این قرارداد، کلیه بدهی‌های ایران به دولت و اتباع روسیه تزاری و کلیه امتیازات عملی شده و عملی نشده آنان نظیر نفت شمال و کاپیتولاسیون روسیه در ایران لغو شد و مجموع سرمایه‌ها ومطالبات و دارائی‌های بانک استقراضی (از جمله کل منطقه بزرگ عباس‌آباد در فاصله میان محمودیه و امجدیه و بهجت آباد و جاده شمیران و تپه‌های یوسف آباد که در سال ۱۳۱۲ سرمایه تاسیس بانک فلاحت شد)، بندر و گمرک انزلی، شیلات لیانازوف (تاسال ۱۳۳۱ یک شرکت مختلط ایرانی - شوروی بود)، جاده شوسه انزلی رشت قزوین، جاده شوسه قزوین همدان، خط آهن جلفا تبریز و خطوط فرعی آن، سهام اتباع روسیه در خط آهن تهران به شاه عبدالعظیم، شبکه کشتی‌رانی موتوری دریاچه ارومیه، جاده شوسه عشق آباد مشهد، بخشی از جاده شوسه مشهد بیرجند، خطوط تلگراف و تلفن شهری روسی، تمامی املاک متعلق به دولت و اتباع روسیه تزاری در همه جای ایران، کلیه مؤسسات آموزشی روسی در ایران، به دولت و ملت ایران برگردانیده شد.

سرمایه‌ای که دولت شوروی به این ترتیب در اختیار دولت ایران گذاشت، بیش از ۶۰۰ میلیون روبل طلا برابر با ۳۰۰ میلیون تومان قیمت داشت (بودجه دولت ایران در سال ۱۳۰۰ کمتر از ۱۶ میلیون تومان بود) حال این رفاقت را با اقدام دولت انگلستان درباره راه‌آهن بوشهر برازجان مقایسه کنید: ارتش انگلیس در اثنای جنگ جهانی اول و بدون جلب موافقت دولت ایران، خط آهنی به طول تقریبی ۷۵ کیلومتر میان بندر بوشهر و برازجان احداث کرد، سفارت انگلیس در بهار سال ۱۳۰۰، به تلویح اعلام داشت که حاضر به فروش این موسسه به دولت ایران است اما دولت ایران چون پولی برای خرید آن نداشت و نیز اختیار و شهامتی برای تملک قهری آن، ارتش انگلیس همه مصالح ریز و درشت و همه ماشین‌آلات و واگن‌های آن را جمع‌آوری کرده و با کشتی به بمبئی فرستاد.

روابط متقابل اقتصادی ایران و شوروی دردوران رضاشاه به دلایل گوناگونی در سطوح نازلی قرار داشت. پس از کودتای ۲۸ مرداد نیز که امپریالیسم آمریکا تسلط بیشتری بر ایران پیداکرد، همکاری‌های متقابل ایران و شوروی همچنان نازل و بی اهمیت بود اما پس از اصلاحات ارضی وپیدایش برخی عرصه‌های کوچک و محدود اقتصادی، همکاری‌های شوروی با ایران تا اندازه‌ای


بعد از ظهر دیروز بین ایران و شوروی
قرارداد تأسیس ذوب آهن امضاء شد
تاسیس ذوب آهن- ایجاد کارخانجات ماشین سازی و لوله کشی گاز بشوروی در یک موافقتنامه همکاریهای فنی واقتصادی گنجانیده شده است.

گسترش یافت و منتهی به انعقاد برخی قراردادهای صنعتی و تجاری وتسلیحاتی شد. فهرست زیر حاوی برخی از تاسیسات صنعتی شوروی در ایران است:

ذوب‌آهن اصفهان، ماشین‌سازی اراک، نیروگاه‌های برق اصفهان، اهواز و تبریز؛ نیروگاه‌های برق آبی رودخانه ارس، **۱۵** معدن استخراج سنگ آهن و ذغال سنگ وکارخانه‌های ذغال‌شوئی، **۴۵** سیلوی گندم در**۴۵** شهر ایران، ۱۶ واحد آموزشی فنی، صنعتی و معدنی برای تربیت سالانه هزاران تکنیسین، احداث دوکارخانه بزرگ تولید قطعات پیش‌ساخته خانه‌های مسکونی در پولادشهر اصفهان و اهواز، کارگاه‌های تولید و تکثیر انواع ماهیان دریای خزر در حوزه رودخانه‌های سفیدرود و سردآبرود وکرگانرود با ظرفیت سالانه**۴۲** میلیون قطعه بچه ماهی از جمله تولید و تکثیر۱۰۰ هزار قطعه بچه ماهی آزاد دریای خزر(گونه‌ای که عملاً منقرض شده بود)، احداث خط لوله انتقال گاز از جنوب تا مرز شوروی با احتساب خطوط فرعی آن به طول تقریبی نزدیک به ۱۵۰۰کیلومتر، احداث کارخانه بابک در اطراف تهران برای تعمیرات و نگهداری سلاح‌های سنگین، تجهیزات و ادوات جنگی و مهندسی و مخابرات نظامی وکارخانه‌های تعمیر ماشین آلات نظامی در شهرهای اصفهان و شیراز.

طرفه اینکه کارخانه ذوب آهن و ماشین‌سازی اراک و لوله‌کشی انتقال گاز به ارزش۳۰۰ میلیون دلار، با صادرات گاز استحصالی از چاه‌های نفت جنوب ایران به شوروی که بیش از۴۰ سال مشتعل بود، ساخته شد و هنوز از جمله بهترین مؤسسات اقتصادی ایران به‌شمار می‌آیند. همین واقعیت است که موجب شد تا مورخ ضد شوروی عبدالرضا هوشنگ مهدوی درکتاب سیاست خارجی ایران در دوران پهلوی اذعان کند: **این شوروی بود که صنایع سنگین را در ایران پایه گذاری کرد.**

پس از پیروزی انقلاب ایران، شورای انقلاب پروتکل همکاری‌های اقتصادی بین جمهوری اسلامی ایران و اتحاد شوروی را در تاریخ ۱۳ تیر ماه **۱۳۵۹** تصویب کرد. پروتکلی که اگرتحقق می‌یافت، بخش بزرگی از نیازهای اقتصاد صنعتی ایران برطرف می‌شد و بنیادهای مستحکمی برای حفظ و تامین وعده‌های انقلاب تأسیس می‌شد، اما جنگی راکه دولت عراق بر ایران تحمیل کرد و اصرار ایران بر ادامه بی‌دلیل آن جنگ، این فرصت بی‌نظیر را از ایران گرفت و اقتصادی بر پا شدکه با هر تحریم و تهدید امپریالیسم و اعوجاج‌ها وکرشمه‌های بورژوازی ایران که با نقض قانون

اساسی به قدرت اجتماعی درجه اول جامعه ما تبدیل شده، به اختناق و خفقان گرفتار می‌شود.

همکاری‌های شوروی با ایران و کمک‌های آن دولت به کاهش تنگناهای اقتصادی ایران در جریان جنگ‌های عراق و ایران و حتی بعد از حوادث سال‌های ۶۱- ۶۲ و علیرغم نسبت‌هائی که به دولت شوروی داده می‌شد، همچنان ادامه یافت. هاشمی رفسنجانی در یکی از خطبه‌های نماز جمعه (سال ۱۳۶۴ یا ۱۳۶۵) بعد از ختم شعارهای نمازگزاران، خطاب به آنان گفت که شعار مرگ بر شوروی چندان ضروری نیست، زیرا که این دولت بیش از ۳۰ درصد ظرفیت ناوگان کشتی‌رانی خود را در بحر خزر به حمل‌ونقل واردات و صادرات ایران اختصاص داده است.

انقلاب اکتبر و اتحاد شوروی و ترکیه و مغولستان

۶. قرارداد دوستی و همکاری با دولت عثمانی آنکارا به رهبری مصطفی کمال پاشا مورخ مارس ۱۹۲۱ و اعطای کمک‌های نظامی گسترده به این دولت برای مقابله با ارتش یونان که بخش‌های بزرگی از عثمانی را تا حوالی آنکارا تصرف کرده بود. ورود این سلاح‌ها و تجهیزات، جریان جنگ را به سود دولت آنکارا تغییر داد و موجب شکست ارتش یونان شد.

۷. قرارداد مودت و همکاری شوروی با دولت مغولستان و تضمین استقلال و امنیت آن کشور در نوامبر ۱۹۲۱، دولت شوروی برای جبران عقب‌ماندگی‌های عمیق و طولانی مغولستان، همه‌گونه امکانات در اختیار دولت مغولستان نهاد.

اتحاد شوروی و مبارزه علیه فاشیسم جهانی



۸. حمایت سیاسی و نظامی شوروی از جمهوری اسپانیا که با کودتای فاشیستی **ژنرال فرانکو** و حمایت همه‌جانبه ایتالیا و آلمان به آستانه سقوط رسیده بود، این کمک‌ها بر عمر جمهوری افزود و مانع از دستیابی سریع و دلخواه فاشیسم به حکومت در اسپانیا شد.

۹. مقاومت حماسی خلق‌ها و دولت شوروی در برابر تجاوز فاشیسم هیتلری و سرانجام پیروزی بر آن هیولای مهارناپذیر که با خون ۲۷ میلیون نفر از مردم شوروی به‌دست آمد، در نتیجه این فداکاری بی‌همانند در تاریخ بشر، تسلط مشتی حیوان درنده انسان‌نما که برنامه اعلام‌شده‌شان قتل‌عام صدها میلیون انسان زحمتکش بود، در میانه راه منهدم شد و تمدن بشری جهان حفظ گردید.

۱۰. خودداری از دریافت غرامت جنگی از برخی کشورهای همدست فاشیسم در جنگ علیه اتحاد شوروی نظیر فنلاند و رومانی و لهستان و مجارستان و اتریش و جمهوری دموکراتیک آلمان و بازگردانیدن هر آنچه که در اوایل پیروزی بر فاشیسم به شوروی منتقل شده بود، به همین کشورها.

۱۱. حمایت از استقلال شبه‌قاره هند و همکاری‌های گسترده اقتصادی با جمهوری هند و کمک‌های عظیم به آن کشور در احداث واحدهای بزرگ و کوچک صنعتی. شوروی از سال ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۲ بیش از ۸۱۱ میلیون دلار کمک‌های مالی و اعتبارات صنعتی ارزان قیمت در اختیار جمهوری هند قرار داد.

۱۲. جلوگیری از پیروزی ارتش آمریکا که با نام بی‌مسمای ارتش سازمان ملل متحد، قریب ۳ میلیون نفر از مردم کره را قتل‌عام کرده و شبه‌جزیره کره را به عصر حجر رسانیده بود، شوروی در این جنگ صدها میلیون دلار اسلحه و تجهیزات و خدمات در اختیار جمهوری خلق کره قرار داد و بسیار بیش از این را صرف بازسازی آن کشور کرد.

۱۳. حمایت از خلق ویتنام در جنگ‌ها علیه استعمار فرانسه و امپریالیسم آمریکا که سرانجام منتهی به فرار فرانسه و سپس آمریکا از این قلمرو مظلومیت شد. دولت شوروی در این جنگ‌ها ده‌ها میلیارد دلار کمک‌های بلاعوض در اختیار خلق‌های ویتنام و کامبوج و لائوس گذاشت و کمک‌های فراوانی به بازسازی این ممالک کرد.

اتحاد شوروی و مصر

۱۴. حمایت از دولت و مردم مصر در جنگ سوئز به سال ۱۹۵۶ و نقش اساسی آن در قطع جنگ و عقب‌نشینی متجاوزان و تضمین استقلال مصر و اعطای کمک‌های بسیار به دولت ملی جمال عبدالناصر:

اعطای دومیلیارد دلار کمک‌های ارزان قیمت یا بلاعوض و تحویل ۲/۲ میلیارد دلار انواع اسلحه پیشرفته به این کشور در طول ۲۰ سال- از ۱۹۵۶ تا ۱۹۷۵- که با خیانت انورسادات متوقف شد. به نوشته **محمدحسنین هیکل** در کتاب **پائیز خشم**: «مصر با اسلحه شوروی، پنج بار جنگید. جنگ سوئز، جنگ یمن، جنگ ۱۹۶۷، جنگ فرسایشی، جنگ اکتبر ۱۹۷۳... ولی با ۶ میلیارد و ۶۰۰ میلیون دلار اسلحه‌ای که از سال ۱۹۷۵ تا ۱۹۸۱ از غرب، به‌ویژه آمریکا خریداری کرد هیچ جنگی را اداره نکرد (جز یک برخورد کوچک و چند لحظه‌ای مرزی با لیبی)... تمام آنچه مصر از شوروی دریافت کرد، صرف پروژه‌های صنعتی و تأسیسات عظیم و استراتژیک آبرسانی شدکه همیشه برای کشور مفید بوده و هست.» مصر با این وام‌ها و کمک‌ها، صدها واحد صنعتی تاسیس نمود و سد بلند آسوان را که یکی از شاهکارهای مهندسی آب و رودخانه در جهان است احداث کرد و شبکه‌های

پائین دستی انتقال و هدایت آب پشت سد را توسعه بخشید. از این طریق بیش از یک میلیون هکتار بر اراضی زراعی کشور افزوده شد و خطر خشکسالی برای همیشه و یا تا هنگامی که رود نیل جاری است از مردم مصر دور گردید. نکته اساسی در تاریخ مناسبات اتحادشوروی و مصر با این عبارت محمدحسنین هیکل خلاصه می‌شود: «گرچه شوروی‌ها در مقابل مذاکره کنندگان مصری، مذاکره کنندگانی سرسخت می‌نمودند اما هرگز سعی نکردند قراردادی منعقد کنند که کوچکترین تاثیری روی حاکمیت مصر داشته باشد.»

دولت شوروی حتی بعد ازرفتار خیانت کارانه انورسادات در سال ۱۹۷۲ و اخراج کارشناسان نظامی شوروی از مصر همچنان مانع اصلی پیشروی‌ها و استیلای اسرائیل برکشور و مردم مصر بود.

در آغاز جنگ اکتبر ۱۹۷۳ که نخست با پیروزی‌های مصر بر اسرائیل همراه بود، دولت آمریکا بدستور **ریچارد نیکسون**، از روز ۱۳ اکتبر یک پل هوائی بلاانقطاع تشکیل داد و هزاران تن اسلحه و تجهیزات جنگی برای اسرائیل فرستاد و این امکان را به اسرائیل داد تا تمامی نیروهای ذخیره استراتژیک خود را وارد جنگ کند و روند تحولات جنگ را تغییر دهد. این دولت آمریکا بود که مانع از شکست اسرائیل و پیشروی‌هایش درکشورهای مصر و سوریه و اردن شد.

دولت شوروی از همان روزهای آغاز جنگ، روندهای پیدا و پنهان آن را زیر نظر داشت، به‌ویژه پس از تشکیل پل هوائی میان آمریکا و اسرائیل و ملاحظه پیامدهای آن قاطعانه خواستار آتش‌بس شد. **الکسی کاسیگین** در روز ۱۶ اکتبر به قاهره آمد و مدارک قطعی درباره گستره عظیم ضد حمله ارتش اسرائیل به فرماندهی آریل شارون که اغلب مشتمل بر عکس‌های ماهواره‌ای بود و عبور برخی واحدهای آن از عرض کانال سوئز را، در اختیار سادات نهاد. سادات نیز آمادگی خودرا برای پذیرش آتش‌بس و آغاز مذاکرات بر اساس قطعنامه ۲۴۲ شورای امنیت اعلام کرد. **هنری کیسینجر** نیز برای همین منظور به مسکو رفت تا مذاکرات آتش‌بس را تسریع کند اما ارتش اسرائیل که هر فرصتی را برای تصرف و تصاحب حقوق و قلمرو دیگران مغتنم می‌داند، با سوءاستفاده از موقعیت پیش آمده، مناطقی در غرب کانال سوئز را اشغال کرد و بسیاری ازنظامیان و مبارزان مصری را اسیر گرفت.

این حوادث از چشم دولت شوروی پنهان نبود و در روزهائی که کیسینجر در مسکو اقامت داشت، با اعتراضات شدید شوروی مواجه شد و کار به اعلام آمادگی دولت شوروی به شدت عمل علیه اسرائیل کشید. دولت آمریکا نیز در روز ۲۰ اکتبر ۱۹۷۳ درجه آماده‌باش اتمی خود را بالا برد. اما در هر حال اسرائیل از پیشروی بیشتر در قلمرو مصر چشم پوشید و از روز ۲۲ اکتبر آتش‌بس میان دوطرف برقرار گردید.

این خدمت بزرگ دولت شوروی به خلق‌های مصر زمانی صورت گرفت که سادات با زننده‌ترین حرکات و تهمت‌ها، همکاری خود را با شوروی قطع کرده و حتی در مسیر دشمنی و خصومت با آن

قرار داشت. دولت شوروی البته سرنوشت خلق‌های مصر را با اعمال و خیانت‌های انور سادات پیوند نزده بود و همین تلقی انترناسیونالیستی صمیمی، او را حتی به آستانه تقابل اتمی با هیولائی به نام آمریکا نزدیک کرد؛ و این‌گونه است که **محمدحسنین هیکل** - شخصیتی که انتقاداتش از شوروی او را محل توجه و محبت **ملک فیصل** پادشاه فوق ارتجاعی عربستان قرار داده بود - در کتاب **پائیز خشم** می‌نویسد: «نظرم همیشه - هنوز هم - این بود. شوروی دوست اول مورد اعتماد در مقابله با اسرائیل است.»

اتحاد شوروی و حمایت از خلق‌ها و کشورهای آفریقایی



۱۵. **همراهی‌های مؤثر با دولت‌های ملی سوریه، عراق، لیبی، الجزایر، یمن جنوبی، یمن شمالی،** حمایت از آنان در برابر تهدیدات اسرائیل و امپریالیسم و اعطای صدها میلیون دلار کمک‌های بلاعوض و تسهیلات ارزان قیمت و تأمین اسلحه مورد نیازشان برای حفظ استقلال و امنیت ملی هریک از آنان؛

۱۶. **حمایت از دولت و خلق کوبا در برابر امپریالیسم آمریکا** و اعطای میلیاردها دلار کمک بلاعوض یا ارزان قیمت به آن دولت، طبق توافقات میان پوتین و رئیس‌جمهوری کوبا رائول کاسترو درسفر به کوبا در سال ۲۰۱۴، دولت روسیه بیش از ۹۰٪ این بدهی‌ها را به دولت کوبا بخشید.

۱۷. حمایت شوروی از انقلاب‌ها و مبارزات ضد استعماری در آفریقا و کمک به استقلال و توسعه اقتصادی اجتماعی عمومی کشورهائی نظیر آنگولا و اتیوپی والجزایر و اوگاندا وتانزانیا و تونس و زامبیا و سودان و سومالی و غنا و کنگو و گینه و مالی و موزامبیک. سرمایه گذاری‌ها وکمک‌های شوروی درافریقا همواره موجب وحشت و نگرانی آمریکا بوده و همیشه سعی داشته است که مانع از موافقت رؤسای دولت‌های آفریقائی با پیشنهادات اقتصادی شوروی شود. دانشگاه پاتریس لومومبا در مسکو بخشی از تعهد انترناسیونالیستی شوروی در برابر افریقا بود.

اتحاد شوروی و مبارزات خلق فلسطین

۱۸. حمایت‌های بی مانند اتحاد شوروی از خلق فلسطین و رهبری آن (سازمان آزادی‌بخش فلسطین) و تأمین اسلحه مورد نیاز برای مبارزه علیه اسرائیل، از آن یک ساختار قدرتمند نظامی ساخته بود. این دولت بعد از خلق فلسطین، دومین نیروی حاضر در مبارزه فلسطینیان علیه اسرائیل و آمریکا بود و در صفوف بعدی گروه‌های گوناگون انقلابی منطقه - اعم از ملی و مذهبی و کمونیست

– به‌ویژه جبهه چپ لبنان و سپس برخی دولت‌های عربی نظیر لیبی، الجزایر، عراق، سوریه و یمن دموکراتیک قرار داشتند. پس از پیروزی انقلاب ایران، جمهوری اسلامی ایران نیز با تعابیر و تفاسیر خود درکنار خلق فلسطین قرار گرفت.

دولت شوروی تا آن سال‌ها که یهودای جبون و بی‌قابلیت، از سوسیالیسم یک کالبد بی‌استخوان نساخته بود و تا روزی که انترناسیونالیسم صمیمانه و رزمنده آن برقرار بود، همواره درکنار خلق فلسطین و سازمان آزادی‌بخش فلسطین قرار داشت و هرگاه برخی از متحدانش در منطقه، مرتکب اقداماتی علیه خلق فلسطین می‌شدند، با هشدارها و ایجاد موانع از ادامه اعمال ضدفلسطینی بازشان می‌داشت.

صلاح خلف مکنی به ابوایاد از رهبران شریف فتح، درکتاب خاطرات خود: **فلسطینی آواره**، ضمن اعلان انزجار از خیانت نفرت‌انگیز **حافظ اسد** رئیس‌جمهور سوریه به خلق‌های فلسطین و لبنان در اثنای جنگ داخلی لبنان، همراه با انتقاداتی از شوروی بابت اینکه تمایلی به درگیری با آمریکا نداشت و حفظ امنیت و تشنج‌زدائی را بر آرزویش دائر برکمک کردن به خلق فلسطین ترجیح داده بود، می‌نویسد: «شوروی... در ابتدا ماهیت این جنگ داخلی را که تصور می‌کرد، مذهبی است، خیلی خوب درک نمی‌کرد و علیرغم توضیحات لاینقطع ما وکمونیست‌های لبنانی، به ما نصیحت می‌کردند که در یک امر خانوادگی دخالت نکنیم. تنها پس از قتل عام ضبیه و قرنطینه در ژانویه ۱۹۷۶ بود که به وخامت اوضاع پی بردند. آنها پس از دخالت سوریه در لبنان، صریحاً به نفع ما موضع‌گیری کردند... اسد پیش من اعتراف کرد که شوروی از ماه ژوئن ۱۹۷۶ به بعد تحویل قطعات یدکی به ارتش سوریه را قطع کرده است. ضمنا پیام‌های متعددی از رهبران شوروی دریافت کرده بود که طی آن خواسته شده بود مجدداً با چپ‌گرایان لبنان و مقاومت ارتباط برقرار کند.»

با سقوط شوروی و اردوگاه سوسیالیسم، خلق فلسطین همانند بسیاری دیگر از خلق‌های جهان و شاید بتوان گفت همانند تمامی خلق‌های ستمدیده جهان، به ناگزیر تنها پایه مقاومت مؤثر و دامنه‌دار در برابر فاشیسم اسرائیلی و تبهکاری‌های آمریکا شد و از این رهگذر بیشترین صدمات، خونریزی‌ها و تبهکاری‌ها نصیبش گردید و برای اینکه تلخی این حقیقت جانسوز بدان‌گونه که هست، مزاج اجتماعی منفعل انبوه آدمیان را متنبه کند، اشاره به واقعه‌ای استثنائی در تاریخ خلق‌های خاورمیانه، ضروری می‌نماید.

اتحاد شوروی و یک واقعه استثنایی در تاریخ خلق‌های خاورمیانه

بولگانین؛ سیف‌الدین!

دولت مصر به ریاست **سرهنگ جمال عبدالناصر** در ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۶، شرکت آبراه سوئز را که

در تصاحب شرکت‌های انگلیسی و فرانسوی قرارداشت، ملی اعلام کرد اما دولت‌های انگلیس و فرانسه این اقدام را خلاف تعهدات بین المللی مصر اعلام کردند و از همان روز ۲۶ ژوئیه به فکر کاربرد زور علیه مصر افتادند و از دولت آمریکا نیز خواهان مشارکت در جنگ علیه مصر شدند. دولت آمریکا البته مخالف اقدام ناصر بود اما موافقتی با کاربرد سریع زور علیه مصر نشان نمی‌داد و آنان را از دست یازیدن به جنگ برحذر می‌داشت.

چنین تعلقاتی از دولت آمریکا که در همان سال‌ها و در تمام سال‌های بعد تا امروز از هیچ اقدام جنگی علیه دولت‌هایی که آنان را ناپسند می‌دانست، اجتناب نداشت، غیرقابل باور و تعجب‌آور بوده است. آخر دولتی که در سال ۱۹۵۲ مانع از توافق میان فرانسه و دولت ویتنام شمالی شد و با تجهیز و تسلیح ارتش فرانسه اورا به جنگ با جمهوری دموکراتیک ویتنام سوق می‌داد؛ دولتی که در سال ۱۹۵۴ با مداخله آشکار نظامی، دولت سرهنگ آربنز را در گواتمالا برانداخت؛ دولتی که نگودین دیم رهبر عروسکی ویتنام جنوبی را به مخالفت با اجرای قرارهای کنفرانس صلح ژنو برای برگزاری رفراندوم اتحاد دو ویتنام به سال ۱۹۵۵ فرمان داد و در ماه مه ۱۹۵۶ صدها نظامی آمریکائی را برای حمایت از رژیم قلابی نگودین دیم در سایگون مستقر کرد؛ دولتی که در حمله نظامی ارتش نیکاراگوا به کاستاریکا در سال ۱۹۵۵ شرکت داشت؛ دولتی که حملات مسلحانه ارتش‌های مزدور ویتنام جنوبی و تایلند به کامبوج از مارس ۱۹۵۶ تا چند سال بعد نیز ادامه داشت؛ دولتی که چند سال پیش با وحشی‌گری‌های بی‌همتای خود شبه‌جزیره کره را چنان نابود و قتل عام کرده بود، که حتی ژنرال مک آرتور سرکردگان ویرانگران و قاتلان را به تهوع انداخته بود؛ حال چگونه صلح‌طلب و مصلحت‌اندیش شده بود و از کاربرد زور علیه ناصر که از او نفرت داشت، انتقاد می‌کرد؟

خیر، چنین نیست: دولت آمریکا از جنگ سوئز فرصتی برای تأدیب امپریالیست‌های ناتوانی چون فرانسه و انگلیس ساخت تا به آنان گوشزد کند که راهبر اصلی جهان آزاد آنها کیست؛ تا به آنان نشان دهد که تنها در صورتی امنیت خواهند داشت که زیر چتر فرماندهی آمریکا بنشینند و گوش به فرمان او باشند. آمریکا خوب می‌دانست که اگر شوروی از سکوت او در این جنگ اطمینان بیابد، چنان مشتی به چهره انگلیس و فرانسه و اسرائیل خواهد زد که آنان تا هستند از هرگونه ابراز استقلال نسبت به او پرهیز خواهند کرد. او می‌دانست که شوروی هیچگاه چنین فرصتی را برای تنبیه سه کشور یادشده از دست نخواهد داد و دیدیم که چنین نیز شد. **به نوشته آنتونی گورست** و **لوئیز جانمن** نویسندگان کتاب **بحران سوئز**: «...محدودیت قدرت بریتانیا با عملیات ایالات متحده آمریکا در نوامبر ۱۹۵۶ به‌صورتی عریان آشکار شد. پس از بحران سوئز، توهم مردم درباره انگلستان به عنوان یک قدرت مستقل جهانی دیگر نمی‌توانست ادامه پیدا کند و هر چند دولت‌های محافظه کار و کارگری در دوره ۱۲ ساله بعد کوشیدند که این تصویر را دوباره جان بدهند، کمتر توفیقی به دست

آوردند.»

در هرحال دولت‌های انگلیس و فرانسه در یک ساخت و پاخت کثیف با اسرائیل، که در مذاکرات سِوِر در ۲۲ اکتبر صورت گرفت، قرار جنگ را تعیین و قطعی کردند. به این ترتیب اسرائیل در شامگاه ۲۹ اکتبر ۱۹۵۶ به منطقه کانال سوئز حمله کرد و دولت‌های انگلیس و فرانسه نیز به عنوان حفاظت از کانال و کشتی‌رانی آزاد در آن، با صدور اتمام حجتی به مصر و اسرائیل از آنان خواستند که جنگ را متوقف کرده و نیروهایشان را ۱۰ مایل از منطقه کانال عقب بکشانند. طبیعی بود که مصر و بویژه اسرائیل که خود مجری توطئه مشترک متجاوزان بود، به چنین فرمانی بی‌اعتنائی کنند. در نتیجه ارتش‌های فرانسه و انگلیس به مصر حمله کردند و با جنگ‌های خونین و قتل صدها نفر و شاید چند هزار نفر از نظامیان و غیرنظامیان مصری، مناطقی را به تصرف خود درآوردند. در روز ۴ نوامبر ۱۹۵۶ مارشال بولگانین صدر هیئت رئیسه اتحاد جماهیر شوروی نامه‌ای خطاب به دولت‌های انگلیس، فرانسه، اسرائیل و آمریکا نوشت و تهاجم به مصر را اعاده نظام بردگی استعماری نامید و به تلویح از احتمال حمله موشکی به کشورهای مهاجم گفت و اخطار کرده بود که اگر سازمان ملل نتواند صلح را حفظ کند دولت شوروی می‌تواند و مصمم است با کاربرد زور، متجاوز را سر جای خود بنشاند و صلح خاورمیانه را حفظ و نگهداری کند. روز بعد خروشچف نیز در یادداشتی خطاب به دولت‌های مهاجم، تصمیم دولت شوروی را برای حمایت نظامی از دولت مصر اعلام نمود.

این تحولات که با سکوت آگاهانه دولت آمریکا همراه بود، انگیزه هرگونه مقاومتی را در مهاجمان نابود کرد و در همان آغاز، نخست دولت اسرائیل آتش‌بس را پذیرفت و در نیمه شب ۶ نوامبر نیز دولت انگلیس آتش‌بس را اعلام کرد. با انتشار اخبار تهدیدات شوروی علیه متجاوزان و توقف جنگ، شوری در مصر به پا خاست و امواج سپاسگزاری از شوروی و دخالتش به سود مردم مصر در تمام این کشور به راه افتاد. به نوشته **حسنین هیکل** درکتاب **پائیز خشم**: «... وقتی شوروی اخطار معروف خود را به انگلستان و فرانسه مبنی بر پایان دادن به تجاوز علیه مصر صادر کرد و اعلام داشت که در غیر این صورت پاریس و لندن از تیررس موشک‌های شوروی دور نیست، در مصر تظاهرات پرشوری- خود به‌خودی و انفعالی- به راه افتاد و مردم مرتب شعار می‌دادند: بولگانین، سیف‌الدین.»

این لقب شامخ که در صدر اسلام به سردارانی همچون **خالد بن ولید** اختصاص داشت، در نیمه دوم قرن ۱۴ هـ. ق / میانه قرن ۲۰ میلادی نیز به سرداری از شوروی اعطا شد که هیچ سنخیتی با امثال خالد بن ولید نداشت، اما این سردار نیز با تهدید مخالفان مردم مصر و دخالتی که در قطع تجاوز و خروج مهاجمان از مصر داشت، نقشی چون خالد بن ولید در حفاظت از مسلمانان ایفاء کرده بود. مردم مصر با ابراز چنین احساسات بی‌شائبه‌ای امتنان و سپاسگزاری قلبی خود را از نقش بی‌بدیل و

خالی از ریا و تزویر دولت شوروی در حفاظت از جان و مال و خانواده خود و تضمین استقلال و آزادی کشورشان و حمایت از توسعه عمومی و همه جانبه مصر اعلام داشتند و این احساسات را در تمام خاورمیانه انتشار دادند.

شاید نتوان در تاریخ معاصر جهان نمونه‌ای مشابه چنین واکنشی را یافت. چنین ضربه‌ای هیچگاه از حافظه امپریالیسم و متحدانش خارج نشد و یکی از توقعات همیشگی‌اش در جنگ سرد، همواره این بود که شوروی دیگر هیچگاه چنین مقبول و مطلوب توده‌های مردم عالم و از جمله مردم مسلمان نباشد و هیچگاه متصف به صفات سردارانی نشود که پرچمداران تاریخ مردم بودند اما متأسفانه برخی گروه‌های مردم، که واقعاً نیز از مردم بودند، متأثر از تعصباتی غیرضروری به سوی نابودی شوروی که بیشتر خواسته امپریالیسم بود مایل شدند و به معرکه‌ای پیوستند که موجد آن امپریالیسم و ارتجاع بود. واین دو البته دشمنانی هستند که برای همفکران موقت خود نیز کمترین اعتباری قائل نبوده و نیستند. فاعتبروا یا اولوالابصار.

جای خالی اتحاد شوروی در صحنه جهانی و فاجعه کشتار بی‌پروای مردم فلسطین

این خاطره بازگفته شد تا از همین گروه‌های مردمی که آرزومند نابودی شوروی بودند، پرسیده شود که آن هنگام که فقط با آرزوی مرگ شوروی سر به بالین می‌نهادید، آیا به چنین روزهائی نیز می‌اندیشیدید که نتوانید به آدمکشی‌های مشتی درنده انسان‌نما که به قدرتمندترین ساختار نظامی عالم تکیه دارد و با آرامش یک شکارچی جرگه‌ای هر قتل و جنایتی را علیه آدمیان، به‌ویژه هم‌کیشان‌تان، مرتکب می‌شود و قریب ۲۰ هزار نفر از بی‌پناه‌ترین مردم جهان را در دامگاهی فشرده و انبوه به قتل می‌رساند، واکنشی نشان بدهید؟

آیا می‌اندیشیدید که روزی بیاید که درندگان وحشی انسان‌نما، چشم در چشم شما بدوزند و با خونسردی یک سلاخ مست و دریده، قربانیان خود را در برابر چشمان‌تان مُثله کنند و شما حتی نتوانید انگشتی به‌سوی او دراز کنید؟

آیا می‌اندیشیدید که روزی بیاید که نتوانید حتی یک بسیج ساده علیه این جانیان ترتیب دهید و نتوانید کسانی را که درگذشته و بنا به مصالح دیگری جدا از شما هم‌صدای‌تان در تکرار آرزوی مرگ شوروی بودند، به عرصه اعتراض علیه جنایات هولناک اسرائیل و آمریکا بکشانید؟

بسیاری از هم‌صدایان با توقع مرگ شوروی، همان توقعی را پیش می‌بردند که امپریالیسم و ارتجاع بین‌المللی، به‌ویژه آمریکا به دنبالش بودند. پس طبیعی است که امروز هم‌صدا با اعتراضات ضدآمریکائی و ضداسرائیلی آن کسان و نیروهائی نباشند که پیش‌تر با انگیزه‌های خاص و تعابیری معین از منافع ملی - محدود و مختصر - مشحون از توقع مرگ شوروی بودند. آشکار است که

مخالفان اسرائیل و آمریکا از مرگ شوروی نه تنها سودی نبرده‌اند بلکه زیان بسیارنیز دیده‌اند. برای جبران چنین زیانی، که بسیار گسترده نیز هست، دستکم در ایران یک راه هنوز باز است: اتحاد ملی بر اساس اصول پذیرفته شده انقلاب ضد سلطنتی و ضد استبدادی سال **۵۷**، تکمیل وعده‌ها و بشارت‌های انقلابی‌اش و تفریغ آن از فرصت‌های دلخواه مخالفان استقلال، آزادی، عدالت اجتماعی و مدافعان صامت و ناطق امپریالیسم.

آنچه امروز در غزه و بر خلق مظلوم فلسطین می‌گذرد، تحقیر آگاهانه و آشکار بشریت و همه آرزوها و آمال آن است؛ آرزوها و آمالی که حدکنونی توقعات بشری را بنا کرده است و به قول **کارل یاسپرس**: «محوری ساخته که آنچه امروز آدمی تواند بود از آن پا به عرصه هستی نهاده است، دوره‌ای که از حیث صورت بخشیدن به آدمیت، پربارترین دوران تایخ بشریت است.» تشخیص جنایات آمریکا و اسرائیل و به‌طور کلی امپریالیسم بین‌المللی در غزه به مثابه تحقیر بشریت، از آن جهت سازگار با این تعبیر است که عملیات‌شان با همه میثاق‌های رسمی و پذیرفته‌شده جاری در جهان کنونی و با همه توافقاتی که بشریت از طریق تحمیل و تحمل حوادث و روندها و به‌طور تجربی و تکرار به دست آورده، بیگانه و دشمن است. اصولی را لگدمال می‌کند که به‌ویژه در **۵۰۰** سال گذشته با موافقت تدریجی وگام‌به‌گام جامعه جهانی در بیرون و درون کالبد بشریت جای گرفته و به صورت بدیهیات زندگی انسانی درآمده است. همین تعارض میان اعمال امپریالیسم و نهاده‌های تثبیت‌شده بشری است که آن را به چنین حدی از دنائت و پستی تنزل می‌دهد. گستره این دنائت چنان عمومی و دامنه‌دار است که نمی‌توان پایانی برای آن قائل شد جز مرگ و نابودی.

سقوط بی‌توقف در منجلاب دنائت آنجا ظهور می‌کند که ستم‌بارترین اعمال علیه ذات بی‌عیب و نیکوی بشری یعنی نوزادان وکودکان صورت می‌گیرد و آن را ضرورتی اجتناب‌ناپذیر علیه دشمن و برای پیروزی بر دشمن توصیف می‌کند.

چنین سرانجامی آنگاه عینیت خود را – هرچند لاغر وکم‌جان – نشان می‌دهد که دنائت و پستی از رهیافت موافقت با تبهکاری‌های جانیان تاریخ‌ستیز دامنگیر متفکران و روشنفکرانی می‌شود که حرمت و اعتبار خود را تا پیش از این با رنج و تلخ‌کامی و از رهگذر مجادلات بی‌پایان با سرکردگان معنوی ارتجاع، استبداد، فاشیسم وامپریالیسم کسب کرده بودند.

می‌دانیم که حتی مغولان چنگیزی و جغتائیان تیموری نیز در بی‌رحمانه‌ترین قتل‌عام‌ها از مردمان مغلوب، کودکانی را که قد و قامت‌شان از اندازه یک شلاق کوتاه‌تر بود، از مرگ معاف می‌کردند و پیروان هیتلر و موسولینی که اسلاف همین جانیان حاکم بر اسرائیل، آمریکا، انگلیس، فرانسه و آلمان بودند، در جنگ جهانی دوم نیز تنها هنگامی دست به چنین تبهکاری‌هائی می‌زدند که یا شاهدی درکار نبودو یا ارتکاب آن را به افرادی نظیر اعضای ارتش ناسیونالیست اوکرائین و

پیروان **استپان باندرا** که دوستدارانش امروزه حاکمان کشور اوکراین هستند و یا اعضای لشکر خنجر -که توسط ارتش آلمان نازی از مسلمانان بسنوی مخالف صرب‌ها تشکیل شده بود- وامی‌نهادند.

آن بی‌اعتنائی که امروزه جو بایدن، آنتونی بلینکن، سوزان رایس، ریشی سوناک، اولاف شولتز، آنالینا بربوک، اورسولا فون درلاین، جوزف بورل و امانوئل مکرون نسبت به یکی از بی‌رحمانه‌ترین کشتارها از بی‌پناه‌ترین مردم جهان نشان می‌دهند، بخشی از همان گذار توقف‌ناپذیر به سوی زوال و نابودی است که دامنگیر امپریالیسم شده است.

آنچه که اعمال فاشیسم آمریکائی اسرائیلی را با چنین سقوطی یکسان می‌سازد، دست‌یازی مدام آمریکا به تنها اسلحه قاطع موجود در روابط مسالت‌آمیز بین‌المللی – یعنی حق وتوی مصوبات شورای امنیت سازمان ملل متحد برای آتش‌بس– و مخالفت با هرگونه اقدام انسانی برای حفظ جان و مال و سرپناه بیش از دومیلیون انسان در یکی از فشرده‌ترین مناطق زیستی انسانی است که چونان جبهه جنگی با طول و عرض صدها کیلومتر بمباران و تخریب می‌شود. منطقه‌ای که اگر گردبادی در آن شکل بگیرد، یا آتش‌سوزی مختصری پیش آید و یا زلزله کوچکی حادث شود، بیم آن می‌رود که محله‌ای نابود شود و یا گروه‌های بزرگ انسانی تلف شوند و اسرائیل و آمریکا در چنین موقعیت فشرده و حادثه‌خیزی، عملیات جنگی بزرگی را اجرا می‌کنند که بیشتر یادآور جنگ‌های ویتنام و کره است.

چنین کیفیتی از نابرابری جنگ میان فلسطینیان غزه به رهبری حماس و متحدانش با اسرائیل و ارباب جنایتکارترش آمریکاست که رفتار این جانیان را به‌تحقیر بشریت تبدیل کرده است. چرا که پیشینیان‌شان در طول پانصد سال گذشته، چنان اعمال پلید و هولناکی داشته‌اند که کشتارهای کنونی از مردم بی‌پناه غزه در برابر آنها نوک سوزنی در برابر کوهی است اما تنها به یک دلیل بدیهی، آن مخافت‌های عظیم از چارچوب حوزه خود و یا حواشی آن فراتر نمی‌رفت و گذشت اندکی زمان موجب فراموشی آنها می‌شد – نظیر کشتار قریب ۱۰ میلیون نفر از مردمان حوزه شط کنگو در فاصله میان ۱۸۸۵ تا ۱۹۰۵ و در حکومت دولت آزاد کنگو به ریاست لئوپولد دوم پادشاه بلژیک که





دست بریده کودکان و مردان کنگویی به فرمان استعمارگران بلژیکی
و شکلات مشهور بلژیک امروز در فروشگاه‌ها

اغلب بلژیکی‌ها که تا سال‌های آخر قرن بیستم از آنچه که اسلاف‌شان در کنگو مرتکب شده بودند، آگاهی چندانی نداشتند، اما امروز کسی در جهان نیست که تلفن همراه داشته باشد – از تناقضات و تعارضات این دستگاه همه باخبرند– و نداند که در جهان چه می‌گذرد. آمریکا و اسرائیل نیز می‌دانند که در جهان چه می‌گذرد و از حوزه عالم‌گیر تبادل اخبار نیز آگاهند. اما خطری که تهدیدشان می‌کند چنان عاجل است که هرچه را به آتیه تعلق دارد، در پای امروز قربانی می‌کنند تا مگر آب رفته به جوی بازگردد و هژمونی آسیب‌دیده مگر احیاء شود. از این روست که هرچه را متعلق به جهان پیش‌روست ویران می‌کنند به امید اینکه چون از کشتارگاه بیرون آیند، می‌توانند ویرانی‌ها را ترمیم کنند. آنچه را که اسرائیل و آمریکا در غزه انجام می‌دهند مو به مو درست همان کاری است که اس.اس در عملیات مخوف کشتار یهودیان گتوی ورشو– باریکه‌ای کوتاه و بی‌طول و عرض– در بهار سال ۱۹۴۳ و در بی‌خبری وسیع افکار عمومی جهان و ضمن یک جنگ خونین عمومی انجام داد. آن عملیات بازتابی نداشت و مقتضیات اطراف آن از اصولی که امروز در عمل و عکس‌العمل مردم جهان دخالت دارد، خالی بود. اما عملیاتی که در غزه صورت می‌گیرد، با کمیت و کیفیتی بالاتر از همان‌گونه و در موقعیتی انجام می‌شود که هیچ جنگی درکار نیست و بی‌خبری جهان و جهانیان نیز به تاریخ پیوسته است.

قاتلان مردم غزه تمام امیدواری‌شان به این است که بتوانند با تحقیرهای کمرشکن نسبت به بشریت و توهین‌های بی پروا و قدرت نمائی‌های هیولائی و انتقام‌جوئی‌های مافیائی، مانع از بروز واکنش متقابل جهان علیه خود شوند، همان امیدواری که امثال **لئوپولد دوم**، **هیتلر**، **موسولینی**، **فرانکو**، **هیروهیتو**، چیان‌کای چک و ده‌ها جانور دیگر را به ادامه اعمال‌شان ترغیب می‌کرد. اما، آیا کسی از آنان با پیروزی به گور رفت؟ و یا نظام‌شان دوام یافت؟ آنچه که در انتظار آمریکا و اسرائیل است، به گونه‌ای می‌تواند از تبار همان سرگذشت‌ها و سرنوشت‌هائی باشد که بر آن هیولاها گذشت. آمریکا و اسرائیل از چنین سرنوشتی با خبرند و با تمام قوا می‌کوشند تا آن را دور کنند و یا به تأخیر بیندازند، اما از آنجا که به قول معروف هر دوری مربی طوری است، چون اطوار آمریکا و اسرائیل مقتضی دوران امروزین جهان نیست، لاجرم یا دوران زوال می‌یابد – که محال است زیرا زمان فانی نیست– و یا اطوار نامقتضی و صاحبانشان زائل می‌شوند– که یقین است چرا که عوارض زمان، فانی است. پس به قول **سیف فرغانی** شاعر اخلاقی ما:

هم مرگ بر خاکدان شما نیز بگذرد / وین رونق زمان شما نیز بگذرد
چون داد عادلان به جهان در بقا نکرد / بیداد ظالمان شما نیز بگذرد
در مملکت چو غرش شیران گذشت و رفت / این عوعوی سگان شما نیز بگذرد.
آن‌کس که اسب داشت، غبارش فرو نشست / گرد سم خران شما نیز بگذرد.

سرقت بزرگ سرمایه:
بهره‌کشی فزاینده از طبقه کارگر آمریکا و غارت آن

قسمت دوم و پایانی

نویسندگان: فرد مگ داف و جان بلامی فاستر[1] / برگردان: ناهید صفایی

مانتلی‌ریویو، اول مه ۲۰۲۳



توضیح عکس: «پاشنه آهنین»، طراح: جاشوا هیکسون[2]

تهاجم به اتحادیه‌ها

رشد سریع جنبش کارگری در زمان رکود بزرگ اقتصادی و در دوران پس از آن منجر به آن شد که از اواسط دهه ۱۹۴۰ تا اواسط دهه ۵۰ عضویت در اتحادیه‌های کارگری، به‌اندازه یک سوم نیروی کار، افزایش یابد. در این دوره، که تا دهه ۱۹۶۰ ادامه داشت، دوران موسوم به «دوران طلایی»، دستمزدها سریع‌تر از تورم افزایش یافت. این یعنی دستمزد واقعی کارگران (با احتساب تورم) تا حدی همراه با بهره‌وری افزایش می‌یابد و روز به روز امکان زندگی راحت‌تری را برای بسیاری از کارگران فراهم می‌کند. رشد تدریجی دستمزدهای واقعی کارگران در این دوره با افزایش تقاضای مؤثر و تشویق سرمایه‌داری به گسترش اقتصاد کمک کرد. با این وجود، سرمایه‌داران این وضعیت را به عنوان شمشیر دو لبه‌ای می‌دیدند، زیرا حاشیه سود شرکت‌ها، اگرچه پس از کسر مالیات در دوران اوج چرخه تجاری در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به عدد دو رقمی می‌رسید، با افزایش دستمزدها تا حدی

کاهش یافت. از نظر صاحبان سرمایه مشکل افزایش نرخ استثمار کارگران در این دوران به اصطلاح طلایی این بود که تأثیر نامطلوبی بر درآمد شرکت‌ها می‌گذاشت.

تغییر قدرت به نفع نیروی کار در طول دوره نیودیل دهه ۱۹۳۰ و جنگ جهانی دوم، به ضد حمله دوران مک‌کارتی، که اولین هدف آن اتحادیه‌های تحت رهبری کمونیست‌ها / سوسیالیست‌ها در کنگره سازمان‌های صنعتی (سی‌آی‌او)[۲۳] بود، منتهی شد. رهبران محافظه‌کار اتحادیه‌های تجاری که به دنبال هم‌سویی بیشتر با سرمایه بودند، به مبارزه علیه اتحادیه‌گرایی رادیکال پیوستند. این امر به اخراج ده اتحادیه رادیکال از سی‌آی‌او انجامید و درکنار آن حمله بی‌امانی به شیوه‌های مبارزه اتحادیه‌ای با هدف کاهش توانایی این اتحادیه‌ها برای سازماندهی و اعتصاب آغاز شد. این حمله با قانون تافت- هارتلی[۲۴] در سال ۱۹۴۷ آغاز شد، اما با مجموعه‌ای از اقدامات دیگر علیه کارگران ادامه یافت. نتیجه نهایی، کاهش درصد کارگران وابسته به اتحادیه‌ها از اواسط دهه ۱۹۶۰ بود. این کاهش در دهه ۱۹۸۰، زمانی که رونالد ریگان کارمندان اعتصابی برج‌های مراقبت را اخراج کرد (و کارمندان نظامی برج مراقبت را به عنوان اعتصاب شکن جایگزین آنها کرد)، شتاب گرفت. از آن به بعد، تبلیغات و اقدامات ضد اتحادیه‌ای در دولت و رسانه‌های عمومی به لحاظ اجتماعی «قابل قبول‌تر» شد. تهاجم سرمایه علیه نیروی کار باعث شد درصد کارگران در اتحادیه‌ها از تقریبا یک سوم کل کارگران به حدود ۱۰ درصد آن (اکنون شامل حدود یک سوم کارگران دولتی، اما کمتر از ۶ درصد کارگران بخش خصوصی) کاهش یابد. دهه ۱۹۷۰، آخرین دهه‌ای که شاهد تعداد قابل توجهی اعتصاب بود، نزدیک به ۳۰۰ اعتصاب صورت گرفت که نتیجه آن بازداشت ۱۰۰۰ کارگر یا بیشتر و به طور متوسط ۲۶ میلیون روزکاری از دست رفته در هر سال بود.

از نظر سرمایه، اتحادیه‌ها تهدیدی برای حاشیه سود آن حتی در بخش‌های غیراتحادیه‌ای اقتصاد محسوب می‌شوند، چراکه تأثیرکلی بر سطح دستمزدها و مزایا دارند. مبارزه علیه اتحادیه‌ها تنها در اقتصاد مالی شده جدید که از دهه ۱۹۸۰ آغاز شد، شدت یافت، زیرا مالی‌سازی برای تداوم خود نیازمند جریان‌های بیشتری از مازاد اقتصادی است که از کارگران در «اقتصاد واقعی تولید» به نفع خود منظور می‌کند. این منجر به رویکرد تهاجمی‌تر سرمایه و دولت با هدف کاهش نیروی کار شد.

عضویت بالای اتحادیه (و درآمد بیشتر کارگران عضو اتحادیه‌ها در مقایسه با کارگران غیرعضو) تأثیر بسیار فراتری از کارگران اتحادیه دارد. دستمزد بسیاری از کارگران غیراتحادیه‌ای در مشاغل مشابه با به دست آوردن قراردادهای بهتر توسط اتحادیه‌ها افزایش می‌یابد. به همین ترتیب، زمانی که حداقل دستمزد افزایش می‌یابد، کارگرانی هم که دستمزدشان از قبل برابر با دستمزد جدید یا بالاتر از آن است، به فکر افزایش دستمزد خود می‌افتند.

مبارزه سرمایه با اتحادیه‌ها در این قرن فقط شتاب بیشتری گرفته است، زیرا شرکت‌هایی مانند

آمازون، استارباکس و تریدرجو[۲۵] با استفاده از ابزارهای نظارتی جدید برای مبارزه با کارگران، تهاجم شدیدی علیه کارگران آغاز کردند. عنوان یک برگه اطلاعاتی که در سال ۲۰۲۳ توسط مؤسسه سیاست اقتصادی منتشر شد، این بود: «کارفرمایان متهم به نقض قانون فدرال در تقریباً ۴۰ درصد انتخابات اتحادیه‌ها هستند.» همان‌طورکه هیئت تحریریه فایننشال تایمز بریتانیا نوشت: «مقابله شدید با تشکیل اتحادیه‌ها در ایالات متحده که به یک هنجار تبدیل شده، تأثیرات خود را داشته است. مخالفت شدید بسیاری از کارفرمایان بزرگ ایالات متحده با کارگرانی که در تلاش برای تشکیل اتحادیه هستند، عامل اصلی کاهش اخیر جمعیت اتحادیه‌های کارگری در ایالات متحده است، به‌طوری که ایالات متحده در مقایسه با سایر کشورهای صنعتی در سراسر جهان دارای کمترین تعداد اتحادیه است.»

پریشانی روزافزون طبقه کارگر ایالات متحده

طبقه کارگر ایالات متحده در دو دهه نخست قرن بیست‌ویکم دوران بسیار دشواری را سپری کرده است. دهه اول با رکودی آغاز شد که به دنبال ترکیدن حباب دات‌کام روی داد، و پس از یک دوره کوتاه بهبود، مجدداً از دسامبر ۲۰۰۷ تا ژوئن ۲۰۰۹ دچار رکود بزرگ بود که بحران مالی و مسکن آن را به وجود آورده بود. شش سال طول کشید تا کل نیروی کار به سطح قبل از رکود بازگردد، و این دوره برای کارگران تمام‌وقت حتی بیش از این طول کشید تا به سطح هم‌تراز با قبل از رکود بازگردد. ۹ سال طول کشید تا نرخ بیکاری به سطح ۴/۷ درصد که قبل از رکود بود کاهش پیدا کند. میلیون‌ها نفر خانه‌های‌شان را از دست دادند و ورشکستگی افراد افزایش یافت. به مدت یک دهه مالکیت خانه اُفت کرد، و سرمایه‌گذاران املاک را خریداری کردند تا آنها را تبدیل به خانه‌های اجاره‌ای کنند. سرمایه‌گذاران دست‌کم دو میلیون خانه و تقریباً بسیار بیش از آن را با قیمت‌های سرکوب‌شده مسکن خریدند. نهادهای بزرگ سرمایه‌گذار ده‌ها هزار خانه را به قیمتی کمتر از هزینه ساخت آنها خریدند. افزایش سرسام‌آور اجاره بها در سال‌های ۲۰۲۲ – ۲۰۲۱، همراه با تورم در بخش‌های دیگر اقتصاد، از جمله افزایش هزینه خوراک، وضعیت میلیون‌ها نفر را فاجعه‌بار کرد.

مبارزه علیه دستمزد کارگران و شرایط کاری آنها، تنها در چنین شرایطی شتاب گرفته است. افزون بر استثمار معمول شرکت‌ها برای کاهش دستمزد کارگران راه‌های دیگری هم وجود دارد. یکی از این راه‌ها اجتناب از پرداخت اضافه کاری (۵۰ درصد بیش از دستمزد پایه) از طریق چاق و چله کردن عنوان شغلی است. عنوان‌های شغلی جدیدی را طوری ایجاد می‌کنند تا به نظر برسد گویا کارگر یک مدیر است. وقتی مسئول پذیرش لقب «مدیر اولین برداشت‌ها»، سلمانی لقب «مدیر آرایش داماد»، به خود می‌گیرد، یا یک متصدی گاری غذا به «مدیر گاری غذا» تبدیل می‌شود، کارگران

مشمول قانون پرداخت اضافه‌کاری برای ساعت‌های اضافی که سر کارند نمی‌شوند. راه دیگر شرکت‌ها برای سرکوب دستمزدها، نپرداختن اضافه‌کاری و غرامت‌های تعریف‌شده، این است که کارگران را نه به عنوان استخدام‌شده بلکه به عنوان پیمان‌کاران مستقل طبقه‌بندی می‌کنند. ترفند دیگر برای سرکوب دستمزدها این است که شرکت‌ها بخشی از نیروی کار مورد نیاز را- به عنوان مثال کار نگهبانی- به شرکت‌های دیگری می‌سپارند که کارگران را با دستمزد پایین بدون پوشش بیمه یا مستمری بازنشستگی استخدام می‌کنند. به این ترتیب، زمانی که مشکلاتی مانند استثمار غیرقانونی کودکان مهاجر برای انجام کارهای پرخطر مطرح می‌شود این شرکت‌های فرعی‌اند که مقصر شناخته می‌شوند نه شرکت‌های بزرگ.

تشدید استثمار کارگران شکل غیرقابل رقابتی به خود گرفته است. بنابر برآوردها حدود ۲۰ درصد نیروی کار بخش خصوصی موظفند تعهد بدهند تا کارشان را ترک نخواهند کرد و با رفتن به محلی دیگر همین رفتار یا کار مشابهی انجام نخواهند داد. این وضعیت غیر قابل رقابت برای کارگران، با دشوارکردن تغییر محل کار و رفتن به جای دیگری که شرایط کاری بهتر و حقوق بالاتری دارد به کاهش دستمزدها کمک می‌کند. سایر تکنیک‌هایی که برای کنترل نیروی کار استفاده می‌شوند عبارتند از: ۱) الزام برخی از کارگران به این که چهار ماه قبل از ترک کار باید اطلاع دهند و در صورتی که زودتر از چهار ماه شرکت را ترک کنند باید جریمه بپردازند؛ ۲) الزام کارگران به پرداخت هزینه آموزش‌های دریافت‌شده به شرکت در هنگام ترک آن؛ ۳) مجبور کردن کارگران خارجی به پرداخت هزینه‌های گزاف در قبال ترک خدمت. برای مثال هلث کروسل[۲۶] برای وادارکردن پرستاران خارجی به ادامه کار در شرایط کاری فلاکت‌بار، ۲۰ هزار دلار هزینه ترک خدمت می‌گیرد.

بنابراین، سرمایه دستمزدها را به طور واقعی و مستقیم سرقت می‌کند. برآورد می‌شود که از حقوق کارگران ایالات متحده در هر سال حدود ۵۰ میلیارد دلار به سرقت می‌رود. این نوع سلب مالکیت شامل نپرداختن اضافه‌کاری، پرداخت کم‌تر از حداقل دستمزد، وادارکردن کارگران به کاری بیش از میزان دریافتی‌شان، دزدیدن انعام آنها و از این قبیل. بنا بر مقاله‌ای در فوربس ادوایزر[۲۷] «دستمزد کارگران کم‌دستمزد، در صنایعی مانند ساخت‌وساز، مراقبت از کودکان و خدمات غذایی، به شکل فجیعی غارت می‌شود».

یکی از تکنیک‌هایی که اغلب سرمایه‌دارها برای افزایش سودشان به کار می‌گیرند این است که، نرخ استثمار کارگران را بالاتر می‌برند، به این ترتیب که تعداد کارگران لازم برای انجام کاری همراه با ایمنی بالا و بدون استرس فوق‌العاده را کاهش می‌دهند. این باعث می‌شود که کارگران باقی‌مانده دائما در حال تقلا باشند و تحت فشار قرار گیرند. این اتفاق در بسیاری از بخش‌ها از جمله بیمارستان‌های خصوصی، خانه‌های سالمندان و انبارها رخ می‌دهد. نیروی انسانی راه‌آهن به

حدی کاهش یافته است که کارگران به دشواری می‌توانند مرخصی استعلاجی یا مرخصی برای نوبت مراجعه به پزشک بگیرند.

شرکت‌های راه‌آهن حتی با وجود داشتن قطارهای باری بسیار درازگاه تا کیلومترها، سطح کارکنان خود را به شدت کاهش داده‌اند طوری که اتحادیه‌ها هشدار داده‌اند، اقداماتی که برای افزایش سود انجام می‌شود، می‌تواند ایمنی را به خطر انداخته و حتی منجر به فاجعه شود. از سال ۲۰۱۷ بیش از ۲۲ درصد مشاغل در خطوط آهن یونیون پاسیفیک، سی‌اس‌ایکس و نورفالک ساترن[۲۸] از میان برداشته شدند. زمانی که سی‌اس‌ایکس سیستم کاهش هزینه‌ها تحت عنوان راه‌آهن با برنامه‌ریزی دقیق را اجرا کرد، بیشتر راه‌آهن‌های ایالات متحده از آن کپی‌برداری کردند. بی‌ان‌اس‌اف، بزرگ‌ترین راه‌آهن ایالات متحده که علناً این مدل را نپذیرفته بود، به منظور بهبود کارایی و رقابتی بودن، هم کارکنان خود را کاهش داده است.

کاهش کارکنان تأثیرات جدی بر کارگران و عموم مردم دارد. در اواخر سال ۲۰۲۲، در حالی که کنگره آمریکا و دولت بایدن برای جلوگیری از اعتصاب کارکنان راه‌آهن ملی در تکاپو بودند، نگرانی‌های کارگران در مورد شرایط دشوار ناشی از کمبود کارگران را نادیده می‌گرفتند: کارگران به‌خاطر کاهش نیروی کار قادر نبودند در صورت لزوم از مرخصی با حقوق بهره‌مند شوند، بسیاری از کارگران که همه روزه در سال هفت روزِ هفته ۲۴ ساعته باید کار کنند، اغلب به دلیل برنامه‌ریزی‌ها و سیاست‌های سخت‌گیرانه در مورد حضور و غیاب مجبورند با حال بیمار کار کنند و اگر نوبت دکتر داشته باشند، باید از آن صرف‌نظر کنند. این سیستم تعداد کارگران را کاهش می‌دهد، شرکت‌ها هم در تعمیر و نگهداری کوتاهی می‌کنند. این سهل‌انگاری شرکتی احتمالاً در خروج واگن‌های قطار اوهایو از ریل در فوریه ۲۰۲۳ نقش داشته است. حادثه‌ای که منجر به سوختن و انتشار انواع مواد بسیار سمی شد. به گفته لئو مک کان[۲۹]، رئیس بخش نیروی کار ریلی اداره حمل‌ونقل تجاری ای‌اف‌ال - سی‌آی‌او[۳۰] شرکت‌های راه‌آهن بیشتر علاقه‌مند به سودآوری و حفظ بازده سرمایه‌گذاری‌شان در سطح بالا و کاهش تعداد کارکنان‌شان هستند تا وال‌استریت را راضی نگه دارند. آنها پشت این سپر زندگی می‌کنند و امیدوارند اتفاقی نیفتد.

از دست رفتن مشاغل صنعتی (صنعت‌زدایی) در بخش‌های بزرگی از ایالات متحده دلیل دیگر دوران مشقت کارگران است. این تنها مربوط به از دست رفتن مشاغل تولیدی / اتحادیه‌ای با درآمد خوب نیست، بلکه به دلیل اتوماسیون، استفاده از ربات‌ها، تغییر تولید از واحدهای دارای اتحادیه به واحدهای فاقد اتحادیه در جنوب ایالات متحده و نیز تأثیرات توافق‌های تجارت بین‌المللی که مشوق تولید در خارج از کشور است، موجب تهی شدن کل محلات یا حتی شهرها شده است. چنین توافق‌های تجاری، روند کلی را شتاب بخشیده است که به موجب آن شرکت‌های چندملیتی ایالات

متحده متکی بر «شناوری جهانی نیروی کار»[۳۱]، یا استثمار (و اَبَراستثمار) کارگران کشورهای جنوب را تکیه می‌کنند. این یعنی انتقال تولید به کشورهایی که هزینه‌های نیروی کار پایینی است (یعنی تفاوت دستمزدها در مقایسه با کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته بیش از تفاوت در بهره‌وری است). این سیستم را ساختارهای کلی اقتصادی، سیاسی و نظامی امپریالیسم با محوریت ایالات متحده برقرار می‌کند.

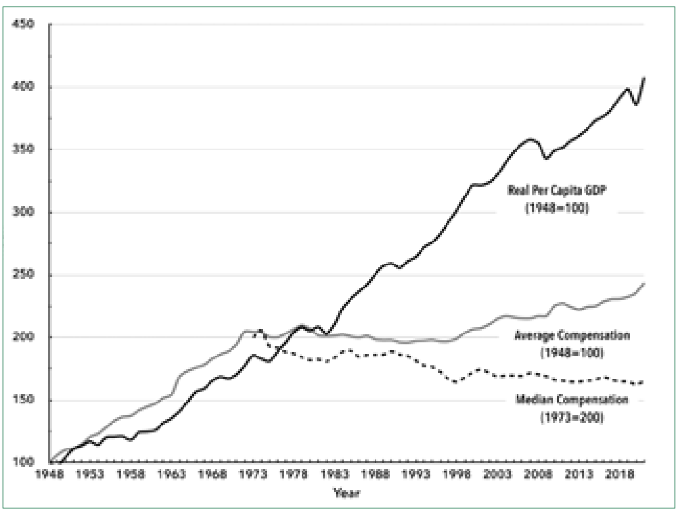
نتیجه شناوری جهانی نیروی کار، یک مسابقه عمومی در سراسر جهان است که هدف آن رسیدن به پایین‌ترین دستمزدهاست، چیزی که به ناامیدی مردم تقریباً در همه جای جهان سرمایه‌داری و به دشواری روزافزون زندگی کارگران دامن زده است. این معضل در ایالات متحده به اپیدمی «مرگ‌های ناشی از ناامیدی» منجر شده است. نکته قابل توجه در اینجا این است که ناامیدی در مناطق سیاه‌پوست، در نتیجه نرخ بالای بیکاری، مشاغل کم‌دستمزد، و تبعیض مستمر در همه جنبه‌های زندگی دیرزمانی است که اتفاق افتاده است. اما این پدیده تنها زمانی مورد توجه جریان اصلی قرار گرفت که در مناطق سفیدپوست هم گسترش یافت.

طبق برآوردها تقریباً یک‌چهارم کارگران ایالات متحده صاحب مشاغل کم درآمدند. اما علاوه بر دستمزدهای بسیار پایین، فقرا و سایر کارگران کم‌درآمد هم در معرض انواع دیگری از سلب مالکیت قرار دارند: اجاره مسکن آنها به نسبت ارزش مکانی که در آن به سر می‌برند بالاست و در دهه گذشته هم به سرعت افزایش یافته است (مالکان محله‌های فقیرنشین معمولاً نسبت به مالکان محله‌های برخوردار، دو برابر سود می‌برند.) آنها به دلیل پس‌انداز ناچیز یا نداشتن پس‌انداز، بخش قابل توجهی از ۱۱ میلیارد دلار هزینه اضافه برداشت بانکی را پرداخت می‌کنند و کسانی که به سیستم بانکی دسترسی ندارند ۱/۶ میلیارد دلار برای نقد کردن چک و ۸ میلیارد دلار برای تأخیر در پرداخت اقساط پرداخت می‌کنند. با این که غیرمنطقی به نظر می‌رسد ولی پول‌هایی وجود دارند که زاییده فقرند. وضعیت کارگران در ایالات متحده و سایر اقتصادهای ثروتمند به قدری اسف‌بار شده است که حتی در مطبوعات تجاری عمده مورد بحث قرار می‌گیرد. در پایان سال ۲۰۲۰، در زمان همه‌گیری کووید، فایننشال تایمز سرمقاله‌ای به شرح زیر منتشر کرد:

«بسیاری از ما - گاهی اوقات به معنای واقعی کلمه در زندگی خود - به افرادی وابسته‌ایم که قفسه‌های فروشگاه‌ها را می‌چینند، پیک هستند، نظافت بیمارستان‌ها را انجام می‌دهند و از مسن‌ها و ناتوان‌ها مراقبت می‌کنند. با این حال، بسیاری از این قهرمانان گمنام دستمزد ناچیزی دریافت می‌کنند، بیش از حد کار می‌کنند و از موقعیت‌های کاری غیرقابل پیش‌بینی و ناامنی هنگام کار رنج می‌برند. واژه ابداعی جدید مناسب برای توصیف وضع آنها عبارتست از «پریکاریا»[۳۲]. اپیدمی مشاغل کم‌دستمزد و ناامن نشان دهنده شکست است. . . در چهار دهه گذشته، بازار کار

موفق نشده است برای تعداد فزاینده‌ای از مردم درآمد کافی مستمر را تضمین کند. این امر در دستمزدهای ثابت، درآمدهای نامنظم، نبود امکان مالی برای مواقع اضطراری، امنیت شغلی پایین و شرایط کاری بی‌رحمانه دیده می‌شود. بسیاری از آنها از خطر فزاینده بی‌خانمانی و اپیدمی بیماری‌های مرتبط با مواد مخدر و الکل رنج می‌برند. سیستم مزایا می‌تواند کمک‌کننده باشد اما همچنین می‌تواند افراد آسیب‌پذیر را به دام اداری پیچیده‌ای بیندازد.»

داده‌های اقتصادی آشکارا نشان می‌دهند که تعداد قابل توجهی از مردم شاهد رکود یا کاهش قدرت خرید بوده‌اند. دولت اطلاعاتی را برای همه حقوق و مزدبگیران و همچنین افرادی که به عنوان کارگران «تولیدی و غیرنظارتی» شناخته می‌شوند، جمع‌آوری می‌کند. این دسته شامل حدود ۸۰ درصد از کل کارگران مشاغل خصوصی یا حدود ۱۰۰ میلیون کارمند می‌شود. از دهه ۱۹۵۰ تا اواسط دهه ۷۰ متوسط «حقوق و دستمزد واقعی» (دستمزدها به اضافه مزایای جانبی، اصلاح شده به نسبت تورم) کارگران تولیدی و غیرنظارتی تا حدودی با افزایش تولید ناخالص داخلی و بهره‌وری افزایش یافت. اما در چهار دهه گذشته، در حالی که بهره‌وری نیروی کار (بازده در ساعت) برای همه کارگران ۷۵ درصد و سرانه واقعی تولید ناخالص داخلی تقریبا ۱۰۰ درصد افزایش یافته است، متوسط حقوق و دستمزد کارگران تولیدی و غیرنظارتی به میزان ناچیز ۱۵ درصد افزایش یافته است. یعنی در واقع حقوق و دستمزد کاهش یافته است.



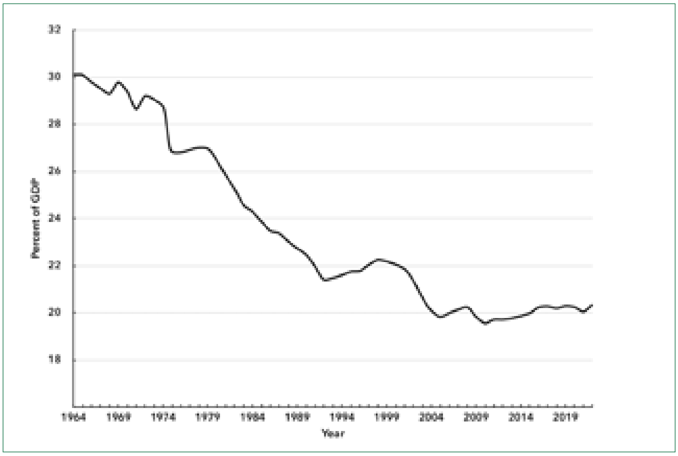
نمودار ۱.
سرانه واقعی تولید ناخالص داخلی، متوسط حقوق و دستمزد، و حقوق و دستمزد میانه (نقش‌های تولیدی و غیرنظارتی)

منابع: شاخص میانگین واقعی حقوق و دستمزد و حقوق و دستمزد میانه محاسبه شده بر اساس داده‌هایی که از کتابخانه مؤسسه سیاست اقتصادی کار آمریکا گرفته شده است، «بهره‌وری پاداش ساعتی»، به روز شده در سپتامبر ۲۰۲۱، شاخص تولید ناخالص واقعی از پایگاه داده‌های فدرال رزرو سنت‌لوئیس. سرانه واقعی تولید داخلی (سری داده‌هاA939RX0Q0 48SBEA))، به روز شده در تاریخ ۲۳ فوریه ۲۰۲۳

توجه: هرسه سری داده‌ها بر اساس شاخص رسم شده‌اند. شاخص حقوق و دستمزد میانه در سال ۱۹۷۳ شروع می‌شود، که شاخص در آن سال ۲۰۰ بوده است، چرا که این اولین سالی است که داده‌ها در دسترس بوده‌اند.

در واقع، از دهه ۱۹۶۰ تا ۲۰۲۰، دستمزد کارگران تولیدی و غیرنظارتی، در مشاغل خصوصی از حدود ۳۰ درصد به حدود ۲۰ درصد تولید ناخالص داخلی کاهش یافت (نمودار ۲). بنابراین به ویژه برای افرادی با درآمدهای پایین، سهم کم‌تری از درآمد یا ارزش افزوده در اقتصاد به دستمزد اختصاص می‌یابد. عکس این قضیه آن است که سهم بیشتری از ارزش افزوده به سرمایه تخصیص می‌یابد که منجر به مازاد عظیم سرمایه‌ای می‌شود که در رأس اقتصاد قرار دارد. در آگوست ۲۰۲۲، شرکت‌های بزرگ روی ۵/۹ تریلیون دلار پول نقدی که سرمایه‌گذاری نشده بود، نشسته بودند (حجم عظیمی از این سرمایه به منظور فرار از مالیات در خارج از کشور ذخیره می‌شد). پدیده‌ای که مشخصه سرمایه مالی انحصاری است، که در آن اقتصاد بیشتر به معنای انباشت دارایی‌های مالی و احتکار وجه نقد است و نه برای سرمایه گذاری مولد تخمین می‌زنند که شرکت‌های بزرگ در شاخص «اس‌اندپی ۵۰۰»[۳۴] در سال ۲۰۲۳، مبلغ یک تریلیون دلار را برای خرید سهام خود استفاده کنند تا قیمت سهام شرکت‌های خود را بالاتر ببرند.

رکود دستمزد واقعی برای طبقه کارگر پیامدهای جدی دارد. برای نمونه، برآورد می‌شود که کارگران مرد بالای ۲۵ سال با دستمزد متوسط در سال ۱۹۸۵ باید ۴۰ هفته تمام‌وقت کار می‌کردند



نمودار ۲.
کل درآمد سالانه کارگران تولیدی و غیرنظارتی (درصد تولیدناخالص داخلی)

منابع: محاسبه شده بر اساس پایگاه داده‌های FRED[۳۵]، «میانگین درآمد هفتگی کارکنان بخش تولیدی و غیرنظارتی، تماماً خصوصی» (سری داده‌ها CES0500000030)، به روز شده دهم مارس ۲۰۲۳؛«کارکنان بخش تولیدی و غیر نظارتی، تماماً خصوصی» (سری داده‌ها CES0500000030)، به روزشده در تاریخ دهم مارس ۲۰۲۳ ؛ تولید ناخالص ملی.

تا بتوانند یک سال زندگی به اصطلاح طبقه متوسط یا استاندارد لازم برای بازتولید نیروی کار در خانواده، از جمله تأمین هزینه‌هایی مانند خوراک، مسکن، مراقبت از کودک، آموزش، مراقبت‌های بهداشتی، حمل‌ونقل و ارتباطات را داشته باشند. امروزه، از آنجا که میانگین واقعی دستمزد (با توجه به تورم) واقعاً کاهش یافته است، برای رسیدن به همان سطح استاندارد زندگی، شصت‌ودو هفته تمام باید کار کنند. مورد دوم به این معنی است که برای رسیدن به این سطح درآمد، داشتن چندین شغل یا داشتن خانواده‌ای با دو درآمد ضروری است. برای آن دسته از مردان بالای ۲۵ سال که فقط تحصیلات دبیرستانی دارند، زمان کاری برای دستیابی به این استاندارد زندگی به مدت یک سال از ۴۳ هفته در سال ۱۹۸۵ به ۸۰ هفته افزایش یافته است. وقتی در نظر بگیریم که نیمی از همه کارگران طبق تعریف کمتر از دستمزد میانگین دریافت می‌کنند، تعجبی ندارد که آدم‌های زیادی درگیر مبارزه باشند. بیش از نیمی از کارگران (حتی نیمی از کسانی که دستمزدشان ۱۰۰ هزار دلار است) تمام حقوق خود را صرف زندگی روزمره می‌کنند و در صورت بروز یک وضعیت اضطراری غیرمنتظره، هیچ پس‌اندازی ندارند.

در نیم قرن گذشته، در حالی که سرمایه‌داری به سرکوب استانداردهای زندگی کارگران و بهره‌کشی از آنان در سطوح بالاتری ادامه می‌دهد، ثروتمندان از نفوذ خود برای افزایش قدرت سیاسی استفاده کرده‌اند تا از افزایش تصاعدی ثروتشان اطمینان یابند. مالیات بر املاک کاهش یافت و مالیات بر درآمد برای افراد پردرآمد و همچنین برای شرکت‌ها کاهش یافت. کاهش مالیات شرکت‌ها و مالیات غیرمستقیم باعث شد تا مالیات بر درآمد شخصی آن را جبران کند، به‌طوری که در سال ۲۰۲۲– زمانی که مالیات‌های اختصاصی تأمین اجتماعی و بیمه‌های تکمیلی حذف شدند – بیش از ۷۰ درصد درآمد مالیاتی دولت فدرال را تشکیل می‌داد. مالیات بردرآمد شخصی بخش بزرگ‌تر درآمد فدرال را تشکیل داد و به این ترتیب افرادی که درآمد بالایی دارند درصد کم‌تری از درآمد خود را به عنوان مالیات می‌پردازند، از این رو فشار مالیاتی فوق‌العاده زیادی به صاحبان درآمدهای متوسط وارد می‌شود.

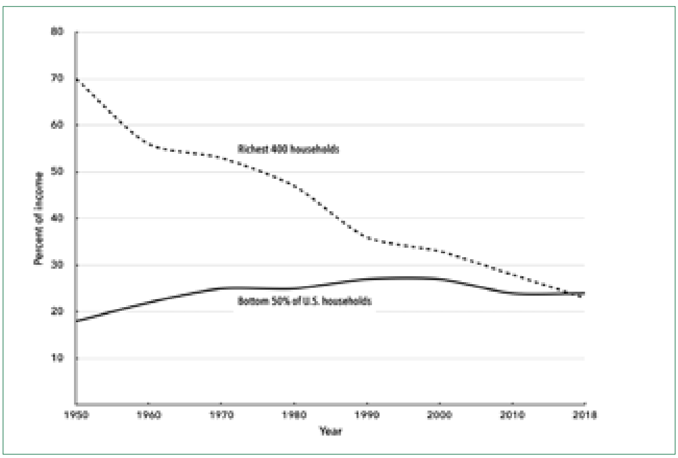
کاهش مالیات بر املاک، که فقط نصیب افراد ثروتمند می‌شود، هدف ویژه لابی‌های ثروتمندان بوده است. کارزار لابی‌گری به شکل چشمگیری موفق شد. در سال ۱۹۷۶ حدود ۱۳۹ هزار خانوار آمریکایی واجد شرایط پرداخت مالیات بر املاک بودند، تا سال ۲۰۲۰ معافیت‌های مالیاتی طوری اعمال شد که تنها ۱۲۷۵ خانوار در سراسر کشور مجبور به پرداخت مالیات شدند. گری کوهن مشاور اقتصادی ترامپ که به مهندسی اخیر کاهش مقررات کمک کرد به اعضای کنگره گفته بود: «فقط احمق‌ها مالیات املاک را پرداخت می‌کنند.» بنابر برآورد وزارت خزانه‌داری امریکا در سال ۲۰۱۹ فرار مالیاتی یک درصد از ثروتمندترین افراد، ۱۶۳ میلیارد دلار برای دولت هزینه داشت. با توجه به

این‌که وکلای مالیاتی به طور مداوم راه‌های جدیدی برای کاهش مالیات بر ثروتمندان پیدا می‌کنند و اداره خدمات درآمد داخلی با کمبود پرسنل، قادر به ارزیابی درست اظهارنامه پیچیده مالیاتی ثروتمندان نیست، بار فزاینده‌ای بر دوش صاحبان درآمدهای متوسط قرار می‌گیرد.

تغییرات قوانین مالیاتی به نفع ثروتمندان به قدری «موفق» عمل کرده است که چهارصد خانوار ثروتمند اکنون مالیات خود را (در سطح فدرال، ایالتی و محلی) با نرخ‌های کم‌تری نسبت به ۵۰ درصد خانواده‌های کم‌درآمد می‌پردازند. (نمودار ۳)

حجم کامل دزدی از طبقه کارگر

محدودیت‌ها علیه افزایش دستمزد روزانه و حقوق ماهانه بخش بزرگی از کارگران منجر به رکود دستمزدهای واقعی شده است. قدرت خرید واقعی دستمزد کارگران از اوایل دهه ۱۹۶۰ هیچ تکانی نخورده است. در حالی‌که، ثروتمندان موفق شدند برای حفظ و افزایش درآمد خود راه‌های جدیدی خلق کنند. نتیجه انتقال درآمد عظیمی بوده است که با شرایط قبلی به کارگران می‌رسید، اما اکنون افراد مرفه از آن بهره‌مند می‌شوند. بنابر مطالعات شرکت راند[۳۸] که به تغییرات درآمد در سطوح مختلف درآمدی از سال ۱۹۷۵ تا ۲۰۱۸ پرداخت، درآمد دریافت‌کنندگان بالاترین درآمدها بسیار سریع‌تر از رشد اقتصادی افزایش یافت، در حالی که درآمد کم درآمدترین‌ها کاهش یافته و رشد کم‌تری نشان می‌داد. از سال ۱۹۷۵ تا ۲۰۱۸، درصد درآمد مشمول مالیاتی که به بالاترین ۱۰ درصد درآمدها می‌رسید، از ۳۴ درصد به ۵۰ درصد از کل درآمد شخصی ایالات متحده رسید. بر اساس



نمودار ۳.
کل مالیات (محلی، ایالتی، فدرال) به شکل درصد درآمد

منابع: امانوئل سائز و گابریل زوکمن۳۶، پیروزی بی‌عدالتی: ثروتمندان چطور از پرداخت مالیات طفره می‌روند و چگونه می‌توان آنها را وادار به پرداخت مالیات کرد. (نیویورک: دبلیو دبلیو. شرکت نورتون۳۷، ۲۰۱۹) پیوست B5

این مطالعه برآورد می‌شود که چنانچه درآمد تمام دهک‌ها به موازات هم افزایش می‌یافت و نسبت تفاوت درآمدها ثابت می‌ماند، درآمدهای سطوح مختلف چگونه تغییر پیدا می‌کرد. این گزارش نشان می‌دهد که در مورد ۹۰ درصد افراد کم‌درآمد شکاف «میان آنچه در حال حاضر دریافت می‌کنند و آنچه در صورت هماهنگ بودن افزایش درآمدشان با افزایش رشد اقتصادی می‌توانستند به دست آورند» تقریبا **۲/۵** تریلیون دلار در سال ۲۰۱۸ بود. این گزارش برآورد کرده است که این شکاف برای کل دوره از سال **۱۹۷۵** تا ۲۰۱۸، به بیش از **۴۷** تریلیون دلار رسیده است.

به همین شکل، اقتصاددانان امانوئل سائز و گابریل زوکمن دریافتند که طبق رشد عادلانه درآمد از سال ۱۹۸۰ تا ۲۰۱۸، اگر میانگین درآمدهای ۱۰ درصد کم درآمدترین‌ها قبل از مالیات حدود یک سوم بالاتر می‌بود، دریافتی کنونی آنها می‌بایست ۸۰ درصد بیشتر باشد. (جدول ۱). برعکس، رشد درآمد عادلانه باعث می‌شد درآمد **۴۰۰** خانوار ثروتمند **۸۵** درصد کم‌تر از درآمد آنها درسال **۲۰۱۸** باشد. آنها به جای **۴۵۶** میلیون دلار درآمد متوسط قبل از مالیات باید **۶۶** میلیون دلار دریافت می‌کردند.

جایگاه درآمدی (از کمترین درصد به بیشترین درصد)	درآمد قبل از کسر مالیات (در سال ۲۰۱۸)	اختلاف بین درآمد عادلانه با درآمد واقعی
۰-۱۰	۱۱,۱۱۳	۸,۷۴۶
۱۰-۲۰	۱۷,۵۵۷	۱۱,۱۹۵
۲۰-۳۰	۲۴,۴۶۳	۱۳,۹۶۸
۳۰-٤۰	۳۲,۴۳۹	۱۵,۵۵۸
٤۰-۵۰	۴۲,۱۸۲	۱۵,۴۳۹
۵۰-٦۰	۵۳,۳۴۴	۱۴,۵۸۱
٦۰-۷۰	۶۶,۸۶۰	۱۳,۱۵۶
۷۰-۸۰	۸۴,۷۳۱	۱۰,۸۳۸
۸۰-۹۰	۱۱۵,۵۱۸	۴,۶۴۲
۹۰-۹۵	۱۶۷,۲۴۹	-۵,۳۲۳
۹۵-۹۹	۳۰۴,۲۵۶	-۴۱,۷۷۸
۹۹-۹۹.۹	۹۷۰,۰۵۹	-۳۳۰,۸۹۸
۹۹.۹ - ۹۹.۹۹	۴,۹۲۷,۹۳۰	-۲,۷۲۳,۶۵۶
از ۹۹.۹۹ تا ٤۰۰ خانوار بالا	۳۶,۰۴۴,۳۰۱	-۲۶,۱۰۱,۹۸۳
٤۰۰ خانوار بالا	۴۵۶,۵۶۲,۵۶۰	-۳۹۰,۰۲۶,۴۹۵

جدول ۱. درآمد قبل از مالیات و تفاوت بین افزایش درآمد عادلانه و واقعی از سال ۱۹۸۰ تا ۲۰۱۸ (ارقام به دلار)

منابع: سائز و زوکمن. پیروزی بی‌عدالتی، پیوست تی سی ۸

طبقه سرمایه‌دار بیش از هر زمان دیگری خود را به عنوان طبقه حاکم نشان داده است. افزون بر این، سرمایه می‌تواند پول هنگفتی را برای انتخابات خرج کند و از لابی‌های خود برای نوشتن قوانین و مقررات استفاده کند. دیوان عالی ایالات متحده عملاً تمام محدودیت‌های مربوط به کمک‌های ثروتمندان به کارزارهای انتخاباتی را لغو کرده است و به بخش‌های رقیب طبقه سرمایه‌دار اجازه داده است تا با تمام توان خود انتخابات ایالات متحده را بخرند. طبقه سرمایه‌دار موفق شده است اجرای بسیاری از مقررات را لغو کند و در عین حال اعضای اتحادیه‌ها را کاهش دهد و مانع افزایش دستمزدها شود. با اجرایی شدن نفتا[۳۹] و دبلیوتی‌او[۴۰] به شرکت‌های چندملیتی برای سرمایه‌گذاری در خارج و بازگرداندن سرمایه به میل خود آزادی بیشتری داده‌اند. زنجیره‌های ارزش ایجاد شده، که در آن بخش‌ها اجزای یک کالا از کشورها و شرکت‌های مختلف تأمین می‌شود و در مناطقی که هزینه نیروی کار نسبتاً پایین است مونتاژ می‌شوند، سود شرکت‌ها را به میزان چشمگیری افزایش داده است. در عین حال، شرایط کارگران در ایالات متحده رو به وخامت گذاشته است. از آنجاکه افزایش دستمزدها با تورم همخوانی ندارد، بسیاری از آنها باید دوچندان تلاش کنند تا بتوانند به بقای خود ادامه دهند. اگرچه سهم نسبی آنچه استثمار «عادی» سرمایه‌داری نامیده می‌شود و سلب مالکیت واقعی تلقی می‌شود نامشخص است، تأثیر ترکیب این دو، فشار زیادی بر درآمد کارگران داشته است. اگر تفاوت‌های نسبی بین سطوح مختلف درآمدها مانند دهه‌های ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۷۰ باقی می‌ماند، کارگران- به‌ویژه آنها که در طبقه‌بندی کارگران تولیدی و غیرنظارتی قرار دارند که تقریبا ۸۰ درصد کل نیروی کار را تشکیل می‌دهند- درآمدی به مراتب بالاتر از درآمد کنونی خود داشتند. طبق برآوردها، ۴۷ تریلیون دلار درآمد «از دست رفته» در ۹۰ درصد درآمدهای پایین در دوره ۱۹۷۵ ـ ۲۰۱۸ می‌توانست کمک کند تا کارگران بی‌آنکه مقروض شوند از عهده هزینه‌های خوراک، اجاره خانه، خدمات آب و برق، مراقبت‌های بهداشتی، حمل‌ونقل، زندگی مشترک و مخارج تحصیل برآیند. و چنانچه دولت از افراد بسیار ثروتمند مالیات‌های بیشتری می‌گرفت، به‌راحتی می‌توانست برنامه‌ها و مشاغلی برای کمک به مردم در جوامعی که امید چندانی به آینده‌ای بهتر وجود ندارد، ایجاد کند. و البته اگر ایالات متحده از هزینه‌های نظامی‌اش می‌کاست، پایگاه‌های نظامی زیادی در خارج از کشور نداشت و از شرکت در جنگ‌های خارجی دست برمی‌داشت، منابع مالی قابل توجهی برای مصارف اجتماعی آزاد می‌شد.

همان‌طور که برنی سندرز در عنوان کتاب تازه‌اش می‌گوید: «عصبانی شدن از سرمایه‌داری اشکالی ندارد». از آنجاکه سرمایه‌داری چندین دهه درگیر جنگ طبقاتی نفس‌گیر علیه کارگران بوده است و نتایج فاجعه‌باری برای همه به جز ثروتمندان به بار آورده است، تعجبی ندارد که اکنون کارگران دوباره شروع به سازماندهی کنند و به کمک احیای مبارزات اتحادیه‌ای به مبارزه با سرمایه‌داری

بپردازند. یک چیز مسلم است: فقط یک خیزش از پایین در مقیاس دهه ۱۹۳۰ قادر است قدرت کارگری بیشتری بیافریند تا جامعه‌ای بسیار عادلانه‌تر و برابرتر ایجاد کند.

Grand Theft Capital: The Increasing Exploitation and Robbery of the U. S. Working Class. Monthly Review, by Fred Magdoff and John Bellamy Foster. (May 01, 2023)

1. Fred Magdoff & John Bellamy Foster
2. Joshua Hixon
3. Chris williams
4. Robert W. Mc Chesney
5. Woody Guthrie
6. Barbara Ehrenrei, نویسنده و فعال سیاسی آمریکایی در دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰
7. Paul A. Baran and Paul M. Sweezy
8. Business cycle
9.MonopolyCapital
10. The Yom Kippur War
11. Stagnation and the financial explosion
12. The irreversible Crisis
13. Alison Herren Lee
14. Unicorn اسب تک شاخ
15. Cargill
16. Koch Industries
17. Mars
18.Bloomberg
19. Hearst
20. New Deal
21. Warren Buffett
22. The plight of the U. S. Working Class
23. Congress of Industrial Organizations (CIO).
24. Taft- Hartley Act
25. Amazon, Starbucks & trader Joe
26. Health Carousel
27. Forbes Advisor
28. Union Pacific, CSX, Norfolk Southern
29. Leo Mac Cann
30. AFL- CIO
31. Arbitrage بهره گرفتن از تفاوت قیمت بین دویا چند بازار به منظور کسب سود است
32. precariat (precarious + proletariat) ادغام دو واژه متزلزل وپرمخاطره با واژه پرولتاریا
34. S & P 500
فهرستی از ۵۰۰ سهام برتر در بازار بورس سهام نیویورک. از این فهرست در معاملات، خرید و فروش سهام و ارزیابی عملکرد شرکت‌های بزرگ استفاده می‌شود.
35. Federal Reserve Economic Data داده‌های اقتصادی فدرال رزرو
36. Emmanuel Saez and Gabriel Zucman
37. W. W. Norton
38. RAND
اندیشکده سیاست گذاری آمریکا که در سال ۱۹۴۸ توسط شرکت هواپیماسازی داگلاس با هدف ارائه خدمات تحقیقاتی و تحلیل سیاسی به نیروهای نظامی ایالات متحده آمریکا تأسیس شد.
39. NAFTA
نفتا توافق‌نامه تجاری / کاری میان کشورهای آمریکا، کانادا و مکزیک، ورود اتباع هر یک از این سه کشور را به کشورهای عضو به منظور تجارت، مبادله کالا، خدمات یا سرمایه گذاری تسهیل می‌کند.
40. WTO سازمان تجارت جهانی

مبارزه علیه دستمزد کارگران و شرایط کاری آنها شتاب گرفته است. افزون بر استثمار معمول شرکت‌ها برای کاهش دستمزد کارگران راه‌های دیگری هم وجود دارد. یکی از این راه‌ها اجتناب از پرداخت اضافه‌کاری از طریق چاق و چله کردن عنوان شغلی است. عنوان‌های شغلی جدیدی را طوری ایجاد می‌کنند تا به نظر برسد گویا کارگر یک مدیر است. وقتی مسئول پذیرش لقب «مدیر اولین برداشت‌ها»، سلمانی لقب «مدیر آرایش داماد»، به خود می‌گیرد، یا یک متصدی گاری غذا به «مدیر گاری غذا» تبدیل می‌شود، کارگران مشمول قانون پرداخت اضافه‌کاری برای ساعت‌های اضافی که سر کارند نمی‌شوند... به این ترتیب، زمانی که مشکلاتی مانند استثمار غیرقانونی کودکان مهاجر برای انجام کارهای پرخطر مطرح می‌شود این شرکت‌های فرعی‌اند که مقصر شناخته می‌شوند نه شرکت‌های بزرگ.

ویرانشهرگرائی در خرده تاریخ‌نویسی ریائی

نقدی بر «تاریخ فرودستان؛ جستارهائی در تاریخ اجتماعی کارگری و ملی ایران» نوشته تورج اتابکی

(قسمت دوم و پایانی)

علی پورصفر (کامران)

تغییر و تبدیل ادوار تاریخی به خودی خود موجب جابه‌جائی نیروهای عامله و حذف برخی‌ها و ارتقای برخی دیگر می‌شود. برای مثال نگاه کنیم به طبقات محکوم جامعه رم در صورت‌بندی برده‌داری از آغاز دوران جمهوری در سال **۵۰۹** ق.م تا پایان امپراتوری رم غربی به سال **۴۷۶** م. در بخش اعظم این دوران هزارساله، بردگان بزرگ‌ترین طبقه اجتماعی تهیدستان و فرودستان جامعه را تشکیل می‌دادند اما حضور اجتماعی و سیاسی‌شان در سه قرن اول این هزارسال آن اندازه نبوده است که بتواند قابلیت‌های اجتماعی و سیاسی نیروهای پیشین را تحت‌الشعاع خود قرار دهد.

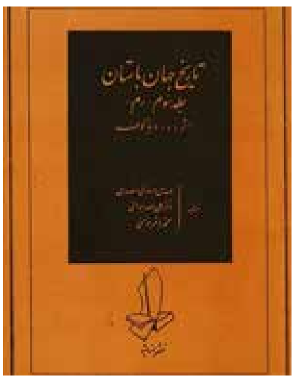
بردگان در آغاز تشکیل وضع اجتماعی اقتصادی جدیدی که بر وجود آنان بنا گردید، تحت‌الشعاع حضور توده‌های مردم آزاد رم یا عوام‌الناس موسوم به **پلبین‌ها** قرار داشتند که خود یکی از دو پایه حکومت جمهوری رم بودند. اینان نسبت به گروه حاکمه جمهوری یعنی پاتریسین‌ها، کم‌ترین حقوق سیاسی را داشتند و در نظام سیاسی جمهوری رم فقط می‌توانستند رأی بدهند و ارتش رم را تشکیل دهند و برای حفظ جمهوری رم کشته شوند، اما جمهوری رم تنها خدمتگزار **پاتریسین‌ها** بود و جز حفاظت از مال و اموال و املاک و ثروت‌ها و نقدینگی‌ها و مطالبات پاتریسین‌ها وظیفه دیگری نداشت.

پلبین‌ها از آغاز مالک قطعات کوچک زمین زراعتی بودند و برخی‌هاشان یکی دو برده نیز داشتند، اما جمهوری رم حتی در ایامی که پلبین‌ها برای حفظ و نگهداری جمهوری رم می‌جنگیدند وکشته می‌شدند، هیچ حمایتی از آنان نمی‌کرد. اغلب پلبین‌ها وامدار پاتریسین‌های رباخوار بودند و همواره در معرض خطر سلب مالکیت و حتی بردگی قرار داشتند و این خطرات به‌ویژه در ایام جنگ‌ها افزایش چشمگیری می‌یافت زیرا بارآوری املاک مختصرشان به سبب کاهش رسیدگی به زمین و زراعت و ناتوانی اعضای خانواده پلبین‌های ارتشی در نگهداری زمین کاهش می‌یافت و یا اینکه املاک‌شان به همین سبب به امان خدا رها می‌شد و یا به سبب ناتوانی آنها در بازپرداخت دیون‌شان به طلبکاران منتقل می‌گردید و حتی خودشان نیز به بردگی می‌افتادند.

مقاومت‌ها و مبارزات بزرگ پلبین‌های رم در برابر ستمگری پاتریسین‌ها از سال **۴۹۴** ق.م با اجتماع اعتراضی بزرگ آنها در **کوه آونتینوس** آغاز شد - در ترجمه‌های فارسی از این اجتماع با

عنوان اعتکاف یاد شده است- و سرانجام در سال ۲۸۶ ق.م و با تصویب قانون موسوم به **هورتنسیا** که به آراء عمومی قدرت قانونی داد، تساوی و برابری سیاسی میان پلبین‌ها و پاتریسین‌ها برقرار شد. نقش سیاسی و اجتماعی پلبین‌ها از این تاریخ رو به افول نهاد و به جز چند حادثه اجتماعی که مهم‌ترین‌شان مبارزات **برادران گراکوس** به سود پلبین‌ها و لمپن پرولتاریای رم و پایان خونین حیات آنها بود- **تیبریوس** در سال ۱۳۳ و **کایوس** در سال ۱۲۱ ق.م با توطئه‌های سنا به قتل رسیدند- دیگر هیچ صدائی از آنان شنیده نشد. با این همه، سه قرن نخست هزاره جمهوری- امپراتوری رم متعلق به پلبین‌ها و مبارزات آنان علیه پاتریسین‌ها بود و این سه قرن با اعتراضات و مبارزات جانانه پلبین‌ها علیه تبعیضات کشنده پاتریسین‌های رم، انباشته شده و برجستگی یافته است.

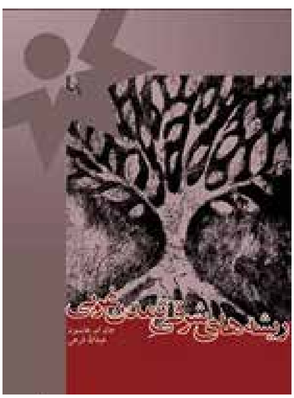
بسیاری از پلبین‌ها در جریان تکمیل و استیلای عمومی نظام برده‌داری به لمپن پرولتاریائی در رم تبدیل شدند که از زندگی جز فقر و فلاکت و بیچارگی و بی‌خانمانی و عطلت و بطالت چیزی نداشت و بعدهاست که پاتریسین‌ها برای آنان جیره غذائی و رشوه‌ها و جوایزی تعیین کردند تا آراء آنان را نصیب خود کنند و به دست آنان حکومت خود را ادامه دهند. حیات لمپن پرولتاریا با چنان فلاکتی همراه بود که جز از طریق فروش قدرت سیاسی به بهترین خریدار و همدستی با جباران و سرداران جنگی خونخوار فروغی نداشت. تحولات سیاسی در جمهوری رم و افزایش حقوق و اختیارات پلبین‌ها و کسب برابری‌های اساسی با پاتریسین‌ها و گسترش جمعیت لمپن پرولتاریا که از قرن ۳ ق.م و به‌تدریج، تکیه‌گاه قدرت و تسلط کنسول‌ها و سرداران جنگی شده بود، این مردم را از هویت تاریخی‌شان به مثابه نیروی عامله و دوران‌نمای تاریخ تهی کرد و بردگان را درگرانیگاه تاریخ قرار داد. به این ترتیب نیروی محرکه‌ای که قریب ۳۰۰ سال کانون مبارزات اجتماعی و سیاسی رم بود، از مدار عاملیت اجتماعی و تاریخی خارج شد و با وجود بقایش در تاریخ رم، دیگر جز پیروی از سرداران جنگی و حضور در جنگ‌های تجاوزکارانه و شرکت در سرکوبی خونین قیام‌های اقوام تحت ستم و بردگان به ستوه آمده و تحریک جنگ داخلی و تشدید آن و سرانجام نابودی جمهوری و تشکیل امپراتوری، نقشی نداشت. سؤال این است که چرا این‌گونه شد؟ و پاسخ نیز چنین است: دوام و افزایش نابرابری اجتماعی و ستمگری طبقاتی.



آقای اتابکی ضمن مقدمه خود، مارکس و مارکسیست‌های روس و غیر روس را به خوانش اروپامحوری از تاریخ تحولات اجتماعی متهم می‌کند (ص ۱۴-۱۵) و این تهمت را دو سه بار دیگر نیز در نوشته خود تکرار کرده است. چنین ادعائی علی‌القاعده باید متکی به مدارک و شواهدی باشد تا اعتباری کسب کند، اما از آنجا

که چنین تصوراتی در حیات فکری مارکس و انگلس از جمله نوادر است، مدعیان ناگزیر از تحمیل تعابیر خود بر آرای آنان می‌شوند و نسبت‌هائی به آنان می‌دهند که در تمام عمرشان- جز در لحظاتی تفسیرپذیر از دوران جوانی و آغاز میان‌سالی خود - از آنها بیگانه بوده‌اند. ستایش‌های مارکس و انگلس از مبارزات **شیخ شامیل** در قفقاز علیه دولت روسیه تزاری (**۱۸۵۹-۱۸۳۴**) و از قیام **سپوی** در هند به سال **۱۸۵۸-۱۸۵۷** علیه استعمارگری انگلیس و از عثمانی در برابر روسیه و از مسلمانان الجزایر در برابر استعمارگری فرانسه و مستعمره‌نشینان فرانسوی و تأکید بر امتیازات بومیان نسبت به اروپائیان در سال ۱۸۸۲، خود معیار بیگانگی مارکس از چنین تعابیری است.

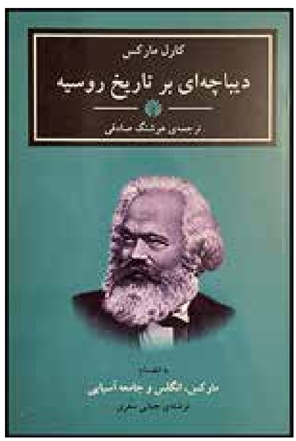
برخی از منتقدان مارکس نظیر **جان هابسون** نویسنده کتاب مفید و ارزنده **ریشه‌های شرقی تمدن غربی** که او را به اروپائی‌گرائی منسوب می‌کنند (ص۳۷) انتقادهای او را از اساطیر مصری و تلقیاتش از ناتوانی آن اساطیر در تشکیل هنر و فرهنگی نظیر هنر و فرهنگ یونانی را که در **گروندریسه** بدان اشاره شده است (ج۱، ص۳۸) به معنی انکار اهمیت آن اساطیر در نزد مارکس معنی کرده‌اند و از این طریق بی‌مسمی به اروپائی‌گری مارکس رسیده‌اند. برجسته ترین وجوه اروپائی‌گری مارکس و انگلس، توصیفات آنان از بورژوازی اروپائی در **مانیفست کمونیست** است. این دو در مانیفست با وجودی که بیشترین اعتبار ادواری تاریخ را تا آن زمان، به بورژوازی داده بودند و آن را از این بابت که:... تمام ملت‌ها را مجبور می‌کند از بیم نابودی، شیوه تولید بورژوازی را بپذیرند... و مجبور می‌کند آنچه را تمدن می‌نامد، میان خود رواج دهند... و جهانی مطابق نقش خویش می‌آفرینند در عین حال از این حقیقت غافل نبوده‌اند که پرولتاریا در جریان کسب سلطه سیاسی خود جدا از مفهوم بورژوائی کلمه ملت: تا حد معینی، ملی است... و هر چند درون‌مایه پیکار پرولتاریا با بورژوازی ملی نیست... اما پرولتاریای هرکشور در وهله نخست بایدکار را با بورژوازی خود به فرجام برساند. همانان در ایدئولوژی آلمانی تاکید کرده‌اند که باوجود اعتبار بنیادین تضاد میان نیروهای مولده و شیوه مراوده به مثابه پایه انقلاب اجتماعی، اما آن تضاد برای همین منظور و در کشوری معین: لزومی ندارد به حد نهائی اش رسیده باشد.



مارکس در سال‌های آخر زندگی به این اعتقاد رسیده بود که کشوری نظیر روسیه به واسطه برخی نهادهای اجتماعی پیشاسرمایه‌داری مستقر در سطح ملی و معاصر با تولید سرمایه‌داری نظیر کمون‌های روستائی بسیار فراوان خود:... می‌تواندتمامی دستاوردهای ایجابی را تصاحب کند بدون اینکه دستخوش فراز و فرودهای هولناک آن شود... اگر ستایشگران نظام سرمایه‌داری در روسیه امکان تئوریک چنین تحولی را نفی

می‌کنند از آنها این پرسش را می‌کنم: آیا روسیه برای استفاده از ماشین‌آلات، کشتی‌های بخار، راه‌آهن و غیره ناگزیر بود مانند اروپا یک دوره طولانی جنینی صنعت ماشینی را پشت سرگذارد؟ آیا آنها می‌توانند توضیح دهندچگونه روس‌ها توانستند تمامی سازوکار مبادله (بانک‌ها، مؤسسات اعتباری و غیره) راکه در غرب محصول قرن‌ها بود به یک چشم برهم زدن، واردکنند؟

اوکه زمانی آن‌کمون‌های روستائی را داربست دوام ارتجاع و استبداد تزاری روسیه می‌دانست، به این عقیده رسیده بودکه درصورت تکامل آزادانه‌کمون‌های روستائی روسیه: طولی نخواهدکشید که این کمون‌ها به عنصری برای تجدید حیات جامعه روسیه و به عامل برتری برکشورهائی تبدیل خواهندشدکه توسط نظام سرمایه‌داری به بردگی کشیده شده‌اند. مارکس با صراحت ویژه خود به **نیکلای میخائیلفسکی** یکی از رهبران گروه مردم‌دوستان روسیه و تعبیر نامناسب او از مطالب فصل «به اصطلاح انباشت بدوی» در جلد اول **سرمایه** (در ترجمه فارسی به قلم حسن مرتضوی، ج۱، ص۷۶۵-۸۱۶) و تبدیل طرح تاریخی او از تکوین سرمایه‌داری در اروپای غربی به نظریه‌ای تاریخی فلسفی درباره مسیری عام، اعتراض می‌کند زیراکه برخلاف نظر او، فصل مورد نظر: چیزی بیش از دنبال کردن مسیری را ادعا نمی‌کندکه بر اساس آن در اروپای غربی، نظم اقتصادی سرمایه‌داری از رحم نظم اقتصادی فئودالی ظهورکرد. و سرانجام انگلس بود که بر انتساب نظریه پیشرفت تک‌خطی تاریخ به مارکس و به خود و به جنبش کارگری خط بطلان کشید و در مصاحبه با روزنامه **فیگارو** به تاریخ ۱۳ ماه می۱۸۹۳ اعلام داشت که: ما تکامل‌گرا هستیم و قصد نداریم قوانین معینی را به نوع بشر دیکته کنیم. همین صراحت‌هاست که مشوق برخی پژوهشگران مارکسیست نظیر **جیانی سفری** می‌شود تا تذکر دهندکه: مارکس هرگز ننوشته که فئودالیسم الزاماً بایدسرمایه‌داری را پدید آورد یا برعکس. او فقط می‌نویسدکه این تحول در اروپا و در عصر جدید به‌وقوع پیوسته است (برای این مباحث؛ نک: **کوین اندرسن**، **قومیت و جوامع غربی**، ترجمه حسن مرتضوی، ص۳۸۰-۳۹۸. مارکس، **دیباچه‌ای بر تاریخ روسیه**، به انضمام رساله **مارکس، انگلس و جامعه آسیائی از جیانی سفری**، ترجمه هوشنگ صادقی، ص۱۲۰-۱۲۲. **گفتگوهای مطبوعاتی مارکس، انگلس و لنین**. گردآوری و ترجمه منصور بی‌طرف، ص ۵۷-۵۸). **مجموعه** مدارک مختصری که در این قسمت از یادداشت حاضر به میان آمده تنها یک واقعیت تلخ را بیان می‌دارد و آن چیزی نیست جز موافقت مورخ ما با **جعل** و تحریف آگاهانه و ابتنای نظریه و نقد بر **جعلیات** و تحریفات.



اتابکی و آموزگارانش برای تضمین اعتبار نظرات شان علیه مارکسیسم درست همان خلافی را مرتکب می‌شوندکه **ارنست بلوخ**

- یکی دیگر از آموزگاران آقای اتابکی و همفکران ایشان - در انتقادیه لجوجانه و بغض‌آلود خود از **جورج لوکاچ** و دیدگاهش علیه مکتب ادبی هنری اکسپرسیونیسم به او نسبت داده بود: ارزیابی عادلانه و بی‌تعصب می‌باید متکی برکار اکسپرسیونیست‌های واقعی باشد و نه برای اینکه انتقاد آسان‌تر شود، تحریفات آن برجسته شود (زیبائی شناسی و سیاست، ص۳۲). نسبت‌هائی را که اتابکی‌ها به مارکس و به مارکسیست‌ها نسبت می‌دهند، درست همان رفتاری است که بلوخ آن را تقبیح کرده است: برجسته‌کردن تحریفاتی که علیه مارکس و انگلس صورت می‌گرفته است.

تحریف افکار و عقاید مارکس و جهان بینی سوسیالیستی و انتشار **جعلیاتی** به نام آنان و یا درباره آنان در روزگار ما، ادامه همان دروغ پردازی‌هائی است که در حیات خود مارکس کسانی همچون **جوزف کوک** کشیش آمریکائی، **لوجو برنتانو** و **سدلی تایلور** اقتصاددانان انگلیسی و بسیاری دیگر از مخالفان و قشریون به مارکس نسبت می‌دادند. سلسله انتسابات جعلی و دروغین چنان دراز و گسترده بود که مارکس در مصاحبه خود با روزنامه **شیکاگو تریبون** مورخ **۵** ژانویه **۱۸۷۹** خطاب به مصاحبه گر می‌گوید: اگر خواسته باشم که هر چیزی که بنام من گفته می‌شود یا نوشته می‌شود، تکذیب کنم، نیازمند تعداد زیادی منشی هستم (گفتگوهای مطبوعاتی....، ص۳۶-۳۷).

اتابکی درگفتگو ازسابقه تاریخ‌نویسی فرودستان، مکتب تاریخ نویسی مارکسیستی را متهم به نادیده گرفتن فرودستان می‌کند و این در حالی است که نخستین گزارش دقیق انسان‌شناسانه از وضع تهیدستان و فرودستان و محرومان اعم ازکارگران و روستائیان سابق آواره در بیغوله‌ها و حلبی‌آبادها و زاغه‌های شهر منچستر در میانه قرن ۱۹ به نام **وضعیت طبقه کارگر در انگلیس** نوشته فردریک انگلس است که حتی بر دولت بریتانیا نیز تأثیر داشت. این کتاب ضمن بیان احوال کارگران فقیر، به احوال محرومانی از مردم منچستر پرداخته که تنزل سطح زندگی فقیرانه‌شان در روستاها موجب خروج‌شان از خانه‌های اجدادی و سرازیر شدن به شهرهائی همچون منچستر شده و به مصائبی مبتلا شدند که ازگذشته‌شان در روستاها نیز بدتر بود. بنابراین **فضل تقدم** در این مورد و در تاریخ‌نویسی تهیدستان و فرودستان اعم از پرولتاریا و لمپن پرولتاریا ازآن انگلس و ازآن مارکسیست‌هاست. با این همه معلوم نیست چرا آقای اتابکی به این نمونه درخشان مطالعات موردی انسان‌شناسانه شهری که در زمان خود یکتابود، هیچ اشاره‌ای ندارد. آیا ازآن بی‌خبر است؟ و یا اینکه اشاره به آن را به مصلحت فرضیات خود ندانسته است یا شایدآن را خارج از حوزه مطالعات فرودستان و تهیدستان می‌دانند؟ و حیرت‌آورتر بی‌اعتنائی محض ایشان به سابقه مطالعات و مشاهدات **ماکسیم گورکی** در احوال



مردم اعماق نشین و دمخوری طولانی مدت او با محرومان و حضور بالنسبه همیشگی آنان در داستان‌های گورکی است. نویسنده‌ای که تا پایان عمر درخشان خود راوی زندگانی محرومان و فرودستان و تهیدستان و مورخ احوال آنان بود و آنان را نمودار همه جانبه دامنه‌ها و اعماق تجاوز مالکیت خصوصی به توده‌های مردم می‌دید. این دسته تعلقات گورکی برای منتقدان و نظریه‌پردازان ادبی بورژوازی و ضدسوسیالیست چنان ناپسند بود که او را علیرغم اینکه «نقاش تاریک‌ترین جنبه‌های زندگی و ظالمانه ترین وحشی‌گری‌ها و خوش‌بین‌ترین نویسنده در تاریخ ادبیات روس» می‌دانستند اما از بابت پرداختن به مردم اعماقی، بیشتر ناداستان‌نویس و هنرمند غیرخلاق و فاقد اهمیت تعریف می‌کرده‌اند (نابوکوف، ص۵۱۲–۵۱۴ و۵۲۱، روله، ص۴۹–۵۰).

اگر منتقدان ادبی بورژوازی از اشتغال یک نویسنده به مردم اعماق ناخشنودند و اعتنائی بدان ندارند، اما آقای اتابکی برخلاف آن در تعقیب احوال محرومان تا بدانجا پیش می‌رود که می‌خواهد تاریخ احوال آنان را بنویسد اما چون از همه لحاظ پیرو نیات فاسد آشکار و نهان همانان است، از هرگونه اظهار آشنائی با نویسنده‌ای چون ماکسیم گورکی که قریب یک قرن و نیم پیش‌تر از او به دنبال ثبت و ضبط احوال محرومان و فرودستان بود، اجتناب دارد. نکند او را نمی‌شناسد؟ یا از نوشته‌های او خبر ندارد. خیر چنین نیست. زیرا سکوت در این باره را به مصلحت فرضیات خود می‌بیند و این درحالی است که گرایش اقشار بزرگی از مردم، به‌ویژه در اروپا به مشاهده ذهنی احوال و روزگار محرومان نقشی اساسی در موافقت جامعه، به‌ویژه جوانان با گورکی داشته است. در این باره بهتر است که سخن را به **جان بوینتون پریستلی** نویسنده و منتقد و نظریه پرداز برجسته انگلیسی بسپاریم که یکی از دقیق‌ترین ارزیابی‌ها در تبیین انگیزه‌های تعلق خاطر گروه‌های بزرگی از اتباع جامعه سرمایه‌داری را به ماکسیم گورکی درکتاب ارزنده **سیری در ادبیات غرب** بیان کرده است:

> علت موفقیت زیاد گورکی در خارج از روسیه دو چیز است؛ یکی اینکه وی یک انقلابی سیاسی بود در زمانی که آزادی‌خواهان تمام اروپا حکومت تزار را محکوم می‌کردند. علت دوم از لحاظ ما مهم‌تر است: گورکی در داستان‌ها و نمایشنامه‌های اولیه خویش درباره حقیرترین کارگران، ولگردان و مطرودانی می‌نوشت که در جوانی و ضمن کار و به هنگامی که سرگردان از این کار به آن کار روی می‌برد، آشنا گشته بود و همین، وی را در دم سرآمد «مدرن‌ها» ساخت. او در لحظه مناسب بدین عرصه درآمد آنگاه که خوانندگان و تماشاخانه‌روان یا دستکم آنان که در طلب چیزهای نو بودند و بر عقیده‌ای که در محافل ادبی سال‌های ۱۸۹۵ تا ۱۹۰۵ سخت شایع بود و در دهه ۳۰ نیز تجدید حیاتی یافت، به نظر مساعد می‌نگریستند (و این عقیده پس از گذشت ۵۵ سال اینک از نو باب شده است) و این، عقیده است به اینکه رمان‌ها و نمایشنامه‌هائی که درباره مردم فرودست جامعه: فاحشه‌ها و پاناندازها و خانه به‌دوشان و کارگران هر دم‌کار و دزدان و بی‌خانمانان و میخوارگان

ولگرد و معتادان به مواد مخدر، به رشته تحریر درمی‌آیند، به نحوی واقعی‌تر و زنده‌تر و پرمعناتر از داستان‌ها و نمایشنامه‌هائی هستند که با اکثریت عظیم مردم سروکار دارندکه در ساعت‌های معین کار می‌کنند و مقروض نمی‌شوند و جامه و زیرجامه‌شان را به موقع عوض می‌کنند و بالاخره به یکی از طبقات اجتماع تعلق ندارند*. اعضای جوان طبقات مرفه که احساس سرکشی یا ملالت می‌کنندهمیشه مجذوب چنین نظری در زمینه آثار داستانی و نمایشی بوده‌اند. این نظر اساسا یک نظر رئالیستی نیست ولو یک نویسنده درجه دو بتواند برای تهیه مطالب شورانگیز در این سطح قهوه خانه ای، مواد و عناصر سهل الحصول تری بیابد. این نظری است احساساتی و رمانتیک وکاری که می‌کند این است که موقع رمان خوب مورد تقاضای کتابخانه‌ها و نمایشنامه‌های مردم پسند و علاقه تماشاگران برنامه‌های بعد از ظهر را باژگونه می‌سازد (ص ۴۰۳-۴۰۴).

نکته با اهمیت در ارزیابی پریستلی، تطابق زمانه و زمینه نوگرائی‌های متناظر با احوال گروه‌های طبقاتی و بی‌طبقه اعماق جامعه (البته بیشتر از همه گروه‌های بی‌طبقه اعماق جامعه) با نوگرائی‌های تاریخ نویسی مورد نظر آقای اتابکی است که آنان نیز به گروه‌های طبقاتی و بی‌طبقه اعماق جامعه (با همان ویژگی که گفته شد) نظر دارند. گرایش دوباره به احوال فرودستان در ادبیات هم‌زمان است با گرایش برخی مورخان «نو چپ گرا» به عاملیت تاریخی طبقات فرودست و تهیدست.

آقای اتابکی می‌نویسد: در دهه ۶۰ میلادی به همت گروهی از مورخان نواندیش چپ مجله‌ای به نام «پست اند پرزنت» در انگلستان منتشر شد که... عاملیت تاریخ را متفاوت از قبل می‌دید... و برای نخستین بار در بررسی تاریخ تجدد در اروپا نخبگان و برکشیدگان را یگانه عامل این فرایند به حساب نمی‌آوردند و از منظر عاملیت طبقات تهیدست و فرودست جامعه به مطالعه تاریخ تجدد نشستند... درکنار **پست اند ریویو** جا دارد از **نیولفت ریویو** نیز یادکنیم که سهم مهمی در ارائه آرای مورخان چپ نو به دوش کشید (ص ۱۱).



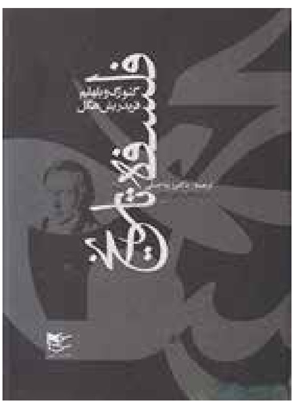
آقای اتابکی از موضع و مقام طبقاتی و شئون اجتماعی این چپ‌های نواندیش نمی‌گوید، اما همان‌گونه که از وجنات و سکرات کتاب‌شان برمی‌آید بی‌تردید همان گروه اجتماعی متعلق به جوانان طبقات حاکمه که خواستار هنر و ادبیاتی نو از طریق نمایش احوال مردم اعماق بوده است، حامی و مروج «نوتاریخ نویسی» از همان‌گونه و با همان مختصات نیز بوده و هست. یعنی به طور ساده اینکه خواستگاران این گونه از داستان‌نویسی و این نحله از تاریخ‌سازی، بورژوازادگان ملال‌پذیر و بورژوازَدگان ملال‌آوری

* جمله درست باید «به یکی از طبقات اجتماع تعلق دارند» باشد و احتمالاً خطای حروفچینی است.

هستند که برخلاف مدعیات‌شان، از واقع‌گرائی (همان رئالیسم مورد نظر پریستلی) در ادبیات و جمع‌گرائی در تاریخ‌نویسی، فقط مواد و مصالح ابتدائی و بدیهی یعنی وجود آدمیان – اعم از فرد و جمع و خرد و کلان – را می‌بینند و درکی شایسته و بایسته از آدم و آدمیان و انگیزه‌ها، اسباب و علل انتزاع آدمی از آدمیت ندارند و در هر دو عرصه نیز می‌کوشند که جزء و خرد را به جای کل و کلان بنشانند. این گرایش ترجمان فردگرائی و اصالت فرد در تحقیقات و مطالعات سیاسی و تاریخی است و به همان معنی است که اگر گفته شود، در ارکستری، یک ساز بر جمع سازها رجحان دارد. اگر هنر و ادبیات ناظر بر احوال فرودستان و مردمان اعماق جامعه برای مدتی ملال خاطر جوانان طبقات حاکمه را بزداید، تاریخ احوال همین مردم نیز می‌تواند برای اندک زمانی ملال خاطر فعالان سیاسی همان جمعیت را کاهش دهد.

برای مبلغان این طرز تاریخ‌نگاری، مهم، تفنن و رفع ملال بورژوازادگان و بورژوازدگان است و اینکه سرگذشت و سرنوشت میلیون‌ها مردم ساقط شده چه خواهد شد؛ این توده‌های بی‌شمار به چه ترتیبی از چنبر فلاکت و تباهی و بیگانگی از خود و بیزاری از انسانیت بیرون خواهند آمد، هیچ اهمیتی ندارد.

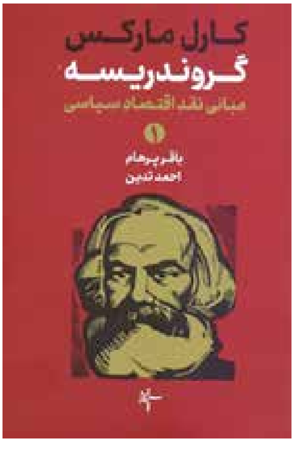
همان‌گونه که پریستلی در مورد گرایش هنری و ادبی این گونه تعلقات تذکر داده و آنها را احساساتی و رمانتیک و بدتر از آنها، قهوه‌خانه‌ای خوانده است، در تاریخ‌نویسی نیز می‌توان چنین گرایشی را خیال‌پردازانه و خیال‌پرستی تعبیر کرد. البته مورخان می‌توانند گفتارهایشان را با آرایه‌های گوناگون سبک‌های هنری و ادبی بیارایند– نظیر **ادوارد گیبون** درکتاب **تاریخ انحطاط و سقوط امپراتوری روم** که از جمله زیباترین نمونه‌های تاریخ‌نویسی عصر جدید با اقتباس ازکلام کلاسیک اروپائی از یونان تا عصر روشنگری است– اما نمی‌توانند بنیادتاریخ‌نویسی را با مصالح و اثاثیه‌ای بیاگنند که اغلب نظریه‌پردازان کلاسیک بدان‌ها اشتیاق داشتند – نظیر تاریخ‌پردازی **هگل** درکتاب **فلسفه تاریخ** که برخی از بدترین تعبیرها و تفسیرهای بی‌پایه و ذهنی را از شرق عالم



و بزرگ‌ترین کشورها و دولت‌های شرقی نظیر چین و هند به‌دست داده است. آرایش هنری و ادبی گفتارهای عقلی، درک و فهم آن را تسهیل می‌کند، اما آلودن همان‌ها به رویاها و توهمات، درک و فهم آن را نامقدور می‌سازد و از آنجاکه هدف تاریخ‌نویسی، معرفت به احوال کلی گذشته همچون زهدان امروز و فردا و کشف روندها و علل رویدادهای گذشته همچون مبدأ امتداد آن به امروز و فرداست، تحویل تاریخ به این دسته از مورخان، استیلای غفلت بر معرفت را به دنبال دارد. تحولی معکوس و زیان‌بارکه امپریالیسم و پیروانش

در همه عرصه‌های سیاسی و علمی و عقلی و فرهنگی به دنبالش هستند و تقویتش می‌کنند.

تاریخ‌نویسی اجتماعی مورد نظر آقای اتابکی نیز از همین گونه است و برای اثبات این حقیقت تنها نگاهی به مقاله «گزارش یک اعتصاب خونین پیش‌بینی شده» در همین کتاب و شرحی مختصر از اعتصاب بزرگ و سراسری کارگران شرکت نفت انگلیس در خوزستان (**۲۳–۲۵ تیر ۱۳۲۵**) و به‌ویژه استنتاجات عجیب و غریب ایشان از پیامدها و نتایج آن روزهای افتخارآفرین طبقه کارگر ایران، کفایت می‌کند. آن حادثه بزرگ، برای اولین بار قدرت جنبش کارگری متشکل و سازمان‌یافته ایران علیه استعمار و امپریالیسم را در اندازه‌های خرد و کلان به همگان نشان داد و به‌ویژه شرکت نفت را به آینده‌ای تلخ سوق داد که خلاصی از قید آن برایش هرچه بیشتر ناممکن می‌شد. گفتگوی بیشتر درباره آن اعتصاب تاریخی، با توجه به وجود انواع اسناد و مدارک و گزارش‌های موثق و مستند، زائد می‌نماید به همین سبب از ورود به مقدمات و روند وقوع اعتصاب و حوادثی که منتهی به قتل ده‌ها نفر از کارگران عضو اتحادیه‌های تشکیل‌دهنده شورای متحده مرکزی اتحادیه‌های کارگران و زحمتکشان ایران در خوزستان و گروهی از تفنگچیان اتحادیه عشایر عرب و یکی از پاجوش‌های آن به نام **اتحادیه کارگران عرب شرکت نفت** شد، خودداری می‌کنیم. **قوام‌السلطنه** در خاطرات خود، تلفات ناشی از شبیخون اعراب مسلح به مرکز **شورای متحده مرکزی کارگران** در آبادان را برای هردوطرف بالغ بر ۱۷۰ نفر و صدها زخمی نوشته است (ص ۲۳۷) و به گزارش نشریات حزب توده ایران از این تعداد کشتگان بالغ بر ۴۷ نفر اعضای حزب توده بودند (اسناد و دیدگاه‌ها، ص ۷۷–۸۰) و عده‌ای نیز از کارگران غیرحزبی به قتل رسیدند. تمامی دستگاه دولتی خوزستان اعم از کشور و لشکری برای شکستن اعتصاب و مجازات کارگران، به‌ویژه رهبران‌شان دست در دست شرکت نفت انگلیس نهاده بودند و بسیار بیشتر از آنان در این باره می‌کوشیدند. برخی از اینان، به‌ویژه **مصباح فاطمی** استاندار مطلوب شرکت نفت در خوزستان و سرگرد **احمد فاتح** فرماندار نظامی در خوش‌خدمتی به شرکت نفت از نوچه‌های **کلنل آندروود**– مسئول امور امنیتی شرکت نفت در خوزستان – نیز پست‌تر شده بودند و حتی بنا به خواسته شرکت، فهرستی از فعالان کارگری و حزبی و رهبران اعتصاب تهیه کرده و از دولت قوام‌السلطنه خواستار مجازات آنها شدند.



یکی از بدترین تحولات در این حادثه خونین استمداد شیوخ اتحادیه عشایر و بازماندگان خانواده **شیخ خزعل** و گروهی از اعضای دستگاه حکومتی سابق او به رهبری **شیخ عبدالله** پسر شیخ خزعل و ساکن عراق از دولت و ارتش انگلیس برای تصرف خوزستان و الحاق آن به عراق بوده است و از قرار معلوم یک واحد

از شبه نظامیان عرب عراقی به فرمان حکومت انگلیسی عراق به آبادان وارد شده و باکارگران مبارز اعتصابی آبادان درگیر جنگ و گریز شد (لیچارگویان دوران پهلوی و دنباله‌های‌شان تا سال‌های طولانی بعد از انقلاب ایران، هیچگاه از این خیانت یاد نمی‌کردند و بی‌شرمانه این‌گونه درخواست‌ها را به جمهوری‌های خودمختار آذربایجان و مهاباد نسبت می‌دادند. در چندسال اخیر است که برخی مورخان از این خیانت سرکردگان اتحادیه عشایر عرب خوزستان یادکرده و از آن سخن گفته‌اند)

سرانجام اعتصاب بزرگ کارگران با توفیقات نسبی خاتمه یافت و از روز **۲۵** تیرماه اعتصاب خاتمه یافت و کار نفت دوباره به راه افتاد. بنا به نوشته اتابکی، پیروزی اعتصاب و نقش وسیع شورای متحده مرکزی و حزب توده در این حادثه، مشوق شرکت نفت شد تا به نابودی کارگران سازمان‌یافته و حزب توده در خوزستان بر آید (ص ۲۹۵-۲۹۶). **کلنل** آندروود با صراحت گفته بود که تا زمانی که رهبران کنونی حزب توده، مرده یا زنده کنارگذاشته نشوند، شکل‌گیری جوی دوستانه میان شرکت و کارگرانش قابل انتظار نیست (ص ۲۹۰-۲۹۱). پیش از او نیز **اورم سارجنت** معاون وزیر خارجه انگلیس در ۱۷ ژوئن ۱۹۴۶ (اواخر مرداد **۱۳۲۵**) برای حل مشکلات و مسائل شرکت نفت در ایران، پیشنهادهای زیر را در اختیار دولت انگلستان قرار داده بود:

۱) تجزیه جنوب غرب ایران و یا استقرار وضعیت خودمختاری تحت نظر دولت انگلستان. ۲) تلاش برای انشعاب در حزب توده از راه به دست آوردن حمایت اعضائی از حزب که کمونیست یا پیرو دستورات مسکو نیستند. ۳) قرار دادن اعراب در مقابل حزب توده. ۴) کاربرد زور علیه ایران در صورتی که ضروری شود و ممانعت از هر اقدامی در جهت ملی کردن صنعت نفت ایران (ص ۲۸۹-۲۹۰).

هرکسی که بوئی از سیاست به مشامش خورده باشد، چنین برنامه‌هائی را تنها هنگامی در دستورکار قرار می‌دهد که اضطرار و اجبار بیش از حد، چاره دیگری برای او باقی نگذاشته باشد. چنین وضعی همان‌گونه که نویسنده خوداذعان کرده است، ناشی از حضور وسیع و اساسی کارگران سازمان‌یافته و متشکل در مبارزات کارگری خوزستان بود. تنها راه خروج شرکت نفت از بن بست‌ها و بحران‌های افزایش‌یابنده، نابودی حزب توده و سازمان‌های کارگری خوزستان بوده است. با این همه و درکمال تعجب از خود ایشان می‌خوانیم که:... اعتصاب عمومی ۶۰ ساعته تیر ماه **۱۳۲۵** (در متن کتاب به اشتباه **۱۹۲۵** آمده است) تمامی کارگران و کارمندان ایرانی و هندی شرکت نفت و موافقت نسبی شرکت با افزایش دستمزد و پرداخت حقوق روز جمعه و مسکن و خدمات درمانی، برای جنبش کارگری و به‌طور



کلی جامعه ایران که با فرایندها و ابزار اعمال فشار و تغییر از پائین آشنائی چندانی نداشت، به منبع سرمایه اجتماعی بدل شد. به رغم ۲۵ سال مدرنیزاسیون- تجدد- آمرانه که به شیوه‌ای نظام‌مند مانع به جریان افتادن اصلاح و تغییر از رهگذر عاملیت جنبش کارگری وکثرت صدای فرودستان می‌شد، تحقق تنها یکی از خواسته‌های کارگران یعنی پرداخت روز جمعه، فرودستان!!؟ را نسبت به توانمندی خود آگاه کرد و به تحرک واداشت. به‌علاوه این توانمندی بیشتر بین کارگران عادی مشهود بود تا در میان اتحادیه کارگری شورای متحده مرکزی. این حس نوین توانمندی و ظرفیت اعمال تغییر بود که به صحنه آمد و چند سال بعد خود را در جنبش ملی شدن صنعت نفت متبلورساخت (ص ۲۸۷-۲۸۸).

دامنه‌های خیال‌پردازی و تفسیر موافق مصالح خود از حوادث و روندهائی که هیچ تناسبی با آرزوهای گوینده ندارند، از دو عبارت عجیب و متناقض گوینده در این گزاره به وضوح دیده می‌شود: نخست آنجاکه کارگران تهیدست را فرودست نامیده است. ایشان که در اول کتاب خود فرودستان را به حاشیه رانده‌شدگان و ازگونه اقلیت‌های دینی و قومی به‌ویژه زنان و دگرباشان تعریف کرده بودند (ص ۱۴) ناگهان در آخر کتاب خود کارگران شاغل را فرودست نامیده‌اند. این تغییر رویکرد نسبت به تعاریف تنها زمانی معنی می‌یابد که تهیدستان به سبب سقوط از وضعیت بالنسبه ثابت اقتصادی اجتماعی خود به سطح لمپن پرولتاریا و مردم اعماق، در زمره فرودستان قرار بگیرند. اما اینجا که چنین تغییری صورت نگرفته وحتی برعکس آن، با موافقت شرکت نفت برای پرداخت دستمزد روز جمعه، فرصتی هرچند اندک برای ثبات وضع طبقاتی و شأن اجتماعی کارگران نیز فراهم شده است. به‌راستی این تغییر از چه بابت در تعاریف و مصادیق آنها صورت گرفته است. البته درکتاب ایشان پاسخی برای این سؤال وجود ندارد. از این رو می‌توان گفت که آقای اتابکی به منظور بنیان‌سازی برای فرضیه خود و در حقیقت گمراه‌سازی مخاطبان‌شان، گروهی بزرگ از کارگران تهیدست را که اتفاقاً ثبات وضع طبقاتی‌شان بهبودی مختصری یافته است، تنها برای این منظور در زمره فرودستان قرار داده‌اند تا خطر تعلیق و زوال را از تئوری‌شان دور کنند.



دیگر آنجا که می‌گوید: این توانمندی بیشتر بین کارگران عادی مشهود بود تا در میان اتحادیه کارگری شورای متحده مرکزی. به‌راستی چگونه می‌توان این همه ناراستی را با خود داشت. اگر پیامد موافقت نسبی شرکت نفت با مطالبات کارگران، به‌ویژه پرداخت دستمزد روز جمعه، تقویت کارگران بی‌سازمان و غیرمتشکل بوده است، پس چرا شرکت نفت و همه سرکردگان مفت‌خوار و جنایت‌پیشه آن جز نابودی تشکل‌های سیاسی و صنفی کارگران نفت، هیچ چاره دیگری برای تأمین آرامش دلخواه خود در

صنعت نفت ایران، نمی‌دیدند؟ و اگر چنین است که مورخ ما می‌گوید پس چرا با همین ترفندها و ابزارها ، نمی‌توانند زمینه موافقت کارگران با تشکل‌های صنفی و سیاسی مخالف شرکت نفت را تضعیف و کمرنگ کنند؟

تصور ایشان درباره تأثیرات موافقت شرکت نفت با پرداخت دستمزد روز جمعه کوته‌بینانه و فرقه‌گرایانه است زیرا که موافقت یادشده شامل حال همه کارگران بوده و نه فقط یک گروه از تهیدست‌ترین‌هاشان. گویا آقای اتابکی می‌خواهند ثابت کنند که کارگران بی‌سازمان، تهیدست‌ترین لایه‌های کارگری و نزدیک‌ترین مردم برای سقوط به اعماق و پیوستن به فرودستان هستند. حتی اگر به فرض محال چنین باشد و کارگران شاغل بی‌سازمان و نامتشکل بر اثر پیروزی اعتصاب موفق به دریافت دستمزد بیشتری نسبت به قبل شده باشند، چگونه می‌توانند با ملاحظه چنین دستاوردی از تشکل فاصله بگیرند و در همین حال خود را به سطح یک نیروی مؤثر اجتماعی ارتقاء دهند؟ کوسه و ریش پهن که می‌گویند، همین است. به فرض این که مقدمات روند مورد نظر ایشان چنین نیز باشد، اما مگر این توفیق جز از راه مبارزه سازمان‌یافته کارگران متشکل به‌دست آمده بود؟

آقای اتابکی خود به زبان بی‌زبانی اذعان کرده‌اند که ارتقاء جایگاه کارگران بی‌سازمان و نامتشکل، خودگوشه‌ای از پیروزی‌های طبقه کارگر متشکل است و نه چیزی بیشتر از آن. هر دلالتی که تفوق یابد سایر نیروها را اعم از موافق و مخالف به دنبال خود می‌کشاند و دلالتی که تا امروز در جهان بشری پیش رفته، همانا تشکل و سازمان‌یافتگی بوده است. پیروی نیروهای یک طیف اجتماعی، به‌ویژه یک طبقه بزرگ از دلالت‌های فائقه قطعاً پیامدها و عوارضی دارد که از جهات مختلف، اجتناب‌ناپذیر است و هر مورخی که بخواهد نیروهای منقضی‌شده و آسیب‌دیده از عوارض تفوق دلالت‌های برحق را شناسائی و بازنمائی کند، کاری شایسته انجام می‌دهد. اما اگر بخواهد آن را در مقام مظلومیتی بنشاند که هنوز مستعد و صاحب صلاحیت است، در حقیقت می‌کوشد که جزء را بر کل غالب کند و روندهای منقضی را بر حق نشان دهد و تحولات ضروری را به تاخیر بیندازد.



از نوشته‌های آقای اتابکی چنین مستفاد می‌شود که ایشان گویا نگاهی موافقت‌آمیز به جنبش‌های توده‌وار بی‌سازمان و توفیقات آن دارند و تبعیت توده‌های بی‌شکل فشرده و متمرکز در حول رهبر یا رهبران – و در اینجا کارگران بی‌سازمان – را از رهبران خود برای پیشبرد مبارزه سیاسی و اجتماعی کافی می‌دانند. فرضیه گفته و ناگفته ایشان همچنین بیان دیگری از آنارشیسم قرن نوزدهم ایتالیا و اسپانیا و روسیه است و کیست که نداند آن گرایش فرقه‌ای، هیچ دستاوردی جز زمین‌گیر شدن جنبش کارگری

و استحاله ارزش‌های سیاسی آن طبقه نداشته و ندارد. تئوری‌های آقای اتابکی درباره طبقه کارگر بی‌سازمان، نوسازی تعاریف قدیمی از وضع طبقه کارگر در خود است که درگذشته سرمایه‌داری و دوران تاخت و تاز لیبرالیسم، مطلوب بورژوازی بود. بنابراین تعریف ایشان از طبقه کارگر، صورت تئوریک همان توقعی است که امروزه نولیبرالیسم از طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان دارد.

آنچه را که ایشان درباره رشد جنبش کارگری بی‌سازمان گفته است، پیش از هر چیز دیگری امتثال از فرمان نئولیبرالیسم حاکم بر جهان امپریالیستی است که مقاومت زحمتکشان متشکل را مانع اساسی پیشروی نیات و اهداف خود می‌داند و مبارزه سازمان‌یافته آنان را که محصول تشکل و اتحادشان است، برهم‌زن اوضاع و احوال دلخواه خود می‌داند. تعلقات نولیبرالیسم، **ویرانشهرسازی** است و تعلق عقیدتی بدان نیز **ویرانشهرگرائی** است.

رستگاری نوع بشر و امید بدان مؤکول به تشکل و سازمان‌یافتگی کارگران و زحمتکشان و خلق‌های مبارز و مردمان تحت ستم و دولت‌های ضد امپریالیست جهان است. پس در این راه و موافق اولویت‌هائی که هرکدام‌شان دارند، به قدر وسع بکوشیم.

کتابشناسی

- یرواند آبراهامیان. **ایران بین دو انقلاب**، ترجمه احمدگل محمدی و محمد ابراهیم فتاحی، تهران، نی، ۱۳۹۴.
- آنتونی آربلاستر. **لیبرالیسم غرب، ظهور و سقوط**، ترجمه عباس مخبر، تهران، مرکز، ۱۳۷۷.
- کوین آندرسن. **قومیت و جوامع غربی**، ترجمه حسن مرتضوی، تهران، ژرف، ۱۳۹۰.
- تورج اتابکی. **تاریخ فرودستان؛ جستارهائی در تاریخ اجتماعی کارگری و ملی ایران**، ترجمه یوسف صفاری، تهران، چشمه، ۱۴۰۰.
- **اسناد و دیدگاه‌ها. حزب توده ایران از آغاز پیدائی تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷**، تهران، ۱۳۶۰.
- آیزایا برلین. **ذهن روسی در نظام شوروی**، ترجمه رضا رضائی، تهران، ماهی، ۱۳۹۲.
- جان بوینتن پریستلی. **سیری در ادبیات غرب**، ترجمه ابراهیم یونسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶.
- کوین پاسمور. **فاشیسم**، ترجمه علی معظمی، تهران، ماهی، ۱۳۹۰.
- فردریک جیمسون. **زیبائی‌شناسی و سیاست؛ گفتارهائی درباره زیبائی شناسی انتقادی**، ترجمه حسن مرتضوی، تهران، ژرف، ۱۳۹۵.
- نوآم چامسکی. **نظم‌های کهنه و نوین جهانی**، ترجمه مهبد ایرانی طلب، تهران، اطلاعات، ۱۳۸۷.
- نوآم چامسکی. **دموکراسی بازدارنده**، ترجمه مهوش غلامی، تهران، اطلاعات، ۱۳۸۸.
- دیاکوف. **تاریخ جهان باستان، ج ۳، رم**، ترجمه صادق انصاری و علی الله همدانی و محمدباقر مومنی، تهران، نشر اندیشه، ۱۳۵۳.
- یورگن روله. **ادبیات و انقلاب؛ نویسندگان روس**، ترجمه علی اصغر حداد، تهران، نی، ۱۳۹۱.
- احمد قوام. **خاطرات سیاسی قوام السلطنه**، به‌کوشش غلامحسین میرزا صالح، تهران، معین ۱۳۹۱.
- کاژدان و دیگران. **تاریخ جهان باستان، ج ۱، شرق، ج ۲، یونان**، ترجمه صادق انصاری و علی الله همدانی و محمدباقر مومنی، تهران، نشر اندیشه، ۱۳۵۳.
- کاسمینسکی و دیگران. **تاریخ قرون وسطی**، ترجمه صادق انصاری و محمدباقر مومنی، تهران، نشر اندیشه، ۱۳۵۳.
- **گفتگوهای مطبوعاتی مارکس، انگلس و لنین**. گردآوری و ترجمه منصور بی‌طرف، تهران، پایان، ۱۳۸۹.
- مارچلو موستو. مارکس **در واپسین سال‌ها(۱۸۸۱-۱۸۸۳)**، ترجمه مهدی صابری، تهران، چشمه، ۱۳۹۷.
- کارل مارکس، **دیباچه‌ای بر تاریخ روسیه، به انضمام رساله مارکس، انگلس و جامعه آسیائی** از جیانی سفری، ترجمه هوشنگ صادقی، تهران، اختران، ۱۳۸۴.
- کارل مارکس. **گروندریسه**، ترجمه باقر پرهام و احمد تدین، ج ۱، تهران، آگاه، ۱۳۶۳.
- کارل مارکس. **سرمایه**، ترجمه حسن مرتضوی، تهران.
- کارل مارکس و فردریک انگلس. **مانیفست**، ترجمه حسن مرتضوی، تهران، آگه، ۱۳۷۹(درکتابی با نام مانیفست پس از ۱۵۰ سال).
- ولادیمیر نابوکف. **درس‌گفتارهای ادبیات روس**، ویراسته فردسن باوئرز، ترجمه فرزانه طاهری، تهران، نیلوفر، ۱۳۹۳.
- **مجله وحید**. سال ۱۳۵۱، ش ۳.
- جان هابسون. **ریشه‌های شرقی تمدن غربی**، ترجمه عبدالله فرهی، تهران، پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی، ۱۳۸۹.
- فردریش هگل. **فلسفه تاریخ**، ترجمه زیبا جبلی، تهران، شفیعی، ۱۳۹۲.

به‌راستی مائو در جهش بزرگِ رو به جلو میلیون‌ها نفر را از بین بُرد؟

بخش سوم و پایانی

نویسنده: جوزف بال (Joseph Ball) **تاریخ انتشار در بخش تفسیری مانتلی ریویو، سپتامبر ۲۰۰۶.**

ترجمۀ بیژن رحمانی



تقریباً گمراه‌کننده است تا بگوییم که همۀ «مدارک موجود» صحتِ فرضیۀ مرگ‌های انبوه را نشان می‌دهد. حقیقت واقعی این است که تمامی تخمین‌ها دربارۀ ده‌ها میلیون مرگ در برنامۀ جهش بزرگ رو به جلو، به ارقامِ نرخ مرگ و میر در اواخر دهۀ ۱۹۵۰ و اوایل دهۀ ۱۹۶۰ متکی است. نسبت به سایر داده‌های آماریِ موجود در این بازۀ زمانی، برای ارقام نرخ مرگ و میر تنها مدرک اثباتیِ بسیار نامطمئنی وجود دارد.

مشکل این است که ارقام نرخِ مرگ و میر برای دورۀ ۱۹۴۰–۱۹۸۲، به مانند بسیاری از اطلاعات جمعیت‌شناختی چین، تا اوایل دهۀ ۱۹۸۰ همچون یک سِر حکومتی تلقی می‌شدند. همانطور که خواهیم دید، عدم قطعیت دربارۀ این‌که چگونه این ارقام جمع آوری شدند، جداً موقعیت آنها را به عنوان مدرکی مُتقن زیر سوال می‌برد. سرانجام در ۱۹۸۲ بود که ارقام نرخ مرگ و میرِ مربوط به دهۀ ۱۹۵۰ و دهۀ ۱۹۶۰ منتشر شدند. (به جدول ۱ نگاه کنید).

به صورت مدعایی این ارقام نشان می‌دادند که نرخ مرگ از ۱۰/۸ نفر به ازای هر هزار نفر در ۱۹۵۷ به ۲۵/۴ نفر به ازای هر هزار نفر در ۱۹۶۰ افزایش یافت، و به رقم ۱۴/۲ نفر به ازای هر هزار نفر در ۱۹۶۱ و ۱۰ نفر به ازای هر هزار نفر در ۱۹۶۲ کاهش می‌یابد. علی‌الظاهر این ارقام حدود ۱۵ میلیون

مرگ اضافیِ ناشی از قحطی را بین سال‌های ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۱ را نشان می‌دهند.[۳۵]

جدول۱. نرخ رسمی مرگ در چین ۱۹۵۵ - ۱۹۶۲

سال	نرخ مرگ (در هر هزار نفر)
۱۹۵۵	۱۲/۳
۱۹۵۶	۱۱/۴
۱۹۵۷	۱۰/۸
۱۹۵۸	۱۲
۱۹۵۹	۱۴/۶
۱۹۶۰	۲۵/۴
۱۹۶۱	۱۴/۲
۱۹۶۲	۱۰
۱۹۶۳	۱۰
۱۹۶۴	۱۱/۵

جمعیت‌شناسان ایالات متحده و آمار چینی

گروهی از جمعیت‌شناسان ایالات متحده در اثر خودشان که در زمینهٔ قحطیِ ۱۹۵۹–۶۱ است، از داده‌های آماری چینی دربارهٔ مرگ‌های ناشی از قحطی استفاده کردند. این جمعیت شناسان عبارت بودند از اَنسلی کُول[۱]، جان اِرد[۲] و جودیت بنیستر[۳]. درمورد آنها اینطور می‌شود گفت که این سه نفر نخستین افرادی بودند که در غرب فرضیهٔ "آمار تلفات عظیم انسانی" را بر سر زبان‌ها انداختند. انسلی کول شخصیتی بسیار تأثیرگذار در رشتهٔ جمعیت‌شناسی آمریکایی بود. در دههٔ ۱۹۸۰ آن زمان که انسلی در حال انتشار تألیف خودش در مورد چین بود، او توسط دفتر تحقیقات جمعیت (OPR)[۴] که از طریق بنیاد راکفلر تأمین مالی می‌شد، به استخدام درآمد. جان ارد، محققی متخصص راجع به چین در ادارهٔ سرشماری ایالات متحده آمریکا[۵] بود. در۱۹۹۰، او کتابی نوشت که توسط انستیتو امریکن اینترپرایز[۶] به چاپ رسید، این موسسه ارگانی است که به پیشبرد سیاست‌های نئولیبرال کمک می‌کند. کتاب جان ارد، سلاخیِ معصومین نام داشت و انتقادی بر سیاست‌های کنترل تک فرزندی موالید در چین بود. جودیت بنیستر دیگر کارمند ادارهٔ سرشماری ایالات متحده بود. از طرف محل کار به او مرخصی داده شد تا کتابی بنویسد که مضمونش بحثی دربارهٔ مرگ‌های جهش بزرگ رو به جلو بود.[۳۶] جان ارد قبل از انتشار کتاب، آن را خواند و به جودیت مشورت داد.

جودیت بنیستر درکتاب خود، ارقامی را ارائه کرد که به نظر سی میلیون مرگ اضافی در جهش بزرگ رو به جلو را نشان می‌داد. این رقم تقریباً دو برابر رقم ارائه شده توسط آمارهای رسمی چین بود. او بر این باور است که آمارهای رسمیْ میزان مرگ و میر را کمتر از نرخ واقعی آن ارزیابی کرده، چراکه در بازهٔ زمانی مورد نظر به واسطهٔ ارزیابی نادرست از جمعیت چین میزان مرگ‌ها کمتر از

1. Ansley Coale
2. John Aird
3. Judith Banister
4. Office of Population Research
5. States Census Bureau United
6. American Enterprise Institute

واقع گزارش شدند.

بنیستر با استفاده از اولین محاسبهٔ کلِ تعداد موالید بین دو سرشماری در سال‌های **۱۹۵۳** و **۱۹۶۴**، کل تعداد مرگ های کم اظهار شده را در این بازهٔ زمانی محاسبه‌کرد. او این کار را با استفاده از داده‌های آماریِ مشتق شده از سرشماری و اطلاعات بدست آمده از یک پایش آماریِ گذشته‌نگر در مورد نرخ زاد و ولد که در سال ۱۹۸۲ اجراء شده بود؛ انجام داد. ([در۱۹۸۲،] از شرکت کنندگان در این پایش آماری سؤال پرسیده شد که تعداد نوزادانی را که بین سال‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۸۱ به دنیا آورده بودند را شرح دهند[۷]). در یک مرحلهْ جمعیت **۱۹۵۳** و **۱۹۶۴** معلوم می‌شود، و سپس کل تعداد موالید بین این دو سال (یعنی از **۱۹۵۳** تا **۱۹۶۴**) تعیین می‌گردد، [آنگاه] می‌توان تعداد مرگ‌هایی که ممکن بود در خلال این بازهٔ زمانی اتفاق افتاده باشد را محاسبه کرد. بنیستر از این اطلاعات برای محاسبهٔ کل تعداد مرگ‌ها برای یک بازهٔ زمانی یازده ساله استفاده می‌کند که میزان مرگ‌ها را بسیار بالاتر از نرخ‌های رسمی نشان می‌دهد.

برای ارزیابی اینکه چه تعداد از این مرگ‌ها در جهش بزرگ رو به جلو حادث شد، بنیستر به آمارهای رسمی نرخ مرگ و میرِ چین رجوع می‌کند. او گمان می‌برد که این ارقام الگوی واقعی مرگ‌ها را در بازهٔ زمانی مورد نظر در چین نشان می‌دهند، هرچندکه به شکل مطلقی بسیار کمتر از نرخ واقعی هستند.

به عنوان مثال، او تصور می‌کند که نرخ مرگ رسمیِ **۲۵** نفر به ازای هر هزار نفر در ۱۹۶۰ حقیقتاً نشان دهندهٔ افزایش عظیمی در نرخ مرگ‌های رخ داده در همان سال است. در هر حال، او ارقام رسمی را با ارقام تخمینی خود از مرگ‌های کم اظهار شده در بازهٔ زمانیِ **۱۹۵۳** تا **۱۹۶۴** در هم می‌آمیزد تا به رقم **۴۵** مرگ به ازای هر هزار نفر در ۱۹۶۰ دست یابد. با استفاده از این روش، در سال‌هایی هم که قحطی مطرح نیست، آمار تلفات افزایش پیدا می‌کند. برای مثال، در سال **۱۹۵۷**، او نرخ مرگ و میرِ مطابق با رقم رسمی ۱۰/۸ نفر به ازای هر هزار نفر را به ۱۸ نفر در هر هزار نفر افزایش می‌دهد.

سپس بنیستر، نرخ‌های بازنگری شدهٔ مرگ در سال‌های خوب[۸] را با نرخ‌های بازنگری شدهٔ مرگ در سال‌هایی که ادعای قحطی در آنها مطرح شده با یکدیگر مقایسه می‌کند. آنگاه او قادر است تا ارزیابی خود را از ۳۰ میلیون مرگ اضافی در جهش بزرگ رو به جلو ارائه دهد.[۳۷]

سؤالاتی دربارهٔ آمارهای چینی

انواع و اقسام مختلفی از ارقام چینی برای حمایت از این فرضیه که قحطی عظیمی اتفاق

---

۷. پایش آماریِ گذشته‌نگر روشی از آمارگیری است که به جمع آوری سوابق داده‌های آماری درگذشته می‌پردازد. بدیهی است که این روَش اقلاً در مورد پایش آماری صورت گرفته در ۱۹۸۲ از دقت عمل بسیار پایینی برخوردار بوده است.

۸. مقصود سال‌های بدون قحطی است.

افتاد، ذکر شده است. همچنین، آمارهایی که با هدف نشان دادنِ اینکه مائو مقصر قحطی بود، نقل شد. این آمارها از قرار معلوم شامل ارقامی هستند که نرخ‌های مرگِ افزایش یافته در جهش بزرگ رو به جلو را به صورتِ تفکیک استانی ارائه می‌دهند[۳۸]، ارقامی که کاهشی هنگفت در تولید غلات را در طول مدت جهش بزرگ رو به جلو نشان می‌دهند[۳۹] و همچنین، ارقامی که ظاهراً ثابت کردند که بدی آب و هوا بانی بروز قحطی نبود.[۴۰] تمامی این ارقام در ابتدای دهۀ ۱۹۸۰، در زمانۀ «اصلاحات» دنگ منتشر شدند.

اما مگر تا چه حد یکایک این اعداد قابل وثوق هستند؟ همان‌گونه که قبلاً دیدیم این ارقام در اوایل دهۀ ۱۹۸۰ و در زمانۀ انتقاد شدید به جهش بزرگ رو به جلو و کمون‌های خلقی انتشار یافتند.

چین تحت حاکمیت دنگ حکومتی استبدادی بود که سعی می‌کرد تا گردش اطلاعات در بین مردم خودش را شدیداً کنترل کند. پنداشت منطقی خواهد بود تا تصور کنیم دولتی که به طور پیوسته به وسیلۀ رسانه در خبر رسانی امور همگانی دخالت کرده، افزون بر آن، وقتی که مناسب بداند در تولید آمارها نیز دخالت می‌کند. جان ارد در نوشته‌ای به سال ۱۹۸۲ بیان کرد که:

داده‌های آماری جمعیتِ ملی که در منابع چینی منتشر شدند بسیار اندک هستند، با این وجود، علت اصلی آن سانسور متمرکز است. هیچ کدام از ارقام ملیِ جمعیت را نمی‌توان منتشر کرد مگر آن‌که از قبل مجوز قانونی به وسیلۀ شورای دولتی[۹] صادر شود. تا زمانی که پاکسازی صورت نگرفته باشد، حتی مقامات رسمی ادارۀ دولتی آمار (SSB)[۱۰] هم نمیتوانند از این قبیل ارقام استفاده کنند.[۴۱]

نکتۀ حائز اهمیت، استفهام دربارۀ اوضاع و احوالی است که در نتیجۀ آن ارقامِ نرخ مرگ از طریق ادارۀ دولتی آمار دست یافتنی شد. ارقامی که توسط دانشگاهیان ایالات متحدَه و چین برای کُلِ مرگ‌هایی که در حینِ جهش بزرگ رو به جلو رخ داد، ارائه شدند، همگی اتکاء بر آمار کلیدی نرخِ مرگ برای سال‌های مورد نظر دارند. مسلماً، اگر ما به شکل جامعی می‌دانستیم که اطلاعات دربارۀ نرخ‌های مرگ و میر در خلال جهش بزرگ رو به جلو چگونه گردآوری شدند، [آنگاه] امکان داشت تا بتوانیم بیشتر دربارۀ صحت نرخ‌های مرگ و میر یقین حاصل کنیم. مشکل این است که این اطلاعات بی‌فایده هستند. ما ناچاریم که صرفاً سخن دولتمردان چینی دربارۀ اینکه ارقام‌شان صحیح است را بپذیریم. افزون بر این، گزارشاتی که توسط ارد و بنیستر ارائه شدند، نشان می‌دهد که آن دو بر این باور هستند که ارقام نرخ مرگ و میر به صورت تخمینی بوده و مبتنی بر شمارش واقعی مرگ‌های گزارش شده نبوده‌اند.

---

۹. State Council of the People's Republic of China شورای دولتی جمهوری خلق چین.

10. state statistical Bureau

اِرد بیان می‌کند که: «نرخ‌های حیاتیِ رسمی[نرخ‌های تولد و مرگ] از سال‌های بحرانیِ[برنامهٔ جهش بزرگ رو به جلو] باید به صورت تخمینی باشند، از سوی دیگر پایه و اساس آنها مشخص نیست.»[۴۲]

بنیستر می‌نویسد که چین در تلاش بود تا ثبت آمار حیاتی[۱۱] را در **۱۹۵۴** شروع کند، اما اقدامی بسیار ناقص از آب درآمد. او می‌نویسد: «اگر از سیستم ثبت نرخ مرگ و میر به عنوان مبنایی برای هر میزان از نرخ مرگ‌های تخمین زده شده از **۱۹۵۵** تا انتهای **۱۹۵۷** استفاده می‌شد؛ نرخ‌های مرگ فقط از آن مناطقی به‌دست می‌آمد که سیستم ثبت مرگ و میر در آنها راه‌اندازی شده بود، [و از طرفی] سیستم ثبت مرگ و میر، گرایش به مناطق بیشتر شهری شده و بیشتر توسعه یافته دارد.»[۴۳]

عبارت فوق از بنیستر حاکی از آن است که این وضعیت در حین مدتِ برنامهٔ جهش بزرگ رو به جلو و یا پس از آن نیز بهبود خیلی زیادی نیافت. او می‌نویسد:

> در اواخر دهۀ **۱۹۶۰** و اکثر سال‌های قبل از آن، ثبت دائمی جمعیت و سیستم گزارش‌دهی ممکن است بسیار ناقص و ناهماهنگ بوده باشد، آنقدر که کارمندان سرشماری ملی یا استانی مجبور بودند تا تمام یا بخشی از کل جمعیت ناحیهٔ مربوط به خودشان را تخمین بزنند. علی‌الخصوص، در دهۀ **۱۹۵۰** ثبت دائمی جمعیت و سیستم گزارش‌دهی [تازه] شروع به راه اندازی شده بود، و در ابتدا کل جمعیت را پوشش نمی‌داد. کلِ جمعیت ملی چین برای دهۀ **۱۹۵۰** به استثنای سرشماری کلی، احتمالاً برپایهٔ گزارشات محلیِ ناقصی بود که به وسیلهٔ ارزیابی‌ها تکمیل می‌شد.[۴۴]

بعلاوه او می‌نویسد: «در تمامی سال‌های قبل از **۱۹۷۳–۱۹۷۵** داده‌های جمهوری خلق چین دربارهٔ نرخ‌های خام مرگ[۱۲]، نرخ‌های مرگ و میر در نوزادان، امید به زندگی از بدو تولد، و اسباب و عللِ مرگ، ناموجود یا بیمصرف بوده، یا در بهترین حالت، نرخ واقعی متوفیان کم تخمین زده می‌شد.»[۴۵] خواننده‌ای که مذبوحانه آثار جان ارد، انسلی کول و جودیت بنیستر را برای[یافتن] اندک نشانه‌ای جست و جو می‌کند، هیچ دلیلی نمی‌یابد که چرا آنها با قاطعیت می‌توانند بر پایهٔ ارقام رسمیِ نرخ مرگ و میر، مدعیِ ده‌ها میلیون مرگ درجهش بزرگ رو به جلو باشند. این سه نویسنده نمی‌دانند که چگونه این ارقام جمع‌آوری شدند و خصوصاً در مورد بنیستر، به نظر می‌رسد که آنها اعتماد و باورکمی به این ارقام دارند.

مرگ‌های احتمالی در بین جوانان در جهش بزرگ رو به جلو

برخی از جمعیت‌شناسان تلاش کردند تا با محاسبهٔ نرخ‌های مرگ کودکان، مدرکی را برای

---

۱۱. آمار حیاتی، روش آمارگیری است که عموماً توسط دولت‌ها و برای جمع‌آوری داده‌های آماری از یک جامعه نظیر نرخ تولد، مرگ و میر، سقط جنین، مهاجرت، ازدواج و طلاق صورت می‌پذیرد.

۱۲. Crude death Rate یا میزان خام مرگ، یکی از معیارهای مهم در اندازه‌گیری میزان میرایی در یک جامعه است.

فرضیهٔ «آمار تلفات عظیم انسانی» ارائه دهند. با این وجود، مدرکی که آنها مطرح کردند به جای این‌که گواه اثباتی را بر لَهِ مدارک منطبق با نرخ‌های مرگ و میر ارائه دهد، منجر به مغشوش‌تر شدن تصویر آن شد.

در ۱۹۸۴ با استفاده از این روش، محاسبه‌ای برای متوفیان صورت گرفت که در مقاله‌ای باعنوان «قحطی در چین» منتشر شد.[۴۶] این مقاله آثار جان ارد، انسلی کول و جودیت بنستر را مورد بازبینی قرار داد. در آنجا مباحثهٔ این سه نویسندهٔ متأخر را پذیرفته بود که، به طور کلی، در خلال جهش بزرگ رو به جلو مرگ‌ها در سطح کلانی اتفاق افتاد. علاوه بر آن، نویسندگان مقاله کوشش می‌کنند تا ارقامی را به صورت مجزا از هم برای مرگ‌های کودکان و بزرگ سالان در این بازهٔ زمانی را محاسبه کنند. مدارکی که مقالهٔ اخیرالذکر سعی بر تدارک آنها دارد به کرات توسط دیگر نویسندگانی که دربارهٔ این دوران قلم فرسایی می‌کنند، نقل شده است.

نویسندگان مقالهٔ «قحطی در چین» مرگ‌های کودکان را با استفاده از پایش آماری گذشته‌نگر از نرخ باروری که در ۱۹۸۲ به عمل آمد، محاسبه می‌کنند. آنها از این پایش آماری برای محاسبهٔ تعداد تولدها در هر سال از جهش بزرگ رو به جلو بهره می‌گیرند. ابتدا تعداد تولدها برای هر سال برآورد می‌شود، [آنگاه] می‌توان محاسبه کرد که چه تعداد از متولدینِ سال‌های ۱۹۵۸–۱۹۶۲ زنده ماندند تا در سرشماری سال ۱۹۶۴ شمرده شوند. میزان زنده‌مانی کودکان به دنیا آمده بین سال‌های ۱۹۵۸–۱۹۶۲ را می‌توان با نرخ زنده‌مانی اطفال به دنیا آمده در سال‌هایی که ادعای قحطی در آنها مطرح نبوده، مقایسه کرد.

آنها از جداول سبک زندگی[۱۳] بهره می‌گیرند تا محاسبه کنند که در هر سال از قحطی، چه تعداد ازکودکانِ در حالِ احتضار تا قبل از سرشماری ۱۹۶۴ جان خود را از دست دادند. سپس به منظور محاسبهٔ تعداد مرگ افرادی که در هر سال از قحطی کمتر از ده سال داشتند، عدد بدست آمده از جداول سبک زندگی را به عدد دیگری تبدیل می‌کنند. رقم نهایی با استفاده از جداول زندگی و سطوح دوره‌های مرگ و میر بدست آمده است.

نویسندگان این مقاله معتقدند که قحطی در ۱۹۵۸–۵۹ آغاز شد. آنها محاسبه می‌کنند که در این بازهٔ زمانی ۴،۲۶۸،۰۰۰ مرگ مازاد برای آن دسته از افرادی که زیر ۱۰ سال سن داشتند اتفاق افتاد، که این مقدار نمایانگر دو برابر شدن میزان مرگ برای این گروه سنی است (به جدول ۲ نگاه کنید). ولیکن به طور همزمان، رقم مرگ مازاد برای آن دسته ازکسانی که بالای ۱۰ سال سن داشتند فقط ۲۱۶،۰۰۰ نفر بود (درکشوری با جمعیتی بالای ۶۰۰ میلیون نفر این عدد در هر محدودهٔ متعارفی

---

۱۳. Model life tables جداولی که در علوم آماری و بیم‌سنجی مورد استفاده قرار می‌گیرند. این جداول نشان می‌دهند که چه میزان مرگ احتمالی برای هر دسته سنی وجود دارد.

جدول۲. مرگ‌های مازاد تخمینی ناشی از قحطیِ ۱۹۵۸-۱۹۶۲

دورهٔ یک‌ساله (سال تقویمی)	مرگ‌های تخمینی برای خردسالان زیر ده سال (هزار نفر)	مرگ‌های تخمینی برای افراد ده سال و بالاتر از آن، (هزار نفر)
۱۹۵۸-۵۹	٤٢٦٨	٢١٦
۱۹۵۹-۶۰	٢٢٩١	٧٩٩١
۱۹۶۰-۶۱	٥٣٣	٩٠٩٦
۱۹۶۱-۶۲	٤٤٢٤	٠

از حاشیهٔ خطا[۱۴]، یقیناً رقم مناسبی است). توضیح آن این است که در فقدان یک جیره بندی مؤثر، در این برههٔ زمانی کودکان در معرض گرسنگی قرار گرفتند. اما در قحطی‌ها، مرسوم این است که دو دسته از افرادِ خیلی جوان و خیلی پیر هستند که هر دو توأمان رنج می‌کشند. اما در این سال (**۱۹۵۸-۵۹**) تنها جوانان متحمل عذاب شدند. سپس در **۱۹۶۰-۱۹۶۱** تعداد مرگ‌های مازاد برای زیر ده ساله‌ها به رقم **۵۵۳,۰۰۰** نفر کاهش می‌یابد در حالی که تعداد افراد بالای ده سال به سرعت به عدد **۹** میلیون نفر افزون می‌شود. از این گذشته به شکل عجیبی، **۴,۴۲۴,۰۰۰** مرگ مازاد برای کودکان زیر ده سال در مدتِ **۱۹۶۱-۶۲** محاسبه شده است، اما در این بازهٔ زمانی هیچ مرگ مازادی برای کودکان بالاتر از ده سال محاسبه نشده است.

به وضوح در اینجا تناقض وجود دارد. مطابق با نرخ مرگ و میر ارائه شده توسط حاکمیت چین، سال **۱۹۶۰** بدترین سال تقویمی به لحاظ قحطی بود. نرخ مرگ از **۱۰/۸** نفر به ازای هر هزار نفر در قبل از قحطی به **۲۵/۴** نفر به ازای هر هزار نفر در **۱۹۶۰** افزایش یافت، که این میزان با اختلافِ فاحشی سال اوج گیری مرگ‌های ناشی از قحطی بود. اگر این ارقام صحت داشته باشند، آنگاه ما انتظار داریم که در **۱۹۵۹-۱۹۶۰** و **۱۹۶۰-۱۹۶۱** این دو سال بدترین سال‌های محاسباتی از منظر شرایط تعداد مرگ‌های کودکان باشند. با این حال مطابق با برآورد نویسندگان مقالهٔ «قحطی در چین»، تنها **۲۴/۶** درصد از مرگ‌های مازاد خردسالان [کودکان زیر ده سال. (م)] در این دو سال محاسباتی حادث شد، در مقابل **۹۸/۷۵** درصد از مرگ‌های مازاد برای افرادی اتفاق افتاد که ده سال سن و یا بیشتر داشتند!

درک آن دشوار است که چرا در **۱۹۵۸-۵۹** این چنین نرخ هنگفتی از مرگ و میر خردسالان می‌توانست اتفاق افتاده باشد. همگی متفق القول هستند که **۱۹۵۸** سال پُر محصولی بود، ولو اینکه در ارقام تولیدات غلات، اغراق شده باشد. بخش عمدهٔ محصول کشاورزی چین در پاییز برداشت

۱۴. margin of error یا حاشیهٔ خطا، یک ضریب آماری است و نحوه محاسبه آن از طریق فرمول ذیل به‌دست می‌آید:
MOE=(Z×Q)/(√n)

در اینجا (Z) عامل حیاتی، (Q) انحراف استاندارد جمعیت و (n) اندازه نمونه است.

شده است، در نتیجه نامعلوم است که چرا مرگ‌های انبوه باید در اواخر سال ۱۹۵۸ آغاز شده باشد، یا اصلاً چرا بسیاری از مرگ‌ها می‌توانست جمیعاً در سه ماهٔ نخست ۱۹۵۹ اتفاق بیفتد. همانگونه که مشاهده کردیم، هان دونگ‌پینگ، استادیار علوم سیاسی در کالج وارن- ویلسون، از دهقانان در شاندونگ و هه‌نان سوال پرسید، این نواحی، مکان‌هایی بودند که در بین سال‌های ۱۹۵۹-۱۹۶۱ بدترین تأثیرات از مشکلات را تجربه کردند. دهقانان در پاسخ به او گفتند که آنها هیچ‌گاه تا قبل از برداشت پُر محصولِ سال ۱۹۵۸ در عمرشان به آن خوبی غذا نخورده بودند.[۴۷] ارقامِ رسمیِ نرخ مرگ، افزایشی جزئی از ۱۰/۸ نفر به ازای هر هزار نفر در ۱۹۵۷ به ۱۲ نفر در هر هزار نفر درسال ۱۹۵۸ را نشان می‌دهد. پس چرا مرگ‌های کودکان در سال ۱۹۵۸-۵۹ مطابق با ارقام ارائه شده توسط جمعیت‌شناسان، تا به این حد وخیم‌تر از ارقام رسمی هستند؟ چرا شرایط در سیاه‌ترین سالِ احتمالی قحطی[۱۹۶۰. (م)] بهبود یافت؟

این موضوع توسط نویسندگان مقالهٔ «قحطی در چین» بیان شده است که به دلیل نظام جیره‌بندی ایجاد شده، این نظام تمامی افراد مشمول سنِ کار[۱۵] و مادون آن را پوشش می‌داد، اما افراد مسن را به حال خود رها کرد بود تا بمیرند. مسلماً، برخی مدارک وجود دارند که نشان می‌دهد جوان‌هایی که مشمول سن کار بودند نسبت به مسن‌ترها جیره‌بندی بیشتری دریافت می‌کردند، به این علت که جوان‌ترها کار یدی انجام می‌دادند.[۴۸]

ضمناً، نویسندگان مقاله ادعا می‌کنند که در ۱۹۶۱-۶۲ قحطی هنوز هم در جریان بود، در این سال نرخ مرگ برای زیر ده ساله‌ها به سرعت به رقم ۴،۴۲۴،۰۰۰ نفر افزایش می‌یابد و نرخ مرگ برای افراد ده ساله و بالاتر از آن به عدد صفر تنزل پیدا می‌کند. این موضوع نیز مطرح شده است که نظام جیره بندی غذا که در طی مدت زمان قحطی تضعیف شده بود شرایط را برای مرگ جوانان فراهم کرد. همچنین توضیح داده نشده است که چرا افراد با کِبَر سن در طی این سال جان خود را از دست ندادند. آیا این نویسندگان این‌طور ادعا می‌کنند که در قحطی‌ها، خانواده‌های چینی اجازه می‌دهند تا فرزندان‌شان بمیرند اما با افراد مسن این کار را نمی‌کنند؟ نویسندگان مقاله هیچ مدرکی را برای این استنباط عقل ستیزانه در مورد تحلیل خود ارائه نمی‌دهند.

آنها در تلاشند تا از طریق ارقامی که داعیهٔ کاهش در تعداد افراد از حیث گروه‌های سنی مسن‌تر بین دو سرشماری ۱۹۵۳ و ۱۹۶۴ را دارند، از فرضیه‌شان پشتیبانی کنند. بحث بر سر این است که کشوری که در راهی مطلوب در حال پیشرفت بود، به جای اینکه تعداد افراد مسن در داخل جمعیت آن نزول کند بایستی بر تعدادشان افزوده می‌شد. آنها معتقدند که ارقام مربوط به چین در این بازهٔ زمانی کاهشی را در تعداد افراد مسن نشان می‌دهد که این کاهش به اقتضای راهی است که به

۱۵. working age جمعیت افراد در سن کار، معمولاً به کسانی اطلاق می‌شود که بین ۱۵ تا ۶۴ سال سن دارند.

موجب آن جیره‌بندی مسن‌ترها در خلال جهش بزرگ رو به جلو از آنها دریغ شده بود.

اما ارقام تخمینی آنها با مرگ‌هایِ انبوهِ ناشی از کسری در جیره‌بندی‌های غذا برای تمامی افرادی که در دورهٔ دوم میانسالی قرار دارند، سازگار نیست. نویسندگان مقاله بیان می‌کنند که در بین دو سرشماری، میزان‌های رشد اختصاصی سن[۱۶] برای مردان بالای ۴۵ سال و زنان بالای ۶۵ سال سقوط می‌کند. کدامین نوع از یک نظام جیره‌بندی غذایی می‌تواند به یک چنین ناهمخوانی منجر شود؟ مثلاً اینکه مواد خوراکی برای زنانی که بین ۴۵-۶۵ سال سن دارند فراهم شده اما مردانی که به همان میزان سن دارند مواد غذایی برای آنها تأمین نشده باشد؟ از این گذشته، ارقام برای زنانی که بالای ۶۵ سال سن دارند نیز دچار یک ناهمخوانی است. بر اساس ارقام ارائه شده تعداد افرادی که بین ۷۵ تا ۷۹ سال سن دارند به میزان ۰/۵۱ درصد رشد داشت. این رقم را با نرخ‌های رشد گروه‌های سنی زیر ۶۵ سال به خوبی با یکدیگر مقایسه کنید. برای مثال، تعداد ۲۰-۲۴ ساله‌ها تا ۰/۵۷ درصد و تعداد افراد ۴۵-۴۹ سال تا ۰/۵۵ درصد افزایش داشت. ارقام برای زنان یک الگوی هماهنگ با نظام جیره‌بندی مواد غذایی را نشان نمی‌دهد که در تبعیض با افراد مسن نباشد. در خصوص ارقام گیج کنندهٔ نویسندگان مقاله، منبع معیوب آمارها توضیحی بسیار پذیرفتنی‌تر است تا این‌که فرضیه‌های دشوار آنها را دربارهٔ جیره‌بندی غذا باور کنیم.

این مقاله تردیدها دربارهٔ مرگ‌های انبوه در قحطی را برطرف نمیکند. درست است که نویسندگان مقاله در مدارکی که ارائه می‌کنند، می‌توانند برخی از ادلهٔ اثباتی را نشان دهند. به عنوان مثال، میان تعداد تولدهای ارائه شده از طریق سرشماری نرخ باروری در سال ۱۹۸۲ با ارقام احتمالی مربوط به نرخ تولد که در بین سال‌های ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۴ جمع آوری شده، یک مطابقت منطقی وجود دارد. همچنین وضعیت بقای گروه‌های تولد[۱۷] که در زمان قحطی به دنیا آمده و تا سرشماری سال ۱۹۶۴ زنده ماندند با میزان بقای آنها تا سرشماری ۱۹۸۲ نیز مطابقت معقولی وجود دارد.

اگر تکه‌های متفاوت از مدارک، که ظاهراً به شکلِ مستقلی از یکدیگر جمع آوری شده‌اند، و ارتباط متقابلی با یکدیگر دارند را درکنار هم قرار دهیم، آنگاه برخی مدارک فراهم می‌شود که نشان از صحتِ فرضیهٔ نویسندگان مقاله دارد. در آن صورت، به نظر ممکن است تا در یک وضعیت بن بست قرار بگیریم. از یک طرف بین این مدارک انطباق وجود دارد و از طرف دیگر عدم مطابقت بسیار عظیمی بین مرگ و میر کودکان و بزرگسالان در سال‌های احتمالی قحطی وجود دارد.

با این همه، ما باید نگرانی‌های موجود دربارهٔ صحت کلی آمارهای جمعیتی که پس از مرگ مائو به وسیلهٔ دولت چین منتشر شدند را به خاطر بیاوریم. با امعان نظر به این ابهامات، تطابقات مابین

---

۱۶. age specific growth rates یکی از شاخص‌های مرتبط با علم جمعیت‌شناسی است.

۱۷. Survivorships of birth cohorts به کسانی که در یک بازهٔ زمانی مثلاً در یک سال به دنیا می‌آیند، گروه تولد اطلاق می‌شود.

جدول۳. میزان‌های رشد اختصاصی جمعیت برمبنای سن و جنسیت بین دو سرشماریِ ۱۹۵۳-۱۹۶٤

سن	نرخ رشد مردان (به درصد)	نرخ رشد زنان (به درصد)
۱۰-۱٤	۳/۸۳	٤/۵۸
۱۵-۱۹	۱/۳۰	۱/٦۱
۲۰-۲٤	۰/٦٦	۰/۵۷
۲۵-۲۹	۱/٤۲	۱/۱۳
۳۰-۳٤	۲/۰۷	۱/٤۷
۳۵-۳۹	۱/۱۳	۰/۹۱
٤۰-٤٤	۰/۹۰	۱/۰۲
٤۵-٤۹	۰/٤۸	۰/۵۵
۵۰-۵٤	۰/٤۷	۰/۸۳
۵۵-۵۹	۰/۱٦	۱/۲۷
٦۰-٦٤	۰/۰۰	۰/۹٦
٦۵-٦۹	-۰/٦٤	۰/۱۱
۷۰-۷٤	-۱/۰۲	-۰/۳۷
۷۵-۷۹	-۰/۰۸	-۰/۵۱
۸۰ به بالا	-۰/۵٤	-۰/۲۲

منبع:
see B. Ashton, K. Hill, A. Piazza, R. Zeitz ‘Famine in China 1958-1961’ in Population and Development Review volume 10, no. 4, 1984.

ارقام نرخ تولد و ارقام مربوط به پایش باروری، حقیقتاً مسئلهٔ تعیین‌کننده‌ای نیست. تطابقات بین ارقام جمعیتی چین در جای دیگری نیز روی داده و توسط جمعیت شناسان مطرح شده است. بنیستر از ارتباط دیگری دربارهٔ امکان «وابستگی متقابل» برآوردهای جمعیت‌شناختی چینی صحبت می‌کند که از قرار معلوم به صورت مستقل از یکدیگر انجام شدند. او می‌نویسد که عدد مربوط به سرشماری سال ۱۹۸۲ و ارقام جمعیتی برگرفته شده از ثبت آمار حیاتی در ۱۹۸۲، گویا هر دو به طور مستقلی گردآوری شدند. به هرحال، تطابقی بسیار عظیم بین این دو ارقام وجود دارد.[۴۹] امکان چنین «وابستگی متقابلی» بین ارقام پایش باروری و ارقام نرخ تولد نباید منتفی باشد.

ضمناً باید گفته شود که نویسندگان مقالهٔ «قحطی در چین» تنها یک ارزیابی از بقای کودکانِ متولد شده در جهش بزرگ رو به جلو را نشان می‌دهند. در مقاله‌ای از انسلی کول، که در همان سالِ انتشار مقالهٔ «قحطی در چین» منتشر شد[۵]، او ارزیابیِ نسبتاً قابل‌توجهی را از نرخ بقای کودکان

ارائه می‌دهد، اما با این تفاوت که میزان کاهشِ نرخ بقا در سال‌های ۱۹۵۸–۵۹ تا سرشماری ۱۹۸۲ خیلی کمتر از برآورد ارائه شده در مقالهٔ «قحطی در چین» است. مقالهٔ انسلی کول می‌تواند حاکی از آن باشد که مرگ‌های «مازاد» کودکان در سال‌های مورد بحث به مراتب کمتر است. بعلاوه ارقام ارائه شده توسط کول در قیاس با ارقام مطرح شده در مقالهٔ «قحطی در چین» هیچ کاهشی را در میزان بقای کودکان به دنیا آمده در سال‌های ۱۹۶۱–۶۲ تا سرشماری ۱۹۸۲ را نشان نمی‌دهد.

تردیدها دربارهٔ مدارک نرخ بقا با تردیدها در خصوص مدارک نرخ مرگ در همدیگر ادغام شدند تا باورهای نهادینه شده دربارهٔ این‌که در جهش بزرگ رو به جلو چه اتفاقی افتاده را تا حد زیادی تحت الشعاع قرار دهد. به طور کلی، مروری بر پژوهش‌های پیشین این استنباط را برجای می‌گذارد که فرضیهٔ نه چندان اثبات شدهٔ آمار تلفات عظیم انسانی، بدون هیچ توجیه واقعی بدل به قطعیتی مطلق گشته است.

سؤالاتی دربارهٔ اطلاعات چینی سرشماری

آخرین تکه از مدارک فرضیهٔ «آمار تلفات عظیم انسانی» از داده‌هایِ خام سرشماری چینی به دست می‌آید. به بیان دقیق‌تر با استفاده از این داده‌ها ما صرفاً می‌توانیم در مقایسه با سال‌های پیرامونی که در آنها قحطی مطرح نبوده است، وسعت تعداد افرادی که در سال‌های ۱۹۵۹–۱۹۶۱ به دنیا آمده و تا سرشماری‌های بعدی در قید حیات ماندند را بررسی کنیم. ما می‌توانیم از سرشماری‌های مختلفی که از هنگام جهش بزرگ رو به جلو تا به بعد انجام شده، این مدارک را بدست بیاوریم. این مدارک در مقایسه با سال‌های دیگر، فی‌الواقع کسری‌های بزرگی در بُعد هم‌گروهی‌ها نسبت به کسانی که در سال‌های قحطی به دنیا آمده‌اند را نشان می‌دهد.

همچنین، اگر فرض بر این می‌بود که این قبیل کسری‌ها رخ داده است، لزوماً کسری در تعداد هم‌گروهی‌ها به منزلهٔ تعداد مرگ و میرهای انبوه نیست. ارقام نرخ موالید که توسط رژیم دنگ شیائوپینگ منتشر شدند کاهشِ هنگفتی را در میزان باروری در اثنای جهش بزرگ رو به جلو نشان می‌دهند. می‌شود اینطور فرض کرد که کسری بسیار بزرگی در تعداد موالید به وجود آمد بی‌آنکه این کسری الزاماً نشان دهندهٔ این باشد که به طریق اولی میلیون‌ها انسان جان خود را از دست دادند. مسلماً، اگر این همان چیزی است که در عمل اتفاق افتاده، باید برخی دلایل برای چرایی کاهش سریع نرخ زاد و ولد وجود می‌داشت. به وضوح گرسنگی می‌توانست نقش بزرگی را در آن ایفاء کند. مردم می‌توانستند بچه‌دار شدن را به تعویق بیندازند به این خاطر که تا مادامی که دسترسی به غذا بهتر شود از داشتن دهانی دیگر برای غذا دادن به آن نگرانی‌هایی داشتند. بی‌تردید، اگر مردم چنین دغدغه‌هایی داشتند، این امکان وجود داشت تا دغدغهٔ آنها افزایشی در سوء تغذیه را نشان دهد که

تا حدی می‌توانست به بالا رفتن میزان مرگ و میر درکودکان منجر شود. با این وجود، به هیچ عنوان نمیتوان ثابت کرد که «بدترین قحطی در تاریخ جهان» تحت رهبری مائو اتفاق افتاد. قحطی هلندی از **۱۹۴۴** تا **۱۹۴۵** منجر به کاهش **۵۰٪** در نرخ زاد و ولد شد. قحطی بنگلادش از **۱۹۷۴** تا **۱۹۷۵** نیز باعث شد تا نرخ موالید قریب به **۵۰٪** کاهش بیابد.[۵۱] این ارقام، مشابه با ارقام آزادسازی شده در زمانهٔ دنگ شیائوپینگ در خصوص کاهش نرخ زاد و ولد درجهش بزرگ رو به جلو است. هر چندکه قحطی‌های بنگلادش و هلند هر دو عمیقاً تراژیک بودند، اما آنطورکه در ارتباط با جهش بزرگ رو به جلو که در سطور فوق به آن پرداخته شد، این قحطی‌ها منجر به محاجه دربارهٔ گونه‌ای از ارقام سبعانهٔ مرگ و میر نشدند. در قحطی بنگلادش ده‌ها انسان از هزاران نفر جان خود را از دست دادند، و نه ده‌ها نفر از میلیون‌ها انسان.

با این همه، ما نباید به صورت خود به خودی فرض کنیم که مدارک توزیع جمعیتی دربارهٔ یک‌ساله‌ها [خردسالانی که تا یک سال سن دارند. (م)] درست هستند. علیرغم تمامی تلاش‌هایی که برای بدست آوردن اطلاعات از توزیع جمعیتی خردسالان در دو سرشماری **۱۹۵۳** و **۱۹۶۴** شکل گرفت، اما ایرادی کلی در اطلاعات آن وجود دارد. ارقام توزیع جمعیتی خردسالان صرفاً در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ [۵۲]، یعنی در زمانهٔ پدیدار شدن سایر ارقامی که مائو را مقصرکشتن میلیون‌ها انسان می‌دانست، انتشار یافتند. سرشماری‌های بعدی (به عنوان مثال سرشماری‌های ۱۹۸۲، ۱۹۹۰ و غیره) کماکان همان کسری‌های سابق را نشان می‌دهند، اما باز هم باید جانب احتیاط را در نظر گرفت. جودیت بنیستر از هر سرشماری به سرشماری دیگر، صحبت از تداوم رویه در ساختارهای سنی- جنسیتی بین سه سرشماری در سال‌های **۱۹۵۳**، **۱۹۶۴**، و **۱۹۸۲**، همراه با الگوهای بقایِ ظاهراً منطقی برای هرگروه سنی می‌کند.

او می‌نویسد «شگفت‌انگیز است که هر سه سرشماری چین تقریباً به شکل یکسانی بی‌کم و کاست به نظر می‌رسند. انتظار می‌رفت که در دو سرشماری اول از آنجایی که سرشماری در شرایطی پایین‌تر از حد مطلوب انجام شد، بسیاری از مردم را از قلم انداخته باشند. سرشماری **۱۹۵۳** اولین سرشماری مدرن چین بود که بلافاصله بعد از تأسیس شدن ادارهٔ ملی آمار دولتی چین، آن هم فقط با شش ماه آماده سازی، انجام گرفت... سرشماری **۱۹۶۴** در یک اختفای کامل صورت پذیرفت... و شامل پرسشی دربارهٔ خاستگاه‌های طبقاتی مردم بود... این امکان وجود داشت تا سبب شود که برخی از افراد از سرشماری شدن سرباز زنند.»[۵۳]

پینگ‌تی هو[۱۸] از دانشگاه بریتیش کلمبیا نوشته بود که سرشماری **۱۹۵۳**، لااقل تا حدی، بر اساس تخمین‌ها صورت گرفت و نه بر اساس سرشماری جمعیت و این سرشماری "به لحاظ شرایط

۱۸. Ping-ti Ho تاریخدان چینی- امریکایی، ۱۹۱۷ تا ۲۰۱۲.

بر حسبِ تعریف فنی، یک سرشماری به حساب نمی‌آمد.»[۵۴] از آن زمان تاکنون، ساختار سنی سرشماری **۱۹۵۳** به شکل بسیار ماهرانه‌ای با تمامی سرشماری‌های بعدی ارتباطِ متقابلی دارد.

افزون بر این آشفتگی، جان ارد در دهۀ **۱۹۶۰** از منابع غیر رسمی دانشگاهی، مدارکی دربارۀ توزیع سنی- جنسیتی از سرشماری **۱۹۵۳** چین را دریافت کرد. او به ارقام نامعتبری دست یافت، ارقامی که حاکی از این هستند که تعداد افرادی که از **۵–۲۴** سال سن داشتند از آنچه که انتظارش می‌رفت کمتر بود و ارقام برای کسانی که بالای **۷۵** سال داشتند نیز بسیار بالاتر از حد انتظار بود. از این رو جان ارد در عوض این ارقام، برای اهدافِ مباحث آکادمیک پیشنهاد جایگزینی یک ساختار فرضیِ سنی- جنسیتی را مطرح کرد.[۵۵]

با توجه به چنین شبهاتی، حقیقتاً این امکان میسر است که ثبات ساختارهای سنی- جنسیتی در ساختارهای متوالی تحت تأثیر میزانِ معینی از «وابستگی‌های متقابلِ» بین آماری قرارگرفته باشد. دست و پنجه نرم کردن با این مدارک قاطعانه نشان می‌دهد که قطعیت مطلق در هر یک از مجادلات سیاسی و مسائل تاریخی هرگز از طریق «تحقیقات دانشگاهی» یا «آمارهای رسمی» به دست نمی‌آید. سیاست همواره بر ارائۀ آمارها تأثیر می‌گذارد و هر دورۀ تاریخی عموماً توسط برندگان نوشته می‌شود. در رابطه با چین، تحسین سیاست‌های سوسیالیستی مائو به وضوح از جانب پیروزمندان نبود.

جمع‌بندی

رویکرد نویسندگان امروزین نسبت به جهش بزرگ رو به جلو به شکل نامعقولی مغرضانه است. پی بردن به رابطۀ میان شکست‌ها و پیروزی‌ها در برنامۀ جهش بزرگ، از عهدۀ آنان خارج است. آنها فقط این را درک می‌کنند که مشکلات مهمی در سال‌های **۱۹۵۹–۱۹۶۱** حادث شد. گذشته از این، آنها قادر نیستند تا بفهمند کاری که در این سال‌ها انجام شد شالوده‌ای را بنا نهاد تا به طورکلی موفقیت سوسیالیسم چینی در بهبود زندگی مردم آن کشور ادامه پیدا کند. این نویسندگان به طور جدی در قضاوت خود نسبت به بررسی مدارکی که مشخص می‌کند اغلب مرگ‌هایی که در جهش بزرگ رو به جلو اتفاق افتاده ناشی از بلایایی طبیعی بود و نه از خطاهای سیاسی، شکست خوردند. از این گذشته، بی‌تردید باید مرگ‌هایی را که در جهش بزرگ رو به جلو اتفاق افتاد را با موفقیت‌های مردم چین در پیشگیری از رخ دادن بسیاری از مرگ‌های دیگر در طول دورۀ مائوئیستی مقایسه کرد. پیشرفت‌ها در امید به زندگی، جان میلیون‌ها انسان را نجات داد.

همچنین ما باید این را در نظر بگیریمْ هنگامی که رابطۀ چین و اتحاد شوروی از هم گسست اگر جهش بزرگ در کار نبود و اگر سیاست‌های خود اتکائی اخذ نمی‌شد، چه اتفاقی می‌توانست

بیفتد؟ چین بیش از اندازه فقیر بود تا اجازه دهد که توسعهٔ کشاورزی و صنعتی‌اش صرفاً به این خاطر که شوروی‌ها از کمک کردن به آنها سرباز زده بودند، راکد شود. نباید از این حرف‌ها اینطور استدلال شود که ممکن نبود تا اوضاع و احوال به نحو بهتری سامان بگیرد. شاید با برنامه‌ریزی بهتر، خوش‌بینی کمتر و توجه بیشتر، ممکن بود تا از برخی مرگ‌ها اجتناب شود. مورد دشواری است. حکم صادرکردن دربارهٔ آنچه که دیگران در اوضاع و احوالاتِ سخت و در سال‌های گذشته انجام دادند کاری بس دشوار است.

البته این نیز مهم است که ما باید از اشتباهات گذشته درس بگیریم تا از تکرار آنها در آینده بپرهیزیم. ما باید توجه کنیم که مائو برای خطاهایی که در مدت جهش بزرگ مرتکب شد از خود انتقاد می‌کرد. اما به هیچ وجه نباید اجازه داده می‌شد که این خود انتقادی دست‌آویزی به آنهایی بدهد که اصرار بر صحتِ ارقام مضحک برای تعداد مردگان آن دوره دارند. می‌توان اظهار امیداوری کرد، زمانه‌ای از راه خواهد رسید تا مباحثه‌ای عقلانی دربارهٔ این مسئله شکل بگیرد.

اگر بهبود امید به زندگی در هند می‌توانست به اندازهٔ تعالی امید به زندگی در چین پس از ۱۹۴۹ باشد، آنگاه می‌شد تا از مرگ میلیون‌ها انسان جلوگیری کرد. حتی منتقدان مائو نیز به این موضوع اعتراف کرده‌اند. شاید این بدین معناست که ما بایستی نهرو وکسانی که بعد از او بر سرکار آمدند را به‌خاطر پذیرش سیاست‌های غیر مائوئیستی که «منجر به مرگ میلیون‌ها انسان شد»، متهم کنیم که «بسیار بدتر از هیتلر» بودند. یا شاید اینکه این کار راهی بچگانه و احمقانه برای ارزیابی تاریخ پسا استقلال هند خواهد بود. محتملاً، هرچقدرکه این اتهامات دربارهٔ نهرو احمقانه است، به همان میزان گناه‌کار دانستن مائو طیِ بیست و پنج سال گذشته کاری بس سفیهانه بوده است.

از چاپ توضیحات و منابع متعدد نویسنده به دلیل کمبود جا خودداری کردیم. ولی علاقمندان می‌توانند برای دستیابی به آنها به آدرس اصل مقاله رجوع نمایند.



امپریالیسم و ضد امپریالیسم



بیست‌وسومین نشست احزاب کمونیست و کارگری جهان

اعتصاب کارگران تولید پوشاک در بنگلادش

ونزوئلا و گویان: اختلافات ارضی در منطقهٔ اسکیبو

اعتراف غرب به شکست در جنگ نیابتی اوکراین

بیست‌وسومین نشست احزاب کمونیست و کارگری جهان

برای برقراری صلح، عدالت اجتماعی، آزادی و سوسیالیسم

خسرو باقری



پیشگفتار

بیست‌وسومین نشست احزاب کمونیست و کارگری جهان، در روزهای ۲۸–۳۰ مهر ۱۴۰۲/ ۲۰–۲۲ اکتبر ۲۰۲۳ در شهر ازمیر ترکیه، به میزبانی حزب کمونیست ترکیه و با حضور ۱۲۱ نماینده از ۶۸ حزب کمونیست و کارگری جهان از ۵۴ کشور برگزار شد. حزب کمونیست چین، حزب کمونیست فدراسیون روسیه، حزب کمونیست ویتنام، حزب کارگران کره، حزب مردم فلسطین، حزب کمونیست یونان، حزب کمونیست فرانسه، حزب کمونیست آلمان و حزب کمونیست کوبا از جمله احزاب کمونیستی بودند که در این نشست حضور داشتند. حضور این احزاب –که گاه با هم اختلاف نظرهای مهمی هم دارند– در این نشست، بیانگر باور آنها به انترناسیونالیسم پرولتری است که در هر شرایطی **مشعل فروزان احزاب کمونیستی و کارگری جهان** است. هفت حزب کمونیست از جمله حزب کمونیست اسرائیل و حزب کمونیست سودان به دلیل وخامت اوضاع در این نشست حضور نداشتند اما پیام‌های خود را ارسال کرده بودند.

دستورکار این نشست عبارت بود از: ۱. تصویب نهایی طرح سند «**برنامه کار مشترک احزاب کمونیست و کارگری**»؛ ۲. تصویب **بیانیه پیشنهادی در ارتباط با تحولات خونین در نوار غزه**؛ ۳. تعیین میزبان بیست‌وچهارمین نشست در پاییز سال آینده.

اوضاع جهان

این نشست در زمانی برگزار شد که تضادهای طبقاتی در سراسر جهان ژرف‌تر می‌شود. جهان سرمایه‌داری جز فقر، بی‌عدالتی، بیکاری، آزادی‌کشی، جنگ و آوارگی برای خلق‌های جهان چیزی به ارمغان نیاورده است. رقابت‌ها و تضادهای بین کشورهای امپریالیستی رو به افزایش است و خطر جنگی در مقیاس جهان، بشریت را تهدید می‌کند. شرکت‌کنندگان در این نشست، ناتو و نقش ویرانگر آن را محکوم کردند و خواستار جلوگیری از گسترش نفوذ آن به کشورهای دیگر شدند. شرکت‌کنندگان خواستار توقف سریع تجاوزهای نظامی اسرائیل، رفع محاصره و اشغال غزه و کرانه باختری شدند. احزاب کمونیست و کارگری جهان، حمایت آمریکا، بریتانیا، ناتو و اتحادیه اروپا از تهاجم وحشیانه، محاصره ضدانسانی و نسل‌کشی ددمنشانه اسرائیل در نوار غزه را محکوم کردند و خواستار پایان دادن به اشغالگری اسرائیل، ایجاد کشور مستقل فلسطین بر اساس قطعنامه‌های سازمان ملل متحد، توقف شهرک‌سازی، آزادی زندانیان سیاسی و بازگشت آوارگان فلسطینی شدند. شرکت‌کنندگان در این نشست، از همه احزاب کمونیست و کارگری جهان خواستند که به عنوان وظیفه انترناسیونالیستی خود، در تمام کشورهای جهان برای مبارزه علیه اشغالگری اسرائیل و دفاع از خلق فلسطین تظاهرات خلق‌ها را سازماندهی کنند. احزاب کمونیست و کارگری درباره منشا و ماهیت جنگ در اوکراین دیدگاه‌های گوناگونی داشتند، اما تأکید اصلی همه احزاب بر مبارزه با ناتو و گسترش آن بود.

بیست‌وسومین نشست احزاب کمونیست و کارگری، با انتشار بیانیه‌ای که به امضای تمام شرکت‌کنندگان رسید، همبستگی کامل خود را با خلق قهرمان و حزب کمونیست کوبا در دفاع از سوسیالیسم، دستاوردهای انقلاب، استقلال و مقاومت شجاعانه در برابر امپریالیسم آمریکا و متحدانش اعلام کرد. در این بیانیه که به امضای ۶۱ حزب کمونیست و کارگری رسید، امضاکنندگان خواستار پایان دادن فوری به محاصره جنایتکارانه امپریالیسم به سرکردگی آمریکا علیه خلق کوبا شدند.

احزاب کمونیست و کارگری جهان اعلام کردند که **ضدکمونیسم، به عنوان ایدئولوژی سرمایه‌داری امپریالیستی**، نه تنها از قدرت نظامی و امنیتی برای نابودی کشورهای سوسیالیستی و احزاب کمونیست سوءاستفاده می‌کند، بلکه می‌کوشد با تفرقه‌افکنی در میان احزاب کمونیست و کارگری، جنبش کارگری جهان را تضعیف و نابود کند.

احزاب شرکت‌کننده در این نشست نسبت به نقش مخرب رسانه‌های امپریالیستی در پراکندن اخبار ناقص، جهت‌دار یا به طور کلی نادرست، هشدار دادند و از نیروهای چپ جهان خواستند که اطلاع‌رسانی درست و مبارزه ایدئولوژیک علیه این رسانه‌ها را تقویت کنند.

این احزاب همبستگی و رزم مشترک احزاب کمونیست و کارگری را با مبارزات سیاسی و صنفی کارگران و زحمتکشان جهان اعلام کردند و خواستار مبارزه مشترک همه احزاب شرکت‌کننده برای اجرای مصوبات بیست‌وسومین نشست در هر پنج قاره جهان شدند.

اما مهم‌ترین وظایفی که این نشست بر دوش احزاب کمونیست و کارگری جهان قرارداد، نخست وظیفه **سازماندهی و رهبری مبارزات کارگران و زحمتکشان و ضرورت برقراری سوسیالیسم** در برابر بربریت سرمایه‌داری و دیگری، **تقویت همبستگی انترناسیونالیستی میان احزاب کمونیست وکارگری جهان** بود.

سخنرانی در مراسم افتتاح نشست

این نشست با سخنرانی **کمال اوکویان**، **دبیر اول حزب کمونیست ترکیه** آغاز شد: «از طرف کمیته مرکزی حزب کمونیست ترکیه و اعضای آن، به همه شما خوش‌آمد می‌گویم. امیدوارم که بیست‌وسومین نشست احزاب کمونیست و کارگری جهان، براساس موفقیت‌های بیست‌ودومین نشست، که سال گذشته با مشارکت گسترده رفقای کوبایی در هاوانا برگزار شد، ثمربخش، پربار و صمیمانه باشد... بیش از هرچیز مایلم به مقاومت مشروع و به‌حق خلق فلسطین درود بفرستم و تأکید کنم که ما خواستار پایان دادن بی‌درنگ به اشغال و تجاوز اسرائیل هستیم... در تحلیل نهایی سیر قهقرایی در خاورمیانه به همان دلیلی مربوط است که امروز، جنبش طبقه کارگر را در سراسر جهان به عقب رانده است. این دلیل عبارت از دست شستن از موقعیت طبقاتی و چشم‌انداز انقلابی. مهم‌ترین، اگرنه تنها دلیل رشد پوپولیسم راست‌گرا یا راست افراطی در اروپای امروز، عدم



اثر هنرمند مالک قریقع، غزه

توجه چپ است به خلاءهایی که در این جوامع سر برآورده‌اند. سرمایه‌داری مدام معضلاتی را پدید می‌آورد که مستلزم پاسخ‌های بنیادین چپ است. همین سازوکار در خاورمیانه هم عمل می‌کند که از زمینه‌های بسیار متفاوت تاریخی، فرهنگی و سیاسی برخوردار است. اما سیاست هیچ خلائی را تحمل نمی‌کند. حقیقت آن است که سرمایه‌داری خشم فقرا را می‌دزد و عصیان آنها را از ما به سرقت می‌برد. وقتی ما امر مسلم انقلاب را به کناری می‌نهیم، خطا آغاز می‌شود. ... این تله‌ها گاه چنان مؤثر می‌افتند که نیروهایی که نه تنها از نظر ایدئولوژیک، بلکه از نظر عملی با امپریالیسم آمریکا همکاری می‌کنند، **جنبش رهایی‌بخش** خوانده می‌شوند. به عنوان نمونه **اردوغان را که بیش از بیست سال است نماد سیه‌روزی طبقه کارگر و زحمتکشان ترکیه است، ضدامپریالیست می‌خوانند**. اما مارکسیسم لنینیسم چنین رویکردهای ورشکسته‌ای را مردود اعلام می‌کند. باری در جهان امروز جنبش‌های اجتماعی، بغرنج و چندلایه‌اند....»

سخنرانی نماینده کوبای سوسیالیستی

پس از سخنرانی اوکویان، **امیلیو لوزادا**، **مسئول شعبه روابط بین‌المللی حزب کمونیست کوبا** و عضو پارلمان این کشور پشت تریبون قرار گرفت: «یک سال از آخرین نشست ما در هاوانا می‌گذرد و وضعیت اکثریتی بزرگ که ما آنان را نمایندگی و از آنان دفاع می‌کنیم نه تنها بهتر نشده، بلکه در حال بدتر شدن است. چشم‌انداز، دلسردکننده است. جهان با بحرانی چندبعدی مواجه است. نبود تعادل در چرخه‌های تجاری و مالی، مبادلات نابرابر استثمارگرانه، اختلاف در سطح دانش و فن‌آوری، اثرات تغییرات آب و هوایی و کاهش و تخریب تدریجی منابع طبیعی، همچنان قربانیان همیشگی خود را دارند.

نظم اقتصادی ناعادلانه و ناپایدار جهانی، موجب تداوم شرایط ویژه به نفع کشورهای توسعه یافته است و وضعیت اکثریت انسان‌ها را به شرایط توسعه‌نیافتگی تنزل می‌دهد. فاشیسم، بیگانه‌هراسی، نفرت‌پراکنی، تبعیض، خشونت و جنگ، پاسخ قدرتمندان به خواست خلق‌ها برای کاهش این بحران چندجانبه جهانی است، پاسخی که از حرص و آز سرمایه‌داران برمی‌آید. امپریالیسم آمریکا با جامعه‌ای در بحران عمیق که با تأثیرات اجتماعی بحران مالی جهانی تشدید شده است، پاسخ قدرتمندان به بحران چند جانبه جهانی است که طمع سرمایه‌داری ایجاد کرده است. قدرتمندان همچنان از ابزار تهدید و ماجراجویی جنگی استفاده می‌کنند. گستردگی این خطر از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام است. پیش از این هرگز صلح جهانی تا این حد در معرض تهدید قرار نداشته است.

امروزه در خاورمیانه افزایش خشونت از سوی رژیم نسل‌کش اسرائیل علیه مردم فلسطین، از کنترل خارج شده است. ما بار دیگر بمباران همه‌جانبه و بدون ترحم شهروندان غزه، تخریب خانه‌ها،

بیمارستان‌ها و زیرساخت‌های غیرنظامی و همچنین محروم‌سازی مردم نوار غزه از آب، برق، سوخت و مواد غذایی را، که نقض آشکار حقوق بشر است، محکوم می‌کنیم.

مصونیت رژیم اسرائیل از مجازات را تنها با اتکای کامل این کشور به حمایت آمریکا و ناتو می‌توان توضیح داد. ما همچنین همکاری تاریخی آمریکا با دولت اسرائیل و جلوگیری همیشگی این کشور از اقدام‌های شورای امنیت سازمان ملل متحد و تضعیف صلح و ثبات در خاورمیانه را به شدت محکوم می‌کنیم.

حزب کمونیست کوبا از راه حل جامع، عادلانه و پایدار به منظور پایان درگیری اسرائیل و فلسطین **بر اساس ایجاد دو کشور که این امکان را به مردم فلسطین بدهد تا حق تعیین سرنوشت خود را اعمال کند و کشوری مستقل و مقتدر در مرزهای پیش از سال ۱۹۶۷/۱۳۴۶ با پایتختی اورشلیم شرقی داشته باشند، قاطعانه حمایت می‌کند.** ما در جهت این هدف از نشست بین‌المللی احزاب کمونیست و کارگری می خواهیم که همبستگی خود را با خلق فلسطین پیوسته افزایش دهد تا زمانی که این خلق برادر به خودمختاری کامل دست یابد. برادران و خواهران فلسطینی، ما در این روزهای سخت در کنار شما هستیم. زنده باد فلسطین آزاد!

منطقه آمریکای لاتین و کشورهای کارائیب در حال گذار از دگرگونی‌های سیاسی مهمی هستند. این دوران گذار، فرصتی ارزنده برای پیشرفت جنبش‌های رهایی‌بخش در جهت اتحاد آمریکای لاتین در برابر همکاری امپریالیسم آمریکا با الیگارشی فاشیستی آمریکای لاتین است که در راه تعمیق **طرح مونرو**، تفرقه‌اندازی، وابستگی و سلطه‌گری، تلاش‌های تازه‌ای را آغاز کرده است. کوبا امروز با وضعیت اقتصادی پیچیده‌ای روبروست که مهمترین دلیل آن تشدید بی‌سابقه محاصره اقتصادی، تجاری و مالی است که آمریکا حدود ۶۵ سال، بی‌وقفه علیه کشورمان اعمال کرده است. این محاصره به مهمترین مانع در برابر توسعه کشور ما تبدیل شده است.

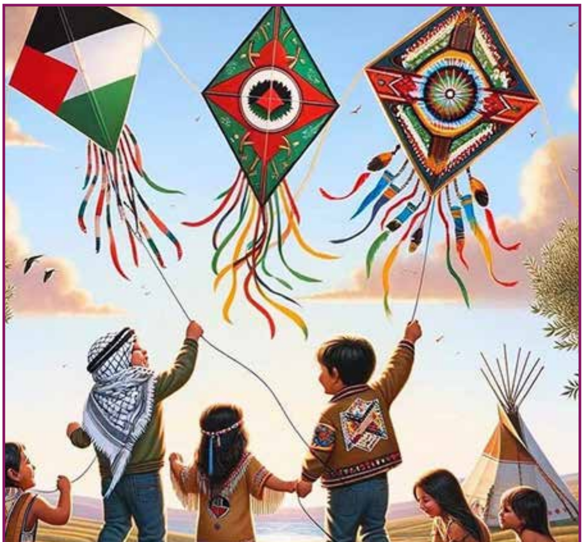
حزب کمونیست کوبا از کنگره هشتم خود، نبرد اقتصادی، مبارزه برای صلح، اتحاد و استحکام ایدئولوژیک را در اولویت قرار داده است. **وظیفه همیشگی تشکیلات حزبی ما وحدت است.** حزب مأموریت حفظ وحدت اجتماعی را بر عهده دارد تا این فرصت را برای ما فراهم آورد که با مقاصد امپریالیستی، یعنی تفرقه‌اندازی و سپس شکست ما، مقابله کنیم. با توجه به مبارزه پرشور رهبر تاریخی انقلاب کوبا، فرمانده کل فیدل کاسترو، و پایگاه شگفت‌آور انقلاب، ما کوبایی‌ها به وضوح درک کرده‌ایم که وحدت سلاح استراتژیک ماست.

ما در راستای اقدام‌هایی که در کشورمان انجام داده‌ایم، آرزومند سازماندهی یک برنامه اقدام جمعی هستیم تا وحدت جنبش کمونیستی و کارگری را تحکیم کند و به خلق‌های ما امکان دهد تا به شیوه‌ای مؤثر در مبارزه برای جهانی سرشار از صلح و عدالت اجتماعی همراه با چشم‌اندازی

سوسیالیستی و بدون کنارگذاشتن پشتوانه‌های تاریخی و ویژگی‌های هر یک از کشورهای‌مان، مشارکت داشته باشیم. **بیایید اشکال مختلف سازماندهی در مبارزه طبقاتی هرکشور و هر حزب را براساس واقعیت ملموس آنها بپذیریم. بیایید از تجربیات تاریخ مقاومت همه خلق‌ها درس بگیریم و بر اتحاد، گفتگو و سازندگی جمعی تکیه کنیم.**

ما به تجربیات احزاب کمونیست چین، ویتنام، حزب انقلابی خلق لائوس و حزب کارگران کره در ساختن سوسیالیسم ارج می‌گذاریم و از آنها حمایت می‌کنیم. ما بر حمایت خود از نیروهای پیشرو در دولت‌های کنونی آمریکای لاتین و منطقه کارائیب، به‌ویژه در برزیل، مکزیک، کلمبیا، نیکاراگوئه، هندوراس و بولیوی تأکید می‌کنیم. این کشورها مورد حمله باندهای بی‌رحم فاشیستی راست‌گرایان افراطی هستند که با آمریکا بندوبست دارند. **حزب کمونیست کوبا بار دیگر مخالفت قاطع خود را با سیاست تحریم غرب علیه فدراسیون روسیه و گسترش ناتو به سمت مرزهای این کشور که دلیل اصلی جنگ امروز در قاره اروپاست اعلام می‌کند. ما از حزب کمونیست فدراسیون روسیه در مبارزه با فاشیسم حمایت می‌کنیم.** این نشست باید قطعنامه‌ای را در مورد این موضوع مهم منتشر کند.

ما تحریم‌های تحمیلی یک‌جانبه علیه کشورهای در حال توسعه را، که در واقع زندگی مردم عادی را هدف قرار داده است، محکوم می‌کنیم. ما از **حق تعیین سرنوشت مردم صحرای غربی** حمایت می‌کنیم. ما حقوق همه خلق‌ها در مبارزه برای دفاع، و سازندگی رهایی‌بخش همراه با عدالت اجتماعی را به رسمیت می‌شناسیم و خواستار تحقق آنها هستیم.



اثر هنرمند مالک قریقع، غزه

اختلاف و فرقه‌گرایی (سکتاریسم) همیشه به سود نیروهای سرمایه‌داری جهانی، ضدانقلاب، امپریالیسم و به‌تازگی فاشیسم است که در بسیاری از جوامع به‌ویژه در اروپا و آمریکای لاتین در حال افزایش غیرعادی است. بدون همکاری نیروهای کمونیست با جنبش‌های اجتماعی، انقلابی و مردمی مخالف سلطه امپریالیسم، ما نمی توانیم با چالش‌های عظیم تحمیلی امروز سرمایه‌داری مبارزه کنیم. ما باید برنامه‌هایی را ترویج کنیم که بخش‌های گوناگون جامعه مانند کارگران، دانشجویان، جوانان و دهقانان، زنان و اقلیت‌های محروم را در بر بگیرد. این بخش‌ها از نظر ترکیب، گوناگون و در نیازها و خواسته‌هایشان ناهمگون هستند. تنها با تلاش و کار همگانی است که می‌توانیم به تحول انقلابی و پیروزی واقعی دست یابیم.

هدف بنیادین نشست بین‌المللی احزاب کمونیست و کارگری، همواره ایجاد فضایی برای تعامل، تبادل‌نظر، همکاری، توافق بر مواضع و اقدام‌های مشترک و برای همبستگی بین‌المللی بوده است. ما باید برای دستیابی به این هدف‌ها، اعتماد و همکاری، احترام به تفاوت‌ها و تقویت آنچه ما را متحد می‌کند، را تقویت کنیم. در این راه، همواره می‌توانید به حزب کمونیست کوبا اعتماد کنید.»

سخنرانی نماینده حزب مردم فلسطین

دکتر عقل طغز، دبیر امور بین المللی حزب مردم فلسطین و عضو دبیرخانه شورای جهانی صلح، در سخنانی در این نشست ضمن بیان اینکه «در زمانی که شاهد یورش جنایتکارانه اسرائیل به مردم فلسطین در نوار غزه تحت محاصره هستیم، این نشست بین‌المللی اهمیتی استثنایی برای ملت ما دارد» خاطرنشان کرد: «یورش گسترده و بی‌سابقه رسانه‌ای محافل امپریالیستی که جنایتکاران جنگی در آمریکا، بریتانیا، اتحادیه اروپا و رهبری فاشیستی در اسرائیل در آن شرکت دارند، تلاش می‌کند با اهریمنی نشان دادن جنبش حماس و تشبیه آن به داعش، مبارزه فلسطینی‌ها را پلید و اهریمنی نشان دهد و در نتیجه مبارزه رهایی‌بخش مردم فلسطین را پلید و اهریمنی تصویر کند و برچسب تروریسم به آن بزند. هدف از این یورش رسانه‌ای در درجه اول انکار حقوق قانونی و برحق خلق فلسطین و توجیه جنایت‌هایی است که علیه آنها اعمال می شود. دیگر هدف این هجوم رسانه‌ای توجیه ادامه نامحدود اشغال سرزمین‌های فلسطینی است...

به نظر ما، هر راه‌حلی برای مسئله فلسطین و درگیری در خاورمیانه باید تأمین‌کننده حقوق برحق و قانونی مردم ما باشد. **این حقوق برحق و قانونی عبارتند از: پایان اشغال، حق تعیین سرنوشت، ایجاد کشور مستقل در مرزهای ۴ ژوئن ۱۳۴۶/۱۹۶۷، به پایتختی اورشلیم شرقی، حق پناهندگان برای بازگشت به وطن مطابق با قطعنامه ۱۹۴ سازمان ملل متحد و آزادی همه**

بازداشت‌شدگان در زندان‌های اسرائیل. این راه حلی است که اسرائیل تا کنون هدفمندانه مانع رسیدن به آن بوده است تا راه ایجاد یک کشور مستقل فلسطینی را ببندد.

از دید ما بازگشت به راه‌حلی جامع در منطقه، ادغام مسیرها و بحث درباره موضوع سرزمین‌های عربی اشغال‌شده به دست اسرائیل، **در چهارچوب یک کنفرانس بین‌المللی چندجانبه و مورد حمایت بین‌المللی و با در هم شکستن هژمونی آمریکا در همه روندهای سیاسی آینده، امکان‌پذیر است.** این راه پاسخی مناسب به برنامه‌های امپریالیسم آمریکاست که برای بازتنظیم روابط بین‌المللی و دورکردن آن از قوانین بین‌المللی و حقوق بین‌الملل کنونی می‌کوشد. اقدامات اسرائیل ناگزیر به ناکامی در تحقق این راه‌حل منجر خواهد شد. هیچ راه‌حل دیگری موفق نخواهد بود و فقط مدت درگیری را طولانی‌تر خواهد کرد. تجربه ثابت کرده است که راه‌حل‌های جانبدارانه و ناقص، تعامل جداگانه با هر طرف، و دور زدن مسئله فلسطین، فقط به تشدید درگیری‌ها و هموار شدن راه برای سوءاستفاده قدرت‌های امپریالیستی از آن منجر می‌شود که به این وسیله با سوءاستفاده از ابزارهای سنتی و نامتعارف، دست به مداخله و تخریب می‌زنند. جنگ‌های برنامه‌ریزی شده‌ای که بر عراق و سوریه و لیبی و یمن تحمیل شد، شاهدی بر این مدعاست. علاوه بر این مهم‌ترین دلیل درگیری انفجاری اخیر، این سیاست امپریالیستی است که با سیاست اشغال اسرائیل وگستاخی آن، برخورد جانبدارانه میکند.

امیدواریم که این درگیری انفجاری برای بسیاری ازکشورهای عرب و غیرعرب، که روابط‌شان را با دولت اشغالگر عادی کرده‌اند و ازکنار مسئله فلسطین گذشته‌اند، فرصتی باشد تا در موضع‌شان تجدیدنظر کنند و برای برقراری صلح جامع و عادلانه در خاورمیانه و خروج همه قدرت‌های امپریالیستی، به‌ویژه آمریکا و متحدانش که حضور غیرقانونی در این منطقه دارند، بکوشند. به شما اطمینان می دهیم که حزب و مردم ما به مبارزه‌شان ادامه خواهند داد و این جنایت‌ها آنها را از ادامه پیکار تا زمانی که حقوق بر حق خلق فلسطین تأمین شود، باز نخواهد داشت. مبارزان ما همراه با توده‌های مردم در داخل اسرائیل، که حزب کمونیست اسرائیل و متحدانش، در خط مقدم آن قرار دارند، برای دستیابی به هدف‌های برابری و مبارزه با جنایت و نژاد پرستی مبارزه می‌کنند.»

سخنرانی نماینده حزب کمونیست هندوستان

یکی دیگر از شرکت‌کنندگان در این نشست، حزب کمونیست هند بود که نماینده آن طی سخنانی گفت: «حزب ما درکنگره‌های خود به این نتیجه رسیده است که برای شکست همه‌جانبه نیروهای راست، مبارزه ما هم باید همه‌جانبه باشد. در راستای تلاش برای شکست این نیروها در انتخابات مجلس هند، ما باید در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی و عقیدتی

به مبارزه علیه آنها برخیزیم. شما احزاب برادر، قطعاً با حکومت استبدادی کنونی در هند، جریان دست راستی **حزب مردم هند (بی جی پی)**، فرزند خلف **سازمان ملی میهن‌پرستی** آشنا هستید. این حزب از جهان‌بینی فرقه‌ای و مذهبی برخوردار است. این دولت به صورتی تمام‌عیار سیاست نولیبرالیستی را که سیاست سرمایه‌داری افراطی است، دنبال می‌کند و در حال اجرای شدیدترین سیاست خصوصی‌سازی است. برنامه دولت دست‌راستی هند این است که هرچه سریع‌تر، بخش کشاورزی را به شرکت‌های کشاورزی بزرگ خصوصی واگذار کند.

این دولت می‌خواهد بخش‌هایی از اقتصاد هند را که تا کنون از دسترسی سرمایه‌های خارجی مصون بودند، در معرض غارت سرمایه‌های مالی جهانی قرار دهد. در همین زمینه دولت برای دسترسی و غارت منابع طبیعی کشور، قوانین مربوط به محیط زیست را تضعیف می‌کند. این سیاست داخلی بازتاب خود را درسیاست خارجی آشکار می‌کند: **دولت دست راستی هند، علیرغم لاف‌وگزاف‌های بی‌دریغ درباره ایستادن درکنار جنوب جهانی، هند را هر روز بیش از روز پیش، به امپریالیسم آمریکا نزدیک‌تر می‌کند. این دولت برای نخستین بار در تاریخ معاصر هندوستان، در تهاجم وحشیانه اسرائیل علیه خلق فلسطین درکنار اسرائیل قرارگرفت و روابط دفاعی و امنیتی خود را با آمریکا و متحدانش به بهای تمامیت ارضی و اقتدارکشور تقویت کرد.** در هندوستان افکارعمومی به کلی نادیده گرفته می‌شوند و هرکس که سیاست‌های حکومت را حتی به شیوه دموکراتیک به پرسش بگیرد، ضدملی خوانده می‌شود. دولت، سیاست‌های نولیبرالی را با نقض آشکار آزادی‌های دمکراتیک پیش می‌برد و آزادی بیان و حق اعتراض و اعتصاب را در پای آن قربانی می‌کند.

رسانه‌های مردمی که به سیاست‌های حکومت گردن نمی‌گذارند، تعطیل و خبرنگاران آنها تحت پیگرد قرار می‌گیرند. حق تشکیل سندیکا و اتحادیه، زیر نام اصلاح قانون کار، نقض و حق مذاکره و برپایی اعتصاب‌های کارگری در همان نطفه خفه می‌شود. قوانین جبارانه‌ای علیه مخالفان وضع می‌شود و نهادهای دموکراتیک حتی نوع بورژوایی آن مانند مجلس و قوه قضاییه مستقل عملاً تسخیر می‌شوند تا حکومت به هدف‌های خود دست پیدا کند. برای انحراف افکارعمومی از مسائل بنیادین کشور، سیاست تفرقه و نفرت‌افکنی مذهبی و قومی، به‌ویژه علیه مسلمانان گسترش پیدا می‌کند. **تاریخ مبارزات ضداستعماری میهن ما تحریف می‌شود و برای این کار، کتاب‌های درسی دانش‌آموزان و دانشجویان دستکاری می‌شوند و دانش و خردمندی در انبوه خرافات و افسانه‌ها مدفون می‌شوند.** به تجربه دریافته‌ایم که برای شکست تهاجم راستگرایانه و یورش سرمایه مالی جهانی به میهن، ما نیازمند یک جنبش نیرومند کمونیستی هستیم. برای دستیابی به این آرمان باید به سازماندهی کارگران، دهقانان، کارگران کشاورزی و دیگر بخش‌های تحت استثمار خلق

بپردازیم و مبارزات سیاسی و ایدئولوژیک خود را تقویت کنیم.»

بعضی دیگر از سخنرانی‌های این نشست مهم به‌تدریج منتشر می‌شود.

بیانیه‌های مشترک:

احزاب کمونیست و کارگری جهان در باره تحولات مربوط به خلق فلسطین، بیانیه مشترک زیر را با امضای تمام شرکت‌کنندگان نشست، منتشر کردند:

۱. ما خواستار توقف فوری تجاوز و محاصره اسرائیل در نوار غزه و کرانه باختری هستیم. ما از خلق‌های جهان می‌خواهیم که برای پیشبرد مبارزه و سازماندهی مبارزات مردمی علیه تجاوزهای اسرائیل، در سراسر جهان همچنان به تظاهرات خیابانی خود ادامه دهند. ما همبستگی همه‌جانبه خود را با خلق فلسطین اعلام می‌کنیم و تهاجم نظامی، محاصره ضدانسانی و نسل‌کشی وحشیانه اسرائیل در نوار غزه را شدیداً محکوم می‌کنیم. در تجاوز جنایتکارانه اسرائیل علیه خلق فلسطین تا کنون هزاران نفر، از جمله هزاران غیرنظامی و کودک، جان خود را از دست داده‌اند و آنان که تاکنون جان سالم به‌در برده‌اند، از دسترسی به غذا، آب، دارو و برق محرومند. ما حمایت امپریالیست‌های آمریکا، بریتانیا و همچنین ناتو و اتحادیه اروپا از اسرائیل را با قاطعیت محکوم می‌کنیم.

۲. ما اشغال سرزمین‌های فلسطینی را که دهه‌هاست، ادامه دارد، و نیزکشتار، زندانی کردن، آزار و اذیت و شهرک‌سازی‌های اسرائیل را محکوم می‌کنیم. ما از حق خلق فلسطین برای برخورداری از میهنی آزاد و نیز حق حاکمیت بر سرزمین خودشان دفاع می‌کنیم. ما خواهان پایان دادن به اشغال سرزمین‌های فلسطینی، ایجاد و به رسمیت شناختن کشور مستقل فلسطین، توقف شهرک سازی‌های غیرقانونی در سرزمین‌های فلسطین، آزادی کلیه زندانیان سیاسی از زندان‌های اسرائیل و بازگشت پناهندگان فلسطینی مطابق با قطعنامه ۱۹۴ سازمان ملل متحد هستیم. اشغال فلسطین توسط اسرائیل، با حمایت کامل امپریالیسم آمریکا و ناتو، علت اصلی رنج‌های خلق فلسطین است. تا زمانی که این اشغال ادامه داشته باشد، درگیری‌ها پایان نخواهد یافت، خلق ها از زندگی در سایه صلح محروم خواهند بود و در گرداب جنگ های بی پایان گرفتار خواهند آمد.

۳. احزاب کمونیست و کارگری جهان که در این نشست حضور دارند، همبستگی انترناسیونالیستی خود را با خلق فلسطین اعلام می‌کنند و از کارگران، ملت‌ها و جوانان در همه کشورها درخواست می‌کنند که توقف قتل‌عام خلق فلسطین در نواز غزه و پایان دادن به اشغال فلسطین به دست اسرائیل را خواستار شوند و همبستگی قاطع خود را با مبارزه عادلانه خلق فلسطین اعلام کنند.

بیست‌وسومین نشست احزاب کمونیست وکارگری، با انتشار بیانیه دیگری که آن را ۶۱ حزب

کمونیست و کارگری از جمله حزب کمونیست فرانسه، حزب کمونیست آلمان، حزب کمونیست یونان، حزب کمونیست هند، حزب کارگران کره، حزب انقلابی خلق لائوس، حزب مردم فلسطین، حزب کمونیست فلسطین، حزب کمونیست فدراسیون روسیه، حزب کمونیست آفریقای جنوبی، حزب کمونیست عراق، حزب کمونیست لبنان، حزب کمونیست اوکراین، حزب کمونیست ایالات متحده آمریکا و حزب کمونیست ویتنام امضا کردند، «**محاصره ناعادلانه، غیرواقعی و غیرانسانی اقتصادی، تجاری و مالی آمریکا علیه کوبای سوسیالیستی را قاطعانه محکوم کردند و همبستگی پرشور خود را با خلق قهرمان کوبا، دولت انقلابی آن و حزب کمونیست کوبا اعلام کردند.**»

بیست‌وسومین نشست احزاب کمونیست و کارگری، در سومین بیانیه مشترک که به امضای ۴۴ حزب کمونیست و کارگری از جمله حزب کمونیست بریتانیا، حزب کمونیست السالوادور، حزب کمونیست فرانسه، حزب کمونیست آلمان، حزب کمونیست یونان، حزب کمونیست فلسطین، حزب مردم فلسطین، حزب کمونیست فدراسیون روسیه، حزب کمونیست سوریه متحد و حزب کمونیست ترکیه رسید، **نگرانی خود را از اقدام قضایی دیوانعالی دادگستری ونزوئلا علیه حزب کمونیست ونزوئلا اعلام کرد:** «این اقدام دیوانعالی، رهبری قانونی منتخب کنگره سراسری شانزدهم حزب کمونیست ونزوئلا را نادیده می‌گیرد و هیئتی ویژه را که به حزب کمونیست ونزوئلا تعلق ندارند، به رهبری این حزب منصوب می‌کند تا رهبری قانونی این حزب را غصب کند. ما از نهادهای دولت ونزوئلا می‌خواهیم که به استقلال سازمانی حزب کمونیست ونزوئلا احترام بگذارند و به غصب غیرقانونی رهبری حقوقی این حزب پایان دهند. ما اعلام می‌کنیم که فقط کمیته مرکزی منتخب کنگره سراسری شانزدهم حزب کمونیست ونزوئلا را به عنوان رهبری قانونی این حزب به رسمیت می‌شناسیم.» در عین حال احزاب کمونیست و کارگری جهان، همبستگی قاطع خود را با خلق ونزوئلا در مقابل تجاوزگری‌های امپریالیستی اعلام می‌کنند و خواستار لغو بسیار سریع تحریم‌های یک‌جانبه جنایتکارانه و مداخله‌های امپریالیستی علیه آن هستند.

بیست‌وسومین نشست احزاب کمونیست و کارگری با اعلام اینکه در سودان، جنگ خونینی بر سر قدرت میان حاکمان نظامی و ژنرال‌های نیروی پشتیبانی سریع و نیروهای مسلح سودان در جریان است که تاکنون به قربانی شدن ۹ هزار نفر از مردم و کوچ اجباری بیش از ۵ میلیون نفر منجر شده است، اعلام کرد که: «هدف این جنگ درهم شکستن آرمان‌های برحق خلق سودان برای آزادی و دمکراسی است. قدرت‌های امپریالیستی و متحدان ارتجاعی آنها در منطقه بر شعله‌های این جنگ شوم می‌دمند تا بتوانند منابع طبیعی و ثروت خلق سودان را غارت کنند.» احزاب کمونیست و کارگری در بیانیه‌ای با امضای ۵۲ حزب کمونیست و کارگری از جمله حزب کمونیست فرانسه، حزب کمونیست آلمان، حزب کمونیست یونان، حزب کمونیست هند، حزب کمونیست عراق، حزب

کمونیست لبنان، حزب کمونیست پاکستان، حزب کمونیست فلسطین، حزب مردم فلسطین، حزب کمونیست پرتغال، حزب کمونیست آفریقای جنوبی و حزب کمونیست ایالات متحده، همبستگی خود را با خلق سودان، نیروهای دموکراتیک و حزب کمونیست سودان و از مبارزه آنها برای آزادی، دمکراسی، عدالت اجتماعی و برقراری نظامی دموکراتیک در سودان اعلام کردند.

در پایان بیست و سومین نشست احزاب کمونیست وکارگری، بیانیه زیر، به عنوان **برنامه عمل مشترک احزاب کمونیست وکارگری جهان** تا برگزاری نشست بعدی، تصویب **و از همه کمونیست‌های جهان خواسته شد تا با تمام نیرو در جهت تحقق آنها در میهن خود برزمند:**

۱. مخالفت با جنگ‌های امپریالیستی، مسابقه تسلیحاتی از جمله سلاح‌های هسته‌ای، پایگاه‌های نظامی خارجی و رد تمامی شیوه‌های ناتو. در این چارچوب، تقویت ارتباط و سازماندهی منسجم طبقاتی علیه گسترش و تجاوز ناتو در سراسر جهان، مخالفت با دخالت ناتو و متحدانش در جنگ اوکراین و تجاوزات وحشیانه اسرائیل به مردم فلسطین، تقویت مبارزه برای خروج از ناتو و انحلال آن، سازماندهی رویدادهای ضدامپریالیستی و ضدجنگ در **۲۱** سپتامبر/**۱۵** مهرماه، روز جهانی صلح، و حمایت از تلاش‌های شورای جهانی صلح.

۲. مبارزه با فاشیسم و مظاهر آن، به عنوان یکی از اولویت‌های جنبش بین‌المللی کمونیستی؛ سازماندهی جشن‌های روز پیروزی در سال، **۱۴۰۳/۲۰۲۴** به مثابه روز پیروزی بر فاشیسم در سال **۱۳۲۴/۱۹۴۵**.

۳. سازماندهی اول ماه مه در سال **۲۰۲۴**/ ۱۱ اردیبهشت **۱۴۰۳** با توان بیشتر به مثابه روز مبارزات طبقاتی برای حقوق کارگران، عدالت اجتماعی و برابری؛ برای الغای استثمار سرمایه‌داری در سراسر جهان، علیه جرم‌انگاری مبارزات کارگران و حق تشکیل و فعالیت آزاد سندیکاها.

۴. همبستگی با کمونیست هایی که با انواع سرکوب‌ها، حملات و ممنوعیت‌ها مواجه هستند و حقوق و آزادی‌های سیاسی آنها سلب شده است.

۵ بزرگداشت مناسبت‌های بین‌المللی که بیانگر مبارزات کمونیست‌ها هستند؛ با اعلامیه‌ها و کارزارهای مشترک برای ترویج آرمان‌های سوسیالیسم. در این چارچوب، برگزاری **صدمین سالگرد درگذشت ولادیمیر ایلیچ لنین** به منظورگسترش اصول و ارزش‌های سوسیالیستی و اهمیت تاریخی سوسیالیسم. برگزاری مراسم **بزرگداشت دهمین سالگرد درگذشت نلسون ماندلا.**

۶. گسترش فعالیت‌های مشترک علیه ضدکمونیسم، فاشیسم و تبلیغات ساختگی علیه کمک تاریخی اتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی به کل بشریت.

۷. تقویت مبارزه زنان بر ضد نابرابری، ظلم و تبعیض از راه سازماندهی گسترده‌تر ۸ مارس ۱۸/۲۰۱۴ اسفند ۱۴۰۲، روز جهانی زن.

۸. مخالفت با قرار دادن خودسرانه کوبا در فهرست «کشورهای حامی تروریسم» و دخالت در امور داخلی کوبا؛ برای ابراز همبستگی با مردم کوبا برای رفع فوری و بدون قیدوشرط محاصره اقتصادی، تجاری و مالی تحمیلی از سوی آمریکا.

۹. خواست پایان دادن به حملات وحشیانه اسرائیل علیه خلق فلسطین، پایان دادن به اشغالگری و به رسمیت شناختن حق خلق فلسطین در تعیین سرنوشت، مقاومت و داشتن کشوری مستقل و خودکفا. درخواست حق بازگشت آوارگان و تضمین شرایط مطابق با قطعنامه‌های سازمان ملل متحد و نیز آزادی زندانیان سیاسی فلسطینی. محکومیت معامله قرن و سیاست‌های استعماری و تبعیض‌آمیز آمریکا و اسرائیل از جمله ساخت و گسترش شهرک‌ها در سرزمین‌های اشغالی فلسطین، بلندی‌های جولان سوریه، مزارع شبعا و ارتفاعات کفار شوبا در جنوب لبنان. در همین راستا، برگزاری روز جهانی همبستگی با خلق فلسطین در ۲۹ نوامبر ۸/۲۰۲۳ آذر ۱۴۰۲.

۱۰. پنجاه سال پس از جنگ، اشغال و تقسیم مصنوعی جزیره و مردم قبرس، حمایت از اتحاد مجدد این کشور مطابق با قطعنامه‌های سازمان ملل متحد. حمایت از مبارزه مردم صحرای غربی برای حق تعیین سرنوشت براساس قطعنامه‌های سازمان ملل متحد.

۱۱ پشتیبانی از خلق سوریه در مبارزه با گروه‌های جنایتکار مورد حمایت نیروهای مرتجع و امپریالیسم آمریکا، ناتو و اتحادیه اروپا؛ علیه محاصره این کشور و خاتمه دادن به تحریم‌های اقتصادی و قانون ناعادلانه سزار* و اخراج نیروهای اشغالگر خارجی و احترام به قوانین و مرزهای بین‌المللی.

۱۲. تداوم همبستگی با مردم کشورهایی که بر اثر زلزله، سیل، طوفان، آتش‌سوزی و فاجعه‌های دیگر متحمل ویرانی و خسارت‌های فراوان شده‌اند. افشای سودجویی و عدم برنامه‌ریزی سرمایه‌داری به مثابه مسئول اصلی این آسیب‌ها و ویرانی‌ها.

۱۳. مشارکت فعال در سازماندهی مردمی برای مطالبه مراقبت و حفاظت از محیط زیست و نفی مدل سرمایه‌داری تولید و مصرف.

۱۴. اقدام مشترک احزاب کمونیستی و کارگری و سازمان‌های وابسته برای تقویت سازمانهای بین‌المللی ضدامپریالیستی، به ویژه فدراسیون جهانی سندیکاهای کارگری، شورای جهانی صلح، فدراسیون جهانی جوانان دموکرات و فدراسیون دمکراتیک جهانی زنان.

۱۵. تقویت روابط و همکاری بین احزاب کمونیست و کارگری در تمام مناطق جهان به منظور هموارکردن راه تشکیل بیست و چهارمین نشست بین‌المللی احزاب کمونیست و کارگری جهان در سال ۱۴۰۳/۲۰۱۴.

* مجموعه قوانین مصوب کنگرهٔ آمریکا برای تحریم سوریه (و متحدانش شامل ایران و روسیه)

اعتصاب کارگران تولید پوشاک در بنگلادش برای افزایش دستمزد

فرشید واحدیان



اعتراضات هزاران نفری کارگران بخش نساجی بنگلادش به تعطیلی ۱۵۰ کارخانه تولید پوشاک منجر شد که خیلی از آنها پوشاک با برندهای بین‌المللی حامی رژیم صهیونیستی را تأمین می‌کنند.

ده‌ها هزار کارگر پوشاک بنگلادشی برای چندمین هفته متوالی به اعتراضات خود ادامه داده و خواستار افزایش دستمزدها هستند. وسعت این اعتصاب در میان کارگران پوشاک بنگلادش در ده سال گذشته بی‌سابقه است. دامنهٔ این تظاهرات، تنها با تظاهراتی که بعد از واقعهٔ آتش‌سوزی کارخانه میدان رعنا در سال ۲۰۱۳ رخ داد، قابل مقایسه است. در آن آتش سوزی کارخانه فروریخت وبیش از ۱۱۰۰ کارگر که اکثریت زن بودند، جان خود را از دست دادند. کارگران پوشاک در بنگلادش از ۲۳ اکتبر ۲۰۲۳ (اول آبان ۱۴۰۲) در اعتراض به دستمزدهای اندک دست به اعتصاب زده‌اند که منجر به تعطیلی بیش از ۶۰۰ کارخانه در سرتاسر پایتخت، داکا، شده است. بخش پوشاک در بنگلادش حدود ۴ میلیون کارگر دارد که در ۳۵۰۰ کارخانه مشغول به‌کار هستند. بنگلادش دومین کشور صادرکنندهٔ بزرگ پوشاک است.

درآمد این کشور از صادرات در سال ۲۰۲۲ حدود **۵۵** میلیارد دلار بوده که **۵۸** درصد آن مربوط به پوشاک است. این میزان صادرات معادل ۱۰ درصد کل تولید ناخالص ملی و معادل ۸ درصد از کل تولیدات پوشاک در جهان است. تولید محصولات برندهای مشهور لباس در جهان از جمله «**اچ اند ام**»، «**لی وایز**»، «**زارا**»، «**وال مارت**»، و غیره بر دوش کارگران بنگلادشی است که در شرایطی

طاقت‌فرسا و با مزدهای بسیار کم کار می‌کنند. اکثریت قریب‌به‌اتفاق این کارگران زنان روستایی هستند که حقوق ماهانهٔ اکثر آنها تا همین اواخر از **۷۵** دلار (۸۳۰۰ تاکا) تجاوز نمی‌کرد. (یک دلار معادل ۱۱۰ تاکای بنگلادش است).

روژینا اختر زن کارگر شاغل در یکی از کارخانه‌های تولید پوشاک به خبرنگار گاردین می‌گوید: «به دلیل شرایط سخت و آزار و اذیت، دائماً در کارخانه احساس تحقیر می‌کنم. با افزایش تورم، دستمزد دریافتی‌ام ناکافی است. بارها، مجبور شده‌ام در راه بازگشت از کار، مخفیانه وارد مزارع شوم تا برای سیر کردن فرزندانم صیفی‌جات بدزدم.» تحقیقی، که توسط انجمن دیابت بنگلادش منتشر شده است، نشان می‌دهد که در میان کارگران صنعت پوشاک، **۲۵** درصد از مشکلات گوارشی، **۱۸/۵** درصد از مشکلات مربوط به استخوان و عضلات، **۱۵** درصد از عفونت گوش، بینی وگلو و سایر عوارض جسمی رنج می‌برند.

هر پنج سال یک‌بار، دولت بنگلادش در حداقل دستمزد تجدیدنظر می‌کند. حداقل دستمزد فعلی که در سال ۲۰۱۸ تعیین شده است، ۸۳۰۰ تاکا یا **۷۵** دلار در ماه است. حداقل دستمزد پیشنهادی دولت در سال ۲۰۲۳، ۱۲۰۰۰ تاکا یا ۱۰۹ دلار بود. این مقدار کم‌تر از نصف دستمزدی است که اتحادیه‌ها برای تأمین حداقل معیشت ضروری کارگران طلب می‌کنند. مؤسسه مطالعات کار بنگلادش تخمین می‌زند که کارگران حداقل به ۲۳۰۰۰ تاکا در ماه نیاز دارند تا بالای خط فقر بمانند.

مایا داک ورث[۱] هماهنگ‌کنندهٔ حمایت از فقرا در **سازمان عدالت جوی تیرفاند**[۲] می‌گوید: «ما می‌دانیم که بسیاری از کارگران در بنگلادش با حقوقی که در حال حاضر دریافت می‌کنند، نمی‌توانند از آب پاکیزه، مسکن سالم و غذای خوب بهره‌مند شوند.»

تاکای بنگلادشی از اوایل سال گذشته **۳۰** درصد نسبت به دلار آمریکا کاهش یافته است و نرخ فعلی تورم ۱۰ درصد و تورم مواد غذایی در ماه گذشته به بالاترین حد خود یعنی **۱۲/۵۶** درصد رسیده است.

بنگلادش در رقابت با کشورهای دیگر تولیدکنندهٔ پوشاک چون ویتنام، هندوستان، سری‌لانکا، کامبوج و چین قرار دارد، لذا برای حفظ موقعیت خود در تولید پوشاک در جهان، دولت و صاحبان صنعت مصمم‌اند که این سطح دستمزد را حفظ نماید. کارگران پوشاک بنگلادشی، در مقایسه با سایر کشورهای صادرکننده پوشاک، کم‌ترین دستمزد را دارند.

جان اسمیت در کتاب **امپریالیسم در قرن بیست‌ویکم**[۳]، با محاسباتی که در مورد قیمت، دستمزد، هزینه‌های تولید یک پیراهن در بنگلادش و فروش آن در آلمان انجام داده است، نشان می‌دهد که کارگر بنگلادشی در مقابل دستمزدی معادل یک‌صدم یورو (معادل ۱/۱ صدم یک دلار) ۱۸ پیراهن می‌دوزد.[۳] همین پیراهن‌ها به طور متوسط در اروپا به قیمت **۴/۹۵** یورو به فروش می‌رود.

یکی از مؤلفه‌هایی که سرمایه‌داران غربی با کمک آن می‌توانند طبقهٔ کارگر بومی را ساکت نگاه دارند، عرضهٔ ارزان کالاهای مورد نیاز آنها، از طریق استثمار وحشیانهٔ مستقیم و یا غیرمستقیم کارگران در جهان جنوب است. دستمزد ماهیانه‌ای که اکنون اتحادیه‌های بنگلادش طلب می‌کنند (معادل ۲۰۸ دلار)، هنوزکم‌تر از دستمزد هفتگی کارگر آمریکایی، با احتساب میزان حداقل دستمزد رسمی ۷/۵ دلار در ساعت است.

به دلیل اعتصاب، ممکن است برندهای جهانی با توقف تولید روبرو شوند، اما تاکنون هیچ بیانیه رسمی از طرف آنها صادر نشده است. دولت بنگلادش نیروهای ویژه‌ای را که مسؤول حفاظت از مرزهای کشور هستند، به رویارویی با کارگران اعتصابی فرستاده است. **شیخ حسینه واجد**، نخست‌وزیر بنگلادش و رهبر حزب ناسیونالیست **عوامی لیگ** در ساعات پایانی روز پنجشنبه ۱۸ آبان با لحنی تهدیدآمیز گفت: «روی صحبتم با کارگران پوشاک است! آنها باید با هر مزدی که برایشان تعیین می‌کنیم، کار کنند. آنها نباید کار را تعطیل کنند.» شیخ حسینه در ادامه کارگران را تهدید کرد که در صورت ادامه اعتراض در خیابان‌ها، شغل‌شان را از دست خواهند داد و «باید به روستاهایشان برگردند».

اعتراضات به دستمزدها چالش بزرگی برای نخست‌وزیر شیخ حسینه محسوب می‌شود که از سال ۲۰۰۹ در مسند قدرت است. این تظاهرات با اعتراضات ضددولتی در بنگلادش هم‌زمان شده است. معترضان خواهان استعفای نخست‌وزیر و برگزاری انتخابات آزاد و عادلانه تحت نظارت یک دولت موقت هستند.

1. Maya Duckworth　　2. Tearfund

۳. امپریالیسم در قرن بیست‌ویکم، نوشتهٔ جان اسمیت، ترجمهٔ شهرزاد مهدوی، نشر پژواک فرزان. ص ۱۵-۱۷



گسترش و ادامه اعتصابات کارگران پوشاک در بنگلادش (عکس به تاریخ ۲۱ آذر ۱۴۰۲)

ونزوئلا و گویان: اختلافات ارضی در منطقهٔ اسکیبو

بازهم نفت و نقشه‌های امپریالیستی عامل تنش‌آفرینی

طلیعه حسنی ـ فرشید واحدیان



بعد از برگزاری مناقصه برای توسعه چندین بلوک اکتشافی نفتی فراساحلی توسط دولت گویان در ماه سپتامبر، و نیز کشف یک میدان بزرگ نفتی جدید در منطقه **اِسکیبو** در ماه اکتبر، تنش‌ها بین دو کشور همسایه – ونزوئلا و گویان – چنان بالا گرفته که بسیاری را نگران برخورد نظامی و به وجود آمدن یک کانون جنگ دیگر کرده است.

منطقه اسکیبو که فعلاً تحت کنترل کشور گویان قرار دارد، برای دورانی طولانی مورد منازعه جدی میان کاراکاس با کشور نواستقلال گویان، و قبل از آن با استعمار بریتانیا بوده است. اما پس از کشف ذخایر عظیم نفتی در این منطقه توسط شرکت نفتی آمریکایی **اکسان موبیل** در سال **۲۰۱۵**، اختلافات شدت گرفته و ونزوئلا بر آن است تا نسبت به حق تاریخی و قانونی خود بر این سرزمین دست به اقدامات عاجل و قاطعانه‌ای بزند. این ذخایر از بزرگ‌ترین اکتشافات نفت در سال‌های اخیر است.

بنا به نظر برخی از تحلیل‌گران میزان ذخایر نفتی اسکیبو در رده ذخایر منابع نفت کویت و امارات متحده عربی و دارای بالاترین ذخایر سرانه نفت در جهان است. این منطقه با ۱۶۰ هزار کیلومترمربع و **۱۲۵** هزار نفر جمعیت، علاوه بر تنوعات زیستی، دارای ذخایر معدنی فراوان از جمله نفت، گاز، طلا،

الماس و آب شیرین است.

چندی پیش دولت «عرفان علی» رئیس‌جمهور گویان، بدون اطلاع و مشارکت ونزوئلا، امتیاز بهره‌برداری از این منابع نفتی را، طی قرارداد مفتضحانه‌ای به اکسان موبیل داد و همچنان روند انجام مناقصه‌های اکتشاف نفت در آب‌های اسکیبو را شدت بخشیده است. اقداماتی که طبعاً با واکنش شدید ونزوئلا مواجه شده است.

نگاهی به پیشینه اختلافات

مناقشه ونزوئلا و گویان بر سر منطقه اسکیبو به دوران سلطهٔ استعمار اسپانیا، هلند، و بعدها انگلستان بر این منطقه از آمریکای لاتین باز می‌گردد. در سال ۱۸۱۱، بعد از رهایی ونزوئلا از بند استعمار و کسب استقلال، سرزمین گویان تحت سلطه هلند بود. بنا بر نقشه‌ها و اسناد قدیمی، ونزوئلا در همان زمان، به هلند اعلام کرد که قلمرو ونزوئلا همان محدوده‌ای است که در سال ۱۷۷۷ مشخص شده و شامل منطقهٔ اسکیبو نیز می‌شود. این اعلان محدوده جغرافیایی مورد پذیرش استعمارگران هلندی نیز قرار گرفت، اما بعداً که استعمارگران بریتانیایی در سال ۱۸۱۴، هلندی‌ها را از منطقه بیرون راندند، گویان زیر سلطهٔ بریتانیا قرار گرفت و انگلیسی‌ها هم تعهد هلندی‌ها مبنی بر مالکیت ونزوئلا بر این منطقه را به‌رسمیت شناختند.

به‌واسطهٔ مبارزات ضد استعماری در منطقه به رهبری **سیمون بولیوار** و تلاش‌های او در جهت متحد ساختن خلق‌های آمریکای لاتین، در سال ۱۸۲۱ کشوری با عنوان **کلمبیای کبیر** تشکیل شد که کشور ونزوئلا نیز بخشی از آن بود. اما بعد از اندک زمانی اختلافات داخلی و تحریکات استعمارگران منجر به فروپاشی این کشور شد و نهایتاً ونزوئلا در سال ۱۸۳۴ به‌عنوان یک کشور جداگانه رسماً استقلال خود را اعلام کرد. در این مقطع قلمرو ونزوئلا از کرانهٔ شرقی رودخانه اسکیبو تا دریای آتلانتیک توسط همهٔ قدرت‌های استعماری در منطقه، از جمله استعمار انگلستان به‌رسمیت شناخته شد. هرچند باوجود پذیرش ظاهری حاکمیت منطقه اسکیبو توسط ونزوئلا، استعمارگران انگلیسی دائماً با تجاوز به این منطقه، منابع آن را غارت می‌کردند.

در سال ۱۸۹۹ یک مرجع میانجی در پاریس برای حل این اختلاف در پاریس تشکیل شد. مطابق متن نهایی سند **حکمیت پاریس** وضعیت تغییر کرد و این منطقه در اختیار بریتانیا قرار گرفت. این حکمیت از همان ابتدا مورد قبول ونزوئلا نبود، چراکه از پنج نفر عضو حکمیت، دو نفر با تبار انگلیسی، دو نفر آمریکایی به نمایندگی از ونزوئلا، و نفر به اصطلاح بی‌طرفِ پنجم، تبعهٔ روسیه بود که بعداً معلوم شد از مقامات بریتانیا رشوه گرفته بود. یکی از مستنداتی که حکمیت بر مبنای آن رأی داد، نقشه‌ای از مرز ونزوئلا با گویان بود که توسط یک سیاح آلمانی به نام **شامبورگ**، با مأموریت از سوی دولت

بریتانیا، تهیه شده و ۵۰۰۰ کیلومتر مربع از قلمروی ونزوئلا را جزو سرزمین گویان نشان می‌داد.

در این دوران دولت ونزوئلا بسیار ضعیف شده و به‌شدت در معرض تاخت‌وتاز و غارت استعمارگران بود. بعد از سال‌ها، با افشای مدارکی در نمایشی بودن حکمیت پاریس، سفیر ونزوئلا در هفدهمین اجلاس سازمان ملل، نسبت به تقلبی که علیه ونزوئلا صورت گرفته بود، شکایت کرد. در رسیدگی به این شکایت در ۱۷ فوریه سال ۱۹۶۶، در ژنو توافقی صورت گرفت. این توافق، ارتکاب تقلب را پذیرفت و طرفین متعهد شدند تا مناقشات مرزی خود را، از طریق مذاکراتی بین انگلیس، ونزوئلا و گویان حل و فصل نمایند.

گویانِ بریتانیا در ۲۶ ماه مِه همین سال، استقلال خود را اعلام شد و ونزوئلا نیز کشور تازه‌تأسیس گویان را با این پیش‌شرط که اختلاف بر سر منطقه اسکیبو همچنان حل نشده باقی‌مانده و باید پیرامون آن گفت‌وگو شود، به‌رسمیت شناخت. در آن زمان، دولت وقت گویان هم این شرط ونزوئلا را پذیرفت و قول داد تا برای تفاهم پیرامون مناقشات مرزی تلاش کند. در این مقطع برخلاف گذشته که طرف دعوای ونزوئلا دولت استعمارگر انگلیس بود، مناقشه می‌بایست میان دو کشور گویان و ونزوئلا مورد بررسی قرار گیرد و عملاً سایر قدرت‌های استعماری کنار گذاشته شدند.

با این حال، ونزوئلا که از سال ۱۹۸۳ به گویان پیشنهاد مذاکرات مستقیم بر سر این مسئله را داده است، هیچ‌یک از پروتکل‌های موقت مربوط به توافق ۱۹۶۶ ژنو را تصویب نکرده است. گویان نیز تا امروز بر حل‌وفصل این مناقشه در مجمع عمومی سازمان ملل، شورای امنیت، و یا دیوان دادگستری بین‌المللی تأکید داشته است.

دولت گویان مستعمرهٔ سابق بریتانیا و تنها کشور انگلیسی زبان آمریکای لاتین، در دفاع از خود در مورد حاکمیت بر آب‌های مورد نظر ونزوئلا به رأی داوری پاریس در سال ۱۸۹۹ استناد می‌کند. دولت ونزوئلا نیز در مقابل، به معاهده‌ای که با انگلیس در سال ۱۹۶۶ در ژنو و پیش از استقلال گویان امضا شد، استناد می‌کند و بر آن است که این معاهده، رأی داوری پاریس را از حیز انتفاع حقوقی ساقط کرده است.

پس از پیروزی **هوگو چاوز** در انتخابات ریاست جمهوری ونزوئلا در سال ۱۹۹۸، دولت انقلابی بولیواری تحت رهبری وی، با اعتقاد راسخ به دیدگاه **سیمون بولیوار** مبنی بر اتحاد همهٔ کشورهای آمریکای لاتین در مقابله با امپریالیست‌ها، برای توسعه و بهره‌گیری مشترک از منطقهٔ اسکیبو به دولت گویان پیشنهاد همکاری داد. این پیشنهاد که ابتدا مورد موافقت دولت گویان قرار گرفت، اما به دلیل مشکلات ناشی از تحریم‌ها و فشارهای امپریالیسم آمریکا بر دولت ونزوئلا، بعد از سال‌ها به نتیجه ملموسی منتهی نشد. چاوز، تقریباً بلافاصله پس از تشکیل دولت بولیواری اعلام کرد که منابع این کشور– عمدتاً نفت که مهم‌ترین ستون و تأمین‌کننده توسعه اقتصادی- اجتماعی کشور

است- باید در مالکیت و اختیار مردم ونزوئلا باشد، نه شرکت‌های نفتی مانند اکسان‌موبیل. شعار آن ایام «**نفت مال ماست**» بود. دولت چاوز از سال ۲۰۰۶، مجموعه‌ای از ملی شدن‌ها، به‌ویژه نفت به عنوان مهم‌ترین آنها را آغاز کرد (نفت که در دهه ۱۹۷۰ ملی شده بود، دو دهه بعد دوباره خصوصی شد). اکثر شرکت‌های نفتی چندملیتی قوانین جدید برای قانون‌مند کردن قراردادهای نفتی را پذیرفتند، اما دو شرکت: **کونکو فیلیپس** و **اکسان‌موبیل** از پذیرش آن سر باز زدند.

کشف منابع جدید نفت و عقد قرارداد اکسان‌موبیل با دولت گویان

بعد از کشف یکی از مهم‌ترین منابع نفت در سال‌های اخیر توسط اکسان‌موبیل در سال **۲۰۱۵**، این غول نفتی رایزنی‌های معمول با دولت گویان را برای عقد قرارداد پیرامون اکتشاف و استخراج این منابع آغاز کرد. زمانی که توافق‌نامه تولید مشترک بین دولت گویان و اکسان‌موبیل به‌بیرون درز کرد، معلوم شد که گویان در مذاکرات تا چه حد زبونانه و از موضع ضعف عمل کرده است. بنا بر این قرارداد، **۷۵** درصد از درآمد نفتی برای جبران هزینه‌های کشف و استخراج نصیب اکسان موبیل و مابقی هم **۵۰-۵۰** با گویان تقسیم خواهد شد. یعنی به فرض نبود هرگونه تقلب دیگر، سهم گویان که ظاهراً مالک اصلی این منبع طبیعی منطقه است، تنها کم‌تر از **۱۲/۵** درصد از درآمد آن خواهد بود. علاوه بر این‌ها، شرکت نفت از پرداخت هرگونه مالیاتی معاف است. ماده **۳۲** مربوط به «ثبات موافقت‌نامه» می‌گوید دولت گویان بدون موافقت اکسان‌موبیل «اجازه اصلاح، تعدیل، فسخ، خاتمه دادن به قرارداد، و یا اعلام عدم اعتبار یا عدم قابلیت اجرای آن را ندارد. همچنین دولت گویان حق ندارد تا به‌طور یک‌جانبه لزوم مذاکرهٔ مجدد، جابه‌جایی یا جایگزینی اجباری؛ تغییر و یا محدودکردن این موافقت‌نامه را اعلام نماید.» مواد این توافق، همهٔ دولت‌های بعدی گویان را نیز به تبعیت از این قرارداد مجبور می‌سازد.

جنبهٔ زیان‌بار این قرارداد، گذشته از مواد ناعادلانهٔ آن، تشدید بحران در روابط گویان با ونزوئلا است. زیرا محل منابع این منابع نفت در آب‌های مورد مناقشه با ونزوئلا قرار دارد. با آن‌که ریاکاری بریتانیا و سپس آمریکا، عامل اصلی مناقشه مرزی میان این دو کشور است، اما تا قبل از اکتشافات اخیر، مشکلات این مناقشه چندان گسترده نبود. گویان در طول دهه ۲۰۰۰، روابط برادرانهٔ نزدیکی با دولت ونزوئلا داشت. گویان در سال ۲۰۰۹، زیر طرح **پتروکارائیب**، محصول برنج خود را با نفت ارزان قیمت ونزوئلا مبادله می‌کرد، که موهبتی برای صنعت برنج گویان بود. طرح نفت در برابر برنج، بعضاً به دلیل کاهش قیمت جهانی نفت، در نوامبر **۲۰۱۵** متوقف شد. البته برای ناظران در جورج تاون (پایتخت گویان) و کاراکاس روشن بود که این طرح در نتیجه افزایش تنش بین دو کشور بر سر منطقه اسکیبو آسیب دیده است.

ایجاد پایگاه نظامی آمریکا در منطقه و تشدید اختلافات دو کشور

از سال **۲۰۱۵**، اکسان موبیل و سایر شرکت‌های بزرگ چندملیتی، گویان را به نادیده گرفتن توافق ژنو تشویق کرده‌اند، زیرا آنها از تصرف این مناطق سرشار از منابع طبیعی توسط گویان، سود می‌برند. در حالی‌که ونزوئلا به شدت دچار کمبود ارز خارجی است، شرکت اکسان موبیل به همراه دیگر شرکت‌های چندملیتی هزینه‌های لازم برای ارجاع شکایت گویان به دادگاه داوری بین‌المللی را، که بر آن نفوذ دارند، تأمین می‌کنند. فعالیت‌های استخراج نفت در منطقه توسط اکسان موبیل، گذشته از غارت منابع منطقه، تبعات خطرناک دیگری نیز برای ونزوئلا به همراه دارد. اکسان موبیل و هم‌چنین دولت گویان به بهانۀ حفاظت از امنیت عملیات استخراج، به دنبال ایجاد پایگاه‌های نظامی توسط آمریکا در منطقه هستند. امری که برای ونزوئلا به شدت نگران‌کننده است.

ولادیمیر آدریانزا محقق و استاد دانشگاه معتقد است: دولت آمریکا در تلاش است تا با ایجاد درگیری میان ونزوئلا و گویان بر سر منطقه اسکیبو، زمینه را برای حضور **نیروهای فرماندهی جنوب** و دستیابی به یکی از بزرگ‌ترین ذخایر نفت خام در جهان فراهم کند.

پیش از این، **ایوان گیل پینتو** وزیر خارجه ونزوئلا، اعلام کرده بود: «دولت ایالات متحده قصد دارد یک پایگاه نظامی در منطقه مورد مناقشه گویان و ونزوئلا ایجاد کند تا مناقشه بین دو کشور را تشدید و منابع انرژی را غارت کند». این دیپلمات ارشد ونزوئلا با اشاره به اینکه **فرماندهی جنوب ارتش ایالات متحده** به دنبال ایجاد یک پایگاه نظامی در منطقه مورد مناقشه گویان و ونزوئلا است، خاطرنشان کرد: «ایجاد این پایگاه نظامی با هدف تحکیم غارت منابع انرژی انجام می‌شود و ما این اقدام را به شدت محکوم می‌کنیم».

آخرین تحولات و توافق‌های اخیر

اکتشاف ذخایر عظیم جدید نفتی در منطقه اسکیبو در ماه اکتبر امسال (مهر ماه ۱۴۰۲)، دولت و ارتش ونزوئلا را به انجام اقدامات جدی‌تری وادار کرده است.

دولت ونزوئلا ابتدا تلاش کرد تا به این اقدام از مجاری دیپلماتیک اعتراض نماید، ولی با نادیده گرفته شدن این اعتراضات، برخی تحرکات نیروهای ارتش ونزوئلا در منطقه شرقی ونزوئلا و در مرزهای گویان دیده شد. پارلمان ونزوئلا در ماه سپتامبر اعلام کرد، روز سوم دسامبر یک همه‌پرسی بر سر وضعیت آینده ناحیۀ **اسکیبو** در شرق کشور برگزار خواهد کرد. این همه‌پرسی روز یکشنبه (۱۲ آذر ۱۴۰۲) انجام شد و بیش از **۹۵** درصد از رأی‌دهندگان در این همه‌پرسی مشورتی و غیرالزام‌آور، ادعای ارضی کشورخود بر بخش عظیمی از منطقه نفت‌خیز کشور همسایه گویان را تأیید کردند. منطقه‌ای که بیش از یک قرن محل اختلاف بین دو کشور بوده است. وزیر دفاع ونزوئلا

در رابطه با نتایج این همه‌پرسی گفت: «امروز روز تصویب حاکمیت ملی است و مردم این کار را با تمام وجود انجام داده‌اند.»

عرفان علی، رئیس‌جمهور گویان به دلیل نگرانی از درگیری نظامی، در حاشیه ۲۸ مین نشست آب‌وهوایی، با رئیس‌جمهور کوبا و تعدادی دیگر از رهبران کشورهای منطقه پیرامون افزایش تنش‌ها بین دو کشور گفت‌وگو کرد. تقاضای علی از دیازکانل این بود تا از ونزوئلا بخواهد صلح در منطقه را حفظ کند. اما اظهارات دیگر مقامات دولت گویان، تلاش‌های وارونه‌ای را نشان می‌دهند. از جمله **بهارات جاگدیو**، معاون عرفان علی روز ۹ آذر، گفت، مقاماتی از وزارت دفاع ایالات متحده هفته آینده به گویان سفر خواهند کرد. او مدعی شد که «همه گزینه‌ها» در مناقشه با ونزوئلا روی میز است. **جاگدیو** در سخنان خود تأکید کرد که این کشور برای امنیت خود از تأسیس پایگاه‌های نظامی خارجی در کشورش استقبال می‌کند: «ما هرگز علاقه‌ای به پایگاه‌های نظامی نداشتیم، اما باید از منافع ملی خود دفاع کنیم». بدین ترتیب سفر دو تیم از مقامات نظامی آمریکا به این کشور را می‌توان در راستای همین هدف ارزیابی کرد.

در طرف مقابل، دولت ونزوئلا بارها تأکید کرده است که در پی الحاق سرزمین اسکیبو به کشورش نیست و هدف این کشور ایجاد نوعی اتحاد است. دولت ونزوئلا در قدم اول کوشش دارد تا به ساکنینی از منطقه که متقاضی باشند، تابعیت ونزوئلایی اعطا نماید، و در دراز مدت با توجه به خواست اکثریت ساکنین این منطقه و مذاکره با دولت گویان، سرنوشت آیندهٔ این منطقه بدون دخالت شرکت‌های نفتی و حضور نیروهای سیاسی نظامی حامی آنها، تعیین شود.

بیانیهٔ مشترک ونزوئلا و گویان: به دیپلماسی و صلح پایبندیم

در آخرین لحظات تهیه این مطلب اطلاع یافتیم که خوشبختانه، تلاش‌ها برای حل دیپلماتیک اختلافات بین دو کشور به ثمر نشسته و در دیدار روز ۱۴ آذر، رؤسای جمهور دو کشور توافق کردند تا تحت هیچ شرایطی، به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم، علیه یکدیگر به تهدید یا قوهٔ قهریه متوسل نشوند. آنها همچنین توافق کردند، هرگونه اختلاف بین دو کشور را مطابق با قوانین بین‌المللی از جمله توافقنامهٔ مورخ ۱۷ فوریهٔ ۱۹۶۶ ژنو و با تعهد به اصول حسن‌همجواری، همزیستی مسالمت‌آمیز و وحدت آمریکای لاتین و حوزهٔ کارائیب حل‌وفصل نمایند.

از دیگر توافق‌های این نشست، تشکیل کمیسیون مشترکی از وزرای امور خارجه و کارشناسان فنی دو کشور برای رسیدگی به موضوعات مورد توافق دوجانبه است. دیدار بعدی دو رئیس‌جمهور ظرف سه ماه آینده در برزیل خواهد بود.

اعتراف غرب به شکست در جنگ نیابتی اوکراین

نویسنده: برایان برلِتیک (منبع: نیو ایسترن آوتلوک)

مترجم: م البرزی



پس از دوسال تبلیغات مدام درباره درگیری‌های اوکراین به سود کی‌یف و غرب جمعی، ناگهان سیل اعترافات به ناکامی (غرب) سرتیتر رسانه‌های آنان را اشباع می‌کند که اوکراین نه تنها در حال شکست است، بلکه دیگر کاری از دست حامیان غربی آنها برنمی‌آید تا بتوانند این واقعیت را تغییر دهند. روایت‌های دستاوردهای پی در پی اوکراین و روحیه جنگاوری رام‌نشدنی آنها، اکنون با واقعیت فاجعه‌بار اوکراین (از جمله تلفات ارضی) و فروپاشی مداوم روحیه در میان سربازان، جایگزین شده است. گفته می‌شد که نیروهای روسی آموزش و رهبری ضعیفی داشتند و تجهیزات، تسلیحات و مهمات‌شان ناکافی، قدیمی و درحال کاهش بود. اما اکنون غرب اذعان می‌کند که پایگاه صنعتی نظامی روسیه و سیستم‌های تسلیحاتی آن از مجموع همتایان آمریکا و اروپا تولید بیشتری دارد، یا کاملاً قادر به پیشی گرفتن از توانائی‌های غرب است.

تلفات فاجعه‌بار اوکراین

کتمان خسارات اوکراین، به ویژه پس از پنج ماه متوالی عملیات تهاجمی ناموفق، اکنون تقریباً غیرممکن است. روزنامه **تلگراف لندن** با انتشار مقاله «ارتش اوکراین با کمبود نیروی انسانی و زمان برای پیروزی رو به رو است،» در ماه اوت امسال اعتراف کرد: **اکنون جنگ اوکراین یک جنگ فرسایشی است و در شرایطی جریان دارد که به سود مسکو تمام می‌شود. کی‌یف تا همین جا هم به طرز تحسین‌برانگیزی با کمبود تجهیزات غربی برخورد کرده است، اما کمبود نیروی انسانی - که در حال حاظر مجبور به مقابله با آن است - ممکن است مرگبار باشد.**

مقاله همچنین ادعا می‌کند: **این یک محاسبه دردناک اما ساده است: نیروی انسانی کی‌یف رو به پایان است. بنا بر محاسبات منابع آمریکائی، تعداد کشته شدگان در عملیات این کشور تا به حال**

۷۰،۰۰۰ نفر و تعداد زخمی شدگان ۱۰۰،۰۰۰ نفر اعلام شده است. در حالی که تلفات روسیه هنوز بیشتر است، با این حال، این نسبت به نفع مسکو است، زیرا اوکراین در مواجهه با ذخایر به ظاهر بی‌پایان سربازان وظیفه در تلاش برای جایگزینی سربازان است.

این مقاله تصویر تیره و تاری از ادامه عملیات نظامی اوکراین ارائه می‌دهد، تصویری که قریب به یقین از ناپایداری آن خبر می‌دهد. ادعای ۷۰،۰۰۰ تلفات سربازان اوکراینی در عملیات چیزی جز کوچک جلوه دادن فاحش تلفات نیست، درصورتی که ادعاهای مربوط به «تلفات بیشتر روس‌ها» نه تنها ثابت نشده بلکه با اظهارات سایر منابع غربی نیز در تضاد است.

پلاتفرم رسانه‌ای **مدیازونا**، که توسط مخالفان روسیه اداره می‌شود و مورد حمایت دولت آمریکا است، ادعا می‌کند که تلفات روسیه را از فوریه ۲۰۲۲ به بعد بر مبنای اطلاعات عمومی تلفات سربازان روسی ردیابی کرده است و همه اعداد و ارقام آن نمی‌تواند مورد تأیید باشد. اما در چند موردی که وزارت دفاع روسیه تلفات روسیه را منتشرکرده است، نسبتاً به ارقام مورد ادعای مدیازونا نزدیک بوده‌اند. در مقابل ادعاهای مضحک ارائه شده توسط ستاد کل ارتش اوکراین اغلب بدون تردید همان ارقامی‌اند که از سوی دولت‌ها و سازمان‌های رسانه‌ای غربی تکرار می‌شوند.

در مقاله آمده است: به‌گزارش **مجله تایمز**، یک مقام رسمی اوکراین اظهار داشت که ارتش اوکراین ازکمبود نیروی انسانی رنج می‌برد و این معضل توانائی این کشور برای استفاده از سلاح‌های اهدائی غرب را مختل می‌کند. از هنگام آغاز جنگ، چندین مقام رسمی اوکراین مشکلات خود در دفع تجاوز روسیه را به دلیل سرعت کُند تحویل سلاح ها از سوی متحدان خود عنوان کرده‌اند.

هرچند، درگزارش تایمز «منبع ناشناسی» که به عنوان یکی از یاران نزدیک رئیس‌جمهور ولادیمیر زلنسکی معرفی شده است، مشکل دیگری را برجسته می‌کند. یارِ نزدیک زلنسکی در ارتباط با تسلیحات غربی می‌گوید «ما نیروی انسانی برای استفاده از آنها را نداریم.» اگرچه اوکراین آمار و ارقام را برای عموم منتشر نمی‌کند، برآوردهای غربی از تلفات این کشور بیش از ۱۰۰،۰۰۰ نفر است. علاوه بر تلفات جبران‌ناپذیر انسانی، علیرغم **۵** ماه عملیات شدید تهاجمی، اوکراین همچنان در حال از دست دادن قلمرو خود است. هرچند واقعیت این است که رهبری نظامی روسیه مکرراً اعلام کرده است که هدف روسیه نابودی قدرت نظامی اوکراین است و نه گرفتن قلمرو اوکراین.

نیویورک تایمز در مقاله‌ای که در ماه سپتامبر با عنوان «چه کسی در اوکراین دست بالا را خواهد داشت؟ امسال، هیچکس» منتشرکرد، می‌نویسد: اوکراین در ضد حمله‌اش برای پیشروی در میدان‌های باز در جنوب سخت تلاش کرده است. اوکراین با صدها کیلومتر میدان‌های وسیع مین‌گذاری شده و استحکامات - سنگر، خندق‌های ضد تانک و موانع بتُنی - مواجه است که روسیه در زمستان گذشته برای کاهش سرعت وسائط نقلیه اوکراینی ساخت تا آنها را به مسیرهائی بکشاند تا راحت‌تر بتوانند

مورد هدف قرار گیرند. وقتی دستاوردهای دو طرف بررسی می‌شوند، اکنون روسیه در مقایسه با آغاز سال میلادی، ۳۲۰ کیلومتر مربع قلمرو بیشتری در اوکراین در اختیار دارد.

علاوه بر تلفات شدید نیروی انسانی و شکست در قلمرو سرزمینی، اوکراین به همان اندازه از خسارات تجهیزات آسیب دیده است. درباره مجموعه تلفات مادی، واقعیت این است که تولید صنعتی نظامی غرب قادر به جایگزینی این تلفات نیست.

تولید صنعتی نظامی: غرب رو به کاهش و روسیه در حال رشد

سال گذشته، سیاست‌مداران غرب و رسانه‌های غربی چنین تلقین می‌کردند که تجهیزات برتر نظامی غرب به‌راحتی سیستم تسلیحاتی ظاهراً قدیمی و ضعیف روسیه را ساقط خواهد کرد. حتی سر تیتر مقاله‌ای که تلگراف لندن در ماه ژوئن امسال منتشر کرد، چنین نوشت، «تانک‌های ساخت بریتانیا در شرف جارو کردن سربازان پوتین»؛ هیچ چیز نمی‌تواند بالاتر از حقیقت باشد.

در عوض، تجهیزات نظامی روسیه، اگر نگوئیم برتری خود را نسبت به سیستم‌های تسلیحاتی غرب ثابت کرده است، همراه با بنیادهای عظیم صنعتی نظامی آن، از تجهیزات و نیروی انسانی آموزش دیده غربی در اوکراین، پیشی گرفته است.

نیویورک تایمز در مقاله سپتامبر خود با عنوان «مقامات رسمی می‌گویند، روسیه با غلبه بر تحریم‌ها تولید موشک را گسترش می‌دهد،» به این موضوع اعتراف کرد: روسیه اکنون بیش از ایالات متحده و اروپا مهمات تولید می‌کند. نظر کلّی، **کاستی سَلم**، یکی از مقامات رسمی وزارت دفاع کشور استونی این است که تولید مهمات روسیه ۷ بار از تولید مهمات غرب بیشتر است.

این مقاله اذعان می‌کند که روسیه تولید تانک را دو برابر کرده است، تولید موشک را افزایش داده است و حداقل سالانه دو میلیون گلوله توپ تولید می‌کند- بیش از مجموع تولید ایالات متحده و اروپا در حال حاضر و بیشتر از مجموع آمریکا و اروپا در صورت دستیابی به اهداف مورد نظر در تولید بین سال‌های ۲۰۲۵-۲۰۲۷.

مقاله تازه‌تری در نشریه **اکونومیست** تحت عنوان «تلاش روسیه برای برتری در جنگ الکترونیکی» به این که روسیه «طیف چشمگیری از قابلیت‌های جنگ الکترونیک را برای مقابله با سیستم‌های بسیار شبکه‌بندی شده ناتو» توسعه داده است، اذعان می‌کند. مقاله توضیح می‌دهد که چگونه قابلیت‌های جنگ الکترونیک روسیه سلاح‌های دقیق هدایت‌شونده‌ای که ناتو به اوکراین تحویل داده است، از جمله خمپاره‌های ۱۵۵ میلی متری Excalibur با هدایت جی پی اس، بمب‌های هدایت‌شونده حمله مستقیم JDAM و موشک‌های هدایت‌شونده با جی پی اس HIMARS، را ناکارآمد کرده است.

مقاله همچنین تأثیر قابلیت‌های جنگ الکترونیک روسیه بر هزاران پهپاد اوکراینی که هفته

به هفته سرنگون می‌شوند، مورد بحث قرار می‌دهد. و از آنجائی که قابلیت‌های جنگ الکترونیک روسیه توانائی اوکراین را برای استفاده از سلاح‌های هدایت‌شونده و پهپادها در میدان نبرد و بر فراز آن مختل می‌کند، این مقاله اعتراف می‌کند که روسیه قادر است تا حداقل دو برابر اوکراین پهپاد تولید کند که به روسیه مزیت کمی و کیفی می‌دهد.

علیرغم شایعات فراوان پیرامون تجهیز اوکراین به هواپیماهای جنگنده اف۱۶ توسط ناتو، تحلیل‌گران هوشیارتر غربی به‌تدریج اعتراف کردند که در مقایسه با نیروی وسیع هوافضای رو به گسترش روسیه و نیز سامانه‌های دفاعی آن، اف۱۶های ناتو و هواپیماهای اوکراینی دوران شوروی، که طی عملیات ویژه از دست رفتند، وضعیت بهتری ندارند.

غرب جمعی، پس از ماه‌ها، حتی سال‌ها ارسال ابزارهای «تغییر بازی» به اوکراین، تنها ناتوانی هم‌ترازی خود را به اثبات رساندند، چه رسد به فراتر رفتن از توانائی‌های نظامی روسیه. در واقع ثابت شد که بازی تغییر کرده است – منتها به سود روسیه و بر مبنای دکترین صنایع نظامی تولید گسترده، سیستم تسلیحاتی ارزان اما مؤثر و از همه مهم‌تر راهبردی که برای مبارزه و پیروزی در مقابل حریفی هم‌تراز یا نزدیک به هم‌تراز، تعریف شده است.

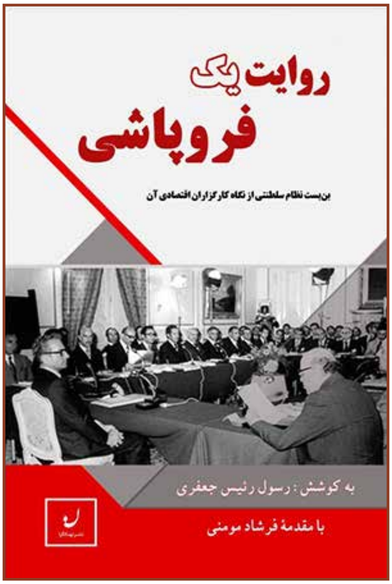
این در تضاد فاحش با غربی است که برای دهه‌ها ارتش خود را بر پایه اعمال فشار به کشورهای درحال توسعه یا شکست خورده در سرتاسر جهان شکل داده است تا در ناهماهنگی‌های نظامی، توانائی‌های فن‌آورانه، صنعتی و استراتژیک ایالات متحده و متحدانش را به کارگیرد، آن هم سال‌ها قبل از «پیروزی» جنگ نیابتی اوکراین علیه روسیه.

«راه حل» غلبه بر برتری پذیرفته شده روسیه از نظر کیفیت و کمیت در میدان نبرد، «افزایش تولید» و جمع‌آوری داده‌ها در مورد توانائی‌های روسیه و «توسعه در مقابل آنها است.» اما این‌ها فرایندهائی هستند که برای به نتیجه رسیدن ممکن است سال‌ها طول بکشد. این در حالی است که روسیه همچنان به گسترش توانائی‌های خود برای حفظ این برتری کمی و کیفی ادامه می‌دهد.

و این روند همچنان ادامه می‌یابد، آمریکا هم‌زمان به دنبال درگیری مشابهی با چین است که دارای پایگاه صنعتی حتی بزرگ‌تری از روسیه است.

جای تعجب است، اگر این اعترافات اخیر در رسانه‌های غربی در مورد توانائی‌های واقعی نظامی روسیه مدت‌ها پیش از درگیری با روسیه، و در قدم اول از راه سیاست دیرینه واشنگتن و بروکسل در تجاوز به مرزهای روسیه ارائه می‌شد، چه تعداد انسان‌ها که قربانی نمی‌شدند. باید پرسید، چه تعداد انسان‌های دیگر باید جان خود را از دست بدهند تا غرب جمعی از اشتباهات خود درس بگیرد و جنگ بی‌ثمر دیگری را با تجاوز و تحریک علیه چین شروع نکند؟

https://journal-neo.su/2023/11/27/west-admits-ukraine-is-losing-proxy-war/



روایت یک فروپاشی

کورش تیموری فر

روایت یک فروپاشی؛
به کوشش رسول رئیس جعفری؛ با مقدمهٔ فرشاد مؤمنی
نشر نهادگرا؛ ۱۷٤ صفحه

کتاب پربار اما کم حجم «روایت یک فروپاشی» با زیر عنوان «بن‌بست نظام سلطنتی از نگاه کارگزاران اقتصادی آن»، ظرف مدتی کمتر از سه سال، به چاپ ششم رسید. علت استقبال از این کتاب را باید در پرهیز از پرگویی، و رسوخ به عمق معانی مورد نظر گردآوری‌کننده در بستری از چند صدایی و روایت ساده –و در عین حال عمیق– راویان در حوزه‌های تخصصی خود، و نیز جستجوی نسل پس از انقلاب در زمینهٔ چرایی فروپاشی حکومت پهلوی یافت.

دکتر رسول رئیس جعفری، با هدف پاسخ به این پرسش‌ها دست به‌کار شد: آیا باید تنها به پذیرش این روایت اکتفا کرد که انقلاب ۱۳۵۷، قیام جوانان پرشور برای برقراری عدالت علیه حکومتی ظالم و فاسد، و استقرار طرحی نو از طریق بنای آرمان‌شهر اسلامی بوده است؟ یا باید به روایت مخالف‌خوانی توسل جست که آن انقلاب را یکسره توطئهٔ انگلستان و آمریکا علیه قدرت رو به افزایش ایران در خاورمیانه می‌پندارد و معتقد است ایرانی که پیش به‌سوی «دروازه‌های تمدن بزرگ» در حرکت بود، ایران خطرناکی برای جامعهٔ جهانی محسوب می‌شد و می‌بایست ترمز آن را کشید؟

او در سال‌های دانشجویی در دانشکدهٔ اقتصاد دانشگاه علامه طباطبایی (سال‌های ۱۳۸۱–۱۳۸۸) با مجموعه مصاحبه‌های بنیاد تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد آشنا شد. در سال‌های اخیر و با رواج موج نوستالژی‌سازی از دوران حکومت پهلوی در میان بخشی از اقشار جامعه، به این فکر افتاد که به مسئلهٔ انقلاب و عوامل بروز آن، از دریچهٔ نگاه کارگزاران حکومت پهلوی بنگرد.

مجموعهٔ این مصاحبه‌ها که در طول ۱۰ سال، با ۱۳۴ نفر انجام شده است، منبع بسیار خوبی

برای ذهن جستجوگر و نقاد ایشان فراهم کرد تا پاسخ خود را بیابد. از میان انبوه مصاحبه‌شونده‌ها، او دست به انتخاب آنانی زد که در سازمان برنامه، بانک مرکزی، وزارت دارایی، و اقتصاد ملی، وزیر یا معاون وزیر بوده‌اند. فهرست ۹ نفرهٔ انتخابی او، شامل این افراد است:

۱- بهمن آبادیان؛ رئیس ادارهٔ بررسی‌های اقتصادی بانک مرکزی، و معاون سازمان برنامه.

۲- ابوالحسن ابتهاج؛ رئیس بانک رهنی، رئیس بانک ملی، و مدیر عامل سازمان برنامه.

۳- علی امینی؛ وزیر اقتصاد ملی، وزیر دارایی، نخست وزیر.

۴- محمد مهدی سمیعی؛ رئیس بانک مرکزی، رئیس سازمان برنامه و بودجه، رئیس انجمن حسابداران خبره.

۵- جعفر شریف امامی؛ وزیر راه، رئیس سازمان برنامه، وزیر صنایع و معادن، نخست وزیر، و ریاست مجلس سنا.

۶- علی‌نقی عالی‌خانی؛ وزیر اقتصاد، رئیس دانشگاه تهران، مشاور اقتصادی سازمان ملل و بانک جهانی.

۷- عبدالمجید مجیدی؛ معاون نخست‌وزیر و رئیس دفتر بودجه، وزیر کار و امور اجتماعی، وزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه.

۸- غلامرضا مقدم؛ معاون وزیر بازرگانی، معاون بانک مرکزی، مشاور صندوق بین‌المللی پول، معاون سازمان برنامه.

۹- محمد یگانه؛ معاون وزیر اقتصاد، وزیر مسکن و آبادانی، رئیس بانک مرکزی، رئیس سازمان برنامه، وزیر اقتصاد و دارایی.

گردآورنده، گوشه‌هایی از خاطرات مفصل اینان را انتخاب و-بدون دخل و تصرف- بازگویی کرده، که مستقیماً در حوزه‌های مورد نظر ایشان قرار داشته‌اند. دکتر فرشاد مؤمنی هم مقدمه‌ای ۲۷ صفحه‌ای برای کتاب نوشته و نه تنها فشردهٔ نکات مهم روایت‌ها را استخراج نموده، بلکه به ضرورت تحقیق در مواردی که در بیانات مصاحبه‌شوندگان به‌صورت کمرنگ طرح شده‌اند، اشاره می‌کند.

او در آغاز به زشت‌وزیبای تمرکز روی تاریخ شفاهی می‌پردازد. مهم‌ترین نقص رویکرد به تاریخ شفاهی آن است که محدودیت‌ها؛ کاستی‌ها و شبهات بسیاری را دامن‌گیر روایت تاریخی می‌کند. از یک‌سو استفاده از خاطرات افرادی که مستقیماً مسئولیت‌های مهم اجتماعی داشته‌اند، روایت بلاواسطه را در دسترس قرار می‌دهد، و از سوی دیگر، به آنان این امکان را می‌دهد که دیگران را به‌راحتی متهم، و خود را به‌راحتی تبرئه کنند. اما زمان یا دوران رجوع به این دسته افراد هم اهمیت دارد.

به‌طور کلی با تغییر نظام اجتماعی، گرایشی در بانیان نظم جدید هست که اعتبار و مشروعیت خود را، از طریق قلب عامدانهٔ واقعیات نظم منسوخ، تقویت کنند. از این زاویه، تقریباً همهٔ متخصصان تاریخ ایران، نسبت به «پهلوی‌زدگی» دانسته‌های ما از رژیم قاجار هشدار می‌دهند. مستندات پرشماری وجود دارد که نشان می‌دهد رضاخان پهلوی چگونه مصرانه و عامدانه می‌خواست به تاریخ‌نگاری اسلاف قاجاری خود، جهتی تحقیرآمیز و تنفرانگیز بدهد. اکنون، امکان دست‌کاری واقعیت‌های دورهٔ پهلوی، به‌طور نسبی کمتر از دوره‌های پیش از آن است که علتش شکل‌گیری نهادهای مدرن، مانند سازمان برنامه و بودجه است که گزارش‌های کارشناسانه از ارزیابی عملکردهای دوره‌ای منتشر می‌کرد.

مؤمنی مجموعه برداشت‌های خود از کتاب را به سه بخش تقسیم می‌کند. **بخش اول** نکته‌های مهم و خاصی است که هر یک از مسئولان مطرح کرده‌اند. **بخش دوم**، وجوه عموماً تکرارشونده و عناصر مشترکی است که در این گفت‌وگوها به چشم می‌خورد و به روش‌های گوناگون بیان شده است. **بخش سوم** هم برجسته‌سازی مجموعه‌ای از نکات و اشارات است که بسیار اهمیت دارد، اما به اعتبار محدودیت‌های مترتب بر تاریخ شفاهی، به‌طور بایسته مورد بحث و موشکافی قرار نگرفته‌اند.

روایت‌هایی از مصاحبه شوندگان که در بخش اول جای می‌گیرند، مختصراً به شرح زیر است:

بهمن آبادیان دربارهٔ جهش بی‌سابقهٔ کوته‌نگری به‌مثابه یک رویهٔ نظام‌مند و نهادی، پس از شوک اول نفتی (اواخر دههٔ ۴۰ شمسی) در کل فرایندهای تصمیم‌گیری و تخصیص منابع، با دقت زیادی سخن می‌گوید. علاوه بر آن، به مداخلهٔ نظامیان در اقتصاد و نافرمانی مطلق آنان از نظام برنامه‌ریزی کشور، بی‌بندوباری مالی و ریخت‌وپاش‌های نامتعارف آنان (به اعتبار ارتباط مستقیم‌شان با شخص پادشاه) می‌پردازد. نکتهٔ دیگر در سخنان او، تمرکز و تأکیدش بر غیرپاسخ‌گو بودن شرکت‌های دولتی در قبال صرف ۷۰ تا ۸۰ درصد از منابع سازمان برنامه است. نکتهٔ دیگر در نظرات او، وجود شکاف بین صورت و ظاهر امور، با محتوای آنها است. مثلاً بخش اعظم منابعی که صرف امور نظامی می‌شد، در سند بودجه ذیل عناوین دیگری درج می‌شده است تا رقم واقعی تخصیص‌یافته به امور نظامی مکتوم بماند. یا در فهرست واردات ظاهراً کالاهای سرمایه‌ای که مشخصهٔ کشورهای توسعه‌گراست قید می‌شد، اما در عمل این واردات چیزی نبود جز بده‌بستان‌های اصحاب قدرت و ثروت با طرف خارجی که بدان‌ها وابستگی داشتند و دریافت سهم رشوهٔ این افراد.

ابوالحسن ابتهاج، دقت نظر خاصی در بارهٔ مناسبات استبدادی با کژکارکردی قوهٔ قضاییه داشته است و نشان می‌دهد چگونه با افزایش گستره و عمق استبداد، استقلال قوهٔ قضاییه زائل شد و این امر چه آثار شومی بر تحمیل عقب‌ماندگی، انزوای سرمایه‌های انسانی، و باز شدن راه سلطهٔ

بیگانگان بر ایران داشت.

علی امینی بر نقش سفله‌پروری در ایجاد گسست سیستمی و از کارافتادگی آن تمرکز دارد. محمد مهدی سمیعی در کنار نکته‌های مشترک مهمی که در زمینهٔ عوامل فروپاشی رژیم پهلوی نسبت به سایر همکاران خود مطرح کرده، روی نکتهٔ مهمی انگشت گذاشته و آن، فقدان ترتیبات نهادی پیش‌بینی‌پذیرکنندهٔ امور–به مثابه یکی از مهم‌ترین موانع توسعه– است.

جعفر شریف امامی بر نقش سفله‌پروری در بی‌خاصیت کردن مجلس، و از کار افتادن نهاد پارلمان تأکید می‌کند. در ادامه، روی مسئلهٔ فقدان احزاب وکارشکنی‌هایی که بر علیه سازمان‌یابی مردم صورت می‌گرفت، مکث می‌کند.

عبدالمجید مجیدی به برقراری رابطه میان برنامه‌گریزی نظام‌مند و پیوند آن با فساد، ناکارآمدی، و تشدید عقب‌ماندگی می‌پردازد. او در این زمینه به یک نکتهٔ بسیار حیاتی اشاره می‌کند و آن اینکه در یک‌طرف نظام حکم‌رانی، یک ماشین برنامه‌ریزی وجود دارد که با مشارکت بدنهٔ کارشناسی، کارها را جلو می‌برد، اما در عمل، همهٔ اتفاق‌های مهم و سرنوشت‌ساز، بیرون برنامه رخ می‌دهد. مثال جالب توجه او، آن است که چگونه ۶ ماه پس از آغاز برنامهٔ سوم، اصول شش‌گانهٔ انقلاب سفید–و به‌طور مشخص، اصلاحات ارضی– برجسته می‌شود و برای آنکه منطق تصمیم‌گیری و فرایند آن در یک مناسبات استبدادی را به نمایش بگذارد، تصریح می‌کند که در یک جلسه، ناگهان پادشاه هوس می‌کند که دو اصل دیگر هم به آن اصول شش‌گانه اضافه کند. همهٔ دست‌اندرکاران دچار انفعال شدند. باید می‌رفتند و دربارهٔ راه‌گشایی‌ها و معجزات این اصول جدید، داد سخن می‌دادند.

محمد یگانه، بر بی‌مسئولیتی‌های هویدا تأکید دارد و آن‌را برجسته کرده است، که البته یک عارضهٔ فرهنگی و اجتماعی است که ریشه در غیبت نهادهای کنترل مردمی دارد. و اما از نظر فرشاد مؤمنی، در این مجموعه مصاحبه‌ها، «باکیفیت‌ترین و قابل اعتناترین بحث‌ها، به غلام‌رضا مقدم اختصاص دارد». تصریحاتی که مقدم از موضع یک مقام مسئول در مورد اصلاحات ارضی ارائه داده، بسیار جالب توجه است. برجسته کردن عواملی مانند دروغ‌گویی شاه، عوام‌فریبی او با مثال‌های کاملاً مشخص، آثار و عوارض فردمحوری افراطی و بی‌اعتقادی شاه به برنامه و هرگونه نظم مالی، و البته نکته‌های بسیار خارق‌العاده دربارهٔ وجود نابرابری در همهٔ عرصه‌های حیات اجتماعی، نشان از بینش، صلاحیت علمی، و صداقت او دارد.

آخرین گزارش در این مجموعه، به روایت عالی‌خانی برمی‌گردد. دو نکتهٔ برجسته در سخنان او وجود دارد. یکم آنکه تصریح می‌کند فروپاشی رژیم پهلوی و برآمدن جمهوری اسلامی، ریشه‌های داخلی داشته و هیچ ارتباطی با توطئهٔ خارجی ندارد. دوم، تمرکز او روی جنبه‌های روان‌شناختی

شخص شاه و آثار آن بر تفرقه‌افکنی، و ناکارآمدی سیستم است. چه کسی باور می‌کند که شخص شماره یک مملکت، به این موضوع شدیداً حساسیت داشته باشد که مبادا جز خودش، کسی در کشور و نزد مردم، محبوبیت بیابد و به‌عنوان چهره‌ای موفق مطرح شود. هرکس در چنین جایگاهی قرار می‌گرفت، با شیوه‌های غیرمتعارف حذف می‌شد.

بخش دوم برداشت از محتوای کتاب، وجود عناصر مشترک در مباحث طرح شده توسط افراد مختلف است. به چند نکته می‌توان اشاره کرد. غربت اندیشهٔ توسعه شامل غربت تولید فن‌آورانه و غربت اندیشهٔ عدالت منجمله توزیع عادلانهٔ قدرت، بسیار بارز است. ترجیح منافع باندی و جناحی بر منافع ملی، که راه را بر فساد می‌گشاید و مفت‌خوارگی را بر کار و تولید رجحان می‌دهد. بی‌اعتنایی به ارتقای تولید ملی و گذران روزمرهٔ حاکمیت نیز در همین بخش قابل اشاره است.

بخش سوم، فهرستی از مسائلی است که درباره‌شان به اندازهٔ بایسته سخن گفته نشده است. یکی مسئلهٔ نظامی‌گرایی در چارچوب مناسبات استبدادی است. هزینه‌های ارزی نظامی سالانه، تا سال ۱۳۳۳ از ۶۰ میلیون دلار فراتر نمی‌رفت. در سال ۱۳۵۰ به ۱۶ برابر رسید. در فاصلهٔ ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۶، به ۱۲۰ برابر رسید.

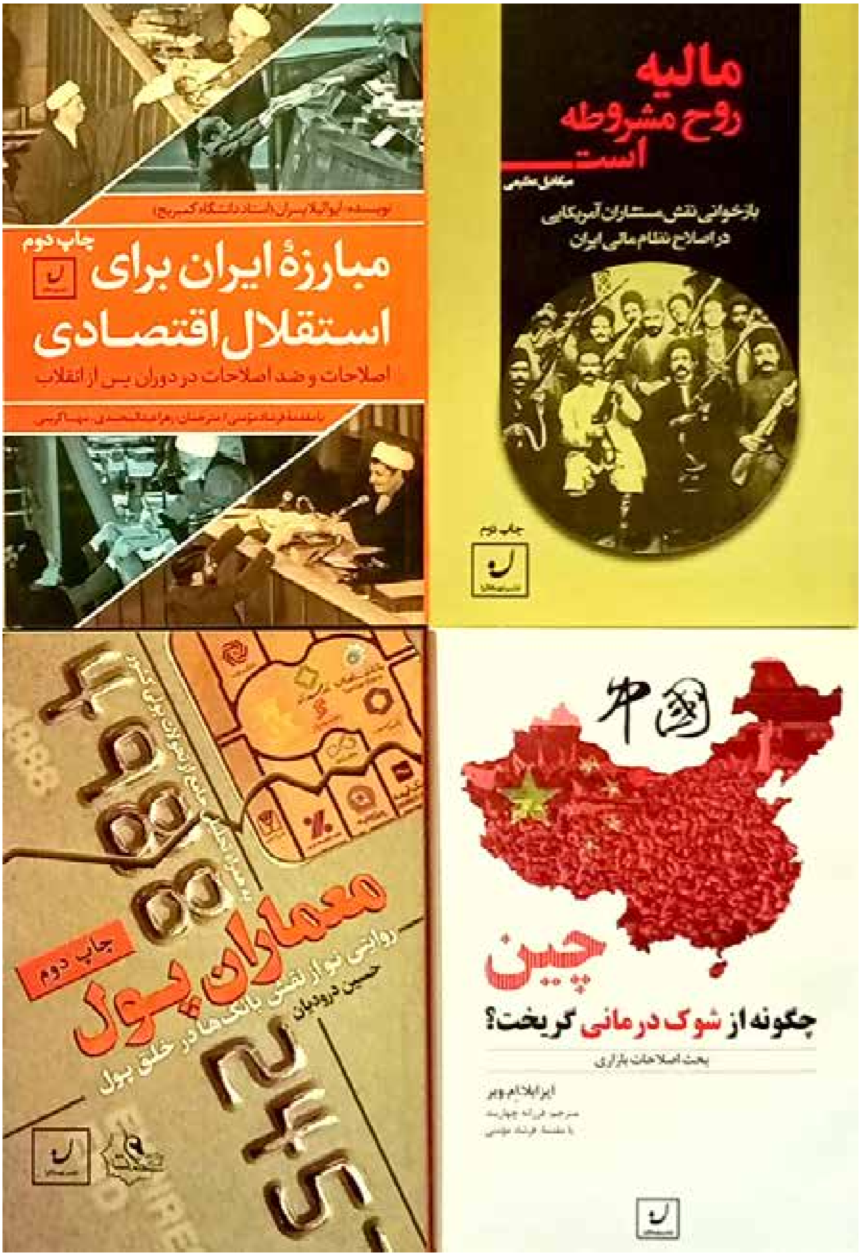
ضعف نظام مالیات‌ستانی نیز در سخنان غایب است. در غیاب این نظام، کارکردهای ضد توسعه‌ای را شاهدیم. فعالیت‌های غیرمولد در دورهٔ در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۲۹ تا ۱۳۵۱، سالانه ۴۹/۲ درصد رشد داشته است. این رشد بین سال‌های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷ به ۱۳۳۵ درصد رسید. یعنی رشد در طول این ۵ سال، ۲۷ برابر رشد در طول دورهٔ اول بود.

تشدید مصرف‌گرایی‌های فاجعه‌ساز، از ناگفته‌های قابل اعتنای دیگر کارگزاران اقتصادی رژیم سابق است. در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۳، هزینه‌های مصرف سرانه غیرکشاورزی در شهرها ۷ برابر، و در روستاها، ۲ برابر شده است. دیگر عنصر مهم غایب، نحوهٔ تعامل با دنیای خارج است. در دورهٔ سال‌های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۶ که ایران از نظر دستیابی به درآمدهای ارزی، جایگاه استثنایی تاریخی و در نتیجه قدرت چانه‌زنی فوق‌العاده برای گزینش شرکت‌های خارجی یافت، فرصت را سوزاند: از مجموع ۹۷۲ شرکت خارجی ثبت‌شده، ۳۷۱ شرکت در حوزهٔ دلالی، بیمه و امور اعتباری فعال بودند. ۲۵۱ شرکت در زمینهٔ بازرگانی، رستوران، و هتل‌داری فعالیت داشتند. ۲۰۶ شرکت نیز در حیطهٔ فعالیت‌های ساختمانی بوده‌اند.

فرشاد مؤمنی در پایان نتیجه می‌گیرد که این کتاب، پایانی است بر افسانهٔ توفیقات دورهٔ پهلوی، ساخته شده بر بنای عدم توفیق جمهوری اسلامی در تحقق آرمان‌های خود. تمامی نقاط ضعف برشمرده شده توسط کارگزاران رژیم پهلوی، امروزه نیز زنگ‌های خطر را برای ما به‌صدا درمی‌آورند.

***

در پایان از شما دعوت می‌کنیم سری به مؤسسهٔ دین و اقتصاد بزنید تا از تخفیف ۲۰درصد در خرید این کتاب و دیگر آثار منتشرهٔ نشر نهادگرا برخوردار شوید. تصویر چند کتاب باارزش منتشر شدهٔ دیگر را می‌بینید.



گرامی‌داشت سلیمان میرزا محسن اسکندری،
شاهزاده انقلابی، میهن‌دوست، مبارز آزادی‌خواه و عدالت‌طلب

علی پورصفر (کامران)



الکساندر هرتسن درباره **دکابریست**‌ها گفته بود: آنان **روموس**‌ها و **رومولوس**‌هائی بودند که از گرگ نوشیدند و برگرگ شوریدند. **سلیمان میرزا اسکندری** و برادرانش **یحیی میرزا ثقةالسلطنه** و **عیسی میرزا** نیز مصادیق ایرانی چنین تعبیری هستند. شاهزادگانی که بر طبقه اجتماعی خود شوریدند و سربازان خدوم و فداکار راه آزادی وسعادت مردم شدند. از یحیی میرزا ثقةالسلطنه وکیل شاهزادگان قاجار در مجلس اول که از شجاع‌ترین نمایندگان انقلابی و پیشگام آن مجلس بود و در کودتای محمدعلی شاه علیه مجلس در باغشاه زندانی شد و شکنجه سنگینی را تحمل کرد و سرانجام بر اثر همان شکنجه‌ها درگذشت، در آینده سخن خواهیم گفت و همچنین از عیسی میرزا نیز. اما این یادداشت مختصر به سلیمان میرزا اسکندری اختصاص دارد که هشتاد سال پیش، روز شنبه ۱۷ دی ماه ۱۳۲۲ بر اثر یک بیماری طولانی درگذشت. مرگ سلیمان میرزا حادثه‌ای بزرگ بود زیرا که رهبر بزرگ‌ترین حزب سیاسی کشور یعنی **حزب توده ایران** درگذشته بود. بخشی از شهر تهران، به‌ویژه تمامی مراکز کارگری شهری و اطراف آن، ساعاتی پس از انتشار خبر مرگ او در سکوت و خاموشی فرو رفت، زیرا که سرشناس‌ترین شخصیت آزادی‌خواه و عدالت‌طلب ایران و دوستدار صمیمی و صادق همه رنجبران و محرومان ایران و جهان درگذشته بود.

سلیمان میرزا در اثنای مبارزات انتخاباتی مجلس چهاردهم درگذشت و اگر مرگ او را نمی‌ربود، به عنوان یکی از قوی‌ترین نمایندگان مردم به آن مجلس راه می‌یافت. مطالعه احوال و سرگذشت او

بی‌تردید مطالعه تاریخ آزادی‌خواهی انقلابی ایرانیان است.

سلیمان میرزا از آغاز مشروطه، یکی از چند سرکرده نیروهای مبارز و اصولی مشروطیت و دموکراسی عدالت‌جو بود. مقالات او در نشریه **حقوق** و سخنرانی‌های او در انجمن‌های مختلف شهری، از او چهره‌ای سرشناس و ثابت‌قدم و پایبند به حقوق مردم ساخته بود. مواضع سلیمان میرزا و برادر مبارزش یحیی میرزا ثقةالسلطنه، بیش از همه خشم و خصومت محافظه‌کاران و راست‌گرایان مشروطه را برمی‌انگیخت و همینان بودند که سخنان و نوشته‌های آن دو برادر را علیه برخی نمایندگان بی‌مرام مجلس و رشوه‌خواری‌ها، فساد و بند و بست‌های مالی آنان را توهین به مجلس و نمایندگان مجلس نام نهادند و خواهان مجازات‌شان شدند.

این گرایش تنها متعلق به محافظه‌کاران دوره مشروطه نبود. حتی مورخ عالی مقامی چون **فریدون آدمیت** نیز در جلد دوم کتاب **ایدئولوژی مشروطیت** همان نسبت‌هائی را علیه سلیمان میرزا و یحیی میرزا تکرار می‌کند که نمایندگان محافظه‌کاری نظیر **سید حسین بروجردی** موسوم به **چراغچی** (وکیل صنف آهنگر و نعلبند و خرده‌فروشان تهران) در مذاکرات مجلس به میان آورده بود. آدمیت که از جلد اول تا جلد دوم همین کتاب به همین اندازه دگرگون شده بود، هم‌صدا با همه محافظه‌کاران و مخالفان توسعه و تعمیق انقلاب، سلیمان میرزا و یحیی میرزا را علی‌رغم اذعان خود او به دانش سیاسی برتر و تعلقات رادیکال آنان، در زمره محرکان آشوب و فتنه و حتی به تلویح در عِداد خشونت‌طلبان منعکس‌کننده رشد فرهنگ لومپنیسم قرار می‌دهد. اما بخش اعظم نمایندگان مجلس پس از اینکه آشکار شد، هدف آن دو برادر نابودی انجمن‌های مشروطه‌خواه است، پیگیری آن داستان را رها کردند. و با اعلام حمایت از انجمن‌ها مانع از اقدامات دولت علیه آنها شدند.

سلیمان میرزا و برادرش که سخت مورد توجه انجمن‌های شهری تهران بودند، از جانب همان انجمن‌ها به نظارت بر جلسه استنطاق مجلس از **حاجب‌الدوله** و **معتمد دیوان** - از طرفداران **محمدعلی شاه** که عملیاتی علیه مشروطیت داشتند،- برگزیده شدند. سلیمان میرزا در اواخر سال ۱۳۲۵ هـ.ق روزنامه هفتگی **حقوق** را به راه انداخت و همراه برادرش یحیی میرزا و **میرزا محمد خراسانی** آن را اداره می‌کرد. نویسندگانِ اغلبِ مطالب سیاسی و اجتماعی آن روزنامه همینان بودند. روزنامه **حبل‌المتین** یومیه تهران این روزنامه را چنین معرفی می‌کند: «روزنامه‌ایست بسیار مفید و معلم حقوق ملی. ریخته آهنین قلم نواب والا شاهزاد سلیمان میرزا.» به نوشته **ابوالحسن علوی** در کتاب **رجال عصر مشروطیت**، سلیمان میرزا «از اول طرفدار آزادی و جزء کارکن‌های متجدد بود». نقش او در مجلس دوم و رهبری‌اش بر فراکسیون **اجتماعیون عامیون**، که سپس به **حزب دموکرات** تبدیل شد، یکی از فصول درخشان تاریخ پارلمانتریسم ایران بوده است.

رهبری مقاومت فراکسیون دموکرات مجلس در مخالفت با **اولتیماتوم روسیه تزاری** به دولت

ایران درباره اخراج **مورگان شوستر** (دولت انگلیس نیز از این اولتیماتوم حمایت کرده بود) با سلیمان میرزا بود. نقش دموکرات‌ها در بسیج مردم تهران علیه اولتیماتوم و علیه **ابوالقاسم خان ناصرالملک** نایب‌السلطنه و دولت اعتدالیون عامیون (یا محافظه‌کاران) که موافق پذیرش اولتیماتوم بودند و موافقت مجلس دوم با ابقای موقت خود پس از انقضای دوره تا مدتی محدود و برای جلوگیری از گسترش بحران‌های سیاسی اجتماعی، موجب نگرانی روسیه و انگلیس شد، و به‌نوشته **کسروی** در **تاریخ انقلاب مشروطه** حتی به حدودی از عقب‌نشینی روسیه و انگلیس منتهی شد. اما هیئت حاکمه جبون و ضد انقلابی به هدایت ملاک ستمگر و بورژوا بوروکرات به ظاهر نیمه‌لیبرال و به‌واقع مستبد **ناصرالملک قراگوزلو** با سوءاستفاده از قدرتِ نیابتِ سلطنت و کاربرد قوه قهریه علیه مجلس دوم کودتا کرد و نمایندگان را پراکنده ساخت و اولتیماتوم را پذیرفت.

سلیمان میرزا چندی را پنهان زیست اما به‌زودی دستگیر شد و به قم تبعید گردید. او در انتخابات مجلس سوم از اصفهان به وکالت رسید و چون در محرم سال ۱۳۳۴ (۱۲۹۴ش.) بی‌طرفی ایران توسط دولت‌های روسیه و انگلیس نقض گردید، سلیمان میرزا و اغلب وکلای دموکرات و حتی برخی از اعتدالیون عامیونِ محافظه‌کار در اعتراض به این رفتار از تهران خارج شدند و به قم رفتند. همینان در این شهر، **کمیته دفاع ملی** را تشکیل دادند و ریاست آن را به سلیمان میرزا سپردند. نیروهای این کمیته در جنگ علیه نظامیان روسی مغلوب شد و سلیمان میرزا و برخی اعضای کمیته به اصفهان و سپس به کرمانشاه عزیمت کردند. سلیمان میرزا در این شهر و پس از تشکیل دولت موقت ملی ایران به وزارت داخله منصوب شد، اما چون با رهبری کسانی چون **رضاقلی خان نظام لسلطنه مافی** بر این دولت مخالف بود، از ورود به دولت او خودداری ورزید و به تدریس زبان فرانسه پرداخت.

پس از شکست عثمانی و آلمان در جنگ جهانی اول، بسیاری از مهاجران هم به قلمرو عثمانی عزیمت کردند. اما سلیمان میرزا و برادرش عیسی میرزا چندی بعد از عثمانی به ایران بازگشتند و در مهرماه ۱۲۹۶ با همکاری و همراهی‌های ارزنده **علی‌اکبر خان** سردار مقتدر سنجابی به میان ایل سنجابی رفتند. نظامیان انگلیسی که در صدد دستگیری آن دو برادر بودند، در یکی از آخرین روزهای بهمن ۱۲۹۶ (جمادی‌الاول ۱۳۳۶ هـ.ق / فوریه ۱۹۱۸) به خیمه‌گاه‌های سنجابی حمله کرده و سلیمان میرزا و برادرش را دستگیر می‌کنند و هر دو را به زندانی در عراق می‌فرستند و سپس هر دو را به هندوستان انتقال دادند و این در حالی بود که مردم تهران سلیمان میرزا را برای نمایندگی مجلس چهارم برگزیده بودند.

خبر بازداشت سلیمان میرزا انعکاس عظیمی در تهران و اغلب شهرهای بزرگ ایران داشت و افکار عمومی را به‌شدت برانگیخت و اعتراضات بسیاری را موجب شد. در میتینگ حزب دموکرات

در تهران که روزهای اول اسفند ۱۲۹۶ برگزار شد بیش از ۲۰ هزار نفر شرکت کرده بودند. **نهضت جنگل** نیز سال بعد **سروان نوئل** انگلیسی و رئیس **بانک شاهنشاهی** و کنسول انگلیس در رشت را در گیلان بازداشت کرد و آزادی آنان را به آزادی سلیمان میرزا مشروط نمود. گستره اعتراضات ایرانیان علیه اقدام انگلیس هر روزه دامنه بیشتری می‌گرفت به‌گونه‌ای که در سال ۱۲۹۹ در بسیاری از شهرهای ایران میتینگ‌های اعتراضی کمابیش گسترده‌ای تشکیل شد. این اعتراضات سرانجام نتیجه داد و بازداشتیان در اواخر ۱۲۹۹ و پیش از کودتای سوم اسفند به ایران بازگشتند.

سلیمان میرزا در مجلس چهارم به واقع صدای محرومان، زحمتکشان و آزادی‌خواهان بود و با هر قانون و عمل مخالف قانون اساسی و مخالف منافع توده‌های مردم مخالفت می‌کرد. یکی از شاهکارهای او در مجلس چهارم مخالفت با برنامه دولت **قوام‌السلطنه** در واگذاری نفت شمال ایران به شرکت‌های آمریکائی بود. او با افشاگری‌های خود سرانجام قوام‌السلطنه را وادار کرد تا به دریافت رشوه از **کمپانی سینکلر** اقرار کند.

پایمردی‌های سلیمان میرزا نقش مؤثری در جلوگیری از اعطای امتیاز نفت شمال به آمریکا داشت. او در یکی از سخنرانی‌های خود خطاب به مجلس اعلام داشت که با خدای خود عهد بسته‌ام که همواره در خدمت محرومان باشم و در این راه از هیچ تهدید و خطری نمی‌هراسم.

او در گفت‌وگوئی با **ذکاءالدوله غفاری** در پاریس به سال ۱۹۲۸ (۱۳۰۷ ش.) و در پاسخ به انتقاد او که چرا دعوت سفر به شوروی را پذیرفته است، اظهار داشت: نخستین شرط دین‌داری و وطن‌پرستی، اقدام در جهت منافع توده‌های محروم و مظلوم است. امروز مردم روسیه حکومت جابر را سرنگون کرده و در همسایگی کشور ما دولتی به وجود آورده‌اند که با هرگونه ستمگری و استعمار مبارزه می‌کند. وظیفه همه وطن‌خواهان و آزادی‌طلبان ایران اعم از هر عقیده و مذهبی که دارند، این است که به اتکای دوستی آنان شر استعمارگران انگلیسی را از سر مملکت و مردم ما بکنند. وظیفه‌ای که **علی بن ابی‌طالب** در مقابل تمام دینداران قرار داده این است: **کن للظالم خصما و للمظلوم عونا** ولی **تقی‌زاده‌ها** و کسانی مانند شما برای حفظ منافع خود با ظالمین استعمارگر انگلیسی همدست می‌شوند تا به مردم ایران بیش از پیش ظلم روا دارند.

سلیمان میرزا، مسلمانی مؤمن و ثابت‌قدم بود و در این باره چنان شهرتی داشت که حتی به عرصه ادبیات نیز کشیده شد. قوام‌السلطنه که از مخالفت‌ها و مبارزات سلیمان میرزا با خود در مجلس چهارم به ستوه آمده بود، به همراه چند نفری از وکلای معمم مجلس که همدستان قوام‌السلطنه بودند و عده‌ای از روزنامه‌نگاران که با پول قوام نشریات خودرا اداره می‌کردند، از سخنان سلیمان میرزا مبنی بر ضرورت احترام به همه انبیاء مرسل و خودداری از هرگونه اهانتی به آنان، استخراج کردند که سلیمان میرزا موافق مذاهب غیررسمی و غیر قانونی است. پس او را تکفیر کردند و خواهان

مجازاتش شدند. **سید یعقوب انوار** در حملاتش به سلیمان میرزا درست به کانون اصلی خصومت‌ها علیه سلیمان میرزا اشاره کرد: عدم اعتقادش به مالکیت خصوصی.

این فتنه‌گری‌ها سرانجام با مداخله **مرحوم مدرس** به سود سلیمان میرزا خاتمه یافت اما در آن چند روز که بازارِ معرکه و تکفیرها گرم بود، شهر تهران به قول **قهرمان میرزا عین‌السلطنه سالور** به دو گروه بزرگ تقسیم شده بود: گروهی مخالف سلیمان میرزا که به‌طور عمده در اطراف بازار و سمت جنوب می‌زیستند و گروهی موافق سلیمان میرزا که در خیابان‌های بالاتر از میدان توپخانه زندگی می‌کردند. **میرزاده عشقی** نیز در مستزاد مجلس چهارم خطاب به مردمی که چنین لاطائلاتی را پذیرفته بودند، مذمت‌کنان سروده بود:

تکفیر سلیمانِ نمازی و دعائی، ملت به کجائی؟ / این مسئله کی منطقی اهل نظر بود، دیدی چه خبر بود؟

سلیمان میرزا در وکالت مجلس چهارم **حزب سوسیالیست** را تأسیس کرد و مدتی از طرفداران **رضاخان** سردارسپه و جمهوری قلابی او شد و چند ماهی نیز درکابینه او به وزارت فرهنگ نشست. سلیمان میرزا در مذاکرات مجلس راجع به کابینه جدید رضاخان با عضویت **نصرت‌الدوله فیروز** در کابینه مخالفت کرد و با همین مخالفت‌ها صفوف سوسیالیست‌های سلیمان میرزائی از رضاخان و طرفداران او جدا شد. او در جلسه دوشنبه ۹ آبان مجلس شورای ملی به انقراض سلطنت قاجاریه رأی مثبت داد اما موافق سلطنت رضاخان نبود و در جلسه سوم مجلس مؤسسان مورخ جمعه ۲۰ آذر ۱۳۰۴ به اصول تغییریافته قانون اساسی و انتقال سلطنت به رضاخان رأی ممتنع داد.

حیات سیاسی سلیمان میرزا در دوران رضاشاه عملاً خاموش است و تنها رویداد مهم این زندگی، دعوت دولت شوروی از او برای شرکت در دهمین سالگرد پیروزی انقلاب اکتبر بوده است. او در جریان بازگشت از مسکو مدتی را در اروپای غربی گذرانید و در بروکسل به **کنگره خلق‌های تحت ستم** رفت و سخنرانی کرد و قطعنامه‌های آن را مبنی برضرورت همکاری همه نیروهای استقلال‌طلب، ضداستعمار و آزادی‌خواه کشورهای تحت ستم، صرف‌نظر از مسلک سیاسی و عقیده اجتماعی در مبارزات ملی امضاء کرد.

ایرج اسکندری برادرزاده سلیمان میرزا و فرزند یحیی میرزا ثقةالسلطنه از نقش مؤثر عموی نامدارش درگسترش پیوندهای او با انقلابیون کمونیست ایرانی در اروپا ستایش کرده است. سلیمان میرزا پس از بازگشت به ایران مورد سوءظن **سرتیپ درگاهی** رئیس شهربانی قرارگرفت و از شاه خواستار بازداشت او شد. رضاشاه نیز موافقت کرد و مأموران شهربانی خانه او را تفتیش کردند تا سندی برای بازداشت او بیابند، اما چیزی نیافتند و بازداشت او منتفی شد. اما خانه و مراودات او زیر نظر قرارگرفت و از قرار معلوم این مراقبت‌ها تا سقوط رضاشاه استمرار داشته است.

باری پس از سقوط رضاشاه و آزادی زندانیان سیاسی، جمعی از کمونیست‌های قدیمی و

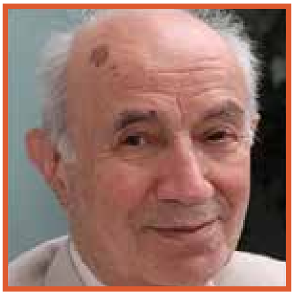
اعضای گروه **۵۳** نفر- گویا **۲۷** یا **۲۸** نفر- با راهنمائی ایرج اسکندری، که شناخت دقیق و روشنی از عموی انقلابی خود داشت، در روز **۷** مهر **۱۳۲۰** به منزل سلیمان میرزا رفتند و خواستار همکاری او در تأسیس یک حزب انقلابی شدند. او پس از مختصری تعلل سرانجام خطاب به آنان گفت که حرفی ندارم و در این آخر عمر حاضرم آنچه را از عمرم باقی مانده است در راه این مبارزه وقف کنم. در همان روز، مؤسسان حزب توده ایران هیئتی به نام کمیته موقت تشکیل دادند که صدر آن سلیمان میرزا بود. انتخاب او به این مقام دلایل روشنی داشت. سلیمان میرزا از رجال برجسته صدر مشروطیت و مسلمانی معتقد و مخالفِ ثابت‌قدم استبداد، استعمار و امپریالیسم، به‌ویژه روسیه تزاری و انگلیس و مبارزی ملی و دموکرات و سوسیالیست و ضدفاشیست بود. او در بمبئی و زندان انگلیسی‌ها بود که خبر پیروزی انقلاب اکتبر را شنید و اعلام داشت: یک دشمن بزرگ ما از بین رفته و می‌توانیم بگوئیم که دولت شوروی متحد ما علیه استعمار انگلیس خواهد بود.

او احترام فراوانی برای شوروی قائل بود و هیچگاه از او شنیده نشد که مخالفتی با شوروی کرده باشد و یا تهمتی به آن دولت نسبت دهد. سلیمان میرزا از نمایندگان استعداد و ظرفیت تکامل‌طلبی اجتماعی و ملی ایرانیان تا امروز بوده و می‌توان او را سرمشق اتحاد ملی دانست.

شخصیت سیاسی و اجتماعی سلیمان میرزا چنان مناسب تغییرات و ترقیات عصری بود که برخی مخالفان عقیدتی‌اش - نظیر **مهدی بامداد**- جز دروغ‌گوئی و پرونده‌سازی ابزار دیگری برای تضییع او نیافتند و برخلاف اغلب شرح‌حال‌نویسان دیگر، او را شاهزاده‌ای هوچی، لجوج، از خودراضی، بی‌سواد، عوام‌فریب و نالایق نوشته است تا شاید مانع از تأثیرگذاری‌های خاطره و سابقه او بر آیندگان گردد. اما برخی دیگر از همان گروه شرح‌حال‌نویسانِ مخالف عقیده سلیمان میرزا - از جمله **باقر عاقلی** - او را سخنوری جدی و پارلمانتاریستی قوی نامیده‌اند که شاید در تاریخ پارلمان ایران نظیر نداشته باشد.

سلیمان میرزا، همان‌گونه که قول داده بود، تا لحظه‌ای که درگذشت از همراهی با محرومان و زحمتکشان پا پس نکشید و به همین سبب زحمتکشان تهران مراسم بسیار با شکوهی برای ترحیم و تشییع جنازه‌اش ترتیب دادند - هیئت دولت وقت نیز در این مراسم شرکت داشت - و تابوت حامل کالبد بی‌جان او را در حوالی **کارخانه گلیسیرین‌سازی** شهرری بر دوش گرفتند و پس از یک کیلومتر در گورستان **امامزاده عبدالله** و کنار مزار **دکتر تقی ارانی** - مبارز نامدار و فدائی راه آزادی و سوسیالیسم - به خاک سپردند.

مجموع خصوصیات یاد شده، به او شخصیتی ویژه و چهره‌ای برجسته داده است و از جهت بعضی پیوندهای انسانی میان سوسیالیسم و مساوات‌طلبی دینی در این شخصیت و نیز ایمان و استواری‌اش، می‌توان او را **رومن رولان** ایران دانست.



درگذشت محمدباقر مومنی را تسلیت می‌گوئیم

محمدباقر مومنی، چهره سرشناس فعالیت‌ها و مبارزات فرهنگی آزادی‌خوانه ایران پس از قریب یک قرن زندگی در آبان‌ماه سال جاری درگذشت و ساکن ابدی گورستان پرلاشز پاریس شد. باقر مومنی با احتساب پیشینه عضویت خود در حزب توده ایران، در زمره فعالان فرهنگی سرشناس چپ ایران قرار داشت و به‌ویژه ازکسانی بودکه قابلیت درخشان انقلاب مشروطیت ایران را به‌خوبی دریافته و در روشنگری پیرامون آن می‌کوشید.

مومنی یکی از سه مترجم بزرگواری است که سه کتاب مشهور **تاریخ جهان باستان**: مجلدات **شرق**، **یونان**، **رم** وکتاب معروف **تاریخ قرون وسطی**، نوشته مورخان و دانشمندان اتحاد شوروی را به زبان فارسی ترجمه کرده بودند. این چهارکتاب، فهم عمومی دوستداران تاریخ و مطالعات تاریخی را در ایران تحت تاثیر قرار داده و مشوق دوره‌ای از مطالعات تاریخی شدند که تا پیش از آن سابقه نداشت. به‌ویژه مقدمه‌های درخشانی که مترجمان بر دو مجلد از این کتاب افزودند، دلالت‌های آن کتاب‌ها را دو چندان کرده بود.

خدمت با اهمیت باقر مومنی به تاریخ پژوهش دموکراتیک و سوسیالیستی ایرانیان، رویکرد مستدام او همچون یک فعال فرهنگی سوسیالیست به انقلاب مشروطیت و مبانی و منابع آن است و از این طریق پهنای عرصه مطالعه انقلاب مشروطیت را برای بسیاری از دوستداران استقلال و آزادی ایران و طرفداران عدالت افزون نمود. شاید یکی از خدمات درخشان او، سخنرانی ویژه‌اش در **شب‌های شعر انجمن گوته** تهران در پائیز ۱۳۵۶ بوده باشد. او سخنرانی‌اش را با اشاره به جای خالی **نیما یوشیج** و **صادق هدایت** و **صمد بهرنگی** و **جلال آل احمد** – که همواره منتقد بی‌پروای آراء ناشایست او درباره انقلاب مشروطیت بود – و **علی شریعتی** در میان ایرانیان آغازکرد و با استشهادهای بجا و مناسب از مطبوعات ترقی‌خواه دوره مشروطیت نظیر **صور اسرافیل** و **مساوات** و تعلقات اسلامی آنان، مخالفت صریح جامعه ایران و همه نیروهای ملی و مبارز را صرف‌نظر از **تعلقات** عقیدتی‌شان با استبداد و امپریالیسم و سانسورکه سلاح برنده ارتجاع و استبداد و مخرب استعدادهای انسانی برای به‌سازی زندگانی انسان‌هاست، اعلام داشت. این خدمت باقر مومنی درکنار همه ترجمه‌ها و تألیفات، پژوهش‌ها و تصحیح و انتشار متون عصر مشروطیت و پیش از آن و در مبارزات سیاسی و اجتماعی ضداستبداد و ضدامپریالیستی ایران، علیرغم برخی کج‌تابی‌ها که در زندگانی طولانی او جریان یافت، جایگاهی سزاوار برای او فراهم کرده است.

نشریه «دانش و امید» درگذشت او را به همه دوستداران ایران و فرهنگ ملی ایران تسلیت می‌گوید.

لیست شماره‌های قبلی «دانش و امید»

در کانال تلگرام به آدرس:

https://t.me/DaneshvaMardom

شمارهٔ ۱، شهریور ۱۳۹۹

https://t.me/DaneshvaMardom/577

شمارهٔ ۲، آبان ۱۳۹۹

https://t.me/DaneshvaMardom/578

شمارهٔ ۳، دی ۱۳۹۹

https://t.me/DaneshvaMardom/579

شمارهٔ ۴، اسفند ۱۳۹۹

https://t.me/DaneshvaMardom/580

شمارهٔ ۵، اردیبهشت ۱۴۰۰

https://t.me/DaneshvaMardom/581

شمارهٔ ۶، تیر ۱۴۰۰

https://t.me/DaneshvaMardom/582

شمارهٔ ۷، شهریور ۱۴۰۰

https://t.me/DaneshvaMardom/583

شمارهٔ ویژهٔ فلسطین (تیر ۱۴۰۰)

https://t.me/DaneshvaMardom/584

شمارهٔ ۸، آبان ۱۴۰۰

https://t.me/DaneshvaMardom/585

شمارهٔ ۹، دی ۱۴۰۰

https://t.me/DaneshvaMardom/586

شمارهٔ ۱۰، اسفند ۱۴۰۰

https://t.me/DaneshvaMardom/587

شمارهٔ ۱۱، اردیبهشت ۱۴۰۱

https://t.me/DaneshvaMardom/588

شمارهٔ ۱۲، تیر ۱۴۰۱

https://t.me/DaneshvaMardom/592

شمارهٔ ۱۳، شهریور ۱۴۰۱

https://t.me/DaneshvaMardom/634

شمارهٔ ۱۴، آبان ۱۴۰۱

https://t.me/DaneshvaMardom/681

شمارهٔ ۱۵، دی ۱۴۰۱

https://t.me/DaneshvaMardom/710

شمارهٔ ۱۶، اسفند ۱۴۰۱

https://t.me/DaneshvaMardom/743

شمارهٔ ۱۷، اردیبهشت ۱۴۰۲

https://t.me/DaneshvaMardom/782

شمارهٔ ۱۸، تیر ۱۴۰۲

https://t.me/DaneshvaMardom/838

شمارهٔ ۱۹، شهریور ۱۴۰۲

https://t.me/DaneshvaMardom/889

شمارهٔ ۲۰، آبان ۱۴۰۲

https://t.me/DaneshvaMardom/932

دوماه‌نامه‌اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی

دانش و امید

سال چهارم، شماره ۲۱، دی ۱۴۰۲

در بسیط خطّه‌ی آرام،
می‌خواند خروس از دور
می‌شکافد جِرم دیوارِ سحرگاهان.
وز بر آن سرِد دوداندودِ خاموش
هرچه با رنگِ تجّلی، رنگ در پیکر می‌افزاید
می‌گریزد شب. صبح می‌آید.

مرغ آمین، نیما یوشیج



ویژگی‌های شخصیتی سلیمان میرزا اسکندری، چهره برجسته‌ای به او داده است و از جهت بعضی پیوندهای انسانی میان سوسیالیسم و مساوات‌طلبی دینی در این شخصیت و نیز ایمان و استواری‌اش، می‌توان او را رومن رولان ایران دانست.